



دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

روضه الکتاب وحقیقه الالباب

تألیف

ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونیوی
الملقب بالصدر

به تصحیح و تحشیة

میر ودود سید یونسی

تبریز - فروردین ماه ۱۳۴۹

انتشارات ، شماره ۱۳ - سلسله متون فارسی ، شماره ۲

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**



روضه الکتاب و حدیقه الالباب

تألیف

ابوبکر بن الزکی المتطیب القونیوی

الملقب بالصدر

به تصحیح و تحشیه

میر ودود سید یونسی

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران - شماره ۱۳

سلسله متون فارسی، شماره ۲

حق چاپ محفوظ است .

از این کتاب يك هزار نسخه در چاپخانه شفق تبریز به چاپ رسیده است .

فروردین ماه ۱۳۴۹ هجری شمسی

تدوین مجموعه‌کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ و معارف ایرانی و کیفیت ظهور و تکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی در میهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهن سال آرزوی هر ایرانی و آرمان دوست داران ایران به شمار می‌رود. تأمین این منظور و نیل بدین هدف جز با فراهم آوردن موادی که تحقق این نیت را بایسته است امکان‌پذیر نیست و هر گونه کوششی که در این زمینه بر اساس استفاده از مدارك مجمل و مبهم و مواد ناقص به عمل بیاید رسا و وافی به مقصود نخواهد بود.

برای تدوین تاریخ کامل ایران به معنی وسیع آن - اعم از تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب و علوم و فنون و اقتصاد و جغرافیای تاریخی و همچنین تاریخ عمومی و تاریخ منطقه‌یی و محلی - مسلماً نمی‌توان به مدارك و اسناد و منابع تاریخی محض، به فرض دسترسی به همه آنها، اکتفا کرد بلکه پرارزش‌ترین و قابل اعتمادترین و موثوق‌ترین مواد و مطالب و مدارك را در این باره از خلال دواوین شعرا و آثار ادبی و منابع و کتب صوفیه و تذکره‌ها و افسانه‌ها و قصص و تمثیلات و داستانها و منظومه‌های عامیانه باید به دست آورد و آن گاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء با مواد موجود در کتابهای تاریخ و نتایج و قراین ناشی از کاوشهای باستان‌شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه و تنظیم کرد.

در زمینه فرهنگ ایران نیز - که به‌طور کلی شامل زبان و ادبیات و لغت و فقه‌اللغه و زبان‌شناسی و لهجه‌شناسی و آثار و ادبیات عامیانه و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشه ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و بیشتر از هر کارگرد آوردن و طبع و نشر انتقادی مواد و مدارك ضرورت دارد و پس از این مرحله است که پژوهندگان و محققان خواهند توانست بی‌دغدغه خاطر و با کمال اطمینان در طریق جمع و تدوین فرهنگ ایران و تحقیق و تتبع درباره آن گامهای استوار بردارند.

مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز به اقتضای این ضرورت به وجود آمده و می‌کوشد تا بخشی از این آرمان و جزئی از این نیت را از قوه به فعل بیاورد و در حدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌یی را که بر عهده دارد انجام بدهد. نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما به شمار می‌رود در زمینه تاریخ و زبان و ادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون نظم و نشر و ترجمه آثار و تألیفات مفید دیگران در سلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد.

کتاب حاضر یعنی **روضه الکتاب و حدیقه الالباب** حاوی شصت و هشت نامه است که **صدر قونیوی** شاگرد و تربیت یافته بدرالدین یحیی (که استاد ابن بی بی نیز بوده) به امرا و صدور زمان خود (از حکومت اباخان تا انقراض سلاجقه روم) نوشته. محرر این رسالات ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونیوی الملقب بالصدر اگرچه در دانش پزشکی نیز دستی داشته ولی شغل اصلی وی کاتبی بوده است و چنانکه خود گوید امثال اشارت دوستان را مسودات مراسلات که بحسب سوانح امور به حضرت مخدومان و دوستان ارسال میکرد و بیشتر آن موقوف بر اخوانیات است در سلك بیاض کشیده .

این نامه‌ها مشحون از فواید ادبی و گاهی نیز متضمن نکات و فواید تاریخی و اشاراتی درباره رجال آن روزگار است . گذشته از این فواید چنانکه مصحح محترم در مقدمه میگوید اهمیت عمده کتاب در این است که «نمونه مختصری از نفوذ و مقبولیت زبان فارسی در میان تمام ملل وابسته به ایران و اسلام در گوشه‌ی از قلمرو زبان فارسی (آسیای صغیر)» به شمار میرود .

در تصحیح متن کتاب از چهار نسخه ، که یکی از آنها ظاهراً نسخه دستنویس خود مؤلف است ، استفاده شده و **آقای میرودود سید یونسی** در تصحیح متن و ذکر اختلاف نسخه‌ها کوشش و دقت ممکن را مبذول داشته‌اند ، و اگرچه در مقدمه و توضیحات پایان کتاب گاهی مسائل لازم متروک و مباحث زاید مذکور و در مواردی نقص تسامح مکمل عیب لزوم مایلزم است ولی توفیقی که در اساس کار یعنی ارائه متن کم غلط و قابل اعتمادی از کتاب به دست آمده عذرخواه حواشی مطلب می‌تواند باشد .

منوچهر مرتضوی

تبریز - فروردین ماه ۱۳۴۹ هجری شمسی

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۵	دیباچه
ز	فهرست مطالب
یب	نشانه‌های اختصاری
یک-چهل و هفت	مقدمهٔ مصحح
یک	قلمرو زبان فارسی
دو	آسیای صغیر و زبان فارسی
بیست	مؤلف کتاب و زمان وی
بیست و سه	معلومات
بیست و چهار	مولد و محل اقامت
بیست و پنج	آثار دیگر مؤلف
سی و شش	لغات و اصطلاحات کهن
سی و شش	نسخه‌های مورد استفاده
چهل و چهار	روش تصحیح
۱	مقدمهٔ مؤلف
۷-۱۴۷	متن کتاب
	۱- این خدمت نزد مخدومی ارسال رفت که دیوان انشاء حضرت سلطنت شیدالله ارکانها بر رأی متین و فکر دوربین وی تفویض افتاده بود
۷	۲- این تحیت به خدمت دوستی ارسال افتاد به جواب نامه‌ای که فرستاده بود و ذکر انهزام لشکر جمیری لعین کرده
۱۰	

صفحه	موضوع
۱۴	۳- این رساله به محروسه قونیه حمیت عن الافات نزد جماعتی دوستان یگانه اصدار افتاد
۱۷	۴- این بندگی به حضرت مولانا ملک الحکماء والاطباء اکمل الدین ادام الله فضله تحریر افتاد
۲۱	۵- این خدمت به حضرت خداوند مملک الادباء والفضلاء استاد الزمان فارس میدان علم البیان بدرالدین یحیی ...
۲۴	۶- این نبشته نزد یکی از اهل حسد که از روی نادانی هدیانی چند از وی نقل کرده بودند تحریر افتاد
۲۶	۷- این نوشته نزد دوستی ارسال افتاد که به سخن وشاة اصغا کرده بود و ضمیر منیرش به واسطه اباطیل حساد واعدای تغیر پذیرفته
۲۸	۸- این خدمت به حضرت خداوند و استاد افضل المتأخرین بدرالدین یحیی رحمة الله علیه در جواب مشرفه ای که نزد کاتب نوشته بود در باب تأخیر مکاتبات ...
۳۰	۹- این تحیت نزد جماعتی عزیزان از مقام غربت تحریر افتاد
۳۴	۱۰- این تحیت نزد امیر مرحوم شهید بهاء الدین امیر السواحل رحمه الله تحریر افتاد
۳۷	۱۱- این تحیت هم به خدمتش اصدار رفته بود در باب عزیزی که عزم حضرتش داشت
۳۹	۱۲- این تهنیت به حضرت بزرگی اصدار افتاد در باب انهزام لشکر جمری لعین و پراکنده گشتن جمعیت ترکان و خوارج بی دین
۴۲	۱۳- این تحیت نزد مرحوم امیر ظهیر الدین بن بغداد کنکری اصدار افتاد لمحروسه قونیه
۴۵	۱۴- این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد و او را به مجلس انس استدعا رفت
۴۷	۱۵- این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد که شرط عیادت این ضعیف به جای نیاورده بود
۴۸	۱۶- این خدمت نزد مرحوم امیر بهاء الدین ارسال رفته بود در باب تهنیت ولادت فرزندش ابراهیم انبته الله نباتاً حسناً
۵۰	۱۷- این خدمت هم به رسم تهنیت عید فطر به حضرتش ارسال رفته بود و درین شعر لزوم مالایلمزم است
۵۲	۱۸- هم از زبان خدمتش به بزرگی ارسال افتاد که نوشته ای فرستاده بود و از حادثه ای که از روزگار به وی رسیده شکایت کرده

صفحه	موضوع
۵۵	۱۹- این خدمت هم به حضرتش ارسال رفته بود در باب تهنیت ولایتی که به وی تعلق گرفت
۵۸	۲۰- این خدمت به حضرت خداوندگارم ولی الایادی سیدالامراء والافاضل امیر نصره الدین جزاه الله خیراً فرستاده شد
۶۰	۲۱- این خدمت هم به حضرتش تحریر افتاد در باب وفات برادرش امیر مرحوم شجاع الدین کناک رحمه الله
۶۴	۲۲- این خدمت هم به حضرتش تحریر افتاد در باب وفات برادر دیگرش شمس الدین قیصر بك اطاب الله ثراه
۶۷	۲۳- این خدمت هم به حضرتش ارسال رفت در باب شکایت از جماعتی که با ایشان سلوک طریق موافقت روی نموده بود و افعال و اقوالشان نامرضی یافته و صحبتشان خار دیده دیده
۶۹	۲۴- این تحیت نزد امیر سیف الدین اصدار افتاد در شفاعت شخصی که از وی جریمه ای حادث شده بود و گناهی صادر گشته
۷۱	۲۵- این کلمه چند از زبان خدمتش نزد بزرگی تحریر افتاد در باب شخصی که از وی خونی صادر شده بود
۷۳	۲۶- این تحیت هم بخدمتش ارسال رفت در تهنیت عید اضحی
۷۴	۲۷- این خدمت به حضرت خداوند مملک الاماجد والافاضل امیر نصره الدین رحمه الله اصدار افتاد از محروسه قونیه
۷۶	۲۸- این خدمت نزد برادر حقیقی و دوست یقینی مولانا شرف الدین خطاط اصدار افتاد و او را به مجلس انس استدعا رفت
۷۷	۲۹- این خدمت به حضرت خداوند مملک الحکما و رئیس الاطباء مولانا اکمل الملة والدین رحمه الله اصدار افتاد
۸۰	۳۰- این خدمت هم به حضرتش اصدار افتاد از محروسه قیصریه
۸۲	۳۱- این خدمت به حضرت امیر مرحوم بهاء الدین مملک السواحل رحمه الله ارسال رفت از محروسه قونیه
۸۶	۳۲- این خدمت به حضرت خداوند جامع المآثر والمناقب امیر نصره الدین رحمه الله ارسال افتاد به محروسه قیصریه
۸۹	۳۳- این رساله نزد دوستی به طریق نصیحت اصدار افتاد
۹۶	۳۴- این رساله در باب مناظره ای میان دل و دماغ تحریر افتاد
۱۰۱	۳۵- این خدمت به حضرت خداوند جامع المآثر مملک الاماجد والافاضل امیر نصره الدین رحمه الله ارسال افتاد در تهنیت شرب دازوی مسهل

صفحه	موضوع
۱۰۳	۳۶- این تحیت نزد جماعت دوستان به محروسه قونیه اصدار افتاد
۱۰۴	۳۷- این خدمت نزد مخدومی اصدار افتاد که از حضرتش فرقت بی ارادت اتفاق افتاده بود
۱۰۷	۴۸- این خدمت به حضرت مرحوم شهید امیر بهاءالدین تغمده الله بغفرانه در باب شکر عیادتی که کاتب را فرموده بود اصدار افتاد
۱۰۸	۳۹- این خدمت به حضرت خداوندنم ملک الافاضل بدیع الدهر قریع العصر امیر بدرالدین یحیی اطاب الله ثراه اصدار رفته بود
۱۱۱	۴۰- این تحیت به خدمت مخدومی ارسال افتاد در جواب مشرفه ای که فرستاده بود
۱۱۴	۴۱- این خدمت نزد مخدومی اصدار افتاد و او را به مجلس انس استدعا رفت
۱۱۶	۴۲- این خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد که از سفری مراجعت فرموده بود
۱۱۹	۴۳- این خدمت در باب وفات بزرگی نزد مخدومی ارسال رفت
۱۲۱	۴۴- این خدمت از زبان شخصی نزد امیر بهاءالدین اطاب الله ثراه اصدار افتاد
۱۲۳	۴۵- این خدمت با قعیده ای تازی تحریر افتاد که به حضرت خداوندگار اعظم دوران شمس الدولة والدين محمد بن محمد الجوينی ایدالله دولته عریضه رود و بواسطه عارضه آن قصه در تعویق ماند
۱۲۵	۴۶- این رقعہ را شبی از شبهای زمستان نزد دوستی اصدار افتاد و وی را به مجلس انس استدعا رفت
۱۲۶	۴۷- این رقعہ نزد بزرگی در حق عزیزی تحریر افتاد
۱۲۷	۴۸- این رقعہ در عیادت مخدومی تحریر افتاد
۱۲۸	۴۹- این رقعہ نزد مخدومی در باب شفاعت شخصی اصدار افتاد
۱۲۹	۵۰- این رقعہ نزد دوستی اصدار افتاد و او را به مجلس انس استدعا رفت
۱۳۱	۵۱- این رقعہ نزد مخدومی ارسال افتاد که از وی منصبی گشوده بودند
۱۳۳	۵۲- این رقعہ نزد مخدومی تحریر افتاد در باب تهنیت ولایتی که به خدمتش تعلق گرفته بود
۱۳۵	۵۳- این رقعہ نزد بزرگی تحریر افتاد که از مناصب دنیا اعراض کرده بود و به جانب لمعان برق معرفت راه حق متوجه گشته

یا	فهرست مطالب	موضوع
صفحه		
۱۳۷	۵۴- این رقعہ نزد دوستی ارسال افتاد کہ از وی نقلی کرده بودند	
۱۳۹	۵۵- این رقعہ نزد مخدومی کہ بہ واسطہ قضیہای روز چند محبوس بود اصدار رفت	
۱۴۱	۵۶- این رقعہ نزد مخدومی ارسال افتاد کہ از سفری کہ وی را اتفاق رفتہ بود باز سلامت مراجعت فرمود	
۱۴۳	۵۷- این رقعہ نزد دوستی ارسال رفت بہ استدعاء شراب	
۱۴۴	۵۸- این رقعہ نزد دوستی اصدار افتاد و از منشآت طبع او التماس رفت	
۱۴۵	۵۹- این رقعہ نزد مخدومی اصدار افتاد در باب تهنیت ولادت فرزندش	
۱۴۹-۱۵۸	نامہا و عنوان نامہا کہ فقط در نسخہ مؤلف و خارج از متن موجود بود	
۱۵۱	۱- نسخہ رقعہ ارسلتہا الی بعض الاکابر شکراً و اعتذاراً عن تأخر خدمتہ	
۱۵۲	۲- این خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد کہ از سفری مراجعت فرمودہ بود	
۱۵۳	۳- و شرب مسہلا و کتبت الیہ	
۱۵۳	۴- ایضاً لکاتب الکتاب	
۱۵۳	۵- ایضاً لمؤلفہ ارسل الی بعض الاکابر و قد شرب مسہلا یعتذر عن تأخر خدمتہ، بسبب مرض	
۱۵۴	۶- این رسالہ نزد مولانا قاضی امام الدین رحمہ اللہ ارسال افتاد در باب مردی کہ دعوی طب میکرد و از آن شعار خالی بود، و در ہر کلمہ ازین رسالہ ازوم میم است	
۱۵۵	۷- برسبیل شکر بہ خدمت مخدومی تحریر افتاد	
۱۵۶	۸- این ابیات را در اول نامہای ہشتم	
۱۵۶	۹- این نامہ نزد خداوند امیر نصرۃ الدین رحمہ اللہ ارسال افتاد در باب وفات فرزندم معصوم مغفور عبدالرحیم اطاب اللہ ثراہ	
۱۵۹-۴۲۹	حواشی و تعلیقات	
۴۳۱-۴۴۲	فہرستہا	
۴۳۳	آیات قرآنی	
۴۳۴	احادیث	
۴۳۴	اشعار عربی	
۴۳۸	امثال عربی	
۴۳۸	اشعار فارسی	

صفحه	موضوع	یب
۴۴۱	امثال فارسی	
۴۴۱	نام کسان	
۴۴۲	نام جایها	
۴۴۲	نام کتابها	
۴۴۳	فهرست منابع مقدمه و حواشی	
۴۵۵	غلط نامه	

نشانه‌های اختصاری :

رك = رجوع کنید

ظ = ظاهراً

(ع) = عربی

(ف) = فارسی

قس = قیاس کنید

بنام خدا قلمرو زبان فارسی

بی‌گمان هر کس بخواهد دربارهٔ زبان و هنر و فرهنگ کهنسال ایران سخن گوید، باید از سرحدات فعلی که آفریدهٔ حوادث سیاسی و نظامی دو قرن اخیر است چشم بپوشد و ایران را به مفهوم واقعی و وسیع (نجد یا فلات ایران) در نظر بگیرد.

این سرزمین پهناور و کهنسال که حدّ جنوبی آن دریای فارس و دریای عمان و حدّ شمالی آن انتهای دریای مازندران یا کسپین (قزوین) و رودخانه کورا و بیابان خوارزم و حدّ غربی آن کوههای زاگروس و حوزهٔ اروندرود (دجله) و حدّ شرقی آن کوههای غربی درّهٔ سند و جبال دامندهای غربی پامیر و حوزهٔ آمویه دریا (جیحون) بود «۲۶۰۰۰۰» کیلومتر مربع وسعت داشت و دارای تمدن و فرهنگ دیرین و الهام بخش تمدنهای وسیع و جدید بوده است.

گرچه هنوز وقتی از فلات ایران سخن گویند این سرزمین پهناور را در نظر گیرند، ولی ناگفته نماند: کشور بزرگ هخامنشی در بیرون نجد ایران قرار داشت و از شمال به سرزمین ایس دن‌ها، ماساژت‌ها، دریاچهٔ آرال، دریاچهٔ کسپین، ماورای گرجستان، دریای سیاه و سرزمین سکاها و آکاتیرس‌ها

ومردمان سلتی و از شرق به دریای مغرب و از جنوب به دریای سرخ و کویر عربستان و از غرب به کویر هند محدود میشد .

این کشور بزرگ از دیر زمانی تمدن و فرهنگ و زبان مشابهی داشت که بنام «زبان ایرانی» معروف و برای همه اقوام و سکنهٔ بیشمار آن مفهوم بود؛ تاریخ زبان این سرزمین پهناور تا هفتصد سال پیش از میلاد مسیح روشن و در دست است .

فرزند اصیل زبان ایرانی زبان دری (فارسی نو) است که بعد از اسلام زبان رسمی قلمرو اسلامی بود و تا عهد حجاج بن یوسف ثقفی تمام دفاتر دیوانی و مکاتبات دربار خلفا با این زبان نوشته میشد .
این کتاب نمونهٔ مختصری از نفوذ و مقبولیت زبان فارسی در میان تمام ملل وابسته به ایران و اسلام در گوشه‌های از قلمرو زبان فارسی (آسیای صغیر) است .

آسیای صغیر و زبان فارسی

در این گفتار از آثار زبان ایرانی و فارسی دری در آسیای صغیر که زادگاه کتاب حاضر است بین سالهای تحریر تا زمان حاضر بحث خواهد شد، چنانکه در سطور بعد خواهد آمد و از تاریخ تحریر نسخهٔ اصلی به خط مؤلف روشن میشود روضهٔ الکتاب اثری است از عهد سلاجقهٔ روم و ایلخانان ایران. آثاری که موجود و در دسترس است نشان میدهد که زبان فارسی زبان رسمی تحریر و تکلم تمام نواحی آسیای صغیر بوده است .

حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی معروف به ابن بی بی^۱ در تاریخ معروف خود (الاورامر العلائیه فی الامور العلائیه) در شرح وقایع فتنه جُمَری^۲ و حکومت چندروزه وی گوید: «روز دیگر جُمَری را به آئین و رونق تمام با سرهنگان بسیار و چوکانداران بی شمار و جانداران آراسته و سلاحداران و جامه داران سوار گردانیدند و گرد شهر سیران کردند و بعد از نزول دیوان داشتند و فرمانها به هر طرفی به دعوت اصحاب مناصب و طرفداران ممالک انفاذ کردند و قرار نهادند که هیچ کس بعد الیوم در دیوان و درگاه

۱- در لغت نامه و تاریخ مغول تألیف مرحوم اقبال ص ۵۲۸ نام و نسب ابن بی بی «امیر ناصرالدین یحیی بن مجدالدین محمد ترجمان معروف به ابن بی بی» معرفی شده است در صورتیکه ابن بی بی در الاوامر العلائیه خود را به صراحت «حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی» مینامد ر. ک. ص ۱۰ و نیز در ص ۴۴۲ به قول خودش به مناسبتی از والد و والده اش یاد کند و گوید: پدر بنده مجدالدین محمد ترجمان رحمه الله از سادات گور سرخ و معتبران گرگان بود و در وقتی که کمال الدین کامیار به سفارت پیش سلطان جلال الدین برادر «اخلاط» رسید تقرب و شهرت و مهارت والده بنده را در علم نجوم و صحت احکام وی را شنید در بازگشت به خدمت سلطان (علاء الدین کیقباد سلجوقی) تعریف والد و والده بنده را نمود و چون جلال الدین را بر در «آمد» از لشکر مغول نکبت رسید سلطان تفحص حال ایشان میکرد تا خبر یافت که بی بی منجمه و شوهرش به دمشق افتاده اند نزد ملک اشرف رسول فرستاد و به اعزاز و اکرام پدر و مادر مرا به ممالک روم آورد و معزز و مکرم داشت و چون در چندین حادثه احکام بی بی را مقرون به صحت دید بر احترامش افزود و پدرم مجدالدین را به مقام تصدی انشاء سلطنت ارتقاء داد و ازین تاریخ پدرم از امراء بزرگ روم و مورد اعتماد گردید و همواره در حضرت و سفر ملازم بود و به مأموریت های بزرگ از قبیل رسالت بغداد و شام و خوارزمیان و علاء الدین نومسلمان اعزام گردید .

۲- ر. ک. تاریخ ابن بی بی ص ۶۸۶ .

و بارگاه و مجلس و میدان جز به زبان ترکی سخن نگویند...» از این مطالب مستفاد میشود که نه تنها زبان رسمی محاوره و مکاتبه تمام آسیای صغیر در آن اوان فارسی دری بوده است بلکه از مردم عامی تا وزراء و سلاطین و شعرا و نویسندگان با وجود اینکه اغلب ترکی زبان بودند انس و الفتی ناگسستنی به زبان فارسی داشتند و با کمال رغبت و دل‌بستگی آن را یاد می‌گرفتند و زبان مادری و ملی خود میدانستند و مکتوبات خاطر خود را به فارسی بیان می‌کردند.

شایسته بنظر میرسد برای روشن شدن مطلب نمونه‌ای چند از اشعار فارسی ملوک و صدور و گویندگان آن دیار در ازمنه مختلف بنظر خواننده برسد؛ سلطان عزالدین کیکائوس بن سلطان غیاث‌الدین آن گاه که از طرف برادرش علاءالدین کیقباد و هواداران وی در قیصریه محاصره شد چون با ظهیرالدین ایلی پروانه که مورد عنایت سلطان عزالدین و بارها مشمول عواطف ملوکانه عزالدین شده و رهین مراحم سلطان بود و در قبال این همه لطف و مهر راه جفا پیموده و به علاءالدین پیوسته و در محاصره شرکت کرده بود این رباعی لطیف را :

شمع که، کنون در سر دل رفت تنم بی‌گریه شبی نگشت خندان دهنم
پروانه که گفت، یار غار تو منم او نیز رضا داد به گردن زدنم
بداهت بسرود و بر سبیل شکایت و پنهانی به پروانه فرستاد و تصادفاً مؤثر واقع شد
و پروانه همان شب افواج خود را به کوچ فرمان داد و از محاصره صرف نظر نمود.
این رباعی را نیز در مرض فوت سروده است :

ما جهان را گذاشتیم و شدیم رنج بر دل بکاشتیم و شدیم
 پس ازین نوبت شما باشد نوبت خویش داشتیم و شدیم

ر. ک. ص ۱۱۴ و ص ۱۱۹ الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه

ترکیب بند زیبا و شیوای آتی را نیز دختر حسام الدین سالار از

موصل در تهنیت جلوس سلطان عزالدین کیکاوس فرستاده بود :

تا طرّه آن طرّه طرار برآمد بس آه کزین سینه غمخوار برآمد
 در عشق هر آن کس که بدین کوی فروشد جانش به غم و حسرت و تیمار برآمد
 خوبان جهان را همه بازار شکستند آن روز که او مست به بازار برآمد
 شمشاد خجل شد چو زبستان زمانه آن قامت چون سرو سمن زار برآمد
 شد عارض زیباش گل باغ لطافت کان سوسن نورسته ز گلزار برآمد
 ای چرخ مکن قصد به خون ریختن خلق زیرا که به یک غمزه او کار برآمد
 ای ماه کنون دمدمه حسن تو بنشست چون کوکبه شاه جهاندار برآمد

شاهی به لطافت چو دم عیسی جان بخش

جمشید دوم شاه جوان بخت جهان بخش

باری دگر از دست شدی باز کجائی؟ دم چنددهی ای بت دمساز کجائی؟
 با درد و نیازم که ز تو دور فتام تا دامت ای دیده به صد ناز کجائی؟
 من پرده غم ساختم کز تو جدا ام کار که گرفتست ز تو ساز کجائی؟
 گفתי زره طنز که جان تو بماناد جانم به لب است ای بت طنناز کجائی؟

۱- طره : بضم اول : کرانه جامه و کرانه هر چیز و موی پیشانی و موی

صف کرده بر پیشانی و بریدگی در مقدم پیشانی دختر مانند نشان زیر تاج که گاهی آن را از رامک که بوی خوش است میسازند. در این بیت معنی اخیر منظور است.

یکبار برانداختم و کشتیم از غم
 اندر سر او نیست که دلدار تو باشد
 ای دوست کُش خانه بر انداز کجائی؟
 باز آ ز سرش ای دل جان باز کجائی؟
 شادی و طرب کن که جهان باز جوان شد
 از عدل شهنشاہ سرافراز کجائی؟

شاهنشہ غازی شرف دودہ آدم

آن کش به سزا ملک جهان گشت مسلم

پیکان غم عشق تو تا بر جگر افتاد
 بر روی توام یک نظر افتاد نهانی
 سرگشته دل غمگنم از پای در افتاد
 صد واقعهٔ سختم از آن یک نظر افتاد
 راهی نه به پای تن رنجور من آمد
 بهر جگر تافته چشمم ز لب تو
 یاقوت همی کرد طلب پر گهر افتاد
 فرمود که هم نیک فتادش اگر افتاد
 جز در در تو نیک فتادی دگرش نیست
 آری مگرش بهره ز تو اینقدر افتاد
 بیداد تو بر ما نرود چون سخن ما
 در حضرت میمون شه دادگر افتاد

شاهی که بدو گشت قوی ملت تازی

کارش همه جود و کرم و بنده نوازی

.....

در زیر نگین تو همه ملک جهان باد

ز احداث فلک ذات تو در ظلّ امان باد

در پردهٔ سرّ ازلی هر چه نهانست

در آینهٔ رأی منیر تو عیان باد

وین جلوه نشینان که همه سالک راهند

پیوسته دعاها ی تو شان ورد زبان باد

وان کس که زبان جز به ثنای تو گشاید
 در سینه او هر نفسی نوک سنان باد
 وان کس که نه بردیده نهد نام تو، اورا
 بر دهر ز ایام نه نام و نه نشان باد
 هر جا که عنان پیچی بر طالع میمون
 حکم تو روا گشته ز فرمانت روان باد
 چو نان چو دل خلق همیخواست چنانی
 چو نان که دلت خواهد کار تو چنان باد^۱
 ر. ک. تاریخ ابن بی بی ص ۱۲۶-۱۲۲

این قصیده را نیز عمده السادة نظام الدین احمد ارزنجانی روز محفل
 در مدیح سلطان انشاد کرد .

از رنگ برانگیختن غمزه جادو	هرگز نشود شاد دل من ز غم تو
حرزی ز خط خوب توام نیست دریغا	کامن شدی آخر دلم از فتنه جادو
.....
خورشید جهان خسرو غالب که ز رفعت	بر خاک نهد مه ز پی خدمت او رو
.....
ای دیده سخا از کف در بخش تو رونق	وز وصف جلال تو سخن یافته نیرو
از فر مدیح تو شناسم نه ز دانش	کز طبع بر آید سخن تازه و نیکو
همواره عنان داده به فرمان تو بادا	این توسن سر تیز پر اندیشه بدخو
از چشمه میناء حسام تو روان باد	از خون بداندیش تو بر روی زمین جو

۱- این ترکیب بند را که نه بند و هفتاد و یک بیت است ابن بی بی قصیده
 نامیده است .

گذشته ازین شعرای بسیاری به علت حسن استقبال حکمرانان و سلاطین روم و آسیای صغیر کربت غربت تحمل نموده و به دربار سلاطین روم (ترکیهٔ حالیه) روی آوردند و در دربار آنان تقرّب یافته و مدح‌ها گفته و صلّه‌ها یافتند .

حامدی از جملهٔ آن سخنوران است و چنانکه خودگوید :

«ظهور من به شهر اصفهان بود که او يك نیمهٔ ملك جهان بود»
از اترک اطراف اصفهان بود و با پدرش باصفهان آمد و در آن شهر به کسب دانش پرداخت و در اندک زمان معلومات کافی کسب کرد، خود شاعر در این باره چنین گوید :

چو او را بود خوش آب و هوایی	در آنجا یافتم نشو و نمائی
چو طبع من سخن را مشتری شد	نصیب بنده فن شاعری شد
ولی در جملهٔ ملك صفاهان	نبود آن روز ممدوحی سخن دان
دلم میگفت هر ساعت سفر کن	وزین شهر پر آفت سر بدرکن
که ملك حق تعالی هست واسع	دروهر گوشه‌ای مصریست جامع
درین عالم برد یاری طلب کن	گهرداری خریداری طلب کن
مرا میل سفر میبود پنهان	ولی بد پای بندم مهر یاران
در این اندیشه می بودم که آخر	فلك خاصیت خود کرد ظاهر

.....

پریشان کرد جمع دوستان را	بهم بر زد دیار اصفهان را
مرا زانجا برون انداخت ناکام	چو خویشم کرد سرگردان در ایام ^۲

۱- کذافی الاصل ، ص : «برو» ۲- ر. ک. ابن بی بی ص ۱۲۶

عاقبت عزم سفر میکنند و پس از سی سال سیر و گردش به روم وارد میشود

شرح و تفصیل این سیر و سیاحت را خود شاعر چنین بیان کند :

سفر کردم چو در از قعر دریا نهادم رخ چو خور در کوه و صحرا

چو بیک چرخ میرفتم شتابان گهی در بحر و گاهی در بیابان

.....

به هر شهری که بودم قرب سالی بدم در خدمت صاحب کمالی

.....

بگشتم مدتی در کوه و هامون بدیدم اکثری از ربع مسکون

به امر حق پس از سی سال سیران بروم افتادم از تقدیر یزدان

در روم آوازه سخندانی و ادب پروری سلطان (سلطان محمد فاتح)

را میشوند و به سال ۸۶۵ به اسلامبول میرود و اولین قصیده خود را به نام

یکی از درباریان مقرب و دستور سلطان (محمود پاشا) به مطلع :

بهار است ای گل خندان مشرف ساز بستان را

که می بخشد مه رویت شرف خورشید تابان را

میسراید و به واسطه پاشا از مقربین درگاه و شاعر مخصوص دربار میگردد،

و پنج سال بعد در آن دیار زنی اختیار میکند و ثمره این ازدواج دو فرزند

است : فرزند اولش را محمود نامیده و خود در قصیده مفصلی که در مدح

سلطان محمد فاتح به مطلع :

رخش در آینه حسن عکس خویش نمود

هر آنکه دید جمالش نهاد سر به سجود

سروده ولادت فرزندش را به شرح زیر به عرض سلطان میرساند :

بدور معدلت خسروا مرا پسری
 به عشر اول ماه جمادی الاخر
 ز برج خاکی من گشت اختری طالع
 مسافر است رسیده ز عالم ملکوت
 زاوج مر حله قدس هشت منزل و بیست
 ز راه دور به تعجیل میرسد گوئی
 درون گلشن مداحی شه عالم
 ز شاه این نفس اسباب سور میخواهد
 سزدگر از کرم شاه دین ز کلبه من

زوادی عدم آمد به سوی شهر وجود
 که سال هشتصد و هفتاد و پنج هجری بود
 به ساعتی فرح انگیز و طالعی مسعود
 به سوی عالم ملک از قضا رب و دود
 ره دراز برای محبت پیمود
 که صیت معدلت وجود شهر یار شنود
 کمینه حامدی شاعرست و او محمود
 که مادحی دگر از نوبه ملک شاه افزود
 به اوج چرخ رسد بانگ چنگ و ناله عود

این پسر از علماء دین گردید و سالها امام یکی از مساجد معروف
 بوسا بوده است . پسر دوم حامدی ظاهراً حمید نام داشت و از شعرای
 معروف زمان خود بود و بفرمان سلطان شاهنامه را به نظم ترکی در آورد .
 حامدی به فارسی و ترکی و عربی شعر میگفت و اغلب اشعارش بزبان فارسی
 است و جز چند نمونه از اشعار ترکی وی در دست نیست و از اشعار عربی
 در دیوانش هیچ نقل نشده ، این شاعر گرانمایه از خوشنویسان عصر خود
 نیز بود و دیوان خود را به خط زیبای خویش نوشته و در کتابخانه مخصوص
 سلطان در محل چشم گیری قرار داده بود و ازینرو نیز بیشتر مورد توجه
 سلطان واقع گردید . یکی از قصاید زیبای حامدی که بیشتر مورد توجه سلطان
 قرار گرفت قصیده ای است که در سال ۸۸۱ هـ . ق در شرح فتح شهر کفته به مطلع :

ای ز فتح موکبت در چرخ از شادی فلك

در همه حالی دعای جان تو ورد ملك

از ملك تا مرده فتحت شنیدست آفتاب

آمده در چرخ و میگوید که دام الملك لك

سروده است. این قصیده و قصاید و ترجیع بندهای دیگر حامدی موجب بذل توجه سلطان شدوی را هدایا و صلتهای بی شماری بخشید که از آن جمله بود دو غلام چالاک و خوبرو. شاعر از راه نادانی و یا برای خوش آیند سلطان بعرض میرساند که اگر به جای این دو غلام بنده را دو گاو و مزرعه‌ای عطا میفرمودند تا گوشه‌ای اختیار کنم و به عبادت و دعا گوئی ذات عالی مشغول باشم بهتر و مناسبتر بود. این سخن سلطان را نسبت به شاعر بی میل و خشمگین میگرداند و دستور میدهد که شیخوخیت تربت سلطان مراد اول را در شهر بورس اختیار کند و با مقرری اندکی امرار معاش نماید. شاعر به قبول این فرمان خرسند نبوده و نمیخواست به دوری ازد ربار سلطان تن در دهد ولی یکی از اطرافیان سلطان شاعر را از غضب پادشاه می ترساند و حامدی ناچار باین منصب راضی و تا آخر عمر ملازم تربت سلطان میشود غیر از حامدی صدها شاعر سخندان ملازم در گاه سلطان بودند، حامدی در این باره چنین گوید:

قرب بیست سالم محترم ساخت	مرا سر تا به پا غرق نعم ساخت
خداوند زر و دینار گشتم	به نزد خلق با مقدار گشتم
نه تنها بامن این لطفش عیان بود	چومن بلبل هزارش مدح خوان بود
چنان مار از لطفش ساخت مسرور	که از الطاف شه گشتیم مغرور
چو سال هشتصد و هشتادویک گشت	که سلطان کرد فتح کفّه ودشت
همی بخشید آن شاه کریمان	غلامان با ندیمان و حکیمان
رهی را يك دو روزی در میانه	فرامش کرد آن شاه زمانه

برای من یکی از فرط خامی
 شه دین دو غلامم داد زیرک
 چو قدر آن بتان نشناختم من
 نکرده هیچ فکر و احتیاطی
 که یعنی بنده را زانها نکوتر
 ویا خود جفت گاوی یا زمینی
 دل سلطان که چون بحری است عمان
 ولیکن آن سخن دلکش نیامد
 رهی را خواست تا مهجور سازد
 روانی ساخت آن شاه جهاندار
 نمی‌کردم قبول آن پایه را من
 که از قهر شه عالم بیندیش
 ز ترس شاه منصب رد نگردم

طلب کرد از شه عالم غلامی
 که شهری را همی ارزید هر یک
 عجب منصوبه^۱ کج باختن من
 در آن درگه نمودم انبساطی
 عطا فرماید آن فرخنده اختر
 دهد تا من شوم گوشه نشینی
 نشد از من بدان معنی پریشان
 شه‌نشاه جهان را خوش نیامد
 وزان درگاه عالی دور سازد
 مرا شیخ مزار غازی خونکار
 که شخصی^۲ از اکابر گفت با من
 مکن رده^۳ چه داد ای مرد درویش
 ولی میشد به گردون آه سردم^۴

یکی دیگر ازین شعرا که دیوانش در اختیار نگارنده است و با دیوان حامدی به مناسبت پانصدمین سال فوت فاتح در استانبول به طبع رسیده «قبولی» است ، محل و تاریخ تولد قبولی به درستی معلوم نیست ولی از قول خودش که گوید :

در آن وقتی که این فرخنده دیوان
 ز هجرت راست هشتصد بود وهشتاد
 مزین شد به مدح شاه دوران
 که شد از ختم این دیوان دلم شاد

۱- منصوبه : شطرنج ، بازی هفتم از هفت بازی نرد . منصوبه باختن ، شطرنج باختن .

۲- ر. ک. دیوان حامدی چاپ استانبول ، ص 15 - 10

گذشته سال عمرم سی و نه بود سرم از مدح شه برچرخ میسود
معلوم میشود در سال ۸۸۰ که به خدمت سلطان رسیده است ۳۹ سال
داشته پس تاریخ تولد شاعر (۸۴۱) خواهد بود .

قبولی از شعرای نامدار بارگاه سلطان محمد فاتح و معاصر و رقیب
حامدی و ساحلی بوده است . هنگام ورود بدربار سلطان از جانب وزراء و
امراء و صدور دربار که هر يك ادیبی فاضل و در ادب فارسی استادی سخنندان
و شعر شناس بودند از لحاظ قریحه و قدرت بیان و معلومات ادبی و بدیهه سرائی
مانند دیگر شعرا امتحان گردید و این امر واضح میگرداند که شرط اصل
تقرّب سلطان و حضور دربار دانستن زبان فارسی دری بود که زبان رسمی
ملی و دولتی به شمار میرفت .

«قبولی» این قصیده را به دستور سنان پاشا برای امتحان در جواب
قصیده خواجه گوید :

الا ای جمع چین برچین مشکین کمند افکن

گرفته آفتابت جیب و ماه و مشتری دامن^۱

در مدح سلطان محمد فاتح سروده است :

چو زلف و غمزه آن شوخ آهو چشم شیر افکن

ندیدم ترك و هندو را کمند انداز و ناوك زن

چو هندوئیست دولت یار یارب سنبل زلفش

که باخورشید و ۴۰ دارد زهر سو دست در گردن

فلك آئینه‌دار حسن آن مه شد که هر صبحی
کند آئینه خود را به خاک راه او روشن

.....

قبولی غزل را نیز نیک میسرود و ابیات ذیل نمونه‌ای است از غزلیات وی:

مردم چشم ز اشک ما چرا درهم شود

کاشنایی را چو بیند آشنا بی‌غم شود

مردم خونین‌دلان را لعل او جان میدهد

بر نیارد دم مسیح از واقف این دم شود

چون کنم نسبت به ماه چارده روی ترا

زانکه ماه از چارده چون گشت افزون کم شود

سنبل زلف تو خم از دانه دلپای ماست

خوشه‌ای کز دانه پُر گردید آری خم شود

شد دل سنگینت از اشک قبولی پرغبار

زنگ بر آهن بلی دایم پدید از نم شود

ر. ک. دیوان قبولی چاپ استانبول ص ۴۱ و ۲۵۷

سلطان سلیم ثانی (۹۷۴-۹۲۶) خود از شعرای بنام فارسی‌گوی بود

و سلیم و سلیمی تخلص میکرد و اشعار نغم میسرود و به سبک قدما شعر میگفت

و تتبع شعر سخنوران گذشته را میکرد؛ این غزل را به سبک حافظ سروده است:

تاخرقه و سجاده‌ام از زرد درمی چند خواهم طرف میکده رفتن قدمی چند

۱- دیوان فارسی سلطان سلیم را دکتر پال هورن به فرمان امپراطور

آلمان به سال ۱۹۰۴ میلادی بطرز بسیار نفیس و برای اهداء به سلطان عبدالحمید

بچاپ رسانیده است. ر. ک. (ح) از سعدی تا جامی ص ۱۵۳.

درکش قدحی چند و فلک را عدم انگار درخاطرت از دور ببینی المی چند^۱
 درگلشن دوران همه در دور قدح کن چون نرگس آزاده چو یا بی در می چند
 همدم به جز از باده مسازید حریفان از عمر گرانمایه چو باقیست دمی چند
 حال دل عشاق سلیمی تو چه پرسی در می کده با عشق و جنون متهمی چند

مولانا بهاءالدین علی^۲ که ادائی تخلص میکرد فتوحات سلطان سلیم
 را بفارسی و به بحر شاهنامه به نظم آورد و این بیت در وصف جنگ از آن
 منظومه است :

اجل ساقی و خون دل باده بود به هر گوشه‌ای مستی افتاده بود
 شگفت و مهمتر از همهٔ این مدارک دو ترجمه از مجالس النفائس
 امیرعلیشیر نوائی متولد ۱۷ رمضان ۸۹۴ هـ . ق و متوفی در ۱۲ جمادی الثانی
 ۹۰۶ هـ . ق است به فارسی که اصل آن به زبان ترکی جغتائی بوده است .
 ترجمهٔ اول به نام لطایف نامه و مترجم آن فخری هراتی است که به نام
 شاه اسماعیل بن حیدر صفوی متولد ۸۹۲ هـ . ق و متوفی در ۹۳۰ هـ . ق
 در حدود ۹۲۸ هـ . ق ترجمه و اهداء شده است . مترجم سبب ترجمهٔ کتاب را
 چنین بیان کند: «... اما به سبب آنکه بعضی اعزّه و مخادیمی که به عبارت
 ترکی اطلاع ندارند از لطافت امواج الفاظ آن دریای بدایع و عمق معانی
 آن محیط صنایع بهره نداشتند تأسف تمام دست میداد و مناسب آن میدید
 که این پرده را از پیش جمال آن دلفروز که چون ترك تاتار در مرتبهٔ ترکی
 پرده‌دار مانده بردارد و آن صورت زیبا را که تحریر خامهٔ بدایع نگار

۱- در نسخهٔ تهران: مگر خاطرت از دور ببیند المی چند .

۲- در نسخهٔ تهران: مولانا بهاءالدین ادائی .

خیال است بی حجاب به نظر اهل فضیلت و کمال در آورد ...»

ترجمه دوم از شاه محمد قزوینی معروف به حکیم است بین سالهای ۹۲۷-۹۲۹ که بنام دشمن ورقیب شاه اسماعیل صفوی یعنی سلطان سلیم خان بن سلطان بایزید و به همان سبب مورد دست آویز مترجم اول ترجمه شده است؛ شاه محمد در فصلی که مانند مترجم اول بر کتاب افزوده و آن را به هشت بهشت تقسیم نموده است، در روضه دوم از بهشت هشتم که مخصوص شعرای دربار سلطان سلیم خان است پس از ذکر اشعار سلطان از هشتاد و دو نفر شاعر نام می برد که در دربار سلطان بودند و جمله‌گی به فارسی شعر میسرودند .

ر. ک. ترجمه‌های مجالس النفاثات چاپ تهران به همت و تصحیح

علی اصغر حکمت .

از جمله کتبی هم که به نثر در آن سرزمین نوشته شده کتب :

۱- الاوامر العالیّه فی الامور العالیّه معروف به تاریخ ابن بی بی .

۲- فیه مافیه مولانا جلال الدین رومی .

۳- مرصاد العباد ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور الاسدی معروف

به شیخ نجم الدین رازی متوفی در ۶۵۴ هـ . ق که به ۶۲۰ هـ . ق در شهر

سیواس نوشته شده است .

۴- روضه العقول تألیف محمد بن غازی الملطیوی را که تحریر دیگری

است از مرزبان نامه و فقط باب اول آن به تصحیح هانری ماسه در پاریس چاپ

شده است میتوان نام برد. و چون این نسخه چاپی نیز نایاب بود لذا سطوری

چند از مقدمه آن در زیر نقل می‌گردد :

«باب الملك و اولاده»

[آورده اند که در مازندران ملکی بود بارائی ساطع و فطنتی رابع
 زبانی به صدق متحلی و خاطری به نور تأیید الهی متجلی با فضلی شامل و
 شجاعتی کامل او را شش پسر بود هر يك به فنون فضایل موشح و به حسن
 شمایل مرشح آثار نجابت بر نواصی ایشان ظاهر و دست جهالت از دامن
 کفایت ایشان قاصر جمله غیوث جذب و لیوث حرب

«مضارع»

شیران مرغزار و دلیران کارزار مردان روزگار و کریمان روزگار
 اذار کبوا زادوا المراكب بهجة وان جلسوا كانوا صدور المجالس]

گذشته از نامه های اخوانی و دیوانی آن دیار نامه های سلاطین و
 امرای خارجی نیز که با سلاطین و امراء اسلامی مکاتبه داشتند به فارسی نوشته
 میشد؛ نامه ذیل را ملکه ابخاز^۱ به وسیله صلاح الدین ارسال داشته است:
 «سوگند نامه ابخازی از انشاء عمادالدین اصفهانی که صلاح الدین
 فرستاده بود. بسم الاب والابن و روح القدس اله واحد؛ این عهدیست که میکنیم
 و میثاقیست که می پیوندیم من که «نامار» دختر «گیور کی» ام و میگویم به ذات و
 نفس پاک خداوند بدان خدا که موصوفست به سه اقنوم اب و ابن و روح القدس
 و به حق آن ساعت که کلمه لاهوت به ناسوت پیوست و به حق آن صفت که مریم
 تن گرفت و به حق آن تن که پذیرای صفت قدم شد و به حق مسیح و سخن
 او در مهد و به حق مریم و روزه او در آن عهد و به حق طهارت و شرم مریم
 و به حق انجیل و تورات و زبور که کلام خداست و بر مسیح و کلیم و داود

۱- از شهرهای مرکزی گرجستان و پایتخت آن کشور در عهد سلاجقه روم.

علیهم السلام نازل شد و به حق‌جواری و جمهور‌اخیار نصاری و به حق صلیب
صلبوت و جمعوت لاهوت و ناسوت که ازین روز و ازین ساعت و هو
الخمیس السّادس عشر من شهر جمادی الاول سنه کذی بافلان بن فلان صافی
نیت و پاکیزه عقیدت باشم با دوست او دوست باشم و با دشمن او دشمن باشم
تا زنده‌ام و هرگز قصد فلان شهر و ولایت و قلاع آن نکم...»

ر. ک. منشآت السلاطین نسخه منحصراً به فرد از کتب جناب آقای حاج

حسین نخجوانی

این سوگند نامه را نیز . امراء سلطان غیاث الدین کیخسرو در باره
وفاداری به سلطان و پذیرفتن پسرش علاء الدین کیقباد ثانی را به ولیعهدی
نوشتداند :

«سوگند نامه به نام ملک اسلام

قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین : یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعقود . وقال عز وجل ایضا : و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و قال
ایضاً عز وجل : و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤولاً ؛

این عهدیست که میکنیم و سوگندیست که میخوریم و میثاقیست که
می‌بندیم به نیت صافی و اعتقاد خالص و تنی و عقلی کامل که با دوستان خدا یگان
جهان خلد الله سلطانه دوست باشیم و با دشمنانش دشمن و هر چه تعلق به
مصلحت و مفسدت ملک و مملکت سلطان عالم باز گردد عرضه داریم و بدانچه
فرماید منقاد امر و نهیم باشیم و در دفع دشمن و سع طاقتم خود بذل کنیم
و بر آن باشیم کی شوند خواه از اطراف و اکناف محروس زایل گردد و
هنگام محاربه و مقاتله در معرکه مخدول روی نگردانیم و در مصلحت ملک
و دولت پادشاه عالم کوشیم و هر قولی و فعلی که ضرر آن به دولت قاهره و

مملکت او رجوع کند محرّز و متجنّب باشیم والله والله بالله الطالِب۔
 الغالب الضار النافع المدرك المهلك الحق الذي لا يموت كى چنین و بعد
 متابعت و مطاوعت و عبودیت و جانسپاری به مال و نفس قایم مقام و ولی عهد
 ملك معظم علاء الدولة والدين كيقبادرا دانیم و شناسیم و بندگی او را از جمله
 فرایض و لوازم شمیریم و از ربقه طاعت او تمرد و سرکشی نکنیم...»
 ر. ك. منشآت السلاطين

در خاتمه باید گفت نفون و مقبولیت زبان فارسی در زادگاه
 روضة الكتاب (آسیای صغیر) به حدی بود که تبجّر در این زبان مایه سر بلندی
 و تفاخر به همگنان بشمار میرفت و اساتید بزرگ با تفنن در زبان فارسی
 و نوشتن نامه‌ها و قطعاتی به فارسی دری سر استادی و برتری خود را به اهل فضل
 نشان میدادند، نامه مندرج در زیر یکی از نامه‌های دوستانه است که
 بدرالدین یحیی استاد و مربی ابن بی بی و صدر قونیوی به فارسی سره و به
 یکی از دوستان دانشمند خود نوشته است :

«نوعی دیگر نامه پارسی محض^۱

سزاوار خدای بخشایش است .

زندگانی خداوند ارجمند، کشور گشای دشمن بند، داد ده بزرگوار،
 راد دل هوشیار، یگانه روزگار سایه آفریدگار، سرفراز درویش نواز،
 پایمرد آز و نیاز، جونمای گندم فروش نیکو کردار بد یار پوش، آفتاب گیتی
 افروز، دوست ساز دشمن سوزا ختر^۱ سپهر مهتری، گوهر دریای سروری، جمشید

۱- از بدرالدین یحیی دو نامه به فارسی سره در منشآت السلاطين آمده و
 سطور مندرج در متن نامه دوم ازو است .

جهان‌دانش، خورشید آسمان بخشش فلان‌الدین درازباد در سروری و پیروزی و کامرانی و به‌روزی و شادمانی و ساختگی کارهای دو جهان نهال بلندیش بارور و آفتاب ارجمندیش سایه‌گستر خدای پاکش در همه کارها یار و از همه بدیها نگ‌اهداری - تا کور شود هر آنکه نتواند دید - صد هزاران درود و آفرین از دلی پاک و سینه بی‌خاشاک میفرستم و دست به دامن آرزوهای یاز میزنم - کان ره نه بیای چون منی یافته‌اند - این بندگی هفتم ماه آبان از شهر همدان نوشته شد از سر شادی و آسایش و آزادی و آرایش، گردون‌تند رام و گردش روزگار به کام، همواره دل و درون پراز یافت بندگی خداوند کمر بسته‌اند و تن و جان بر سر زانو بدان امید نشسته چشم داشت بود کی گوشه‌ای ازین بکار خدمتکار باز دارد و این‌کهر را از گوشه اندیشه فرو نگذارد چه مردم سخنور و هنرپرور را پناه و تکیه‌گاه در زمانه آستانه آسمان شکوه خداوند است؛ و «تا باد چنین باد.»^۱

مؤلف کتاب و زمان وی

اطلاعات کافی از نام و نسب و زندگانی و تاریخ تولد و فوت مؤلف در دست نیست، جز اینکه در مقدمه کتاب خود را «ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونی ملقب به صدر» مینامد.

«حاجی خلیفه» نیز در «کشف‌الظنون» راجع به مؤلف و کتاب وی گوید:
 «روضه‌الکتاب و حقیقه‌الالباب - فارسی فی الانشاء لابی بکر ابن... المتطبیب القونی الملقب بالصدر المتوفی سنة ۷۹۴ اربع و تسعين و سبعمائة»

۱ - ر. ک. کشف‌الظنون چاپ افست از روی چاپ دوم اسلامبول ج ۱ ص ۹۳۲ و چاپ اول ج ۱ ص ۵۸۷ که به سال ۱۳۱۰ ه. ق در اسلامبول چاپ شده است.

از قرائن معلوم میشود که حاج خلیفه نسخه کتاب را ندیده و ظاهراً ذکر نام کتاب و تاریخ فوت مؤلف منقول از مدرکی دیگر است، زیرا گذشته از این که برابر مرسوم خود و همانند آن که کتابهای دیگر را یاد کرده آغاز «روضه الکتاب» را نقل نکرده مؤلف را نیز بدون ذکر نام پدر و به عنوان «ابوبکر بن المتطبب...» مینامد، در چاپ دوم چون ناشر و یا مصحح متوجه شده که «متطبب» امکان ندارد نام شخصی باشد لذا جای نام پدر را - چنانکه در بالا نقل شد - چند نقطه قرار داده است، در صورتیکه اگر یکی از چهار نسخه مورد استفاده نگارنده و یا نسخه دیگری را دیده بود بدون تردید نام مؤلف را به طور کامل و با قید نام پدرش - چنانکه خود صدر در مقدمه به صراحت ضبط کرده است - مینوشت و تاریخ فوت (۷۹۴ هـ . ق) را که بدون هیچ شبهه اشتباه و غلط است نقل نمیکرد .

آنچه مسلم است صدر در (۶۷۷ هـ . ق) که تاریخ تحریر نسخه دستی خود اوست مردی کامل بوده ، زیرا ضمن یکی از نامه های همین کتاب^۱ به توبه و کناره گیری از مشاغل دولتی و گوشه نشینی خود و توجه به امر آخرت اشاره میکند که تصمیم به این امر مناسب حال مردان کمتر از چهل و پنج ساله نیست ، پس خلاف طبیعت است که مردی کامل تا سال (۷۹۴ هـ . ق) یعنی (۱۱۷) سال بعد از تاریخ تحریر نسخه دستی خود زنده مانده باشد،

۱- این نامه به عنوان «امیر بهاء الدین ملک السواحل نوشته شده است . ر. ک. ص. ۸۵-۸۲- مخفی نماند امیر بهاء الدین در فتنه جمری و به سال ۷۶۶ هـ . ق در قونیه بقتل رسیده است و این نامه باید سالها پیش از آن تاریخ نوشته شده باشد زیرا نامه از قونیه به محل امارت ملک السواحل نوشته شده است و در موقع تحریر نامه امیر در قونیه نبوده و فتنه ای وجود نداشته است .

گذشته ازین صدر دو تهنیت نامه در مورد دفع فتنهٔ جمری به دوستان خود^۱ و همچنین قصیدهٔ عربی موشح ۶۷ بیتی به صاحب شمس‌الدین محمد بن محمد جوینی - که از طرف ایلیخان بزرگ مأمور دفع فتنهٔ محمد بیگ قرامان و جمری شده بود - نوشته و ارسال داشته است، و برابر نوشتهٔ ابن بی بی در الاوامر العالیه؛ سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان روز پنجشنبه هفدهم محرم سنهٔ ست و سبعین و ستمائه^۲ و درست یکصد و هیجده سال پیش از تاریخ فوتی که حاجی خلیفه برای صدر مؤلف روضه‌الکتاب یاد میکند، لشکر جمری را شکست داد و روز بعد (روز جمعه هفدهم محرم همان سال) خود جمری دستگیر و به فرمان سلطان غیاث‌الدین کشته شد.^۳

با توجه به این مطالب نادرست بودن تاریخ وفات مذکور در کشف‌الظنون مسلم می‌گردد.

ولی بدترستی مشخص و معلوم نمیشود که صدر تا چه زمان زنده بوده و چه وقت فوت نموده است.

در میان یادداشت‌هایی که صدر بعدها به نسخهٔ دستی خود افزوده مرثیه‌ای در حق امرای روم که تاریخ ۶۷۷ ه. ق در آغاز آن مسطور است و نیز همان قصیدهٔ عربی مذکور در بالا و موشح به دعای شمس‌الدین محمد جوینی صاحب‌دیوان مقتول به سال ۶۸۳ ه. ق دیده میشود که در عنوان آن از صاحب‌دیوان با لفظ «رحمة الله علیه» یاد شده است، این قرینه نشان میدهد که صدر حداقل تا سال ۶۸۳ ه. ق در قید حیات بوده و شاید چند سال بعد

۱ - ر. ک. ص ۱۰ و ۳۹ متن کتاب.

۲ و ۳ - ر. ک. تاریخ ابن بی بی چاپ عکسی ص ۷۲۸-۷۲۷.

از آن و در بین سالهای ۶۹۰ - ۶۸۳ از جهان خاکی رخت بر بسته است .

معلومات

صدر در نامه‌ای که به امام الدین قاضی نوشته^۱ و از کشف مایه دانش شخصی که او را «متطبب مستعرب» مینامد قاضی را مستحضر میدارد، گوید: وی را در معرض آزمایش قرار دادم و از بی خبری و سطحی بودن دانش پزشکی وی خبردار شدم و نیز در نامه‌ای که به امیر نصره الدین نوشته و مرک پسر خود عبدالرحیم را به وی خبر میدهد^۲ به صراحت از معالجه و مداوای فرزند خود سخن میراند و میگوید که جهت تعدد قابلیت مزاج فرزندش معالجه متمرکز نکردید، رساله «مناظره میان دل و دماغ»^۳ نیز به اطلاعات پزشکی وی گواهی گویا است، ولی در مقدمه کتاب جایی که از تحصیلات و مراتب دانش خود سخن راند و گوید: «برخی از ایام زندگانی خویش به تحصیل کتب عربیت صرف کرده بودم و گرد ترسالات تازی و پارسی و اشعار و لطایف و نکت و نوادر ملح فضالی ماضی اطاب الله تراهم برآمده و به خدمت استادان آن فن زانو زده ... و در آن باب استعدادی هرچه تمامتر حاصل کرده ... خصوصاً به حضرت خداوندیم و استادم ... بدرالدین یحیی^۴ ... خود را به صراحت تلمیذ و تربیت یافته بدرالدین یحیی - که استاد ابن بی بی نیز بوده است - مینامد و آثار مهم باز مانده از وی نیز مکاتبات و اشعار فارسی و عربی است .

قرائن نشان میدهد که شغل اصلی وی کاتبی و در اوایل از منشیان

۱- ر. ک. ص ۱۵۴ متن ۲- ر. ک. ص ۱۵۸-۱۵۶

۳- ر. ک. ص ۹۶ ۴- ر. ک. ص ۴-۵

زیر دست بدرالدین یحیی بوده و برخی از نامه‌های بدرالدین با ما را و اشخاص بانشای وی نوشته شده است و بعد مدتی در خدمت بهاءالدین امیر السواحل بسر برده^۱ و نامه‌هایی از زبان وی به اشخاص نوشته^۲ و نیز ضمن نامه^۳ تهنیت «تعلق ولایتی»^۳ به آن امیر درخواست تغییر شغل و ترفیع منصبی نموده که مستلزم دوری از حضور امیر نامبرده بوده و ظاهراً تقاضای مزبور پذیرفته نیز شده است.

مولد و محل اقامت

در مقدمه کتاب صدر خود را قونیوی^۴ مینامد، ظاهراً در آن شهر چشم به جهان گشوده و در همانجا نشو و نما کرده و صاحب شغلی نیز گردیده و از همان ولایت نامه‌هایی به امیر نصره‌الدین و امیر بهاءالدین^۵ نوشته است. ولی در ایام اشتغال بیشتر اوقات زندگی خود را در مسافرت و گردش سپری کرده، ضمن نامه‌هایش از غربت و دوری یاران موافق و معاشرت با اشخاص نامتناسب^۶ شکایت دارد و دیدار دوستان را آرزو میکند^۷، وقتی از اوقات به قراحصار میرسد^۸ و از آنجا نامه‌ای به امیر نصره‌الدین نوشته و بعد برای دیدار امیر نامبرده به قیصریه رفته و مدتی نیز در خدمت وی بسر میبرد و از آنجا نامه‌ای به اکمل‌الدین طبیب نوشته است^۹، در اواخر عمر از مشاغل دیوانی

-
- ۱ و ۲- ر. ک. نامه ۳۷ ص ۱۰۷ و نامه ۱۸ ص ۵۲-۵۴
 ۳- ر. ک. نامه ۱۹ ص ۵۵-۵۷ ۴- ر. ک. ص ۴
 ۵- ر. ک. نامه ۲۶ ص ۷۴ و نامه ۳۰ ص ۸۲
 ۶- ر. ک. نامه ۲۲ ص ۶۷-۶۹
 ۷- ر. ک. نامه ۹ ص ۳۳-۳۰ و نامه ۳۵ ص ۱۰۳-۱۰۴
 ۸- ر. ک. نامه ۲۰ ص ۵۸ ۹- ر. ک. نامه ۲۹ ص ۸۰

دست شسته و در زادگاه خود «قونیه» به کنج قناعت نشسته و به سیر وسلوک پرداخته است^۱ لیکن معلوم نیست با وجود اینکه از معاصرین «مولانا جلال الدین رومی» نام می برد و با «اکمل الدین» طبیب و معالج و مرید «مولانا» مکاتبه و مصاحبت دارد چرا از شعر «مولانا» و شخص شخیص وی نامی نبرده و معنای لاینحلی بوجود آورده است .

آثار دیگر مؤلف

آثار بازمانده و قابل ذکر صدر عبارتند از :

الف : «ریحانة الکتاب فی رسائل الاصحاب^۲» این کتاب چنانکه از نامش پیداست ، نامه هائی است از اشخاص متفرقه ولی جز تشابه نام با «روضه الکتاب» و نسبت مبهم از جانب کاتب نام معلوم و با خطی مغایر خط متن کتاب به عبارت «هذا ریحانة الکتاب فی رسائل الاصحاب لصدر الدین القنوی» در سراسر کتاب نشان و مدرکی وجود ندارد که این نسبت را تأیید نماید و چون مقدمات چاپ این کتاب نیز از هر حیث فراهم گردیده و بلافاصله پس از انتشار «روضه الکتاب» به چاپ خواهد رسید و در مقدمه در مورد صحت و سقم انتساب آن به صدر قونیوی بحثی کافی شده است لذا بیش ازین توضیح را موردی نیست .

۱- ر. ک. نامه ۳۰ ص ۸۶-۸۲

۲- به این نام کتابی در مراجع کتابشناسی یاد نشده ، اسماعیل پاشا در «ایضاح المکنون» کتابی به شرح : «ریحانة الکتاب و تحفة المنتاب فی تراجم الادباء والفصحاء و الکتاب لابی عبدالله لسان الدین ابن الخطیب محمد...» ذکر میکند ولی ظ: کتابی دیگر است. ر. ک. ایضاح المکنون ج ۱ ص ۶۰۵

ب : آثار و ابیات متفرقه بشرح آتی :

۱- قصیده عربی موشحی است در مدح شمس‌الدین محمد بن محمد جوینی صاحب‌دیوان که از مجموع حروف اول هر بیت عبارت «هذا دعاء المولى المالك صاحب المعظم شمس الدنيا والدين محمد بن محمد ابدالله دولته» ترکیب مییابد، ابیات زیر از آن قصیده است :

هذا العمیق و هذه الجرعاء ^۱	فی جانبیها روضة غناء
ذاب الندی خلل الشقیق کانه	فی جام یاقوت یدار الماء
امواها فضیة و ریاحها	مسکیة و ریاضها فیحاء ^۲

۲- نیز قصیده عربی موشحی است در مدح شمس‌الدین جوینی که از مجموع حروف اول ابیاتش بیت زیر :

«فانك و استبضاعك الشعر نحوه كمستبضع تمرأ الى اهل خیبرا»

حاصل میشود .

۳- قطعه‌ایست عربی و قطعه دیگر فارسی که به قول خودش :

«بحکم اشارت مخدومی تحریر افتاد تا بر در و دیوار سرائی که عمارت کرده بودند بنویسند» بشرح آتی :

أهذه دار أم صحن بستبان	ام فی الملاحه اضحت خلد رضوان
وهو لاء عبيد ام ملائكة	ام جنة ظهري ام سرب عزلان
دار علا سطحها الافلاك قاطبة	تری حضيضا لديها اوج كيوان
عرض السماء لدى ساحاتها سعة	كأنها كرة فى جنب ميدان

۱- جرعاء . ع : ريك هموار نیکونبات آسان گذار.

۲- فیحاء . ع . وسیع و فراخ .

۳- این قصیده چهل و چهار بیت و قصیده اول شصت و هفت بیت است .

يقول از سمع الفردوس قصتها
 رعى الاله من الافات بانيتها
 وعاش فيها قرير العين مبتهجا
 ودام بدر مناه فى سماء على
 من قال آميناً ابقى الله مهجته
 ياليتنى كنتها من بعض جيران
 وصالن نعماه ماكر الجديدان
 وعاش شانيه فى حزن و حرمان
 مكملا لاياليه عيب نقصان
 من فضله وكساه ثوب غفران

قطعه پارسی

بنیاد این سرای قوی و قویم باد
 هر لحظه از مواهب الطاف ایزدی
 خاکش زمشك از فروسنگش زلعل ناب
 سنگ و کلوخ و خاک و کج و چوب این سرای
 سیلاب حادثات چو خیزد درین جهان
 حشمت جلیس و بخت و سعادت رفیق و یار
 بانیش در تنعم و احوال و کارهاش
 در چشم آنکه نیست برش راست چون الف
 وان دل که در هوا و لایش صحیح نیست
 صحنش بحسن نزهت دارالنعیم باد
 برکنج آستانش مرادی مقیم باد
 آبش ز شیر و شهد و زمینش زسیم باد
 از زخم منجنیق حوادث سلیم باد
 پیشش زعون باری سدی عظیم باد
 دولت انیس و راحت و شادی ندیم باد
 بر منهج ارادت وی مستقیم باد
 این عالم فراخ چو بدوی مشیم باد
 پیوسته ازوبای مصائب سقیم باد

۴- مرثیه انقراض سلاجقه و امرای روم بشرح زیر :

این مرثیه بر سبیل عموم در حق امرای روم که ایام دولتشان در شهر
 سنه ست و سبعین و ستمائة بانقراض انجامید در قلم آمد .

پرسیدم از زمانه که این سروران روم

گوئی کجا شدند و چه دیدند ازین جهان

من پارشان بغایت شهرت گذاشتم

و امروز نیست زیشان نه نام و ندهشان

پروانه^۱ معظم گوئی کجا شده است
 کو آن همه بزرگی و کو حشمت و توان
 کو آن سوار گشتن و آن اسب تاختن
 وان سروران بطبع پس و پیش او دوان
 کو آن همه امارت و آن حکم و آن وقار
 کو آن همه خزاین و آن گنج بیکران
 کو هیبتش که روم چنان گشته بود ازو
 کز گوشت میش گرگ فرو بسته بد دهان
 کو آن سپه کشیدن و آیین و برگ و ساز
 کو آن همه فصاحت و آن لفظ و آن زبان
 میران که صف زدندی بردرگهش پگاه
 يك کس پدید نیست ازیشان درین زمان
 هر جا که مفسدی و حرامی و دزد بود
 از بیم تیغ او همه بودند ناتوان
 رومی که پرخوارج و آشوب و فتنه بود
 گشت از نهیب تیغش چون روضه جنان

۱- معین‌الدین سلیمان بن علی پروانه دیلمی از وزرای سلاجقه روم که پس از قتل رکن‌الدین قلج‌ارسلان بن غیاث‌الدین کیخسرو پسر چهار ساله او را به سلطنت انتخاب و از طرف اباقاخان حکمران کل ممالک روم گردید و بعد از شکست فاحش قشون مغول از الملك‌الظاهر بیبرس بندقداری در سال ۶۷۶ اباقا وی را با خود به آلتاغ آورد و پس از محاکمه با سی و شش نفر از همراهانش به قتل رسانیدند و جسد پروانه را قطعه قطعه کرده و در دیک پختند و خود اباقا نیز لقمه‌ای از آن را باغذا خورد. ر. ک. تاریخ مغول ص ۲۱۴-۲۱۳

و امروز باز بین چو وجودش پدید نیست
 چون دوزخیست پر شد ماران و کژدمان
 و ان نایب^۱ یگانه که میر گزیده بود
 گویی چگونه گشتست از دیدها نهان
 کو آن همه رزانت و آن حکم و آن ثبات
 کو آن همه بزرگی و آن جمله خان و مان
 و ان مالها که جمع همیکرد سالها
 و ان حلقه غلامان و آیین و خاندان
 بیچاره خواجه یونس^۲ گوئی کجا شدست
 آن سرور یگانه و آن میر نوجوان
 کو آن همه تکبر و شاهی و عز و ناز
 و ان حکم در سواحل همچون قضا روان
 مسکین بهاء دین^۳ که جوانی گزیده بود
 چون از میان کار برون رفت ناگهان
 کو آن همه فصاحت و آن خط و آن سخن
 کو آن همه کفایت و آن جاه و آن مکان
 آن طب و بوق و کوس و علمها کجا شدند
 و ان اژدها نگاشته بر روی پرنیان

۱- منظور امین الدین میکائیل نایب شهید است که در فتنه جمری مقتول

گردید . ر. ک. تاریخ ابن بی بی ص ۶۹۳

۲- شناخته نشد

۳- امیر بهاء الدین محمد ملک السواحل که در فتنه جمری به سال ۶۷۶

ه. ق با امین الدین در قونیه شهید گردید .

دو پور صاحب از چه سبب روکشیده‌اند
 کز هر دو نام نیست درین دهر جانستان
 آن رزم و بزم کو و غلامان همچو ماه
 وان جامه‌های فاخر و آن گنج شایگان
 وان تاج گیو^۱ نیز که چون شیر شرز به بود
 آواز او بزریده شد از جمع دوستان
 کو آن سپه کشیدن و آن سبلیت و بروی
 و آن یوزو بازو وطنطنه وان گرز و آن سنان
 ابن الخطیر کو شرف‌الدین^۲ که رفعتش
 یکدسته بود و بر شده تا فرق فرقدان
 جای رسیده بود که از غایت علو
 پنداشت زیر رتبه او هشت آسمان
 بگلر بگ^۳ زمانه و صاحب قران روم
 میران به پیش حضرت او همچو کودکان
 وانگه برادرش که ضیاءالدین^۴ بدش لقب
 آن شیر با شهامت و آن میر کردان
 گفتا که جمله مست شراب اجل شدند
 وز مجلس حیوة برفتند بر کران

-
- ۱- تاج‌الدین گیو سر لشکر معین‌الدین پروانه . ر. ک. ابن بی‌بی ص ۶۶۲
 ۲- پسر خطیر زنجانی . ر. ک. ابن بی‌بی ص ۶۶۲-۶۶۵
 ۳- ملک‌الامراء مبارزالدین چاولی بگلر بگ روم
 ۴- امیر ضیاءالدین برادر بگلر بیگی

یکچندشان مراد جهان در کنار بود
و آخر بروز رخت بیستند از میان
چونین نهاده‌اند اساس جهانیان
در دهر هیچ کس نتوان یافت جاودان
بودند پیش ازیشان می‌ران کام‌کار
شاهان با تکبر و با لشکری گران
روی زمین گرفته و فرمان روان شده
برمالدار و مفلس و بر پیر و برجوان
لکن چو شست مرگ بریشان گشاده شد
جمله نگون شدند از آن تخت خسروان
با تیر مرگ هیچ سپر دستگیر نیست
با تیغ مرگ جوشن و خفتان کند زیان»

۵- اشعار ملمعی است بشرح زیر :

«دوستی از کاتب درخواست تا شعری ملمع تازی و پارسی بر طریقهٔ
سعدی شیرازی بگوید آنجا که گفت :
«بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی» مبنی بر اشارت وی
بقلم آمد .

ایا ریما رهی قلبی بسهم جرحه باقی

الی کم لاتداوینی وانت الاسی والراق^۲

۱- آسی : اندوهگین، غمگین، طیب

۲- راقی: افسونگر، دعانویس، عزیمت‌خوان

چو در جمعی چه میدانی حدیث درد پنهانی
 چو در وصلی چه میدانی بلا ورنج مشتاقی
 ترفق ایها العادی علی حالی و سلواتی
 اما تر بوا الی ضعفی و بلوائی و املاقی
 مرا با درد خوش باشد چو تو باشی مرا مسقم
 مرا با زهر خوش باشد چو تو باشی مرا ساقی
 سموم العشق لی راح و حشو الصدر اقداح
 و کیف الموت من سم و انت الیوم تریاقی
 نمیدانم چه معجون بی بدین شوخی و رعنائی
 همی دانم که خوش بوئی نکور وئی سمن ساقی
 فکیف العیش یا قلبی و قد افنیت ازمانی
 فکیف النوم یا عینی و قد فرجت آماقی^۱
 از آن جفت است صدر صدر با افغان و بازاری^۲
 که تو در حسن و رعنائی میان دلبران طاقی

ایضاً له

یا من غدا و حیداً فی اللطف و الجمال	لم لا تریح صباً من و حشة اللیالی
گوئی که ملک حسنم جاویدماند خواهد	جانا بخاک پایت در ورطه خیالی
من یدعی لدنیا بدرأ بلا محاق	اوفی الوری جمیعاً حسناً بلا زوال
پیش آر بیدلان را وقتی که نیکبختی	بنواز عاشقان را گاهی که خوب حالی
.....
لهفی علی زمان و العیش فیہ صاف	مامر فی ضمیری یقوی علی حالی
گوئی دگر نه بینم هرگز زمان ایشان	صدرا چه جای آنست در غصه محالی

ایضاً له

یا ملیحاً اذاب جثمانی	انت روحی وانت ریحانی
علم الله که بیحضور رخت	هستم اندر بهشت زندانی
انت فی لوح خاطری ابداً	ماری فیہ رسم نسیانی
سخت دشوار می توان دیدن	روی خوب ترا باسانی
حار عزمی و خاب مطلبی	فای صبری و فار احزانی
صدر اگر پیش تو نمیرد زار	باشد از غایت گرانجاتی

ایضاً له

ایمان وجهه بدر التمام	ویا من صدغه ماوی الظلام
بدین خوبی و رعنائی و شوخی	نمیدانم که از خیل کدامی
جمعت الحسن فناً بعد فن	وصرت تصید افئدة الانام
همی دانم که نامی گشت عشقت	نمیدانم ولی تا خود چه نامی
قوامک فی الوری کالریح طعناً	و طرفک بینهم مثل الحسام
بری دلهای عالم را بتاراج	ندیدم مثل تو شوخی حرامی
بخلت بان تجود لمستهام	وان تروی ظمآء بالسلام
درون سرو می گردد پر آتش	چو تو بیرون بشوخی میخرامی
اذا عاینت طرفک من بعید	رایت کنانة ملئی السهام
برای صید دلهای عزیزان	بزلفی حلقه حلقه همچودامی
.....
ولا تبخل بنقد الوصل عنا	لان البخل من شیم اللئام
برو صدرا ز سر نخوت کران جوی	که هر معشوق را کمتر غلامی

ایضا له

یا ملیحاً حاز فی اللهجة اعلى الدرجات

انت فی الحسن کبدر لاح وسط الظلمات

انت تفاحی وراحی انت ریحانی وروحی

انت مالی و معاشی انت مجموع صفاتی

ایکه در چشم تو نوری و تو در جسم حیوتی

چند در بند هوای خود و دام هوساتی

.....

طبعی الزخار بحر یهب الناس اللالی

کل ما یکتب کتبا الوری من لفظات

صدر شیرین شد از اشعار تو هر ذوق دهانی

چه عجب زانکه چو در نطق شوی جمله نباتی

ایضا له

یا منتهی الامانی یا بهجة الزمان	هات الرحیق صرفا من صفوة الدنان
مارا حریف باید در روزهای هستی	مارا شراب باید در موسم جوانی
هات الشراب هات یا جالب الحیوة	یا زینة السقاة یا فتنة الزمان
از جمله خوشیها در خاطر من نیاید	هر صوت ارغنونی یا کأس ارغوانی
جاء الشتاء یسقی من برده سموما	ترباقها شراب کالنار فی الاوانی
عالم ز زخم سرما روی عبوس دارد	کوشیهای که خندد در بزم کامرانی
یا زبدة الانام یا مهجة الکرام	یا حسرة البدور یا حجلة الغوانی
ای جان نازنینم ای سرو راستینم	بگذار تا بیوسم پایت که میتوانی

کلی الیک مایل صبری عليك زایل
 روی تو آفتابم زلف تو مشک نابم
 حتام منك طرفی یمسی بغیر نوم
 هر چند مستمندم بازار و دردمندم
 ان رمت فیک صبراً من کثرة الدواعی
 صدرست چاکر تو در دهر غم خور تو
 لولا هواک حاصل مابت فی الهوان
 گوئی شبی بیوسم آن لب چنانکه دانی
 حتام منك صدری یضحی بلاجنان
 چون روی تو به بینم یا بم حیوة ثانی
 الفیت حال صبری فی معرض التوانی
 بنواز چاکرت را چون هست رایگانی

این غزل مجنس است

ایمان سببی قلب شمس الضحی
 بجید الغزال و عین المہا^۱
 مها گفتمت حاش لله بتا
 تو خرشید^۲ عصری چه جای مها
 و ما حاجة الناس نحو الضیا
 اذا کنت تلقاهم فی الدجی
 در آب و در آتش رهی را دوجا

 بری الله فی الناس حوراً ملا
 حاً و لکنه مثلکم ما بری
 اگر خجلت ماه خواهی بتا
 برای تفرّج بیامی برآ
 فحاکی الملاحه عنکم حکی
 و راوی الصباحه عنکم روی
 دل مستمندی شکستی مها
 از آن روی زیبا نباشد روا
 و هجرانکم خلف عینی مری^۴
 فابعاد کم عود صبری لحا
 اگر باز جوئی نیایی مرا
 نزار آنچنانم که در پیرهن

۱- کذا فی المتن. ظ «قلبی الیک مایل» صحیح است

۲- مها؛ بالفتح. ع. آبدار، کجی و عیب کاسه و غیره چشم اشک آلود

۳- کذا فی الاصل

۴- از شما دور گردانیدن پوست درخت «وجودم» را باز گرفت. و هجران تنان پشت گوشت آلود مرا بشکست و لاغر گردانید.

یذکرنی عهدکم کلمما بریق خفما اونسیم سری
سراگرد سودای خوبان نکرد نبازا که از پا درآئی سرا

لغات و اصطلاحات کهن کتاب

«روضه‌الکتاب» مانده‌همه کتابهای قرن ششم و هفتم عبارات و ترکیبات و لغات کهنه واصلی دارد و در زیر به نمونه‌ای چند اشاره میشود:

- ۱- آوریدن ر. ک. ص ۱ س ۱۱
- ۲- متوسط‌گرفتن (واسطه قرار دادن) ر. ک. ص ۳۷ سطر ۱۶-۱۵
- ۳- نگوسار به جای نگونسار ر. ک. ص ۱۳ س ۱۵
- ۴- یکتادلی (یک دلی، صمیمیت، صداقت) ر. ک. ص ۲۸ س ۳
- ۵- بازجست (استفسار) ر. ک. ص ۲۹ س ۱۷ و ص ۳۱ س ۱۷
- ۶- بی‌طائل به جای لاطائل ر. ک. ص ۳۰ س ۵
- ۷- زیان (زندگی‌کننده، زنده) ر. ک. ص ۱۵۸ س ۷

نسخه‌های مورد استفاده

الف: نسخه «م» یا نسخه دستخط مؤلف متعلق به کتابخانه «ایل‌خلق» که ظاهراً در گذشته «کتابخانه عمومی وزارت معارف ترکیه» نامیده میشد به قطع (۸ × ۱۴/۵) و هر صفحه دارای سیزده سطر آخر این نسخه

۱- از نسخه‌های «م» و «آ» و «د» فقط میکروفیلمی در اختیار داشتیم که از روی آن نسخه عکسی تهیه شده است و اندازه‌های یادشده اندازه قسمت نوشته شده صفحات نسخه‌های عکسی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حد و سیاس خدایی را که بعد از فیض او در آن
عالم از تنگنای احصا و مضیق شمار فروت و ضابطی حکم
و تدبیر سلطنت حکمت و صنایع حضرتش همچون حد و
در ادراک صفات آن بچون او عقل دویدین و فکر نعل ایشان
در ورطه تصور حیرانست و در ملک و فضای معرفت عالم
حضرت ربوبش هم تیر کام و خیال همچون افود از غایت
کلال افشان و خیران

با کتاه بزرگ او پریشانست
همه آداه عقای و تقبل برهائی
زیلش روی صفای چوین برگیرد
همه فسانه نماید علوم یونانی

شامل قصاید و ابیات متفرقه عربی و فارسی از مؤلف است که بتدریج به خاتمه نسخه الحاق کرده، در برگ سفید مقابل آخرین برگ متن عبارت :
 « آنقره ایل خلق ۶۶۴ » = « Ankara il Helk 664 » دیده میشود و برگ
 آخر اوراق الحاقی بامهری به سجع « معارف و کالتی آنقره عمومی کتب خانہ سی »
 مهور است .

این نسخه به سال ۶۷۷ نوشته شده و سابقاً در اختیار « احمد بن خلیل بکتاش » بوده است، و مهری به سجع « اولاد احمد بن خلیل بکتاش وقفی »
 زیر مهر وزارت معارف ترکیه دیده میشود و نیز یادداشتی به شرح - « رضا پاشا کتباری ارسنده ۲۱۶۶ نومرده بر نسخه دها وارد که ۸۷۷ ده یازلمشد » -
 از طرف فهرست نویس در ذیل برگ نوشته شده است .

ب : نسخه « ن » یا نسخه کتابخانه ملی تبریز از کتب اهدائی مرحوم
 « حاج محمد نخجوانی » تحت شماره ثبت ۳۶۸۷ . این نسخه مانند نسخه
 « م » به شکل بیاضی و به قطع (۱۱ × ۱۷ / ۵) و هر صفحه دارای پانزده سطر
 که به سال ۷۳۷ ه . ق نوشته شده است .

این نسخه سابقاً در اختیار مرحوم « علی بن اسماعیل عمادالکتاب »
 معروف به « ادیب خلوت » آشتیانی بوده است و در حاشیه برگ اول یادداشت
 تملکی به خط پخته و زیبای آن مرحوم دیده میشود .

ج : نسخه « آ » یا نسخه کتابخانه موزه ایاصوفیا بدقطع (۱۱ × ۱۶ / ۵)
 و هر صفحه دارای چهارده سطر بدون تاریخ تحریر ؛ این نسخه قسمتی از
 مجموعه ایست که تحت شماره ۴۰۱۵ در موزه ایاصوفیا نگاهداری میشود
 و تاریخ تحریر ندارد؛ هر سه نسخه یادشده به خط نسخ و به املاهای خیلی کهن
 نوشته شده است و مختصات املائی هر سه نسخه عبارتند از :

با معالی حقیقت مانند با منافی عین
 با ضایل ماری باشد با نری دوستی همند
 در میان فضل جو امید در زین و زانی
 مژدهای لقب تو بودی در چون اینست
 در میان مهدی گوید زبان حال او
 که فلک هرگز بنامد مثل من بر او سخن صبر
 با ذاعمار تا با منم فرین و منظم
 تا بود بر جوان دما بهمان زنا و پسر
 این عالم را و هر که از اهلای و سید سانی و فلاح
 آن که نیم و استراوت کردند در ساری در میان ز یاد
 موجب سرور و در طاعت قبول کردند او سبب نور
 آن خرد و نود شود منت ز روضه
 الکتاب و حدیث فیذا الالباب

الف : همه جا «ج» به جای «چ» مانند :

«بهرجه چشم نهم شکل آن بود مسطور . ر. ك. ص ۲۲

و «آن را در زمان هرجه اندك تر معاینه بیند» ص ۹۵

و «جندائك الفاظ شیرین و عبارات رنگین آن مکرر گردد» ص ۱۵

ب : بعد از حروف مدّ و فتحه و کسره همه جا دال معجمه «ذ» به جای

دال مهمله «د»

مانند : «سبحان الله کدام عاقل گویندکی آب باران شورا است و حیوان

ناطق ستور یا کدام خردمند در خاطر گذرانند کی آفتاب تابان در روشنی

با سها مساویست؟» ص ۲۷ س ۱۰-۱۲ و «تا در تن او رمقی باشد و از آفتاب

عمر او شفقی مانند» ص ۲۸ س ۲ و «در جواب آن شنیدکی...» ص ۲۵ س ۳

و «هریک کی را لایق حوصله خون چیزی دانند» ص ۲۴ س ۱۱

ج : همه جا «ك» به جای «گ» مانند : الفاظ «گویند» و «گذرانند»

در مثال بالا و «به نظر سعادت آن جهان آزادی ملحوظ گردد» ص ۲۴ س ۴

و «از تنکنای احصاء و مضیق شمار بیرونست...» ص ۱ س ۲

و «در زمان فضل خواهد زد زبس فرزاندکی

فکرهای ثاقب او تیر گردون را به تیر...»

ص ۱۴۶ س ۱۴-۱۵

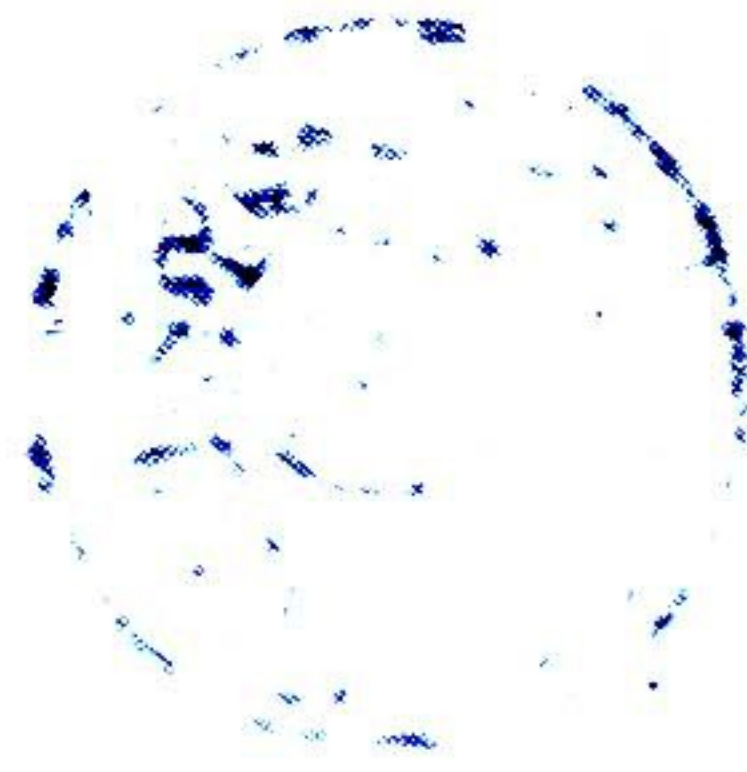
و «مفاخر آن کرام و اشراف گردد...» ص ۱۴۷ س ۳-۴

د : همه جا «که» به شکل «کی» مانند : «پیش از تو نیز گفته اندکی...»

۱- املای این کلمه یکنواخت و یکدست نیست اغلب «که» موصول را با

املای معمول امروز و «که» ربط را به شکل «کی» نوشته اند مانند : «اشارتی که در*

والله كما هو له و صلواته على نبيه
 وصفيه محمد وعترته اجمعين و فرغ من
 ما بقى من تفسيره للفقير اليه به العتيق
 ابو بكر الزكي المطيب المطيب
 بالصدر الفخري اخلقه الله
 عن و ما في القصر ما اقدت
 او هاه و ترض و نحة
 امانة باسود الفلام
 حاملا مصلها
 على نبيه
 و لاله



وذلك في اوله برضا المبارك مسدود
 و صفيق و ستماء

ص ۲۴-۲۵ س آخر و «انشاء الله می وارث علم اسلاف ...» ص ۱۰۷ س ۳
و «قادری که اگر در تصور کنجد می يك لمحہ عنایت او از عالم عاذب کردن»
ض ۲ س آخر

ه : آنک، آنچ، بلك به جای آنکه، آنچه و بلکه . مانند :

«باز آنک به سایه رواق واغصان واوراق دوحه آن التجادارد...» ص ۲۲ س ۱۱
و «این تصدیع مشتملست بر آنک صدر اجل ..» ص ۳۳ س ۳
و «آنچ ترا سزاوارتر است ...» ص ۲۶ س ۹ و «پس بر حسب این کلمات
و تقریر این محالات آنچ به خدمت نقل کرده اند ...» ص ۲۷ س ۱۶
و «عاقبت چون نيك بینم آنچ ماند اندر ضمیر ...» ص ۳۴ س ۸
و «بلك جایبهای نادر اشعار بیگانه در مواضع استشهاد این مراسلات آوردم»
ص ۶ س ۲ و «بلك به مجرد ظلم و طغیان ...» ص ۱۳ س ۹
و «بلك با هر که سر از گریبان دوستی بر آورد ...» ص ۱۷ س ۲
و : کچون به جای که چون مانند : «از جود بی نهایت آنحضرت
مأمول است کچون شرف استسعاد خدمت حاصل کند ...» ص ۲۴ س ۳
و «چنان شد دست ز آشفستگی و شیدائی . کچون حدیث کند بر مثال مستانست»
ص ۳۰ س ۱۵
و «بارها بر خدمت تقریر بر رفته بود کچون هوای مفارقت آن حضرت ناسازگارست»
ص ۳۶ س ۱۲

*ضمن خطاب بزرگوار فرموده بود و به بازجست تأخیر زحمات بدانجناب رفیع مشرف
گردانیده مصور کشت خدا گواه است گمی همیشه ذکر آن حضرت ندیم دل و سمیر
ضمیر است .. ص ۲۹ ش ۱۵-۱۷ و این نکته قابل توجه است و به ندرت نیز هر دو
را با املائی معمول امروز نوشته اند .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِعَقْدِ

جهد و سپاس و شکر بی قیاس خداوند بپراگه اعداد

امداد فیض فضل او در باره عالمیان از تنگنای

احصاء و مضیق شمار بیرون است و طباق اسرار

و زمین ببدایع حکمت و صنایع قدرت حضرتش

بشهرن خداوند ^{کوک} در ادراک صفات ذات

بی چون او عقل دور بین و فکر نقل اندیش در و در طه

تصور خیر است و در سلاک فضای معرفت عالم

حضرت ربوبیتش و مسم تیز گام و خیال جهان نورد

از غایت کلال افتان و خیزان ^{شمار}

در آکتهای بزرگی او پریشان است

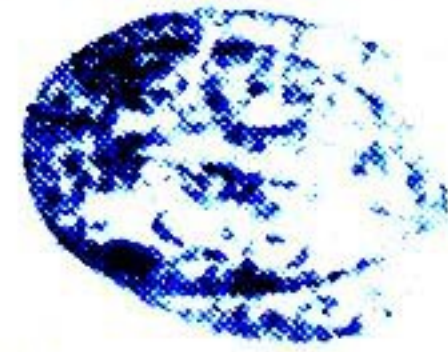
همه ادله عقلی و نقل بر طائی

زیبیش روی صنایع جو بوده بر گیرد

همه فسیانه نماید علوم یونانی

هزار سال بکنه جلالتش نرسد

Handwritten marginal notes in Persian script, including the name 'طاهر' (Taher) and other illegible text.



د : نسخه «د» متعلق به دانشکده ادبیات استانبول به قطع ۹ X ۵/۱۴)

هر صفحه دارای نوزده سطر .

این نسخه به خط نسخ و در تاریخ ۸۷۷ نوشته شده و ظاهراً همان نسخه است که فهرست نویس کتابخانه عمومی وزارت فرهنگ ترکیه در ذیل نسخه «م» بدان اشاره کرده است ، در این نسخه اثر املائی کهنه بندرت پیدا میشود .

روش تصحیح

چند سال پیش که استاد بدیع الزمان فروزانفر کتب خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی را ملاحظه فرمودند، در گفتگوئی با آقای دکتر منوچهر مرتضوی اظهار داشته بودند که جای آن دارد کتاب حاضر چاپ و منتشر گردد، با سابقه لطفی که آقای دکتر مرتضوی نسبت به نگارنده دارند انجام این کار را به من محول فرمودند ، بنده نیز چون نتوانستم خود را از افتخار تعهد این مهم محروم گردانم با کمال علاقه و دلگرمی از روی نسخه اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی به کتابخانه ملی تبریز که تا آنروز نسخه منحصر بفرد در جهان شناخته شده بود به تصحیح متن کتاب و تحشیه آن پرداختم، کار خارج نویسی و تصحیح قیاسی و تطبیق متن به آخر رسیده و تحشیه قریب به اتمام بود که دوست ارجمندم آقای دکتر عیوضی از سفر ترکیه بازگشت و میکروفیلمی از نسخه دانشکده ادبیات استانبول را با خود به دارمغان آورد و بشارت داد که نسخهای دیگر نیز در کتابخانه موزه ایبا صوفیا موجود است. در آن ایام دوست بسیار عزیزم آقای بهروز در کشور

ترکیه بودند، عریضه‌ای به خدمت‌شان ارسال و درخواست گردید تا در صورت امکان میکروفیلمی از نسخه «ایاصوفیا» تهیه و ارسال فرمایند، خوشبختانه تیر آرزو به هدف مقصود خورد و دوست بسیار عزیزم بیش از حد انتظار ما در پیدا کردن نسخه‌ها و تهیه میکروفیلم بذل توجه نمودند و در نتیجه بهمت ایشان و بفاصله چند ماه غیر از میکروفیلم نسخه «ایاصوفیا» میکروفیلمی نیز از نسخه موجود در آنکارا به دست ما رسید، ناچار از نو و از روی چهار نسخه یاد شده بتصحیح پرداختم و نسخه «م» را که اصح نسخ تشخیص داده بودم متن قرار دادم و به جای قسمتهای ناقص و افتاده و غلطهای فاحش از نسخه «ن» استفاده و اختلاف هر چهار نسخه را ذیل صفحات ذکر نمودم و رسم الخط‌های کهن را به رسم الخط معمول روز-که ضمن معرفی نسخه‌های مورد استفاده نمونه‌هایی از آن ذکر شده است تبدیل کردم و برای اینکه توضیحات و حواشی با نسخه بدل‌ها مخلوط نشده و حاشیه بر متن غلبه نکند، کلیه توضیحات را به آخر کتاب نقل نمودم، امیدوارم این خدمت ناچیز مورد پسند اهل فضل و ادب قرار گیرد، در خاتمه وظیفه خود میدانم که از راهنمائیهای استاد ترجمانی زاده در مورد حل مشکلات بعضی از عبارات عربی تشکر نمایم.

میرودود یونسی

دهم دی ماه ۱۳۴۸ هجری شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس خدای که اعلا داد ممداد فیض فضل او در باره
 عالمیان و تکفای احصا و مضیق شمار سر و نسب و طباق آسمان
 و زمین به بدایع چگونگی و صنایع قدرت حضرتش مشون خداوندی
 که در او در آن صفات ذاتی چون او عقل و در بین و فکر نقل اندیش
 در در طه تصور حیرانست و در سلوک قضای معرفت عالم حضرت
 ربوبیتش و هم بزرگام و خیال جهان نورد از غایت کلال افقاز جزای
 با کتاه بزرگی او پریشانت ^{داده پروردگش از کمال} همه ادله عقلی و نقلی برهانی
 و بیش از بی صناعتش جو پرده برگیرد ^{کنند خط} همه فسانه نماید علوم و توانایی
 هزار سال کند جلالتش فرسند ^{دلگشا} همه صد هزار باندیشه نفس انسانی
 نه از علم به جود او ریزد از اشکر ^{دندان} نه در جود توان یافتن و در اثباتی
 ز نور بر تو اولیغه تجلی کرد ^{کودان} بدید کشتا از انقباب نورانی
 چون نویشتش او لوثمین کرد ^{کودان} درون جوف صدف قطره های شالی
 ز خوان نعتی منتهای بی مددش ^{کودان} میان اهل جهان برسد
^{کودان}

حمد و سپاس خدای را که اعداد فیض فضل و در باره عالمیان از تکلیف احصا
 و مفیق شمار بیرونست و طایق اسما و زمین بیدای حکمت و صلاح
 قدرت حضرتش منعم و خداوندی که در او را کلمات ذات بجز او و کمال
 و در بین و فکر نقل اندیش و در طه تصور چنانست و در سلوک قضای معرفت
 عالم حضرت ربوبیتش و هم نزدیکانم و خیال جهان نورد از غایت کلال افغان
 و خیران با کتاه بزرگی او پریشانست همه اوله عقلی و نقل بر ماست
 ز پیش روی صفاتش جو پرده برگیرد همه فسانه نماید علوم و ماست
 هزار سال بکنه جلالتش نرسد همه در از باندیشه نفس انسانی
 نه از عدم وجود او برید و انش کس نه در وجود توان یافتن و رانای
 روز بر تو اولمعه تجلی کرد بیدگشت از ان اقیاب نورانی
 چون تربیتش نولو انیس کرد در عین جوف صدف قطره انیسایی
 ز خوان نعتی مستهوی عدلش میان اهل جهان دایر است همای
 بساط رحمت او چون کشیده شد ز یک نوال او گشت روح جوانی
 بنور مشعل اقیاب عالم تاب کشاید از رخ کیتی حجاب کلمایی
 حکانان و سلطان نام و ملک عظیم و رارسد جهان دعوی جوان باری
 عطا کس که بیک نظر رحمت چندین هزار هزار صورت دلریا از کتم
 عدم بجای وجود او هر کی را برود عدانیت خودش پری عدل و با طمع
 فصل کرد ایند جباری که در تمایزه پادشاهی خویش کس نه زود را نصیب
 پشته نام کرد و تجوب پاره در عرض گاه سحره فرعون حال خسار

امید

در زمان فضل خواهد زد ز بس فرزانگی فکر آید ثاقب او نیر کرد و در راه بستر
 در میان مهدی گوید زبان حال او که فلک هرگز نیاید مثل من روشن ضمیر
 باد اعجاز شمایم قرین و مستطعم تا بود بر خواه دنیا میمان برنا و پیر
 لست آنکه و آریست اعجاز اسلاف و منشید مباحی معالی و متاخران کرام
 و اشراق کرد و در سرای دنیا دیدار او موجب سرور و
 در ظلمت آخرت کردار او سبب نور
 آن خداوند شود لست آنکه تعالی
 تم کتاب و الله اعلم بالصواب
 کفر او اول شهر المحرم الحرام
 سنه ۱۷۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ الشَّيْخُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَرَبِيِّ قَدَسَ
 اللَّهُ رُوحَهُ الْحَمِيدِ وَالسَّلَامُ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِي أَصْطَفَى وَعَلَى وَآلِهِ فِي اللَّهِ تَعَالَى مُحَمَّدٍ
 عَلَى هِمَّةٍ وَرَحْمَةٍ وَبُرْكَاتِهِ أَمَا بَعْدُ فَأَبَى مُحَمَّدٌ بَيْتُكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَالَ رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَحَبَّ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ فَلْيُعَلِّمْهُ وَإِنَّا أَحْبَبْتُكَ وَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى
 وَتَوَاضَعُوا بِالْحَقِّ وَقَدْ وَقَفْتُ عَلَى بَعْضِ تَوَالِفِكُمْ وَمَا تَدْرِكُ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْقُوَّةِ الْمُتَخَيَّلَةِ
 وَمَا تُخَيِّلُهُ مِنَ الْفِكْرِ الْجَبِيدِ وَمَتَى مَا نَدَدْتُ النَّفْسَ كَسَبَتْ بِهَا فَاثِمًا لَا تُجِدُ حِلَّاتَهُ
 الْجُودِ وَالْوَهْبِ وَتَكُونُ مِمَّنْ أَكَلَ مِنْ تَحْتِ رِجْلِهِ وَالرَّجُلُ مَنْ أَكَلَ مِنْ نُوْقِهِ كَمَا قَالَ
 اللَّهُ تَعَالَى وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ
 وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَلِيَعْلَمَ وَآلِيَّتِي وَفَقَّ اللَّهُ تَعَالَى أَنَّ الْوَرَاثَةَ الْكَامِلَةَ هِيَ الَّتِي تَكُونُ

روضۃ الکتاب و حدیقۃ الألباب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

حمد و سپاس خدایی^۲ را که اعداد فیض^۳ فضل او در بارهٔ عالمیان از تنگنای احصا و مضیق شمار بیرونست و طباق آسمان و زمین بیدایع حکمت و صنایع قدرت حضرتش مشحون، خداوندی که در ادراک صفات ذات بیچون او عقل دور بین و فکر نغزل اندیش در ورطهٔ قصور حیرانست و در سلوک فضای معرفت عالم حضرت ربوبیتش وهم تیز گام و خیال جهان نورد از غایت کلال افتان و خیزان :

همد ادلهٔ عقلی ^۴ و نقل برهانی	با کتناه ^۵ بزرگی ^۶ او پریشانست
همد فساند نماید علوم یونانی	ز پیش روی صفاتش چو پرده برگیرد
بصد ^۵ هزار باندیشد نفس انسانی	هزار سال بکنه جلالتش نرسد
ند در وجود توان یافتن و را ثانی	ند از عدم بوجود آورید ذاتش کس
پدیدگشت از آن آفتاب نورانی	ز نور پرتو او لمعدای تجلی کرد
درون جوف صدف قطره‌های نیسانی	بعون تربیتش لؤلؤ ^۶ ثمین گردد

۱- ن : الرحیم و به ثقتی : آ : الرحیم رب اعن : ۵ : بسمه ندارد

۲- ن : حمد و سپاس و شکر بی قیاس خداوندی را ۳- ن و آ : اعداد

امداد فیض ۴- ن : در اکتناه ۵- هر سه نسخهٔ دیگر : نه صد و

املائی اصلی متن به صد ۶- ن : لؤلوی

زخوان نعمت بی منتها و بی عددش میان اهل جهان دایرست مہمانی
 بساط رحمت او چون کشیده شد بجهان زیك نواله او گشت روح حیوانی
 بنور مشعلہ آفتاب عالمتاب گشاید از رخ گیتی حجاب ظلمانی
 بحکم نافذ و سلطان تام و ملک عظیم ورا رسد بجهان دعوی جهانبانی
 عطوفی کد بیک نظر رحمت چندین هزار هزار صورت دلربا^۱ از کتم
 عدم بصحرائی وجود آورد و هر یکی را بروحدانیست خود شاہدی عدل و ناطقی
 فصل گردانید :

فقی کل شیئی له آیة تدل علی أنه واحد^۲

جباری کد در مایده پادشاهی خویش کاسه سر نمرود را نصیب پشه^۳
 ناتمام کرد و بچوب پارہای در عرض گاہ سحره فرعون خاک خسار در دیدہ^۴
 اومید ایشان پاشید^۵، مجیری کد اگر موز نحیف بحبل متین عنایت او تمسک
 کند دیدہ مار را از سوی قفا باز کشد، و روباہ ضعیف اگر در چراگاہ حمایت^۶
 او راه یابد پنجد شیر نر درہم شکند، عظیمی کد گلشن فردوس از حدیقہ
 رضای^۷ او گلزار است و دوزخ دمان از آتش سخط او شراری، علیمی کد در
 آینه معرفت او اسرار نہانی چون چہرہ زوز روشن لایحست و نسیم رحمت
 او در مشام جان عالمیان چون رایحہ عنبر اشہب فایح، قادری کد اگر در
 تصور گنجد کد یک لمحہ عنایت او از عالم عازب گردد اساس جہان سر بویرانی

۱- ن : داربای ۲- ن : ناطقی فضل ۳- آ و ۵ بیت عربی

را ندارد ۴- ن : و بچوب پارہ کہ در عرصہ گاہ صحرائی سحرہ فرعون خاک

خسران در دیدہ امید ایشان پاشید ۵- آ و ۵ : در چراہ حمایت

۶- آ و ۵ «رضای» ندارد

نهد و ترکیب عناصر و افلاك اجزاء مقسم و هباء مفرق شود، معبودی که جهت احراز نقطه کمال معرفت او^۱ خط^۲ نه دایره درهم است و زبان حال عقل کل^۳ که افضل موجودات و اول مخلوقاتست در نشر آلا و بسط نعمای حضرت او احرص و ابکم، لطیفی که چون مایده ائتلاف گستراندگرگ و میش را در یک آبخور^۴ مهر مادری و فرزندی بخشد و ارکان مختلف و عناصر متضاد را در یک بدن داغ ازدواج و انضمام برپیشانی نهد، حکیمی که چون معجون عجایب ترکیب کند نوش را در صورت نیش^۵ جلوه دهد و درمان را در سلك درد منخرط گرداند، جوادی که سؤال سایان آسمان و زمین بر تکرر ایام و تعاقب شهر و اعوام خزانة نعمت او را سپری نکند، غفاری که جرایم بندگان و اگر چه بعدد ریگ بیابان^۶ باشد آمرزش او را مانع نیاید، واهبی که نوع انسان را بحکم و لقد کرّمنا بنی آدم خلعت اجتبا پوشانید و کاس اصطفا نوشانید و بر موجب و حملناهم فی البرّ و البحر ایشان را طریقت معرفت سلوک دشت و دریا دریابانید و جهت استخراج منافع بر خبایای^۷ آن مطلع گردانید و بر مقتضای ورزقناهم من الطیبات تارة بما کل لذیذ و مشارب هنی که غذاء بدنست و مرّة باکتساب معارف و اقتباس علوم که غذاء نفس است جهت ایشان خوانی مهنّامهیا^۸ کرد و مبنی بر اشارت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً ایشان^۹ را بر بیشتر مخلوقات شرف امتیاز بخشید چه بیشتر مخلوقات حق بریک جبلت مجبولند و بریک آفرینش مفلور بخلاف انسان

۱- آ و ۵ «او» ندارد ۲- ن : آبخوار ۳- آ و ۵ : نوش

در صورت نیش ۴- ن : اگر چه دریای بی پایان باشد و بعدد ریگ بیابان

۵- ن : بر خفایا ۶- ن : مهیا و مهنا ۷- ۵ : انسان را

که ذات او را از دو عالم علوی و سفلی آفریده‌اند و بعد هزار وسایط ارضی و سماوی بوجود آورده و خمیر مایه او را از لباب آفرینش ساختند و خلقت او را فہرست کاینات و نمودن مخلوقات گردانیده و بزور نطق و انتصاب قامت و حسن صورت و استخراج صنایع و استنباط علوم مخصوص کرده و صد ہزاران درود و تحیات بر روان خواجہای باد^۱ کہ مردم را بنور معرفت از ظلمت شب جہالت بنور صبح یقین آورد و بکشتی ہدایت ایشان را از تموج دریای ہلاکت^۲ بساحل نجات رسانید و بمعجزات باہر و دلالات قاہر^۳ از باب عقول و اصحاب تجارب را عاجز گردانید و بفصل الخطاب و بلاغت بی نظیر خطباء قریش و فصحاء ہاشم را داغ^۴ خجالت برجبین بیان نہاد و بر آل و اشیاع^۵ و خلفاء^۶ او کہ جملہ بزرگان عالم دین و سروران ملک یقین بودند مترادف و متوالی باد^۷:

عليهم سلام الله ما حن اوراق و ماسح و سمي و ماسبح الرعد

چنین گوید مقرر این کلمات و محرر این رسالات الراجی عفو ربہ القدير ابو بكر بن الزكي المتطبب القوني^۸ الملقب بالصدر بلغه الله مناه و أعطاه مصلحته فی دینہ و دیناہ کہ بحکم آنکہ در زمان صبی و عنفوان شباب و ریعان عمر برخی از ایام زندگانی خویش بتحصیل کتب عربیت صرف کرده بودم و گرد ترسالات تازی و پارسی و اشعار و لطایف و نکت و نوادر و ملح

- ۱- ن : درود و تحایا بر روان خواجہ کاینات باد ۲- آ و ۵ : از تموج لجة دریای ہلاکت ۳- ن : و دلالات ظاہر و قاہر ۴- آ : داغی ۵- ن : بر آل و اتباع و اشیاع ۶- ۵ «خلفاء» ندارد ۷- ۵ «باد» ندارد ۸- ہر سہ نسخہ دیگر : القونیوی

فضای ماضی اطاب الله ثراهم بر آمده و بخدمت استادان آن فن^۱ زانو زده و بحسن ارشاد و لطف هدایت ایشان بر عجز و بجز آن صنعت واقف گشته و در آن باب استعدادی هر چند تمامتر حاصل کرده و گردن و گوش عروس عاطل ضمیر خویش را بفراید فواید ایشان مزین گردانیده خصوصاً بحضرت خداوند و استاد امیر عالم^۱ فاضل علامه عالم استاد فضلاء شرق و غرب^۲ ذوالبیانین صاحب اللسانین^۳ که در باب کتابت بی نظیر و در شیوه^۴ بلاغت مشارالیه هر مشیر بود اعنی بدرالدین یحیی افاض الله علیه سجال رحمته و کساه لباس مغفرت در بعضی اوقات بحسب سوانح امور بحضرت مخدومان و دوستان بر شیوه^۵ کتاب مراسلات که بیشتر آن موقوفست بر اخوانیات ارسال می کردم و مسودات آن بعضی بحکم اتفاق میماند و بعضی را دست روزگار بضیاع مقرون میگردانید و سهم الرزایا بالنفائس مولع و جماعت دوستان و عزیزان ازین ضعیف^۴ التماس می کردند که آن مسودات را در سلك بیاض کشم و از آن سخنان مجموعی پردازم و من چون نکته^۵ من صنف فقد استهدف میدانستم از بیم طاعنان بی انصاف و قادحان بی مروّت از آن موقف احجام مینمودم و چون سؤال ایشان در آن باب مکرر گشت و التماس بحد الحاف^۵ رسید اسعاف ایشان واجب گشت بحکم المأمور معذور در لباس حیرت و قناع خجالت از مسوداتی که دست داد تألیفی کردم و آن را روضة الکتاب و حدیقة الالباب نام

۱- ن : و پدرم و استاد امیر عادل : آ و ۵ : خداوند و پدرم امیر عالم

۲- ن : استاد فضلاء الشرق والغرب ۳- ۵ : ذواللسانین وصاحبالبیانین

۴- ۵ : جماعت دوستان و عزیزان دلستان ازین ضعیف

۵- ن : الحاج

نهادم و بیشتر اشعار^۱ که در طی^۲ این مکاتبات مدرجست از قریحه خویش در سلك عبارت کشیدم بلکه جایهای نادر اشعار بیگانه در مواضع استشهاد این مراسلات آوردم و در من یزید نقّادان سخن و صرافان معنی بضاعت مزجاة و سیم ناسره خود را عرضه داشتم :

همی ترسم از ریشخند ریاحین که خار مگیلان بیستان فرستم
 اومید^۲ است که چون بمطالعه بزرگان رسد بخاصیت نظر ایشان که
 بحقیقت گوگرد احمر و اکسیر اکبرست در چشم بینندگان سنگش گهر^۳ و در
 مذاق خوانندگان زهرش شکر نماید و دانم که چون فضلی منصف درمبادی
 و مقاطع این کتاب نظر شافی^۴ کنند و این تألیف را بشرف قبول مخصوص گردانند
 از طعن جهّال حقوق و حسادکنود رواج بازار آن را کسادی دست ندهد ؛
 اذا رضیت عنی کرام عشیرتی فلا زال غضباناً علیّ لئامها

۱- آ و ۵ : اشعاری که
 ۲- ن : امید که
 ۳- ن : گوهر

۴- ن «شافی» ندارد

این خدمت نزد مخدومی ارسال رفت
که دیوان انشاء حضرت سلطنت شیدان الله ارکانها
بر رأی متین و فکر دور بین وی تفویض افتاده بود

همتتی که مستدعی حصول معرفت عالم عزّت و مستوجب احراز هدایت
سبیل آخرت باشد و توفیقی که جالب مراضی و میامن رحمانی و قاید عواطف
و مراحم سبحانی بود و بصیرتی که نتایج عواقب امور و اواخر احوال و اعجاز
افکار را از سر ایقانی تمام و امعانی بالغ در مبادی وقوع^۱ ملاحظت کند و
بسطتی که در ظل^۲ ظلیل آن عالمی از حرارت سموم^۳ افتقار و لوعت هاجره
احتیاج مرفّه ماند و رفعتی که هر که با زیال حشمت آن تمسک کند از پستی
خمول ببلندی نباهت رسد و قدرتی که کلمه دشمنان و دماغ حسّاد را که چون
شیشه معزّم پر شیاطین غرور و مرّده طغیان گشته است بمقرعه استیلا درهم
شکند و فراغتی که در فضای جمعیت آن باد پریشانی نوزد و در اطراف و اکناف
انتظام آن دست انتشار^۴ برید حوادث و راید نوایب مجال نیابد و یقینی که
اباطیل این سرای غرور و مزخرفات این کاشانه فریب^۴ عنان عزیمت او را
از توجه بصوب اعداد اسباب نجات آخرت باز نگرداند و ذکری حسن که

۱- ن : وقوع آن ملاحظت کند

۲- ن : هموم

۳- ن : انتشار

۴- ن : این کاشانه دلفریب

صورت جميل آن بر در و دیوار روزگار باقی ماند ذات بزرگوار خداوندیم
را که مستجمع اقسام فضایل و مستوعب انواع دانش است شامل باد، شمع
معالی روشن و عصمت باری در مقابلهٔ سهام حوادث جوشن :

موالیک فی برد السعادة رافل و شانیک فی قید الشقاوة حاجل
فؤادک جذلان و وجهک ضاحک و أمرک نفاذ و عمرک کامل

صد هزاران سلام و خدمت بطیب احتساء شراب ارغوانی و خوشی
استماع ارغنونی^۱ و لذت ترویج هبوب نسیم اسجار و ذوق تضوع نفحات ازهار
و اشجار و سرور استرداد ایام شباب و حسن موقع اتفاق مجالست با احباب
بدان حضرت که در رفعت محسود آسمان^۲ و در ترهت فنا و خصب جناب
خاشاک چشم روضه رضوانست اصدار می افتد، سلامی چون ثغور صبح کامرانی
خندان و تحییتی چون ایام محتشمان بطیب عشرت^۳ و خصب نعمت^۴ گذران،
ند در حاشیهٔ بساط اخلاص آن گرد تغییری و ند در منهل و داد و وفاق آن
خاشاک تکذری :

سلام کایناس علی قلب خائف	و جلوة معشوق علی عین عاشق
سلام کبعد من صدیق منافق	سلام کقرب من حبیب موافق
سلام کما هبت صبا غیر قوه	معطرة کالمسک فی أنف ناشق
سلام کوجدان الحبيب حبيبہ	وقد صدّه عنه صنوف العوائق
سلام کامواه عذاب تمیرة	جرت من شمار یخ الجبال الشواہق

اگر در باب آرزومندی بچهرهٔ منیر^۵ همایون خداوند که تباشیر صبح

۱- ن : نعماتی ارغنونی؛ آ و ۵ : نعمات ارغنونی ۲- ۵ : در رفعت

و علاء ابواب محسود سماک آسمان ۳- ۵ : بطیب عشرت نعمت ۴- آ و ۵

«منیر» ندارد

سعادت از جبین آن لایح است و ذکر طلاق و بشاشت آن در اقطار گیتی چون رایحه عنبر تر و مشک از فر فایح اقدام کنم و هر چه فضای گیتی و ادبای عالم در شرح اشتیاق و بسط نیاز دوستان و مخدومان که^۱ بصد شیوه گفتند و بهزار عبارت پرداخته و در آنجا الفاظ زیبا و معانی دلر با تعبید کرده در سلك بیان کشم هنوز از استیفای حق آن قاصر و عاجز باشم و بواسطه آن مطلب ممتنع از اغراض واجب باز مانم پس لازم شد تتبع عقل کردن و در مباشرت امری که حصول آنرا استحالتی باشد تصدی و^۲ توجه نمانودن:

چگونه شرح دهم حال اشتیاق ترا چو شرح شدت آن حالتی^۳ زبانی نیست^۴
 دروغ بود که گفتند در جدائی تو کد اشک چشم مرا رنگ ارغوانی نیست
 رب الارباب از مکنم غیب سببی مهیا کناد^۵ که مستدعی حسن اجتماع
 و باعث^۶ طیب ملاقات گردد :

وهذا دعاء للوصلال میسر وللجمع بین المخلصین مبشر

حقا که چون استماع افتاد که منصب انشاء حضرت سلطنت لازالت
 بالسعادة محفوفة^۷ و عیون^۸ النوائب عنها مصروفة کد شریفترین اشغال و عالیترین
 اعمال است بر ضمیر روشن و خاطر فیاض و طبع زخار و قریحه و قواد خداوند
 کد^۹ فهرست لطایف فضلاء ماضی^{۱۰} و فذلك محاسن^{۱۱} بلغاء سالفت تفویض افتاد

۱- آ و د «که» ندارد ۲- آ و د «تصدی و» ندارد

۳- آ و د : حالت ۴- ن از اول عبارت «شباب و حسن موقع» تا آخر

عبارت «چو شرح شدت آن حالت زبانی نیست» را ندارد ۵- ن : کند

۶- د «باعث» ندارد ۷- ن : عین ۸- ن : خداوندی که

۹- آ : فصحاء ماضی ۱۰- د : و فذلك مجمع محاسن

استظهار واعتضاد تضاعف پذیرفت ومعنی فاعطیت القوس باریها و انزلت الدار بانیها بر خاطر گذشت گوئی که حله مطرز آن مهم خطیر را در کارگاه ازل برای لباس خدمتش بافتداند و ترکیب ادویه آن معجون شریف را در داروخانه تقدیر بر وفق مزاج حضرتش ساخته حقا که نیک موافق و عظیم مطابق افتاد بعد ازین گردن و گوش عروس مملکت بجواهر اقالام خداوندی حالی خواهد بود و اطراف و اکناف سلطنت بزواهر کلام مخدومی متلای خواهد نمود :

العلم اصبح مفترأ مباسمه والفضل اصبح مصقولاً تراقیه

از لطف معبود و انعام مألوف خدمت انتظارست که تا موسم اجتماع و زمان ملاقات بمشرفات عالی مشرف فرمایند^۱ تا دیده را منوری^۲ وسیندرا سروری حاصل گردد و السلام منی^۳ یواصله کل ساعة^۴.

این تحیت بخدمت دوستی^۵ ارسال افتاد
بجواب نامه ای که فرستاده بود
و ذکر انهام لشکر جمری لعین کرده^۶

جاء البرید و فی یدیه صحیفه فی عزها کصحائف القرآن
فلثمتها و فتحتها و قرأتها وجعلتها حرزاً من الحدیثان
فرأیت منها روضة محمرة^۷ اطرافها بشقایق النعمان

۱- ن : فرماید ۲- هر سه نسخه دیگر: نوری ۳- ۵ «منی» ندارد
۴- ن : کل ساعة و يطالبه کل لحظة ۵- ۵ : این خدمت و تحیت نزد
دوستی ۶- ن و آ «لعین» ندارد؛ ۵ : ذکر انهام گروهی کرده

و نشرت منها حلة منسوجة^۱ و فهمت منها كل معنى رائق
و قرأت منها كل لفظ سائغ و كأنما هي عادة مزفوفة
قد كنت ميت هجر كم و فراقكم انتم من الدنيا نهاية مطلبی
نفسی الفداء لو اصل بكتابه^۱ خطاب عالی در بار^۲ از آن جناب رسید
بطبع مرده و پڑ مرده ام رسیدن آن بمرغزاری تشبیه کرده ام آن را
چو مهر نامه گرفتم ز نکته‌های شریف بیاض معنی آن در سواد الفاظش
مشرفه عالی خداوندی که از دیر باز بهزار آرزو و نیاز از حضرت
باری^۴ متمنی ادراک سعادت خدمت وی میباشم و از جمله طیبات دنیا و
خوشیهای جهان که مطلوب و مرغوب همگنانست معاشرت شیرین او میجویم
نماز شامی که بحقیقت طلوع صبح کامرانی بود بمن کهتر رسید دلی^۵ که
غرقه غمرات دریای اشتیاق بود از برکت وصول آن بساحل نجات آمد و قالبی
که مرده تمنای زمان ملاقات بود حیوتی تازه^۶ پذیرفت ذکر اشتیاق و وصف

۱- ۵ : بکتابکم ۲- ن و آ : خطاب عالی در بار ۳- ن :

آسمانی ۴- ن : از حضرت باری تعالی ۵- ۵ «که بحقیقت ... رسید

دلی» را ندارد ۶- آ و ۵ «تازه» ندارد

آرزومندی که در مشرفه عالی فرموده بود مصورگشت بحق ممالحت قدیم
و اینه لقسم لو تعلمون عظیم که ترتیب اشتیاق^۱ نزد خدمتکار از آن مکان تجاوز
کرده است^۲ که بنان خاطر بذروه بیان آن تواند رسید و طلیعه فکر اثر پایه
وصف آن تواند دید :

اشتیاق مرا تو پنداری	که مگر قابل بیان باشد
هر چه بر قد ^۳ لفظ و حرف بود	گاد ^۴ ترکیب بر زبان باشد
و آنچه از لفظ و حرف بیرونست	من چه دانم که بر چه سان باشد
سالها گر مرا در آن ^۴ معنی	کلاک و صاف در بنان باشد
پس بهر جا که کاتبی باشد ^۵	که و را دست درفشان باشد
در پی هر تخیلی صافی	طبع ز خنار او روان باشد
یار من گردد و بهر وصفی ^۶	گاد ^۷ تحریر هم عنان باشد
بنویسیم ^۷ و شرح و بسط کنیم	تا بتن قوت و توان ^۸ باشد
چون بینیم آنچه باقی ماند	بدو صد بار بیش از آن باشد

باری عزّ اسمد از خزانه بی دریغ مرحمت حضرتش لطیفدای مهیا

کناد^۹ که موجب التقاء اشباح و امتزاج ارواح گردد^{۱۰} :

وهذا دعاء یجمع الشمل عنده و یحظى به المشتاق من لذّة الوصل

- ۱- هر سه نسخه دیگر : که رتبت اشتیاق ۲- آ و ۵ : تجاوز کرده که
- ۳- ن : بر قدر ۴- آ و ۵ : درین ۵- آ و ۵ : یابند ۶- هر سه
- نسخه دیگر : یار من گردد او بهر وصفی ۷- ۵ : و انویسیم ۸- ن :
- تا بتن قوت توان باشد ۹- ن : لطیفه‌ای کی مهیا کناد که سبب اجتماع بر بهترین
- وجهی که موجب ۱۰- ن : و امتزاج ارواح است میسر گردد

بشارتی که در باب انهزام لشکر جمری لعین و اشباع اتباع او که^۱
 بحقیقت عفاریت انس و شیاطین بنی آدم بودند فرموده بود موجب انشراح
 ضمیر و سبب انجلاء خاطر گشت. شکر نامتناهی و حمد نامحصور خدای را باد
 که عقد جمعیت ایشان را بانتشار^۲ مقرون گردانید و رایت مرتبه و جاهشان را
 در چاه عناء^۳ و هاویئه ادبار نگوسار کرد و در دیده امید^۴ ایشان خاک خسران
 پاشید و نقش وجود ارادت^۵ ایشان را از در و دیوار روزگار بدست^۶ پنه
 لایحب المفسدین محو کرد و از جیف ایشان نسور را سوری بنوا^۷ و سباع
 را اشباعی مهیا ساخت. الحق طایفه‌ای بی باک و مردم بیرحم بودند شک نیست
 که هر دونی^۸ که بی آلات پادشاهی و اسباب جبهاننداری بلکه بمجرد ظلم و طغیان
 و محض استیلا و اراقت دماء و هتک محارم و تزییع اموال مسلمانان پادشاهی
 را تصدی نماید زود بود که از دست روزگار مشعبد قفای مذلت خورد و در
 ورطه هلاک افتد و جمعیت او و اگر چه^۹ بعدد ستارگان و ریگ بیابان باشد
 به افتراق و تشتت مقرون گردد :

بر وقارست همد خیر و سعادت زیرا هر کدسرتیز بود زخم خورد چون مسمار
 هر فروماید که او سوی بلندی تازد زود بر گردد و سرزیر شود همچو بخار
 باری عزّ اسمد بر تکرر ایام همای آل سلجوق را^{۱۰} تا آشیانه نسر

- ۱- ن : لشکر جمری خارجی و اشباع و اتباع و اسماع او که : آ : لشکر
 جمری و اشباع و اتباع او که : ۵ : لشکر متمردان و اشباع اتباع ایشان که
- ۲- ن : بانتشار ۳- ۵ : «عناء» ندارد ۴- ن : امید
- ۵- «ارادت» ندارد ۶- ن : بدست ارادت و قدرت : آ و ۵ : بدست ارادت
- ۷- ن «بنوا» ندارد ۸- ن : هر دون که ۹- ن : او را گرچه : آ و ۵ :
 او اگر چه ۱۰- آ و ۵ «را» ندارد

طایر برافراشته دارد^۱ و دیده روزگار دشمن خاندان ایشان را^۲ در زیر علم
نصرتشان کشته بیناد :
وهذا دعاء مستجاب لانه صلاح لكل الناس في القرب والبعد

این رساله بمحرورسه قونیه حمیت عن الآفات نزد جماعتی دوستان یغانه اصدار افتاد

نسیم باد صبا چون وزی سحر گاهی بروضدای که درو توده ریاحین است
سلام من برسان نزد دوستان قدیم بگو که صدر ز درد فراق غمگین است
ز بس که اشک پیایی ز دیده میبارد ز خون دیده کنارش همیشدر نگین است
ز حیرتی که فتادش چو عزم خواب کند سرین خویش گمان میبرد که پائین است
مدت اعمار خداوندان کامل و دوستان یکدل و حریفان موافق و قرینان
مطابق که وجود هر یک طراز حله ایام و غره جبین شهور و اعوام و بیت قصیده
سیادت و صدر جریده امارتست نهایت^۳ اعمار و غایت گردش ازمان و ادوار باد
اطراف و اکنافشان بعون عصمت رحمن مکفوف و مشمول و دیده اعدا و حسادشان
بمیل خذلان، مکفوف و مسمول :

فلک غلام و جهان بنده و زمان چاکر خردمقارن و حشمت جلیس و دولت یار
صد هزاران سلام و خدمت بحسن ایام صبی و طیب نسیم صبا و لذت
سایه امان و ترهت ازهار گلستان بدان دیار فضایل و بلاد امثال و افاضل که

۱- ن : دارد ۲- آ و د «را» ندارد ۳- ن : تانهایت

خاک بقعه جنان و کحل باصره آجانست و آب خوش گوار جداول و انبار آن موجب رشک صد هزار چشمه آب حیوان اصدار می افتد سلامی که در مشروع صافی آن وجود هیچ کدورت صورت^۱ نبندد و تحیثی که در حلقدهای زره ضافی آن نفوذ سهام تملق و تکلف را طریقی دست ندهد چندانکه الفاظ شیرین و عبارات رنگین آن مکرر گردد گوش را از شنیدن آن لذتی تازه و چشم را^۲ از دیدن آن^۳ نضرتی بی اندازه حاصل شود :

سلام کحج لایم-ل کلامه	ویزداد طیباً بالحدیث المکرر
سلام کبدر لاج فی وسط غیهب	سلام کآس فاح فی جنب عبهر ^۴
سلام کایام الشباب اللتی مضت	الی عهد شیخ ذی ارتعاش معمر
سلام کاقبال اتی بعد شقوة	واهدی صفاء غب عیش مکدر

اشتیاق بطلعت زیبا و مشاهده جان فزای آن عزیزان که تریاق سموم هموم مشتاقان و جلاء آینه ضمائر دردمندانست چون عجایب روزگار بوقلمون و حوادث و وقایع این پرده نیلگون از حیث انحصار بیرونست :

تو اشتیاق چه دانی چو وصل دیده نئی برو که فرقت یاران بگفتن^۵ آسانست
 نصیب هر کس اگر هست در جهان چیزی مرا نصیب زیاران خویش هجرانست
 باری عزّ وجلّ پیش از قدم و جل و هجوم اجل^۶ لطیفدای کرامت کناد
 که سبب جمع شمل دوستان مخلص گردد :

وهذا دعاء جامع لمصالحی ومدن لی الآمال بعد شطونها

۱- ن «صورت» ندارد ۲- ن : وچشمی ۳- ۵ «آن» ندارد
 ۴- ۵ این بیت را ندارد ۵- ۵ : یاران خویش ۶- ن : باری تعالی
 پیش از قدم اجل

ای دوستان محترم و برادران مکرم عرفکم الله حقوق اخوانکم و جنبکم طوارق زمانکم در شریعت اخوت و مذهب فتوت و مروّت چگونه روا بود که این خستهٔ سهام فراق^۱ و افتادهٔ سکر جام اشتیاق مدتی مدید باشد تا از میان^۲ آن مشاهده کرم و معاهد نعم و اخوان صفا و خلان وفا مفارقت کرده است و دیده از مطالعهٔ حیوة بخش آن عزیزان دوخته و ترک هوای آن شهر که خوشی آن باجان^۳ آویزشی دارد و لطف سریان^۴ آب خوش گوار آن با خون و گوشت آمیزشی لاعلی سبیل الاختیار گفتند و یکی^۵ از آن حریفان هم خوار و خواب و یاران هم کاسد و هم شراب این خستهٔ ایام را بنوشته‌ای^۶ یاد نیاورد و دل دردمند او را که از وحشت غربت و ضربت کربت حالی هر چه^۷ زارتر دارد بترویج سلامی و تشریح پیامی دلجوئی نکرد :

نسیتم صدیقاً کنتم تعرفونه ونسپان عهد الأصدقاء ذمیم

مگر ندانستند که که اهمال رعایت دوستان قدیم عادت نكوهیده و خصلتی قبیح است و زبان ملامت مردم در آن باب بهزار عبارت منطلق و فصیح دوست باید که از احوال دوست متفحص باشد و در شدت و رخا و خیبت و رجا با وی مشارک و مساهم بود^۸ :

وکل أخ عند الهوینا ملاطف ولکنما الاخوان عند الشدائد

- ۱- ن : سهام حوادث فراق ۲- ن : باشد که تا از میان ۳- ن :
- بجان ۴- ن : جریان ۵- ن : و هر یکی ۶- ن : پیوسته
- ۷- ن : گرچه ۸- ن : پیش از بیت عربی ابیات آتی فارسی را علاوه دارد:
- مرا دوست نباید بهنگام غم بشادی نباید(؟) مرا دوست کم
- مرا یار باید که همدم بود بشادی شادی بغم غم بود

و حفظ جانب دوست^۱ را در مقام حضور و موقف^۲ اجتماع تنها رعایت
 نکند بلکه با هر که سر از گریبان دوستی بر آورد و دست بر کاسه موافقت
 و مرافقت یازید^۳ چندانکه ذکر آنکس در جهان دایرست در حال حضور و
 غیبت از رعایت حقوق دوستی وی فارغ و غافل نیاید^۴ هکذا^۵ حالة اخوان^۶ الصفا:
 گر ندانی بدوست ره بردن شرط یاری است در طلب مردن
 با این همد از سر اقتضاء عرفی که میان خلق متداولست این کلمه
 چند در قلم آمد:
 وإلا علی کل حال أم عمر جمیلة وإن لبست خلتانها او جدیدها

این بندگی بحضرت مولانا ملک الحکما^۶ والأطبا^۷ اکمل الدین
 ادام الله فضله^۷ تحریر افتاد

بدان خدای که بر آستان قدرت او	بهداده اند عقول و نفوس پیشانی
بقادری که بیک قدرت از سرای عدم	پدید کرد چنین شکلهای روحانی
بعالمی که در آئینه حقایق او	بسان روز هویداست راز پنهانی
بقاهری که اگر یک نظر بقهر کند	همد اساس جهان سر نهد بویرانی
بهدایی که اگر نه هدایتش بودی	ره صواب ندیدی کس از پریشانی

۱- ن : دوستان ۲- ۵ : حضور موقف ۳- ن : نازد

۴- ن : نباید بود : آ و ۵ : نباشد ۵- هکذا حال و حالة اخوان

۶- ن : بخدمت خداوند مولانا سلطان الفضل ملک الحکما : ۵ : بخدمت مولانا

ملک الأطبا والحکما ۷- ن : فضائله : آ و ۵ : ظلّه

بعون بعثت^۱ پیغامبران راه نمای خلاص داد جهان را زتید نادانی
 که بی حضور تو دشوار میدهد دستم که تا زخم نفسی در جهان باسانی
 سعادتت که حاشیه بساط حشمت آن از وصمت انقباض محروس و از
 وقوع غبار پریشانی مکنوس بود^۲ و سیادتت که رایات اعداء و الویه حساد
 را درهاویده خذلان و مغاک خسران منکوس گرداند و دولتی که اطناب سرادق
 جلال آن بمسامیر بقا مسمر باشد و رفعتی که اوج کیوان در مقابله کنگره
 ایوان آن حضيض نماید و صحتی که دست یازی^۳ عوارض جسمانی و طوارق
 حوادث نفسانی بنیان اعتدال آن را از پای در نیاورد و شهرتی که مرکب باد
 صبا در وقت مجاراة و زمان مسابقت پیش سیرا و کودن باشد و ذکری حسن که
 زوال سورتش از مصحف روزگار صورت نبندد و فکری ثاقب که در عواقب
 امور جز در سلامت و قفل استراحت نگشاید زلفت بزرگوار خداوند را شامل
 باد، رخساره آمال گلگون و سینه بدسگال چون دل لاله پر خون جام کامرانی
 در بزم زتدگانی دایر و بریدصیت مکارم اخلاق آن حضرت در بسیط زمین سائر:
 بادا حسود جاه تو در ظلمت ضلال تا هست خلق را بضیا رهبر آفتاب
 وهذا دعاء فيه للخلق راجة وامن من الافات والنکبات
 صد هزاران سلام و خدمت بخوشی ایام وصال یاران و لذت طروق^۴
 خیال دوستان بدان جناب بزرگوار که منبع فضایل و مجمع افاضل است اصدار
 می افتد، سلامی که غنچه و داد آن جز بنسیم اخلاص نشکفد و نهال اتحاد آن

۱- ن : بعث ۲- آ و ۵ «بود» ندارد ۳- آ و ۵ : بازی

۴- ۵ : طروف

جز بلواحق مصافات و وفاق بارور نیاید چون رأی عاقلان دورین بمثابت^۱
 عهد و جزالت میثاق موصوف و چون الفاظ دلبران نازنین پر حلاوت خالص و
 عدوبت صرف مصروف و موقوف نه هواجس تکلف و خواطر^۲ ریا را بر حاشیه
 ضمیر آن گذری و نه برید تعسف و نفاق را در فضای مباحضت و مخالفت
 آن سفری :

سلام کصدغ فوق خدّ موّرد	و صدر صقیل فوق متن مخضر
سلام کشر ب تحل ظلّ غمامه	لذی روضة مخضرة ذات انهر
سلام کما آب المسافر سالماً	فصادف طلقاً رائقاً وجه مصدر

سورت التیاع و نایره اشتیاق را بمشاهدۀ خجسته و لقای همیون
 خداوند چه شرح دهم که اگر بر شیوۀ ارباب بلاغت و قاعدۀ اصحاب براعت
 در تشبیب وصف و تصدیر لغت آن الفاظ متین و عبارات رنگین آورم و بصد
 زبان و هزار بیان در تقریر تشبیهات لطیف و تحریر تجنیسات شریف آن
 اقدام نمایم و در مبادی و مقاطع آن خیالات نادر و صنایع بدیع بکار آرم و
 عمر عزیز خود را در تنمیق و تنسیق ترتیب و ترکیب آن صرف گردانم و از
 زمره کتاب جهان در این^۳ باب استعانت طلبم و اطباق افلاک را اوراق سازم
 و اغصان اشجار را بمثابت اقلام در دست گیرم و میاه بحار و جداول و انهار^۴
 را بجای دوده و عوض مداد در دوات کنم هنوز از استیفاء حق تقریر و استتعاء
 وجد تحریر آن عاجز و قاصر باشم :

ز صد داستان کشتیاق تراست همانا که یک داستان باشدی

۱- آ و ۵ : بغایت ۲- ۵ : خاطر ۳- هر سه نسخه دیگر :
 در آن ۴- ن : انوار را

شک نیست که هوای آن حضرت همه را سازنده است و محبت حسن مجاورت آن جناب در فضای خاطر جمله تازنده هر طوطی زبانی که از نبات انعام آن حضرت چاشنی خورده است دائماً بذكر ثناء و ورود دعاء آن دولت سرایان خواهد بود و هر مردم چشم^۲ که از آن دیباچه صباحت و صحیفه طلاق محظوظ گشته است و عاقبت کار بحسب مواعظ اقدار از نیل آن سعادت محروم مانده از غایت هیجان اشواق^۳ و ثوران اتواق کم تواند غنود عجب اگر روزگار تمکین دادی و سعادت بخت مساعدت نمودی^۴ و توفیق رفیق گشتی^۵ تا بنده نیز چون سایر خدم و باقی چشم از چشم حوادث روزگار در امان ظل ظلیل و امن طیب مقیل آن حضرت روزگار گذرانیدی و از فراید فواید آن جناب گردن حال خود را حالی کردی درین باب چه محظور لازم آمدی خصوصاً با وجود مفارقت خدمت که بحقیقت مفارقت حیوتست قضاء حوادث روزگار باید خوردن و در مضیق شداید انواع مقاسات باید کشیدن :

درد و بلا و رنج ز گردون نبود بس سر بازی^۶ فراق تو هم بود در خورم
گفتم که در جناب تو عمری بسر برم تقدیر گفت باش که در فکر دیگرم
حقا که چون شنوده می آید که حال بندگان آن حضرت در سلك انتظام
منخرطست و خاطر چاکران آن دولت از توالی حبور و وفور سرور مشاهده
پر نور خداوند منشرح و منبسط و چاکر قدیم خود را از نیل آن سعادت محروم
می یابد از غایت^۷ پریشانی دل و توزع ضمیر نزدیکست که اختلالی در وجود

۱- ن : آن دولت را ۲- در هر سه نسخه دیگر : چشمی
۳- آ «اشواق» ندارد ۴- آ «نمودی» ندارد ۵- ن : کردی
۶- آ : سرباری ۷- ن : می ماند تا از غایت

خدمتکار راه یابد :

چو عالمی بلقای تو نوش میابند در آن میان نصیب رهی چرانش است
 اما باز چون مشاهده می‌رود که تقدیر باری مخالف تدبیر انسانست^۱
 و روزگار بر منع ارادت آدمی حریص و عروس مراد از ملاحظت دیده طالب
 محجوب و حصول آرزو هر نفسی را ناممکن اندک‌ماید سلوتی روی مینماید:
 فان أك قد أصبحت فی الناس سالیاً فبالیأس اسلو عنك لا بالتجلد
 اومید^۲ بفضل باری^۳ هر چه واثق‌تر است که از آنجا که غایت لطف
 قدرت اوست جمع شمل را بطریق روزی گرداند که بعد از آن وجد مشارقت
 را استحالتی و طریق مباحثت را تعذری روی نماید وما ذلك علی الله بعزیز.

این خدمت بحضرت خداوند مملک‌الادبا و الفضلا استادالزمان
 فارس میدان علم‌البیان^۴ بدرالدین یحیی أطاب الله ثراه اصدار رفته بود
 در باب فقیهی که میخواست تا از آن دریای فضیلت اغتراف کند^۵
 و از فواید انوار آن آفتاب علوم اقتباس نماید^۶

سلام علی المولی الذی أنا عبده و حق لمثلی أن یکون له عبدا
 هو السید الندب الذی راش أسهمی و حد سنانی حین لم يعرف الحدا
 علیه سلام کلما فاح نشره مدی الدهر فرحاً^۷ ارجل البان والرندا

۱- هر سه نسخه دیگر : درین میانه
 ۲- آ و ۵ : انسانی است
 ۳- ن و ۵ : امید
 ۴- ن : باری عزّشانه
 ۵- آ : علمی‌البیان : ۵
 ۶- ۵ «کند» ندارد ۷- ۵ : کند
 ۸- آ : فوجاً؛ ۵ : فوجاً

آفتاب فضیلت خداوندگارم که در آسمان افادت علوم حقیقی و آفاق
تعلیم مقدمات یقینی^۱ درخشانست و بیرکت پرتو ضیاء و شعاع سنای آن عالمی
از ظلمت شب جهالت بنور صباح معرفت می رسند و از لجه دریای ضالالت
بساحل نجات هدایت می یابند از وصمت کسوت فنا در امان باری مصون باد^۲
شمع سعادت در ایوان معالی تابان و عروس منقبت^۳ در شبستان ارادت خرامان:
و هذا دعاء لایطیش^۴ سهامه وینفذ فی الاغراض کالبرق فی الدجی

صد هزاران بندگی و زمین بوس بدان جناب بزرگوار که مقصد فضای
عالم و مطمح نظر علمای عصرست اصدار می افتد، جنابی که تشنگان راه حقیقت
را مشرب بی گوارنده و مسافران راه معرفت را هوای سازنده است هر که با زیال
عاطفت^۵ خاک آستان آن تمسک کرد از انیاب ذئاب جهل و چنگال کلاب
غیبت خلاص یافت و باز آنکه بسایه رواق و اغصان و اوراق دوحه آن التجا
آورد از گرمای آتش نادانی نجات حاصل کرد^۶ نیاز و تعطش^۷ بلثم سده منیف
که همراز آسمان و همزانوی فرقدانست چون فضایل و مکارم آن حضرت
نامحصور است و جانب آن جناب دائماً بدیده خاطر مرموق و ملحوظ :

از آن جناب سعادت اگر چندانم دور نشد دلم بهوای کسی دگر مسرور
خیال خدمت آن قبله در دو چشم منست بهر چه چشم زبم شکل آن بود مسطور
چو جان و دل بغلامی ملازمند آنجا چگونه باشم یکدم ز خدمتت^۷ مهجور
باری عزّ اسمد که محصل مآرب و مکمل مطالب و میسر هر عسیر و

۱ - ن : مقدمات حکمت که یقینی
۲ - ن : مصون و محروس باد
۳ - ن : عروس سیادت و منقبت
۴ - ۵ : لاتطیش
۵ - ۵ : بازیال
۶ - ن : اشتیاق
۷ - ۵ : زخدمتش

مقرب هر بعیدست پیش از هجوم لشکر منون و قدوم حشر روزگار بوقلمون
سعادت تقبیل آن انامل که بحقیقت مفاتیح ابواب فضایل اند روزی گرداناد
ینه لایخیب الاملین. این تصدیع مشتملست بر آنکه صدر اجل امام فاضل فلان
الدین جوانی هنرمند و بانواع دانش متحلّی است خاطری در غایت حدّت
وطبعی در غایت استقامت دارد :

ادیب فاضل لبق لیب ذکی فی شمائله حراره
تجاجیه بطرفک من بعید فیفهم رجوع طرفک بالاشارة

مدّتی نزد خدمتکار نیز هم از ذخایر آن حضرت تحصیل کرده است
واز مشارب آن اهلّیت^۱ اعتراف نموده اگر چه این چاکر از استفاده هر روز
آن حضرت محروم مانده است و از تحصیل هر ساعت آن جناب مہجور شده لکن
صدف خاطر او از فراید فواید آن دریای مکرمت مشحونست و چہرہ طبعش
بگلگونه تحصیل سالف گلگون :

فان فارقتنی امطاره فاكثر غدرانها مانضب

و مذکور از بس که صیت آن حضرت را در عالم ازہبوب نسیم شمال
سایرتر و از طروق خیال دایرتر دید و امارات آن فضیلت را کالشمس لایخفی
بکل مکان مشاهده کرد بعزیمتی درست و احرامی صادق^۲ احرام خدمت بستد
قصد آن کعبہ ابرار و قبلہ احرار کرد :

فکأنه عاف الشرب من هذا النهر الصغير فقصد نحو ذلك البحر الغزير
و کره صحبة هذا الفقير الوقير فتوجه تلقا ذلك الملك^۳ الكبير

۱- ن : و از مشارب انعام اهلّیت

۲- هر سه نسخه دیگر: « نیتی صادق

۳- «الملك» ندارد

و درین باب حق بدست مذکور است که جاور ملکاً او بحرراً شنیده است و فواید آن را بچشم اعتبار دیده از جود بی نهایت آن حضرت مأمولست که چون شرف استسعاد خدمت حاصل کند از آن عالم مردمی محظوظ شود^۱ و بنظر سعادت آن جهان آزادی ملحوظ گردد و نفس تشنه^۲ او^۳ از آن مشرع علوم و منہل آداب سیراب آید.

این نبشته نزد یکی از اهل حسد که از روی نادانی هذیبانی چند از وی نقل کرده بودند تحریر افتاد

توانم این که نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم که ز خود برنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنج چیست که از مشقت آن جز بمرگ نتوان دست
نمیدانی ای فلان که حظوظ مہسم اند و استعدادات و ارزاق مختلف
و هر یکی را لایق حوصله خود چیزی داده اند و بکاری مشغول گردانیده^۳ و
نخوانده ای این معنی که :

فمالک شیء غیر ما اللہ شاء فان شئت طب نفساً فان شئت مت کظماً
پس بر موجب این مقدمات ترا اندیشه مبارات و مساوات من از کجا
در خاطر می گذرد و بعیب دای که و اہب حقیقی جل و تعالی^۴ مرا مخصوص
کرد است حسد و منافست^۵ بچہ طریق روی می نماید پیش از تو نیز گفته اند:

۱- «شود» ندارد ۲- ن : «او را» ۳- آ «گردانیده»
ندارد ۴- ن : «جل و علا» ۵- ن : مناقشت

که یارب^۱ مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت
چنان کزوی برشک آید روان بوعلی سینا
و در جواب آن شنیده^۲ که :

برو جان پدر تن در مشیت ده که کم افتد
زیاجوج تمنی رخنه در سدّ و نو شئنا
چون اجزاء ترا در اصل فطرت بجهل^۳ و غباوت مرگب کرده اند و
بیدبختی و بلاوت مخمّر گردانیده اظهار دشمنی و حسد بر جماعتی که بتوفیق
حق^۴ هدایتی یافته اند و میان اقران و اتراب خود بشرف بعضی ادراکات مخصوص
گشته و سعادت امتیاز حاصل گردانیده چه فائده دهد و از آنجا چه نتیجه^۵ حاصل
آید ندانستدای که چندان شراب که تو^۶ در مجلس غفلت خورده ای من در
قنادیل اشتغال زیت سوزانیده ام و چندان زمان که تو در بطالت گذرانیده ای
من در کار بوده چون توفیق شرف نفس و ظلف عرض نیافتی و در تحصیل اسباب
آن تقصیر کردی یداک او کتاه و فوک نفخ تصور باید کرد و دیگران را که از
مضیق آن ضالات بروشنائی هدایت تفصّی جستنداند معذور باید داشت: ننهاد^۷
بجهد هیچ کس را ندهند؛ دیر است که گفتند و^۸ درین باب حکاکان سخن
دررگرا نماید سفته :

و من عجب الأيام بغی معاشر غضبان^۹ علی سبقی اذا أنا جاریت

۱- ن : الهی
۲- ن : شنید
۳- آ : در اصل بجهل : ۵
۴- آ و ۵ : حق تعالی
۵- ن «نتیجه» ندارد
۶- ن «تو» ندارد
۷- ن : بنهاد
۸- ن «و» ندارد
۹- هر سه نسخه دیگر : غضاب

یغیظهم فضلی علیهم و نقصهم کأنی قاسمت الحظوظ فخایت
 بمعادات من از چد روی تصدی می نمائی که اگر تو آتش سوزان و
 من هیمنه خشک باشم احراق تو در خاطر نیارم و اگر تو گرگ درنده و من
 گوسفند چرنده باشم از مقابله تو تنکب نجویم و اگر تو شمشیری باشی
 بران و من مجروحی افتان و خیزان از برابر تو روی نگردانم اگر دوست
 باشی از وجود تو استظهاری نیفزایم و اگر دشمن شوی از ترس تو تغییری
 در خاطر راه ندهم:

قدمت الريح طول الدهر واختلفت علی الجبال فما زالت رواسیها
 آنچه ترا سزاوارست آنست که شمشیر زبان مرا از نیام دهان بیرون
 نیاری و سرود بیادستان ندهی و مرا باظهار چیل و مساوی عرض خود مشغول
 نگردانی و إلا بعزت باری^۱ :
 چنان بهم ز نمت پیش خاصه و عاقد کد تا بحشر کسی عرض تو نیابد پاک
 سبحان الله کیف اجر ب ذباب السیف علی ذباب الصیف و کیف
 اعاقب التیس والعقل هناك لیس فلم یبق الا تقصیر الکلام^۲

این نوشته نزد دوستی ارسال افتاد که بسخن و شاة اصفا کرده بود
 و ضمیر منیرش بواسطه اباطیل حساد و اعدا تغییر پذیرفته

وسمعك صن عن سماع القبیح كصون اللسان عن النطق به

۱- ۵ : قصدی ۲- ن «والأ بعزت باری» راندارد ۳- در هر سه نسخه
 «والسلام» علاوه دارد

بیهوده قول حاسد و دشمن بجملمگی بی آنکه باز دانی در گوش کرده‌ای
 بخادم مخلص رسانیدند که ضمیر منیر خداوندی که چشمه آفتاب
 عالمتاب و صفحه آینه روشن است بدم سرد ارباب نیمت تیرگی پذیرفته
 است و مشرب موالات و مؤاخاة که از دیرگاه باز میان ما^۱ بصفا معروف بود
 بغبار و خاشاک اباطیل حساد کدورت یافتند^۲ الحق موجب توزع ضمیر و سبب
 پریشانی خاطر گشت. بارها بخدمت تقریر رفته بود که سخن آن^۳ طایفه مبنی
 بر دروغ محض و بهتان خالص است و این قضیه بطول مدت اختیار و استمرار
 زمان امتحان بتصدیق انجامیده و شواهد یقین و قرائن حقیقت بر صحت آن
 دعوی دلالت کرده باز انفعال از تجربه قضیه مجرب و توقف خاطر در امری
 معلوم و جهی ندارد سبحان الله کدام عاقل گوید که آب باران شورست و حیوان
 ناطق ستور، یا کدام خردمند در خاطر گذراند که آفتاب تابان در روشنی باسبها^۴
 مساویست و زمین در عظیم باسما^۵ موازی، هیچ انسانی گوید که عصاره نی شکر
 مرارتی دارد و جوهر آب جاری قساوتی یا ممکن بود که در مجاری آب
 حیوان کدورتی راه یابد و در اجزاء کوره^۶ اثر برودتی مرکوز باشد :

وهبني قلت هذا الصبح ليل أيعمى العالمون عن الضياء

پس بر حسب این کلمات و تقریر این محاللات آنچه بخدمت نقل
 کرده‌اند اگر صحتی دارد از من^۶ قبل خواهد بود و باز تأکید را گفتند می‌آید
 که آن قضیه کذب واضح و دروغ محض بود و بالله العظیم و بحق صحبت قدیم

۱- ن «ما» ندارد ۲- ن : پذیرفته : آ و ۵ : گرفته

۳- آ و ۵ : این ۴- ۵ : با ماه ۵- ن و ۵ : با آسمان

۶- آ و ۵ : ازین

که حکایت برین منوالست که تقدیم افتاد و واقع برین طریقت کد ذکر رفت
و تا در تن اورمقی باشد و از آفتاب عمر اوشفقی ماند بر هوا و ولای آن حضرت
خواهد بود و بانواع جفای خداوند مواد یکتا دلی^۲ خواهد فرود :

گرم چو مشک دهی بی جنایتی بر باد ورم چو عود زنی در میان جان آتش
بخوشدلی بکشم گرم و سرد تو که مرا تو در بهار نسیمی و درخزان آتش
والله عرفه^۳ حتموق اخوانه و وقاه شر زمانه^۴ و^۵.

این خدمت بحضرت خداوندم و استادم

افضل المتأخرین بدرالدین یحیی رحمه الله علیه^۶

در جواب مشرفه‌ای که نزد کاتب نوشته بود در باب تأخیر مکاتبات
عتابی مشفقانه فرموده اصدار افتاد^۷

بنفسی کتاب جاء منك مختم	له فی صمیم القلب و دّ مخیم
نهضت له لما أتانی مبجلاً	وظلت به یومی من البشر أبسم
وصیرت عنوان الرسالة كعبة	اوجه وجهی نحوها ثم اخدم
رعتنی علی بعد دعاء مشوقاً	فظلت البیها کانی محرم
فناجی ضمیری اذا اتنی ^۷ ضمیر کم	فصرنا علی شطّ النوی نتکلم
وامعنت طرفی فی رقوم سطورها	فشبهتها بالروض و هو منمنم ^۸

۱- هر سه نسخه دیگر : برولاء و هوای آن حضرت ۲- ن : و

بانواع یکتا دلی ۳- ن : یعرفه ۴- ن «والسلام» علاوه دارد

۵- «والله عرفه شر زمانه» را ندارد ۶- ن «علیه» ندارد

۷- ن : انی ۸- ن : منهنم

واودعتها فی القلب منی و نحوها اری رغبتی من حیث انوی و اعزم
واعذب من وصل تصداه هاجر و احسن من یسرتلقاه معدم
مدام و لكن المدامة مرة و ورد و لكن شمه لیس یز کم
حروف و قرطاس ترات كأنها سماء یحلیها^۲ بدور و أنجم

چون خطاب بزرگوار از آن حضرت که در شرف موازی سِماک و در
رفت مساوی افلاکست، حضرتی که منبع فضایل و مجمع افاضل و ملاذهنروران
جهان و مفزع محنت زدگان روزگار است بمن کهتر که افتاده سؤرت کاس فراق
آن دولت و خسته ضربت سهام هجران آن جنابم رسید :

بوسیدم و بردیده بی خواب نهادم پیچیدم و تعویذ دل شیفتد کردم
از برکت وصول آن دل بی قرار را سکون^۳ و دیده بی خواب را آرامی
حاصل گشت، دولتی که مطلوب دیریند و سعادت بی کد مأمول بزرگ بود روی نمود:
الحمد لله حمداً لا انقضاء له علی بلوغی آمالاً ارجیها

عالمی بنده نوازی در اثناء سطور آن مسطور^۴ و جهانی چاکر پروری
در ضمن مطاوی الفاظ آن مدرج بود الفاظی چون رخسار دلبران زیبا و
چون روضه بهشت دلگشا آراستد چون پرطاوس و پیراستد چون بزم کیکائوس :
چون آن عبارت و آن خط خوب پیش آرم همدجوانب من پر ز در مکنون است
اشارتی که در ضمن خطاب بزرگوار فرموده بود و بیازجست تأخیر
زحمات بدان جناب رفیع مشرف گردانیده معور گشت. خدای گوا هست که
همیشه ذکر آن حضرت ندیم دل و سمیر ضمیر است و دعاء آن دولت ورد اوقات

۱- آ و ۵ : تراءت ۲- ن : تحلیها ۳- هر سه نسخه دیگر:

۴- آ و ۵ «مسطور» ندارد

وحرز نوائب و ملمات است امّا بواسطه کثرت اسفار و مزاولت شداید شرط^۱ ادای عبودیت بطریق کتابت در توقّف می ماند و خدمتی که فرض عین است بحسب این اسباب متخلف^۲ می شود و هم در خاطر می گذرد که چشم آن حضرت از آن بزرگوار ترست که هر باری بمطالعه زحمات بنده مشغول گردد و گوش آن دولت از آن شریف تر که هر وقتی^۳ سوی سخنان بی طایل خدمتکار ملتفت شود :

فلسط بالباطل المردود أشغله لانه باقتباس الفضل مشغول

پس مبنی برین کلمات بردعای^۴ که وظیفه مخلصان و ثنائی^۵ که عادت بندگان یکدل باشد اقتضای می افتد که همیشه اوقات آن جناب منیع برابتناء ذکر جمیل و اقتناء اجر جزیل موقوف باد و چشم حوادث روزگار از ملاحظت آن حضرت مکفوف و مصروف .

این تحیت نزد جماعتی عزیزان از مقام غربت تحریر افتاد

نسیم باد صبا چون گذر کنی بسحر	بموضعی که درو گلشن و گلستانست
سلام من برسان نزد دوستان عزیز	بگو که صدر زهجرانتان پریشانست
خوشی جمله جهان بی وجود خدمتشان ^۶	بپیش دیده او چون بالای زندانست
چنان شدست ز آشفتگی و شیدائی	که چون حدیث کند بر مثال مستانست
ز درد هجر بزرگان و فرقت یاران	سرشک دیده بی خواب او چو بارانست

۱- ۵ : شاید لیل و نهار شرط

۲- ۳ : مختلف

۳- آ و ۵

۴- هر سه نسخه دیگر : بردعایی

۵- ن : ثنائی : آ و ۵ : ثنائی

۶- ن : خدمتشان

چون آن مجالس و ایام انس یاد آرد
 ز بس تعلق دل بی حضورشان او را
 در اندرون ز تشوق چو زار میگرید
 چو نور دیده نباشد مصاحب دیده
 بجمع شمل اگر چه تباعدی افتاد
 امید او همگی بر جناب یزدانست

این دوست خستد مدتی است تا از رسته آن عزیزان رخت رحلت
 بستد است و شیشه اقامت^۱ بر سنگ عزیمت شکستد و کأس مهاجرت^۲ از دست
 ساقی روزگار خورده و آن عزیزان ذکر هم الله حقوق اخوانهم و وقاهم شر^۳
 زمانهم در مراتع آن ریاض رنگین و مشارع آن حیاض شیرین خالغ العذار
 در تنزه آمده و روزی یاد این دوست که در وقت شدت و رخا و خیبیت و رجا
 یار غار و مونس غمگسار بوده و زمانی متطاول و متمادی با ایشان در انواع
 حالات هم خور و خواب شده در خاطر نیاورده^۴ و بسلامی و پریشی که در بازار
 روزگار ارزان تر از آن متاعی موجود نیست دلجوئی نکرده^۵ و معنی صحبة الغار
 لاتنسی فراموش کرده الحق آن^۵ معنی درون را چنان خستد و خاطر را چنان
 شکستد گردانید که معالجه آن بعقاقیر جالینوس و حیل و فسون بطلمیوس
 مصور نگردد، آخر نه رعایت حقوق دوستان نزد ارباب دین و مروت دینی
 لازمست و باز جست و تفحص اخبار و احوال ایشان پیش اصحاب انسانیت
 قرضی واجب و فرضی متعین و نگفتد اندک :

۱- ن : اقامت را ۲- ن : مهاجرت را ۳- ۵ و آ : یاد

نفرموده ۴- آ و ۵ : نفرموده : ن : نکرد ۵- ن و ۵ : این

من ليس يعرف للاخوان حقهم فليس يعرفه دين و ايمان
 و درین باب هم بطریقی حق بدست ایشانست چد بیشتر اختلاط و
 دوستی ابناء روزگار موقوف بر صحبت مجازی و مبنی بر شیوه بازیست، مادام
 که رشته منافقت و سلاک مجالست میان همدیگر منظوم بود منظور و مرموق
 همدیگر باشند و چون عروء الفت ایشان بدست حوادث روزگار و جواذب
 لیل و نهار انفصام پذیرد و عقد صحبت ایشان که بمثابة عقد پروین بود بسببی^۱
 بافتراق بنات التّعش گراید انفصال میان ایشان بوجهی صورت می بندد و بطریقی
 پیش می آید که پنداری که هرگز با همدیگر راهی نسپردند و در يك کاسد
 دست نکرده :

اذا غاب شخص المرء يوماً و ليلة فليس له في العالمين صديق
 و لكنني ما زلت ارعى ذمامهم و عهدهم عهداً على وثيق
 فلي عند زلات الأخلاء غفلة و طرفاً الى وجه الحفاظ رموق
 لئن كنت اضحى شاحط الدار عنهم فان خيالي دارهم لطروق

فی الجملة در نشیب و فراز عالم فراوان دویدم و از کسی که خصال
 دوستان حقیقی و یاران یقینی درو موجود باشد بسیاران را پرسیدم و در آن
 باب بسی تاختم و عاقبة الامر از آن معنی بوئی^۵ نیافتم نقد همه را در بوته
 امتحان تبهرج دیدم و حدیث وفا و صفای ایشان را دروغ شنیدم :

اذا ما الناس جرّ بهم لبيب فاني قداكلتهم و ذاقا
 فلم ار ودهم الا خداعاً ولم ار دينهم الا نفاقا

۱- ن : بی سببی ۲- ن : عقد ۳- ن : و طرفی

۴- آ و د : وان ۵- هر سه نسخه دیگر : بوی

امروز درین جهان بجز شیشه می یک دوست ندارد اندرون صافی
با اینهمه چندانکه آن دوستان عزیز در حدیقه مودت نهال خلاف
نشانند^۱ من تخم وفا کاشتم و اندیشه بر رعایت این معنی^۲:

عسی الا یام ان یرجعن قوما کاندی کانوا^۳ گماشتم و صورت حال :
یار اگر با ما بسازد دولتی باشد شگرف^۴

ور نسازد می بیاید ساختن با خوی دوست

نصب دیده گردانیدم و بدین نکته لطیف راحت سینۀ دردمند طلبیدم
حقا که هیچ وقتی نگذرد که خیال آن عزیزان در کشور دل این ضعیف دو
اسبه نتازد و عنان عزیمت وی نگیرد و نصیحت ؛ از یار بهر جفا بریدن
خامیست . در گوش هوش وی نخواند و باواز بلند انشاد نکند :

اذا كنت في كل الأمور معاتباً صدیقك لم تلق الذی لاتعاتبه
فعلش واحداً اوصل أخاك فانه مقارن ذنب مرة و مجانبه
وان أنت لم تشرب مراراً علی القذی ظمئت وای الناس تصفو مشاربه

مع هذا بهر حالی که هستند روزگار جمعیت آن عزیزان از پریشانی
ایام مصون باد و امداد نعمای ایزدی هر ساعتی^۵ روز افزون والسلام منی
یواصله کل ساعة و يطالعهم کل لحظة .

۱- آ نهال ؛ ندارد و ۵ : مودت خلاف خلاف نشانند ۲- آ و ۵

«این معنی» را ندارد ۳- ن : صفحنا عن بنی ذهل و قلنا القوم اخوان عسی الا یام...

۴- ۵ : عظیم ۵- ن : هر ساعت

این تحیت نزد امیر مرحوم شهید بهاء‌الدین^۱
 امیر السواحل رحمة الله تحریر رفته بود

سلام علی وادی‌الأمیر و لیتنی
 شوق خدمتکار مخلص بر جناب عالیت
 شرح شوقت را نیارم کرد اشباعی تمام
 سالهاگر شرح و بسط آن بصدستان کنم
 استعانت جویم از کتاب در تحریر آن
 عاقبت چون نیک بینم آنچه‌مانند در ضمیر
 حللت بوادیه مکان سلامی
 شوق مرد تشنه باشد سوی ینبوعی^۲ زلال
 تا نیابد خاطر عالی از آن معنی مال
 تا بدان حدی که دست و خاطر م گیرد کلال
 تا بیابد شرح شوق إلتقاء تو کمال
 بیشتر باشد از آن معنی که بگذشت از خیال

سعادت کی که بنیان آن چون ترکیب فلك استوار و مدت بقاء آن چون
 دوران زمان پایدار^۳ باشد و توفیقی که جوامع مطالب و همگی هم را در
 ربقة حصول مقرون گرداند و چشم دوستان آن حشمت را^۴ بمطالعه بدایع
 صنایع باری تعالی^۵ در باره حشم و خدم آن حضرت قریر کند و صحتی که صرافت
 مزاج اعتدال^۶ آن از صروف روزگار و دور ایام در مجلس زندگانی اعتدال
 نپذیرد ذات بزرگوار خداوند را محصل باد رخساره تیغ آبدار آن حضرت
 بگلگونه خون دشمنان مورد^۷ وزلف سنان جان شکار آن دولت پیرچم^۸ کله

۱- آ و ۵ «بهاء‌الدین» ندارد ۲- ن و ۵ : ینبوع ۳- ن :
 دور زمان باشد ۴- ن : آن حضرت را ۵- ن و آ «تعالی» ندارد
 ۶- آ و ۵ «اعتدال» ندارد ۷- ن : خون دشمنان آب داده مورد
 ۸- آ و ۵ : از پرچم

حَسَّادٌ مَجْعَدٌ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْخُلَصِّ السَّجْدِ صَدَّ هُزَّارَانَ خِدْمَاتٍ وَتَحَايَا^۱ كَيْدِ صَوْرَتِ
 حَالِ آن از خلوص سرایر و تَضَوُّعِ ضَمَائِرِ تعبیر کند و نشر مطاوی آن از نشر
 مکارم و محامد آن حضرت آگاهی دهد بخوشی و طیب نسیمی که صبحم بر
 گلستان پر نم وزیده باشد و جیب و دامن بروائج ریاحین ملون^۲ معطر^۳
 گردانیده بدان جناب که در رفعت^۴ طیره گر آسمان و در شرف رتبت تاج فرق
 فرقدانست اصدار می افتد نیاز و اشتیاق بنده مخلص که نقش ولاء آن حضرت
 بر لوح جان نبشته است و رنگ هوای عبودیت آن جناب در تجاویف عروق
 و عظام^۵ باخون و مغز خویش سرشته بادراك استسعاد خدمت که مثبت فعل
 اکسیر در طبیعت نحاس و صورت تأثیر زر در ازاله افلاس دارد ند بدان حدست
 که پپای مردی عبارات و دستگیری استعارات و همپشتی تقریرات سر از گریبان
 بیان آن بیرون توان کرد و بافواوه محابر والسنة اقالم حیلۀ شرح و بسط آنرا
 وجهی توان یافت :

إذا رمت أن احصى اشتياقي اليكم تقاصرت الالفاظ عن حد مقولي

خصوصاً با وجود خاطری که از زخم حوادث دردمند و از کشاکش
 هموم مستمندست: ناید زدل شکسته تدبیر درست^۵.

و كيف اجري لسانا فله^۶ غير و كيف أطلق فكراً شده ريب

باری تعالی ادراك سعادت خدمت که پیشوای حاجات و سردفتر مطالب

۱- ن : تحیات ۲- ۵ : ملون و معطر ۳- ۵ : ۵ : در شرف

رفت ۴- ن : در تلافیف عروق و تجاویف عظام ۵- آ و ۵ :

ناید ز دل شکسته تدبیر درست در شوره زمین کسی گل و لاله بخت

۶- ۵ : فکله؟

وملتماست بروجی احسن والیق روزی گرداند :

وهذا دعاء فيه للعين قرّة و للقب ترویح و للصدر مشرح

اگر از جانب^۱ خدمتکار استفساری رود که بعد از مفارقت خدمت بر چه حال می‌زید و بر چه شیوه زندگانی میکند مانند خدمتکار و طریق بودن وی بعد از آن حضرت مانند ماهی در بیابان و بقاء روغن در گرمای آفتاب تابانست حال تشنه^۲ عظیم که از زلال مشرب عذب دور ماند چگونه باشد و زندگانی^۳ طریحی سقیم که از لقای صحت و مرافقت عافیت مہجور شود بر چه سان گذرد .

ما كنت أعرف ما مقدار وصلکم^۲ حتی انقضی فاذا الدنيا له تبع

چو قدر وصل ندانستم از نادانی کنون ازو بخیالی بخواب خرسندم

ومصداق این قضیہ را معنی نعم الله مجهولة^۴ اذا فقدت عرفت شاهی

عدل و ناطقی فصل است بارها بخدمت^۳ تقریر رفتند بود که چون هوای مفارقت

آن حضرت ناسازگارست انتقال نشاید و چون مربع جناب آن دولت مرتع^۴

مربع و مرغزاری خصیب است ارتحال نباید اما مبنی بر آنکه بدین جانب

دیدن خویشان که اداء حقوق ایشان نیز از جمله فرایض است دامن گیر

میشود گاه گاه از آن عالم مرآت و کشور انسانیت مفارقت روی می نماید

انشاء الله تعالی که این بار حصول خدمت بطریقی مہیا گردد که امکان مفارقت

آن تا وقت وجوب حکم هادم اللذات ممتنع نماید .

۱- اگر جانب : ۵ - ۲- وصالکم : ۵ - ۳- آ و ۵ : با خاطر

۴- آ و ۵ : مرتعی

این تحیت هم بخدمتش اصدار رفته بود^۱
در باب عزیزی که عزم حضرتش داشت

باری تعالی اسماع وافواه جهانیان را باطابت ذکر و حلاوت شکر^۲
خداوندگار مشنّف و مطیب دارد و اوتاد خیم آن حضرت را با فرق^۳ فرقدان
و مرز مرزبان موطن و مطمئن گرداناد جوی مراد در بوستان معالی جاری و
شاخ و بیخ^۴ نهال بزرگی در غایت ارتفاع و استواری .
حشمت جلیس و تخت و سعادت رفیق و یار

دولت انیس و راحت و شادی ندیم باد

وهذا دعاء للأنام جميعهم و حصن لهم من مقلب الأحداثان

صد هزاران سلام و خدمت و ثنا و مدحت بطیب نکبت کلبه عطار و
کثرت قطرات ابر نو بهار بدان جناب بزرگوار که مطمح نظر آمال اکابر گیتی
و مطرح رحال رجال^۵ امثال عالم است اصدار می افتد .

سلام کتبیض ترایب کاعب	سلام کتسوید عذار مراهق
سلام کعطشان الم بمنهل	وقد ذاب حراً فی طوال السمالق
سلام کعقد الدر فی جید غادة	سلام کضوء النار فی عین طارق
سلام کثیر لایعد ^۶ فصوله	بتحریر مشتاق و تقریر ناطق

۱- ن : اصدار افتاد ؛ آ و ۵ : اصدار افتاده بود ۲- آ : «شکر»

ندارد ۳- هر سه نسخه دیگر ؛ تا فرق ۴- ن : شاخ بیخ

۵- ۵ «رحال» ندارد ۶- ۵ : لاتعد

شعف و نیازمندی بدان طلعت همیون که نوربخش آفتاب تابان و منبع سرچشمه آب حیوان و مفتاح قفل حاجات انام و قبله نیات و طلبات زمرة کرامت از آن درجه متجاوز است که عقل دور بین کنه کمال آن تواند دید و وهم تیز گام عرض فضای ساحت آن تواند نوردید رب الأرباب توفیق سعادت ادراک خدمت که غایت بغیت و نهایت امنیّت است محصل و میسر کناد^۱ :

و هذا دعاء للقلوب مخلص من الضيق والبلوى الى راحة الصدر

این خدمت مشتمل است بر آنکه مولانا امام عالم^۲ فلاّن الدین از جمله مخدومان خدمتکار مخلص است و در فنون بلاغت و اسالیب فصاحت میان فضلاء مقامات مشهور و آثار محمود^۳ دارد و طبعی بزینت درر^۴ فضیلت آراسته و زبانی بحلیه ذلاقت پیراسته مدتهای مدید و ازمنه متطاول گرد امثال عالم و افاضل گیتی گشته و از درر فواید و غرر فراید ایشان اطراف جیب و دامن خاطر انباشته و بیرون آداب درسی فضایل نفسی چون طهارت ذیل و نقای عرض و خلوص اعتقاد و صدق لهجه و وفور حیا و صیانت هوا حاصل کرده و باملی هر چه تمامتر و رغبتی هر چه بیشتر جهت حاجتی بدان جناب متوجه شده و چون دانست که این چاکر از جمله بندگان آن حضرتست وی را متوسط گرفته ان شاء الله که چون بخدمت مستعد گردد از آن جناب که هیچ آملی بی بهره و هیچ قاصدی خایب نگشته است مقضی الحاجه^۵ عودت سازد :

و أنت الذی ما خاب فیک رجائنا و أی رجاء خاب عند کرام^۶

۱- ن «میسر» ندارد ۲- ن : بر آنکه امام الائمة ؛ آ و ۵ : بر آنکه

امام عالم ۳- ۵ : مقامات و آثار محمود ۴- ن : در ۵- ن :

الحاجات ۶- ن و آ : کریم ؛ ۵ مصراع دوم را ندارد

این تهنیت بحضرت بزرگی اصدار افتاد
در باب انهزام لشکر جمری لعین و پراکنده گشتن جمعیت ترکان
و خواجه بی‌دین^۱

باری تعالی مشارب انعام آن حضرت و مناهل اکرام آن دولت را از
ازدحام اعداء حقوق و ورود حسادکنود صافی دارد رایت جهاننداری همیشه
در اوج نصرت افراشته و قصر کامرانی بنقوش تصاویر خلود نگاشته حق‌علیم
است که چون^۲ استماع افتاد که آن طایفه بغات و زمره طغات که بطر ثروت
نظر بصیرت ایشان بستد بود و دیو غرور شیشه عزیمت ایشان را بسنگ بیفکری
شکسته و مرغ هوای کاذب در آشیانه تجاوزیف دماغ ایشان بیضه هوس باطل
نهاده و در دیک جگر و دلشان مزوره سودای بیحاصل پخته تا بواسطه این
معانی در زمره اشقیاء معدود گشتند و بدست خود تیشه^۳ بالا برپای خود زدند
و بداغ یخربون بیوتهم بایدیهم موسوم شدند و از سر ناپاکی و بی‌دینی مالهای
موفور و رغایب و غرایب نامحصور مسلمانان بدست او باش و اراذل اترک
ضایع گردانیدند و دماء و فروج ایشان را که در اوعیه شریعت و حصون طریقت
مصون و محروس بودند دست مال هر خسی و پای کوب هر فاکسی کردند و غبار
فتند بر صحن عالم چنان انگیختند که چشم راحت را پر خاک و چشمه عافیت را

۱- ن و آ : انهزام لشکر جمری و پراکنده گشتن جمعیت ترکان : ۵ :

انهزام قومی از متمردان ۲- ۵ «چون» ندارد ۳- ن : خودشان

پرخاشك گردانیدند و گرگان ستمکاری و سگان بیدادی^۱ را بر صحرای فساد و فضای فتنه چنان پراکندند که دو کس را^۲ از ابناء سبیل و زمرة رفاق در راهی طریق اتفاق دست نمی‌داد^۳ و وجه مرافقت ظاهر نمی‌گشت بدست بندگان آن دولت که بحقیقت شیران بیشه معارك و زنبگان دریای مقاتل اند مقهور شدند و از لب شمشیر آبدار و زبان سنان جان شکار چاکران آن حضرت آیت جزاء^۴ بما کانوا یعملون معاینه شنیدند و صورت فدمرناهم تدمیرا^۵ بچشم حقیقت دیدند و طعم و مزقناهم کل ممزق^۶ بذایقه تجربت چشیدند و کلمات یا لیتنی لم أتخذ فلانا خلیلاً^۷ در خاطر ندامت بعد زبان حسرت گذرانیدند تا خلقی از آن مخذولان و زمرة خاینان و خایبان طعمه سیوف و عرضه ختوف گردانیدند و خرمن باقیان را بیاد نصرت در صحرای خسار و بیابان دمار دادند و کالفرایش المبتوث ایشان را آوازه و سرگردان^۸ گرد عالم دوانیدند و علامت کأنهم حمر مستنفره فرت من قسورة بر ناصیه حال خود دیدند :

تراهم و رماح القوم تتبعهم^۹ کالشهب ینفض^۴ فی اثر الشیاطین
مما^۵ هریق دماء القوم بینهم^{۱۰} قد کن وجه صحاری^۶ الحرب کالطین

چندان شادمانی روی نمود و استظهار و اعتضاد افزود که امداد اعداد^۷

[آن باستغراق اوراق پایان نرسد و صحن فسحت آن بکام تقریر تحریر پیموده

۱- ۵ : بیداد را ۲- ن : که کسی را ۳- ن : دست نمی‌دهد

و در م در متن «نمی‌دهد» و در حاشیه اصلاح کرده‌اند «نمی‌داد» ؛ آ و ۵ «نمی‌داد»

ندارد ۴- ن : تنفض ۵- آ و ۵ بیت دوم را ندارد ۶- ن :

قد عادت ترب صحاری ۷- از اینجا در حدود هشت ورق از نسخه م افتاده

است . و افتادگی در میان دو قلاب از ن نقل شد

نگردد و کلاه مباحات مماس فرق اکلید شد و سوار مفاخرت بمعصم کف^۱
الخصیب رسید؛ شعر^۲:

ازین بشارت خرم که ناگهان آمد نسیم عافیت و نفحه امان آمد
عروس امن که بد رفتد^۳ از کنار همه بعون رحمت حق باز در میان آمد
جهان که گرگ صفت بود پیش ازین باخلق پیش^۴ باز چو یاران مهربان آمد
هژبر ملک بتأیید حق تلافی^۵ کرد مضرتی که بگیتی ازان سگان آمد

شک نیست که طبع شمشیر را در اصلاح مزاج فتند خاصیتی عجب
است و دست سنان را در ازاله غبار ظلم تأثیری بدیع اگر نه هیبت شمشیر
آبدار بودی آتش فساد در جهان زبانه زدی و هبوب صرصر بیدادی آب
رویها بردی و ضعفها را از دست اقویا جان بلب آمدی و درویش سبالت توانگر
کشیدی و مبنی بر ظلم و تعدی که در طبایع مرکوز و مجبولست شرشر^۶
میان اهل عالم متطایر گشتی و اثر نکایت آن تافک اثر رسیدی و صید راحت
که بیزار حیلده در دام بنی آدم می افتد از میان عالم رمیدی و ماده حرث و
نسل بانقطاع انجامیدی و لقد احسن من قال :

تیغ سیاست است که مر روی ملک را در کل^۷ حال تازه تر از برگ گل کند
خون خوردن اعادی در طبع پادشاه تأثیر صد مفرح و صد جام مل کند
اعلی الممالک مابینی علی الأسل والطن عند محبیهن^۸ کالتبل
ما تقر سیوف فی ممالکها حتی تقلقل دهرأ قبل فی القل

۱- متن برابر آ : ن و د : کف الخصیب ۲- لفظ «شعر» را
ندارد : آ : بیت ۳- متن برابر آ و د : ن : و در رفته ۴- د : همیشه
۵- آ : تلافی ۶- د : شرشر : آ : شرر شر ۷- د : محبیهن

ان شاء الله که بعد ازین بعزّ دولت آن حضرت احوال جهانیان مستقیم گردد و کارهای خلائق منتظم شود چنانکه برید فتندگرد فضای امن و راحت نگردد و سیّاره ستمکاری در ولایت عافیت تردد نکند و انیاب نوائب شکستد و دستهای حوادث بسته شود چنانکه مردم صورت پریشانی و نقش تشویش از آینه خیال محو گردانند و مثال آن^۱ جز در شکن زلف دلبندان^۲ و پیچ گیسوی مادرویان نبینند :

وهذا دعاء یفرح الدهر عنده ویشمل کل الناس بالحسنات

این تحیت نزد مرحوم امیر ظهیرالدین بن بغدادین^۴ کنکری^۵
اصدار افتاد لمحروسه^۶ قونیه

شعر :

یا نازح الدار عن بلادی سقیه لایامنا^۷ المراضی
اذا نحن للحادثات سلم وعن صروف الزمان راض^۸
کان آثارها علینا مواقع القطر فی الریاض

قصر معالی خداوندیم که از شرفات جلالش مدار فلک توان دید و از سر دیوارهای کمالش تسبیح ملک توان شنید در طول امدی و استمرار مدتی که محاسب وهم و محرّز خیال از حصر بقای آن قاصر و عاجز آید راسی^۹ و راسخ باد و آیات صحیفه کرمش سُورِ جود آل برمک را که در ورق مصحف روزگار مسطور است ناسخ، مزاج هوای آن حضرت از فساد دست و پای^{۱۰} مصایب

- ۱- آ و ۵ : بفرّ ۲- آ و ۵ : آن را ۳- ۵ : دلبران
۴- ۵ : بغدادین ۵- آ : کنکری قدس الله روحه ۶- آ : از محروسه ؛
۷- آ و ۵ : لایامک ۸- متن برابر آ و ۵ ؛ ن : راضی
۹- برابر آ و ۵ ؛ ن : راستی ۱۰- آ و ۵ : از فسادوبای

سلیم و گوشه جگر اضرار و حساد آن دولت بزخم دندان ارقم نوائب سلیم^۱؛
شعر:

وهذا دعاء لا یرام زواله ویشمل حال الناس طراً نواله

صد هزاران خدمات و تحایا بخوشی لذات کاسی که در ایام موصلت
میان ما دایر و طیب نکبت حدیثی که در اوقات مجالست و منافست میان ما
سایر بود^۲ بدان جناب که آرزوی دل شیفته و مطلوب خاطر پریشان بنده است
رسانیده می آید؛ شعر^۳:

سلام کعبود فاح من وسط مجمر	سلام کنای ناح فی جنب مزهر
سلام کامن جاء من غیر موعده	الی خائف مستوحش ذی تفکر
سلام کسلسال نمیر مصفق	یسکن من حر الحشاء المتسعر
سلام کبستان انیق مریح ^۴	سلام کبریحان ذکی ^۵ معطر
سلام کبریحان و روح و راحة	الی ذلك الخلق الکریم المطهر

اگر در شرح آرزومندی خوضی رود و در بسط آن اقدام افتد^۶
کو تد نظران گمان برند و بیگانگان توهم کنند که مگر قابل حصرست و صلاحیت
احصا دارد که در آن شروعی^۷ می رود پس مبنی برین مقدمات^۸ رجوع الیق و
اضراب و اختصار اوفق^۹ می نماید:

بجان پاک تو گر سالها کنم تقریر	ز صد حدیث نیازم ^{۱۰} یکی بیان نکنم
و گر کنم بحیل نیز شمدهای تحریر	چنانکه بایدم ای دوست ^{۱۱} آنچنان نکنم

- ۱- متن برابر آ و ۵ : ن : سهیم ۲- آ و ۵ : مجالست و منافست
- سایر بود ۳- آ و ۵ : لفظ «شعر» را ندارد ۴- آ و ۵ : مذبح
- ۵- متن برابر تصحیح قیاسی و هر سه نسخه : ذکی ۶- آ و ۵ : و در باب
- بسط آن اقدامی افتد ۷- آ و ۵ : که در آن باب شروعی ۸- آ و ۵ :
- پس برین مقدمات ۹- آ و ۵ : الیق و اختصار اوفق ۱۰- ۵ : نیارم
- ۱۱- متن برابر آ و ۵ : ن : دوست من آنچنان

من این چنین که شدم از لقای تو محروم بصد طریق و بصد لون چون فغان نکنم
 چنان نیم که چو در راه فرقتی افتد بهیچ حال دگر^۱ یاد دوستان نکنم
 حقوق صحبت دیرینه در ضمیر منست بجز بفکرت آن لقمه در دهان نکنم
 و گر کسی شکند عهد دوستان قدیم بحق صحبت یاران که من همان نکنم

اگر چه روزگار چنانکه عادت اوست در چشم آرزوی بنده میل ممانعت
 کشیده است و پیش سینه^۲ مرادش دست مدافعت نهاده و لب تشنه خشک او از
 مشرب^۳ خوش گوار شیرین آن جناب محروم مانده اما حق علیمست که دایما
 باز جان مشتاق و دل نگران^۴ش بصوب آن حضرت در پرواز است و عندلیب
 زبان وی در قفص^۵ بی یاد آن حضرت مرغی بی آواز است^۴ امید بفضل حق^۵
 واثق است که ایام مهاجرت را پایانی و ابعاد مفارقت را نهایی رسیده باشد
 و این بنده و دوست قدیم از آن عالم لطف و جهان آزادی عن قریب محظوظ
 شود و بنظر آن سعادت مرموق و ملحوظ گردد از جود بی دریغ آن حضرت
 آملم که تا وقت ملاقات از سوانح امور و کیفیت احوال و استقامت مہمات و
 سلامتی ذات مطہر اعلام فرماید تا ہم از مراحم و الطاف خداوند دل مجروح
 خستہ را مرہمی و خاطر آشفقہ را ہمدہی دست دہد جاوید کامیاب باد .

۲- متن برابر آ و د ؛ ن ؛

۱- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ دیگر

۴- آ و د «است» ندارد

۳- آ و د ؛ در قفص دهان

۵- د ؛ حق تعالی

این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد
و او را به مجلس انس استدعا رفت

شعر :

یا رحمة الله حلی فی منازلنا و جاورینا فدتك النفس من جاری

شعر :

گر بر سر آنی که قدم رنجانی دریاب کد بی صبری ما می دانی

جماعتی احرار و طایفه‌ای ابرار که همدطوق خدمتکاری آن حضرت در
گردن دل و حلقه چاکری آن دولت در گوش جان دارند^۱ در روضدای کد
رضوان در حسن نزهت و طیب نکبت آن انگشت گزانت و فلک در حسن
ازهار و انوار آن کد گوئی^۲ هریکی آفتاب تابان و کوبی درخشانت^۳ بعد
هزار دیده نگران ؛ شعر :

گوئیا انجم ز گردون ریختند اندر زمین

زان سبب صحن گلستان سر بسر اختر گرفت

نرگس در اطراف باغ تاج زرین بر سر نهاده و سبزه در اکناف دراغ
ردای زمردین بردوش انداخته و لاله جگر سوخته کد مدتی در زندان زمین
محبوس بود جام لعل بشادی روزگار بر کف نهاده و قرآش باد صبا جهت
نثار مقدم بهار از نقد کیسه درختان توده‌های نقره خام بر نطع ریاض تعبید
کرده و دست^۴ ایام از قطرات شب نم عقده‌های ثمین از گردن و گوش اغصان
آویخته و سلطان فصل نو بهار کد نام وی^۵ گلست از خلوت خانه استراحت و سراچه

۱- متن برابر آ و ۵ ؛ ن ؛ در گوش او دارند ۲- آ و ۵ «گوئی»

ندارد ۳- متن برابر آ و ۵ ؛ ن ؛ درخشانت و بعد ۴- متن برابر

آ و ۵ ؛ ن ؛ دوست ۴- آ و ۵ «وی» ندارد

فراغت کلاه یا قوتی بر سر^۱ نهاده بصفهٔ بار آمده و لشکر ریاحین از چپ و راست
میمنند و میسره راست کرده و^۲ سوسن بپزار زبان دعا و ثنا را پیش آمده و
سرو آزاد رعایت بندگی را بر یک پای ادب ایستاده و نی کمر^۳ عبودیت بصد
جا بر میان بستند و بلبل صاحب ذوق بر منابر اغصان صالای عشرت در داده؛ شعر^۴:

هر کجا گوشی نهی از بانگ بلبل نالدهاست

هر کجا چشم افکنی آنجا بتوده لالدهاست

در چنین مقامی بدین خصال گزیده و خلال پسندیده حاضر اند^۵ و شرابی
که در و فور ضیا طیره گر^۶ عکس آفتاب و از غایت رقّت و صفا رشک در خوشا بست
در میان^۷ دایر:

قهوة قرقف تربت مع المدهر وصینت فی دنها قبل نوح

من کمیت کانهما نعم الله توالت لطیب و طعم و ریح

از دست ساقی کدک رشمه^۸ چشمش مستی^۹ هشیاران و سلسله زلفش بند

پای عاقلانست توسن طبیعی کد بناوک چشم مستش در هر طرفی از خونها جویها

روان کرده^{۱۰} و بکمند زلف مشکینش در هر مسکنی دل^{۱۱} هزار مسکین در دام

بلا^{۱۲} کشیده؛ شعر^{۱۳}:

قام الغلام یدیرها فی کأسها فکان بدر^{۱۴} التم یحمل کوکبا

و بی وجود خدمت^{۱۵} خداوندی سلك جمعیت ایشان را نظامی دست

۱- آ و ۵ «بر سر» ندارد ۲- آ و ۵ «و» ندارد ۳- ۵ :

نی شکر کمر ۴- آ و ۵ : لفظ «شعر» را ندارد ۵- آ و ۵ : حاضرند

۶- متن برابر آ و ۵ : ن : طیر گر ۷- آ و ۵ : در میان ایشان

۸- آ و ۵ : کرده است ۹- آ و ۵ «دل» ندارد ۱۰- آ و ۵ «بلا» ندارد

۱۱- ۵ : لفظ «شعر» را ندارد ۱۲- ۵ : فکان البدر ۱۳- آ و ۵

«خدمت» ندارد

نمی‌دهد وز مرهٔ عشرت را کامی بر نمی‌آید^۱؛ شعر^۲:

برخیز و بیا کد مجلس آراستدایم مفزای سخن کد از غمت کاستدایم
ز ایزد بدعا دوش ترا خواستدایم و امروز بدین امید برخاستدایم
اسباب طرب را بی‌وجود خدمت آبی^۳ ضعیف است و طبیعت بهار را
خاصیت مزاج خریف اگر جمعیت ایشان را که مثبت^۴ شکل پروین دارد
بتشریف قدوم رعایت نفرماید بافتراق بنات النعش خواهد گردانید^۵ باقی بکرم
آن بزرگ منوطست و بحسن قیام آن خداوند مربوط .

این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد

که شرط عیادت این ضعیف بجای نیاورده بود

شعر^۶:

مرضت ولم یکن^۷ فی الأرض حرّ
وضنوا بالعیادة وهی اجر
یشرفنی بیر^۸ او سلام
کأن^۹ عیادتی بذل الطعام

شعر^۹:

من اوفتاده زرنج و عنای خود نالان
چه جرم دیده‌ای از صحبتی که با ما بود^{۱۰}
تو از غرور تجاهل کنی کد نشنیدی
کد از محبت ما زود دامت چیدی

مدتیست که این دوست طریح اسقام و حلیف آلامست و از دوستان
غیر تب^{۱۱} کد دایما درین نایب تردّد می‌کند و هر روز گرد بالین می‌گردد و از

- ۱- آ و ۵ : کامی نمی‌آید ۲- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد
۳- آ و ۵ : آبی ۴- ۵ : که بمثابت ۵- آ : گرائیدن : ۵ : گرائید
۶- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۷- آ و ۵ : فلم یکن ۸- متن برابر
آ و ۵ : ون : کانی ۹- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۱۰- متن برابر
آ و ۵ : ن : چه جرم دیدی که از صحبت که با ما بود ۱۱- متن برابر آ و ۵ :
ن : غریب

غایت یکتادلی که میان مامو گداست نصیحت زر غباً تزدد حبابس گوش می نهد
 و^۲ با جتهاد تمام در کار این ضعیف گرم روی تقدیم می دارد و آبی در دست و
 پا می ریزد و مزورده او را با آتش خویش می پزد و مانند طیبیان حاذق از غایت
 اتحاد میان تجاویف عظام و عروق می گردد دیتاری از دوستان درین دیار
 روی ننمود و بعیادتی که موجب احتساب ثوابست رغبتی نفزود این معنی از
 زمره دوستان مخلص قبیح است^۳ و از جمله یاران صادق شنیع و از طرف آن
 یار یگانده که شمع شبهای غربت و تعویذ تبههای کربت بود اقبیح نمود یاران
 را در وقت نزول مصائب خواهند و دوستان را در حال حدوث شاید طلبند؛
 شعر^۴ :

ای هیچ نخورده غم بغم خوردن من ناگشته پیرشی پیرامن من
 یکبار درین تب بکنارم درگیر باشد که بسوزد دل تو برتن من^۵
 والسلام علی من اتبع الهدی^۶ ۴

این خدمت نزد مرحوم امیر بهاء الدین ارسال رفته بود

در باب تهنیت ولادت فرزندش ابراهیم انبته الله نباتاً حسناً^۷

شعر^۹ :

تسالىق من افق السعادة والعلی هلال لنا منه السعادة تجتلی

- ۱- متن برابر آ و د : ن «که» ندارد ۲- آ و د «و» ندارد
 ۳- آ و د «است» ندارد ۴- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۵- آ :
 بردل من : د : باتن ۶- آ و د «والسلام . . . الهدی» را ندارد
 ۷- د : این خدمت نزد ذوالمکارم امیر مرحوم ۸- د «انبته الله نباتاً حسناً»
 را ندارد ۹- آ و د لفظ «شعر» را ندارد

يبشرنا في المهدي حسن روائه و منظره المرضي بالفضل والحجى
 أضاءت به الافاق قبل ابتداره وسار به السارى الى حيث ما انتوى
 فلا ابصرت عين ولا اذن وعت^۱ باكرم منه فى البرية منتمى
 دوش دیدم که فرّاشان^۲ تقدیر صحن خاک را بجاروب احترام میرفتند
 وفرش زمین را بگلاب احتشام می شستند و با همدیگر میگفتند که بعد ازین
 حال عالم رونقی دیگر گرفت و کار و بار بنی آدم زینتی دیگر پذیرفت امارات
 بدروزی در هر دمى کاملتر خواهد بود و علامات پیروزی در هر قدمی شاملتر
 خواهد نمود بختهای رمیده باز آیند و بزاة طوابع فضل که در کریج^۳ خمول
 و آشیانه عطلت فرو خفته بود^۴ در پرواز شوند شمشیر هنر را که در نیام نسیان
 زنگ^۵ خورده بود وقت آمد که بصیقل^۶ رحمت ایزدی بزدایند و در فضیلت^۷
 را که بمسامیر فتور محکم گشته بود گاه آن^۸ آمد که خازنان عاطفت باوی^۹
 بگشایند. این ضعیف چون این کلمات را بگوش هوش بشنید^{۱۰} از غایت ابتهاج
 این معنی و شدت احتیاج بدین دعوی پیش رفت و از آن منہیان بشارت سعادت
 استفسار آن^{۱۱} معنی کرد. گفتند جناب عالی فلانی را از ملک عدم ملک زاده ای
 مسافر رسیده است که آثار نجابت در اسرّه جبین او واضح است و دلایل
 اصالت در صحیفه رخسار او لایح :
 نجابته موصوله باصالة فجلا - لت^{۱۲} لذی عینین فی غسق الدجی

- ۱- ۵ : سمعت ۲- آ و ۵ : فرشتگان ۳- متن برابر
 تصحیح قیاسی ؛ ن و آ : کرنج ؛ ۵ : کرنج خانه ۴- آ و ۵ : بودند
 ۵- آ و ۵ : زنگ ۶- آ و ۵ : که صیقل ۷- متن برابر
 آ و ۵ ؛ ن : در فضیلت ۸- آ و ۵ «آن» ندارد ۹- آ و ۵ : باری
 ۱۰- متن برابر آ و ۵ ؛ ن : نشنید ۱۱- آ و ۵ : این معنی
 ۱۲- آ : مجلت ۵ : تخلت

از افق آسمان آن حضرت عجب بدری طالع شد و از نهال چمن آن دولت عجب میودای نافع گشت^۱ و از مهب^۲ فضیلت نسیمی وزید که محروران بایدند فاقد را راحت بخشید و از غنچه سیادت گلی بشکفید^۳ که جیب و دامن عالم را بر ایچه^۴ معنبر خود معطر گردانید^۵ و از بیشه شجاعت شیری ظاهر شد که بزخم چنگال آهنین گردن اعدا و حساد دودمان خویش را درهم شکند و از پشت مکرمت^۶ ساللدای در وجود آمد که فضایل^۷ آبا و اجداد خود بمانثر و مناقب کسبی و ارثی مرصص و مستحکم گردانید؛ شعر^۸:

خدونی به ان لم یفق سرواتکم و یبرع حتی لایکون له مثل
در حال سجده شکر گزاردم و از باری عزّ اسمد مزید عمر آن مبارک
قدم خواستم که سالهای نامتناهی چشم آن حضرت بلبقای همایونش روشن
و سخن گیتی بمحاسن آثار و محامد کردارش گلشن باد. دیده حدثان^۹ از ملاحظه
آن جناب مکفوف و جمله اوقات بمراضی سبحانی مصروف^{۱۰}.

این خدمت هم بر رسم تهنیت عید فطر بحضرتش ارسال رفته بود
و درین شعر لزوم^۹ مالا یلزم است

شعر^{۱۰}:

نوروز خرم آمد و هم عید محترم صحن چمن مشابده مینو شد و ارم

۱- آ : یافع گشت ؛ ۵ : یافع گشت ۲- آ و ۵ : شکفید ۳- آ : گرداند
۴- متن برابر آ و ۵ ؛ ن «مکرمت» ندارد ۵- آ و ۵ : که مبانی فضایل
۶- ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۷- آ و ۵ : حرمان ۸- ۵ : مصروف
بحق ملک العطوف والنبی الرؤف ۹- آ و ۵ : و درین شعر صنعت مایلزم است
۱۰- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد

صراف روزگار ز نقد دفین خاک
 در فرجه عجایب تأثیر نوبهار
 بلبل ز شاخسار همه روز چون خطیب
 سوسن بجویبار کشیده زبان تیز
 از بس کد صحن خاک مزین شد از نبات
 درّی نهفته بینم هر جا کد بنگرم
 گل در درون غنچد بسی رنجها کشید
 این عید نوبهار هزاران^۳ خجسته باد
 بر میر نیك سیرت و شیر مظفرم

انقضاء ماه روزه کد مفتاح قفل جنت و موسم بخشش رحمت و مغفرت
 بود و اقبال عید کد غره جبین ایّام و درّه^۴ ثمین عقد شهور و اعوام است بر خداوند
 مبارک باد^۴ دفتر حسنات از تعلقات^۵ طاعات و مسوّدات عبادات مشحون و مرور
 اوقات و ساعات بمراضی ایزدی مقرون . بنده مخلص بر آن بود کد مبنی بر
 قاعده^۶ مأوف و رسم معتاد کد میان ابنای روزگار متعارف است که در چنین
 روزی مخدومان خود را تحف برند و هدایا فرستند و بقدر امکان خدمتبا^۶
 کنند و نوالدای کد هم از خوان انعام و افضال آن مخدومان باشد پیش آرند
 و مبنی برین معنی کد^۷؛ شعر^۸:

فقیم الباغ قد یهدی لمالکة برسم خدمته من باغ التحفا

- ۱- متن برابر آ و ۵ : ن : شکر نوبهار گوید ۲- آ و ۵ :
 نمی‌دهم ۳- آ و ۵ : هزاری ۴- آ و ۵ : بر خداوند مبارک و
 میمون باد ۵- آ و ۵ : تعلیقات ۶- آ : خدمتهائی
 ۷- آ و ۵ «که» ندارد ۸- ۵ لفظ «شعر» را ندارد

از اشجار مکرمات ایشان نوباه‌ای فرستند اما چون عظمت همت^۱ و کبر نفس و ارتفاع شأن خداوندی بدیده اعتبار مطالعده می‌رود و حقارت دنیا و زخارف آن در برابر آن مرتبه دیده می‌آید خجالت دامن گیر میشود که از در خدمت^۲ [بمیسور دنیاوی درآید و خوان ریزه نردحاتم زمان عرضه کند روضه رضوان را بدستدای چند ام‌غیلان چه احتیاج است و منبع آب حیوان را بقطره‌ای چند شوراب چه افتقار^۴؛ شعر^۵؛

آفتاب از سراج مستغنیست خضر وقت از اجاج مستغنیست
پس اضراب لایقتر دید و بارسال دعا و عرض ثنا اقتصار نمود .

هم از زبان خدمتش به بزرگی^۶ ارسال افتاد که نوشته‌ای فرستاده بود
و از حادثه‌ای که از روزگار بوی نه‌سیده^۷ شکایت کرده^۸

خطاب بزرگوار از آن حضرت نامدار مشتمل بر انواع اصطناع و مبنی بر اصناف الطاف برین دیار تافت و خاک تیره از لمعان شعاع و انتشار ضیاء آن روشنی افلاک یافت انبی القی الی کتاب کریم بر زبان آمد^۹ [و بقدیم تعظیم ورود آن را استقبال رفت و بر مضمون آن اطلاع کلی حاصل گشت آنچه

- ۱- آ و ۵ : عظم همت
 - ۲- متن برابر آ و ۵ : ن : از خدمت
 - ۳- پایان افتادگی نسخه م
 - ۴- آ : چه حاجت افتد : ۵ : لفظ «افتقار» و
 - ۵- لفظ «شعر» را ندارد
 - ۶- ن : بزرگی
 - ۷- آ : رسیده بود
 - ۸- ۵ : هم از زبان خدمتش بزرگی ارسال افتاد در
 - ۹- از اینجا بقدر هفت ورق نسخه
- ن از نسخه م افتاده است و افتادگی در بین دو قلاب از ن نقل شد

جهت چشم زخم حال و ضیاع مال نموده بود و التفات خاطر و تشویش ضمیر مبنی برین معنی^۱ اظهار کرده معلوم شد، خاطر عزیز از آن قبل فارغ فرماید و بسیار گرد سرو پای غصه بر نیاید و شجاعت نفس و قوت مصابرت وی بر وقوع احداث و نزول نوایب در کار آرد که آدمی را در سرای حدوث و مقام کون و فساد جنس این واقعده بسیار افتد و مثال^۲ این حال بسی روی نماید؛ شعر^۳:

ان الولاية لاتدوم لواحد ان کنت تنکرها^۴ فاین الاول

در شرابخانه دنیا غم و شادی در یک بستو معجون کرده اند و منصب و عزل و راحت ورنج در یک غلبه تعبیه ساختند؛ شعر^۶:

از دهر مزد^۷ گاه تزارست و گدسمین و ز چرخ حصه گاه شرابست و گدخممار و هر دو را بقای دایم و درنگی خالد نیست و اگر کسی نیز خواهد که ایام نکبت و زمان عزلت و مدّت پریشانی و بلیت دایم ماند از مطلوب دور افتد و از لقای مأمول محجوب شود؛ شعر^۸:

لا تحمد الدهر فی بأساء یکشفها فلو اردت دوام البؤس لم یدم

مردم جازم^۹ کسی است که در حال وقوع نوایب و حدوث مصایب چنگ در حبل متین اصطبارزند و باقبال دنیا شادان و بادبار وی محزون و پریشان نگردد که این معنی از اخلاق بزرگان است؛ شعر^{۱۰}:

-
- ۱- ۵ : تشویش بر آن معنی ۲- آ و ۵ : مثل ۳- آ : شعر
 تازی : ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۴- آ و ۵ : تنکره ۵- آ لفظ «غم»
 را ندارد ۶- آ : بیت ؛ ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۷- متن برابر آ و ۵ :
 ن : لقمه ۸- آ : شعر تازی ؛ ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۹- آ و ۵ :
 مرد جازم ۱۰- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد

لا یفرحون^۱ اذا نالت رماحهم قوماً ولیسوا مجازیعاً اذا نیلوا^۲
 امید^۳ بفضل حق واثق است که بعد ازین الطاف باری^۴ متوالی و متراحم^۵
 و عواطف حضرتش متواتر باشد که رحمت جنابش جابر هر کسیری و فریادرس
 هر اسیری است^۶ احترام و احتشام خداوندی بدرجه کمال رسیده بود و چشمهای
 عالمی از هر طرفی بدان معنی^۷ نگران و دلپهای جهانی از هر گوشه‌ای بدان فضایل
 از بیم عین‌الکمال لرزان^۸ شده تا ناگاد جهت تجربه حوصله خداوندی و
 تصقیل آینه نفس و تشحید شمشیر اعتقاد وی و تذکیر قوت و بسطت باری تعالی^۹
 بر کافئه خالیق از مکمن غیب من حیث لا یحسب چنین واقعه‌ای پیش آمد و
 معنی لنبلونکم ایکم احسن عملاً برین دعوی برهانی ناطقت اما آنچه
 اصل کارست حیوة نفس است که چون سر سلامت است^{۱۰} اصل غنیمت و سرمایه
 سعادت حاصل است و لقد احسن من قال؛ شعر^{۱۱}؛
 و رأس مالک و هو الروح ان سلامت لا تأسفن لشیئی بعده ذهباً
 حاسب زمانک فی حال^{۱۲} تصرفها تجده اعطاک اضعاف الذی سلبا

- ۱- ۵ : لا تفرحون ۲- آ و ۵ : نیلوا ۳- آ : اومید
 ۴- آ و ۵ : باری تعالی ۵- آ و ۵ : و متراحم ۶- آ و ۵ : جابر
 هر کسیر و فریادرس هر اسیر است ۷- آ و ۵ : معالی ۸- متن برابر
 آ و ۵ : ن : ارزان ۹- آ «تعالی» ندارد : ۵ : بسطت نعمت باری
 ۱۰- آ و ۵ : عبارت «حیوة نفس است که چون سر سلامت است» را ندارد
 ۱۱- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۱۲- آ و ۵ : فی حالی

این خدمت هم بحضرتش ارسال رفته بود
در باب تهنیت و لایبتی که بوی^۱ تعلق گرفت

شعر^۲:

والله حيث رحلتم جار لكم والامن دار والسرور ندیم
والعیش غرض والمناهل عذبة والجو طلق والرياح نسیم

شعر^۳:

چگونه نصر و ظفر هم عنان تو نشوند چوهر کجا که نبی دل خدات همراہ است

دو خدمت عالی خداوندم که در چمن فضا یل اصلها ثابت و فرعها فی السماء
نعت حال آنست و عالمی بلذت مذاق ثمار آن آسوده اند و از گرمای حوادث
و هاجره نوایب بسایه اغصان و اوراق آن غنوده از زخم تند^۴ باد حدثان و
اجتياح صرصر ماوان^۵ در کنف باری عزّ اسمد مصون و محروس باد، چهره آمال
بگلگونه^۶ حصول گلگون و ترادف نعمای ایزدی از حیث انحصار بیرون؛ شعر^۶:
وهذا دعاء يطرق الدهر عنده ويعلم ان الله ينصر جنده

بنده مخلص زمین عبودیت می بوسد و صورت حال اشتیاق خود بدان
جناب که مثبت التفات تشنه الیم بوجود آب زلال و مرتبت انتظار طریحی
سقیم بحصول ابلال دارد عرضه می کند^۷ و بتقلد آن مهیم خطیر که بندگان
حضرت احضرها الله میامن^۸ موسوم گشتند اند شکر باری می گذارد و مزید جهاد

-
- ۱- متن برابر آ و د : ن «که بوی» را ندارد ۲- آ و د لفظ
«شعر» را ندارد ۳- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۴- د «تند» ندارد
۵- صرصر حدثان اواه ۶- آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۷- آ و د : محصول ابلال عرضه میدارد ۸- آ و د : المیامن والسعادة

آن دوات می‌خواهد و با جابت مقرون باد هنوز نتایج مخایل و فواید امارات
 که در لوح ناصیه آن حضرت بچشم فراست مطالعه رفتند است^۱ درمکمن
 غیب‌کامن است امداد آن حشمت هر دمی متوالی و اعداد آن نعمت هر لحظ‌دای
 مترادف^۲ : شعر^۳ :

بیش‌رنی الآمال انک تنتهی الی امد لم یرتقیه أمیر
 هنوز دولت تو شاخ بال^۴ خواهد کرد جو عیبت که در اجزای^۵ جان بدخواه است
 ز جاد و عمر معالی^۶ که رفت در تقدیر هر آنچه هست کنون آن یکی ز پنجاه است^۷
 و مانده بشری بما سناله من العز ان الالف یبدأ من فرد

اگر چه مصالح امور عالمی بدان جناب که مدار ارباب و مرکز اصحاب
 مهماتست منوطست و زحمات اشغال جهانی بدان حضرت مربوط و تراکم کارهای
 خلابق هر چه بیشتر و ترادف ملتزمات ارباب طلبات هر چه تمامتر اما این
 معنی ان شاء الله^۸ که آن حضرت را از رعایت حقوق بندگان مخلص و هواداران
 یکزبان و یکدل که ارتفاع شأن و ازدیاد جاه و جلال خداوند را بدعاها
 خواستداند شاغل و مانع نیاید : شعر^۹ :

فدیتک لایشغلك عن رعی حقنا ممالك قدالقت الیک امورها
 فللشمس شغل فی السموات شاغل^{۱۰} ولکنها لاتمنع الارض نورها
 پیش ازین بیندگی^{۱۱} آن حضرت تقریر رفتد بود که آن مهم که بخدمت

۱- آ و د «مطالعه رفته است» را ندارد ۲- آ و د : مترادف
 خواهد بود ۳- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۴- آ و د : شاخ و بال
 ۵- متن برابر آ و د : ن : اجرای ۶- آ و د : عمر و معالی
 ۷- آ و د : یکی ازین جا هست ۸- آ و د : اما انشاء الله که این معنی
 ۹- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۱۰- آ : لایمنع ۱۱- متن برابر
 آ و د : ن : بندگی

معلوم است جهت بنده اگر در روزگار مهلی^۱ باشد ترتیب زود خداوند درین^۲ باب متقبل شده کنون بحمدالله بلوغ آن امنیت میسر است و حصول آن آرزو مهیا اگر مرحمتی خواهد^۳ فرمود وقتست چنین اتفاق هر باری دست ندهد و حکما گفتداند الفرصة سريعة الفوت بطيئة العود وهم بعبوديت حضرت تقرير رفته بود که التماس این قضیه جهت انقطاع و انزال این چاکر نیست بلکه غرض کلی درین باب آنست که تا بنده بدان^۴ مهم^۵ جهت صلاحتی که روی نموده است مستظہر باشد باقی اهتمام آن کار را بنایبی^۶ می تواند گذارد و از مضیق آن شغل بدیگری تفصی می توان^۷ جست خدای داناست که بنده را در خاطرست که تا مرغ جانش در قفس قالب مقید است دعاء آن حضرت خواهد سرائیدن و از آفتاب عمرش تا شفقی باقی باشد هوا و ولاء آن جناب خواهد ورزیدن : شعر^۸ :

از مهر تو بگسلم کرا دارم دوست وز کوی تو بگذرم کجا خواهم شد
مراحم و الطاف آن حضرت بند را ندچنان مشعوف^۹ و مفتون گردانیده اند
که آسان آسان از خاک آستان آن^{۱۰} خداوند دامن درچیند^{۱۱} و در گوشه خانه
فراغت گزیند .

- ۱- آ و ۵ : مهل ۲- آ و ۵ : در آن ۳- آ : و حصول
آن بغیت اگر مرحمتی خواهند : ۵ : و حصول آن بغیت محصل اگر مرحمتی خواهند
۴- آ : آنست تا بنده بدان ۵- آ و ۵ «است» ندارد ۶- متن برابر
آ و ۵ : ن : پناهی ۷- آ و ۵ : بدیگر تفصی میتواند ۸- آ و ۵ لفظ
«شعر» را ندارد ۹- در آ مشعوف و بعد روی «مشعوف» قلم زده و نوشته اند
«شیفته» ۱۰- آ و ۵ «آن» ندارد ۱۱- آ و ۵ : دامن چیند

این خدمت بحضرت خداوندگارم ولی الایادی سیدالامراء و الافاضل
امیر نصره الدین جزاه الله خیراً فرستاده شد^۱

روضه معالی خداوند^۲ کد بخصایض مکارم اخلاق متحلّی و بر رأی^۳
رزین و عقل متین متخصص است و از اکابر اقطار جهان بشرف نفس و وفور
دانش و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی و بر منهاج حکمت و
قضیه دین مستقیم و در سن^۴ جوانی تجارب پیران روزگار یافتد و در سخاوت
از ابر و دریا در گذشتد و در تهور و تنمّر از شیر شربه سبق برده و در رفعت
همت^۵ و خصب ریاض فتوت و مروّت^۶ معن و حاتم را معزول کرده بزلال انهار
علوم حقیقی و ثمار اشجار معارف یقینی آراستد باده صد هزاران سلام و خدمت
بطیب مذاق آن اخلاق بزرگوار و حسن ذکای^۷ آن اعراق نامدار تبلیغ می افتد
سلامی که از یال آن بنسیم خلد معطر باشد و اطناب آن باوتاد خلود مسمر ؛
شعر^۷ :

سلام كأنفاس الصبا بعد ماجرت علی منبت الريحان والرنند والورد
علی الحضرة العلیا دام ظلالها من التائق^۸ الصادی الی ذلك الورد

اگر در شرح آرزومندی خوضی رود و در تقریر و تحریر بعضی از آن
شروعی افتد فی قصتی طول و انت ملول شب کوتاه تو ملول افسانه دراز چون

- ۱- آ : این خدمت بحضرت خداوند ولی الایادی سیدالامراء و الافاضل
جامع المناقب و المفاخر امیر نصره الدین ادام الله ایامه ارسال رفت ؛ ۵ : بحضرت
خداوند سیدالامراء و الافاضل امیر نصره الدین ارسال رفت ۲- آ و ۵ :
روضه خداوند ۳- آ و ۵ : برای ۴- ۵ : در رفعت و نعمت
۵- آ و ۵ : مروّت و فتوت ۶- آ و ۵ : ذکای ۷- آ و ۵ لفظ
«شعر» را ندارد ۸- آ : التائق ۸- آ : شب کوتاه و تو ملول ؛ ۵ : شب
کوتاه و تو ملول و افسانه

زبان عبارت و استعارت از بیان حصر آن عاجز است و نطق بلاغت و حصافت^۱
از احاطت شرح آن قاصر شروع در آن باب جز سبب سامت و منتج داعیه
ملالت نباشد^۲؛ شعر^۳ :

لم تبق فی جسدی عضوٌ و جارحةٌ الا لفرقة مخدمی بها الم
منی الیه اشتیاق لا یحیط به وصف اللسان و لا القرطاس و القلم
رب العباد و خالق البحار و الاطواد^۴ تیسیر ملاقات بر بهترین وجهی^۵
و موافق ترین حالتی میسر کند؛ شعر^۶

و هذا دعاءٌ للاخلاء نافعٌ وللهجر شتات و للوصل جامعٌ
شعر^۷ :

وأبرح ما یكونُ الشوق يوماً اذا دنت الخيام من الخيام
چون بمحروسة قرا حصار و صول افتاد و داعی^۸ شغف سلسله اشتیاق
خدمتکار جنبانید و هوس مطالعه آن جمال روح افزای کد دیباچه کرم و
عنوان مروّست در دل انداخت این کلمه چند برسبیل یاد آورد پیشتر از
نزل^۹ تقدیم رفت ان شاء الله کد در پی این تصدیع بدان جناب^{۱۰} عزیزمت افتد
و از مشاهده خجستد و لقای همایون خداوندی حظوظ وافر^{۱۱} استیفا رود
مع هذا چندین کت مکاتبات ارسال رفت و انواع تعطف و تلطّف تبلیغ افتاد
بهیچ گونه بجواب^{۱۲} مقرون نگشت و بمشرفدای^{۱۳} مشفوع نشد عجب کاریست :

- ۱- آ و ۵ : فصاحت ۲- آ و ۵ : جز سبب ملالت و منتج داعی سامت
- ۳- آ و ۵ : لفظ «شعر» را ندارد ۴- ۵ : و الاطواط
- ۵- آ : تیسیر اسباب ملاقات بر بهترین وجهی ؛ ۵ «وجهی» ندارد ۶- ۵ لفظ
- «شعر» را ندارد ۷- آ و ۵ : بجای لفظ شعر «مبنی برین قضیه که»
- ۸- آ و ۵ : داعیه ۹- آ و ۵ : یاد آورد و پیشتر نزل ۱۰- آ و ۵ :
- در پی تصدیع بدان جانب ۱۱- آ و ۵ : دیرینه ۱۲- آ و ۵ : بجوابی
- ۱۳- ۵ : مشرفه ای

شعر ۱:

آن دلت را خدای نرم کناد وین دعای خوشست آمین کن
 فی الجملة آنچه وظیفه خدمتکاریست^۲ از تقدیم مراسم خدمت و تشیید
 مبانی عبودیت تقصیری نمی رود باقی ارادت آن جناب را حکمی دیگر
 است ؛ شعر ۳:

ما را تو بهر صفت که داری دل کم نکنم^۴ ز دوستداری
 شعر ۵: وما أنا الا كالمدام لصاحبي
 یزید علی طول الجفاء صفاء

این خدمت هم بحضرتش تحریر افتاد

در باب وفات برادرش امیر مرحوم^۶ شجاع الدین کناک رحمه الله^۷
 شعر ۸:

نسالم هذا الدهر و هو معاتب^۹ ونطمع فی اعتابه و هو عاتب
 هو القدر المحتوم ان جاء مقدماً^{۱۰} فلا الغاب محروس ولا الليث واثب
 وکاین طلبنا العیش صفواً جمامه فلم تخل^{۱۱} من رنق الخطوب المشارب
 ومن یبل انفاس الوری و نفوسهم یجدها ذیوباً^{۱۲} یقتضیها النوائب
 وما الناس الا خایضوا^{۱۳} غمرة الردی فطاف علی ظهر التراب و راسب

- ۱- آ : بیت ؛ د لفظ «شعر» و «بیت» را ندارد - ۲ آ و د :
 خدمتکارست - ۳ آ : بیت ؛ د لفظ «شعر» و «بیت» را ندارد - ۴ آ :
 نکند - ۵ د لفظ «شعر» را ندارد - ۶ آ و د «مرحوم» ندارد
 ۷- د «رحمه الله» ندارد - ۸ آ و د لفظ «شعر» را ندارد - ۹ آ و د :
 مجارب - ۱۰ متن برابر آ و د ؛ ن : مقدماً - ۱۱ آ و د : یخل
 ۱۲- آ و د : دیونا - ۱۳ آ و د : داخلا

حجاب خاك اگر برگیری از پیش همد پر سوسن و پر یاسمین است^۱
 [تو پنداری که در هر ذره خاك رخ و چشم نگاری در کمین^۲ است
 گیاهی سر زند سر وی بریزد چه شاید کرد رسم عالم اینست
 حق علیمست که چون آن واقعه هایل و خبر فطیع^۳ بگوش خدمتکار
 رسید آتش آشفته‌گی زبانه زد و دریای اندیشه در تموج آمد^۴ و باد هوا جس
 در فضای ضمیر وزیدن گرفت نه چندان غصه و پراکندگی خاطر روی نمود
 که دایره عبارت محیط آن شود و نطاق الفاظ استعارات^۵ حصر آنرا محتوی
 گردد چه چون قواعد^۶ محبت و مبانی مودت میان^۷ دو کس مستحکم باشد و
 بوسایل یکتادلی و ذرایع یگانگی بر مرور ایام و کرور شهر و اعوام مقرون
 و مشفوع گشته باید که در وقوع شدت و رخاء و حدوث غم و شادی بایکدیگر
 مشارک و مساهم^۸ باشند حتماً که وصول آن خبر در درون بنده نکایتی عظیم و
 تأثیری^۹ بلیغ^{۱۰} کرد اما چون این قضیه معلوم است که دنیا فینای فنا و منزلت^{۱۱}
 رحلت و مقام بلیت و عرصه آفات است بحبل متین اصطبار تمسک می کند
 و در آن باب بمصایب امم سالف و رزایای عزیزان ماضی تقیل و تتبع
 می نماید ؛ شعر^{۱۲} :

فلو كانت الدنيا تدوم لوحيد لكان رسول الله فيهما مخلدا

گردون بحل عقود مرا بر اعمار^{۱۳} مولعت و روزگار بر هدم بنیان

۱- از اینجا بقدر دو ورق نسخه ن از نسخه آ افتاده است ۲- ۵ :
 نگاری نازنین ۳- ۵ : آن خبر هایل و واقعه فطیع ۴- ۵ : اندیشه بموج
 آمد ۵- ۵ «استعارات» ندارد ۶- ۵ : قاعده ۷- ۵ «میان» ندارد
 ۸- ۵ : مساهم و مشارک ۹- متن برابر ۵ : ن : تأثیر ۱۰- ۵ : تمام
 ۱۱- ۵ : منزل ۱۲- ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۱۳- متن برابر ۵ :
 ن : گردون محل عقود مرا بر اعمال

آدمی حریص و برید اجل در قطع مراحل زندگانی مسرع^۱؛ شعر^۲ :
این الذی الهرمان من بنیانه ما قومه ما یومه^۳ ما المصرع

شعر^۴ :

فی الجملة درین بحر^۵ که غرقست جهان کشتی وجود ما بیادی گروست

توقع ثبات از دنیای دنی داشتن بلمعان سراب مغرور شدن است و

نقش بصحیفه^۶ آب نگاشتن؛ شعر^۷ :

جهان رباط خرابست^۸ بر گذر گدسیل گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور

بسا جباران که بحصانت قلاع و ارتفاع جبال بملك^۹ خویش مغرور

بودند و بخصب نواحی ولایت و شوکت رجال و ابطال واحتشاد اجناد وقوت

ذخایر مسرور گمان برده که مجال حوادث در آن محال محال باشد^{۱۰} و بهیچ

حال دست تصاریف روزگار بدامن دولت ایشان نرسد و گل اقبال ایشان را

از تند باد قهر آسیبی نیاید^{۱۱} و ندانستند که باری تعالی ماهی فلك را در رشص^{۱۲}

گیرد و نسر طایر را بینادق قدرت در زمین افکند تا ناگاه هاتف غیب در

گوش وجود ایشان آیت حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم

مبلسون فروخوانند^{۱۳} و واقعاً اینما تکونوا یدر ککم الموت^{۱۴} ایشان را معلوم

گردانید و دست فنا ایشان را از اوج^{۱۵} آن مصاعد قلال و مراقی جبال بحضیض

۱- ۵ : عبارت «و برید اجل در قطع مراحل زندگانی مسرع» را ندارد

۲- ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۳- ۵ : ما یومه ما قومه ۴- ۵ لفظ «شعر»

را ندارد ۵- ۵ : درین جهان ۶- ۵ : بر صحیفه ۷- ۵ لفظ

«شعر» را ندارد ۸- ۵ : خرابیست ۹- ۵ : جبال ملك ۱۰- ۵ :

بود ۱۱- ۵ : نرسد ۱۲- ۵ : که قضای باری ماهی فلك را در رشص

آرد ۱۳- ۵ : بر خوانند ۱۴- خاتمه افتادگی نسخه آ

۱۵- آ و ۵ «اوج» ندارد

لحد تنگ و تاریک مقید و محبوس گردانید و صحیفه ایشان را چون نامه
مثال در نوردید^۱ و شاهین کبر ایشان را که در هوای کبریا پرواز می کرد در
شبهه مهانت و بیچارگی گرفتار کرد^۲ و طبع توسن ایشان^۳ که سر از چنبر^۴
حکم گردون می پیچید گرفته^۵ عقال مرگ شد^۶ و پلنگ نخوت ایشان که باشیر
فلک دعوی مبارات می کرد در دست روباه اجل زبون آمد : شعر^۷:

انجام دهر حسرت و زاری و شیونست زان روی دل نبست درو مرد پیش بین
هر چند جام نوش چشانند ولی^۸ چه سود چون در گلوت زهر کند جام آخرین
دل در جهان مبنده که بسیار همچو تو دل در جهان بیست و نیاسود بیش ازین
آن را که داد باز ستاند بعاقبت وان را که پرورید بخاکش کند دفین
پس بر موجب^۹ این مقدمات خداوند را ناچار است که صبر را کار
فرماید و از خاتمت جزع و عاقبت زاری بیندیشد که اشتغال در آن باب جز
افاده سرباری غصه و تزییع وقت صورت نبندد و بزوال انبیا علیهم السلام و
حکما و ملوک سالف و عزیزان ماضی اقتدا کند و تسلی واجب بیند تا آتش
مصیبت را سکونی و جراحات مفارقت را مرهمی دست دهد و اگر چنین نفرماید:
شعر^{۱۰}: الدهر لیس بمعتب من یجزع
ورأیه فی تصور هذا اعلی و اشرف^{۱۱}

۱- آ و ۵ : صحیفه ایشان را نامه مثال در نوردید
۲- متن برابر
۳- آ و ۵ : ن : گشت
۴- آ و ۵ : ن : گشت
۵- آ و ۵ : گرفتار
۶- آ و ۵ : گشت
۷- آ و ۵ : لفظ
۸- آ و ۵ : زمی
۹- آ و ۵ : بر حسب
۱۰- آ و ۵ : لفظ «شعر» را ندارد
۱۱- آ و ۵ : عبارت «ورأیه... و اشرف»
را ندارد

این خدمت هم بحضورتش تحریر افتاد^۱

در باب وفات برادر دیگرش شمس الدین قیصر بك اطاب الله ثراه^۲

این الدین غدوا ملوکاً فی الوری
و تسربلوا خیر الثیاب و جللوا
اضحت رفاتاً فی التراب عظامهم
الفضل فوق الارض لکن تحتها
وغدا فناهم مسرح الرواد
الاعرار والانجاد بالاجناد
هیئات لیس زمانهم بمعاد
تشابه الامجاد بالاوغاد^۳

شعر پارسی^۴:

زمین گر گشاده کند راز خویش
برش پر ز جنگی سواران بود
پیر از مرد دانا بود دامنش
حقا که چون آن واقعه موجه و نازله هایل و قضیه الیم بگوش بنده^۵
رسید چندان پریشانی و حرقت در درون راه یافت که شرح^۶ آن حالت
جان گداز بعمرهای دراز ممکن نگردد دریغ آن نوجوان نازنین پیش از آنکه
غنچه شباب او بنسیم طراوت تمام بشکفتد از عصف تندباد حدثان در خاک
افتاده و نهال^۷ عمر او که در چمن روزگار از آن رشیق تر درختی و سرسبز تر

۱- آ : ارسال رفت : ۵ : ارسال شد
قیصر رحمه الله رحمة واسعة : ۵ : امیر شمس الدین قیصر
بیت را ندارد
۲- آ و ۵ : ن : پیر ز تاجداران
برابر آ و ۵ : ن : پیر ز تاجداران
بود - برش پر ز جنگی سواران بود
۳- آ و ۵ : چاک و پیرامنش
۴- آ و ۵ : چاک و پیرامنش
۵- متن
۶- آ و ۵ : کنارش پر از تاجداران
۷- آ و ۵ : چاک و پیرامنش
۸- آ و ۵ : خدمتکار
چندانی
۹- آ و ۵ : چندانی
۱۰- متن برابر آ و ۵ :
ن : شرح
۱۱- آ و ۵ : سنان

شاخی ممکن^۱ نبود پیش از آن که بشمار معالی بارور^۲ گردد از تف صاعقه مصایب باحترق انجامید و هلال درخشان عمر او که در آفاق جوانی مانند آفتاب عالم افروز بود پیش از آن که دایره او بانوار نتایج فضایل ممتلی گردد گرفتار دام محاق و مقید قید نقصان گشت و چشمه^۳ حیوة او پیش از آن که عالمی را از تشنگی اجتیاح ارتوا بخشد بخاشاک ممت مکدر شد^۴ اما باز چون تأمل می‌رود خود روزگار را این معنی عادتی قدیم و رسمی سالف است^۵ قصر قیصر که کنگره ایوان باوج کیوان^۶ دعوی تقابل می‌کرد در و دیوار آن از زخم منجنیق^۷ حوادث چنان خراب شد که صورت بنیاد آن از آینه روزگار بکلی ناپیدا گشت و ملک نوشروان با بسطتی که داشت از قدوم حشر نواب و ترک تاز لشکر مصایب چنان پیریشانی انجامید و بخرابی روی نهاد که یک لمحہ اقامت در وی متعذر نمود و کوس کیکاوس که طنین صدای آن گوش فلک کر کرده بود^۸ و صوت عنیف آن که در ازعاج خواطر از غریدن رعد سبق برده بود و غلغل هیبت آن^۹ در جهان انداخته چنان دست حوادث^{۱۰} از هم فرو درید که در هیچ زمان^{۱۱} آوازه آواز آن نماند و چتر دقیانوس که همای واقع آن^{۱۲} از آشیانه نسر طایر در گذشته بود در چاه رزایا چنان نگوسار شد که اثر

-
- ۱- آ و ۵ «ممکن» ندارد ۲- ۵ : باروار ۳- آ و ۵ : گشت
 چشمه ۴- آ و ۵ : گشت ۵- آ : مألوف است : ۵ : عادت‌یست قدیم و
 رسمی مألوف است ۶- آ و ۵ : ایوان آن با اوج کیوان ۷- ۵ : آن
 بمنجنیق ۸- آ و ۵ «بود» ندارد ۹- آ و ۵ «آن» ندارد
 ۱۰- آ و ۵ : دست حوادث چنان ۱۱- آ و ۵ : زبان ۱۲- آ و ۵
 «آن» ندارد

آن در جهان صورت‌پذیر نیست^۱؛ شعر^۲ :
 نیست امین روزگار ایمن^۳ ازو چون شوی
 ورتو^۴ امین خوانیش دولت مأمون کجاست
 حکمت ادريس کو مردی رستم چه شد
 جاه سلیمان کراست ثروت قارون کجاست
 در جام روزگار زهر و نوش را بهم امتزاج داده‌اند^۵ و در شبستان
 ایام دیو و سروش را بیک جای مقام ساخته ظلمت تابع نور و غصه تالی سرور
 است هر که از کاس جهان شراب حیوة چشید بضرورت^۷ زحمت خمار^۸ مماش
 باید کشید و هر که از باغ دنیا گل راحت بوئید دل و دیده را عاقبت بخار
 مشقت باید خلیل لباس زندگانی بردوش خلق دیبای زیباست اگر دست‌روزگار
 نر بودی و نهال عمر آدمی در باغ روزگار در غفایت رشاقت و طراوت است^۹
 اگر صرصر قهرش از بیخ نکندی^{۱۱}؛ شعر^{۱۰} :
 سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج

صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار

پس بر حسب این مقدمات و نتایج این کلمات خداوند را واجب است^{۱۲}
 که صبر و سکینند را کار فرماید و دل را بقضای باری راضی گرداند و در احوال

۱- ۵ : نیست و کیفیت رفعت آن در عالم سمر هر سمیرنه خبر هر خبیرنه
 ۲- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۳- آ : امن ۴- ۵ : گر تو
 ۵- ۵ : داده ۶- آ و ۵ «است» ندارد ۷- آ و ۵ «ضرورت» ندارد
 ۸- آ و ۵ «خمار» ندارد ۹- ۵ : رشاقت است و طراوت ۱۰- آ و ۵ :
 بر نکندی ۱۱- ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۱۲- پس خداوند را بر حسب
 این مقدمات و نتایج این کلمات واجب است

عالمیان نظر اندازد که هردلی از ضربت شمشیر^۱ مرگ پرخونست و هر
طاقی از زخم کلنگ او سرنگون :

ألم تر أن الدهر يهدم ما بنى ويأخذ ما أعطى ويفسد ما أسدى
که^۲ باری عزّ اسمہ این واقعہ را آخر وقایع گرداناد والسلام^۳.

این خدمت هم بحضورش ارسال رفت^۴

در باب شکایت از جماعتی که^۵ با ایشان سلوک طریق موافقت^۶
روی نموده بود و افعال واقوالشان^۷ نامرضی یافته و صحبتشان^۸

خار دیده دیده

وما كنت في تركك الا كتارك	یقیناً وراض ^۹ بعده بالتوهم
وقاطن ارض الشرك يطلب توبة	ويخرج من ارض الحطيم و زمزم
وراوى كلام يقتفى اثر باقل	ويتترك قساً جانباً وابن أهتم ^{۱۰}
و ذى علة يأتى طبيباً ليشتفى	به وهو جارٌ للمسيح بن مريم
فلم أرَ قبلى من يحارب بخته	ويشكو الى الدنيا افتفادالتنعم
ولا أحد يحوى مفاتيح جنة	و يقرع بالتطفيل باب جهنم
فتاده ام بگروهی کد در میان نشان هست	سياق لفظ تركك و مجال معنی تنگ

- ۱- آخر افتادگی نسخه م ۲- ن « که » ندارد ۳- ن : گرداناد
آمین یا رب العالمین و سلم ؛ آ و ۵ : گرداناد ۴- ن : فرستاده شد
۵- ن : آن جماعتی ۶- ن : طریقت و مرافقت ۷- ن : اقوال ایشان
۸- ن : یافته و امتزاج با ایشان ۹- متن برابر سه نسخه دیگرم ؛ وراضی
۱۰- ن : أيهم

بندهٔ مخلص بعد از مفارقت خدمت که مفارقت^۱ عین راحت بود نزد
این طایفه که حکم ایزدی با ایشان اجتماعی^۲ روزی کرد ضایع تر از شانه
در خانهٔ خصی^۳ کل و متروک تر از مصحف طاهر در صندوق زندیق معطل است
بلکه ضایع تر از آینه پیش هندوان و صحاح اللغهٔ جوهری در بلاد روسان^۴.
ضایع تر از آفتاب در دیدهٔ کور وز لؤلؤ و لعل ناب در خانهٔ مور
بی فایده تر از شمشیر بران بدست جبان و مطروح تر از لوح اسرار
پیش اخرس نادان اما بر حسب این موعظه که :

وأرضهم ما دمت فی أرضهم ودارهم ما کنت فی دارهم

و موجب این قضیه که :

وقد یتزیا بالهوی^۴ غیر اهله ویستصحب الانسان من لایلا یمه

با ایشان طریق مداراة مسلوک می آید و با خوی ایشان سازگاری

تقدیم می رود و بر موجب^۵ این معنی که :

إذا کنت فی دارٍ ولم تک منهم فکل ما علفت من خبیثٍ وطیبٍ

در باب ذوق^۶ تلخ و شیرین موافقت روی می نماید چه هر عاقلی را

که بکام و ناکام^۷ با جماعتی صحبت افتاد و فرس مخالطت میان ایشان گسترده

شد و کاس موافقت دایر گشت باید که چون از مخالطت ایشان مفارقت جوید

بر وجهی از آن مضیق تفصی نماید که صحبت سالف^۸ و خدمت متقدم را بزبان

نبرد و معنی :

۱- ن : که بحقیقت مفارقت ۲- ن : اجتماع ۳- ن : رومیان

۴- ن : بالهو ۵- ن : بر مقتضای ۶- آ و د : ذوقی ۷- ن :

۸- ن : سالفان

اذا كنت في دارٍ وحاولت تركها فدعها وفيها ان رجعت مُعاد
 نصب دیده سازد چه^۱ هیچ عاقل شمشیری که زدود^۲ بی سببی در زنگ^۳
 نهد و درختی که بجان پرورد بی بهاند از بیخ نکند^۴ و زرعی که بطول مدت
 بدست آورد بی واسطه نسوزاند و بنیادی که بخون دل بر آورد بیموجبی^۵
 برهدم آن رخصت نهد ان شاء الله که مفارقت بروجبی میسر گردد که متضمن
 صراح جانبین باشد وما ذلك على الله بعزیز :

این تحیت^۶ نزد امیر سیف الدین اصدار افتاد^۷ در شفاعت شخصی که
 از وی جریمه‌ای حادث شده بود و گناهی
 صادر گشته^۸

من ذا الذي ما ساء قط و من له الحسنی فقط

هیچ خصلتی از خصال گزیده بزرگان و هیچ عادتی از عادات حمیده
 مخدومان در مقابله رأفت و رحمت و قبول معذرت و اقامت عشرت زیر دستان
 نیست و در آن باب اقتدا بلطف و کرم باری عز^۹ اسمد باید کرد که با^{۱۰} کمال قدرت
 و شکوه پادشاهی و ارتفاع شأن و غایت جلال و نهایت کبریای خود پرده عفو
 و اغماض بر جرایم بندگان نافرمان بردار مسدول میکند و در مکافات اعمال
 قبیح و عشرات و سقطات ناهموار ایشان اهمال و امهال میفرماید تا باشد^{۱۱} که

۱- ن : که ۲- ن : شمشیر را که زدود ۳- ۵ : زنگ

۴- ۵ : بر نکند ۵- ن : بیموجب ۶- ن : این خدمت ۷- ن :

رفت ۸- ن و ۵ عبارت «و گناهی صادر گشته» را ندارد ۹- ن : باری

تعالی ۱۰- ن «با» ندارد ۱۱- آ و ۵ : میفرماید باشد

ایشان بر مفسد و مقابح اعمال و افعال خود مطلع شوند و بنظر اعتبار طریق رشاد و سداد خود بینند و چون از در توبه در آیند و بقدم استغفار و اعتذار بایستند انابت ایشان را بقبول^۱ مشفوع گرداند و ملتمس ایشان را بنجاح مقرون کند و از سر زلالت و سقطات ایشان درگذرد و منشور^۲ و من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم موشح بتوقیع عفا الله عما سلف بدست ایشان دهد و کرامت لا تثریب علیکم الیوم ارزانی دارد تا بندگان با سررشته طاعت آیند و تقصیرهای گذشترا بخدمات پسندیده تدارک کنند درین وقت فلانی که بگناه خود مقرر و بجریمة خویش معترفست نهالیست که خداوندی او را در باغ رعایت و عنایت نشانده است و او را بآب تربیت و حسن اهتمام و فرط ترشیح و ترقیح تازه و شاداب گردانیده و در کنف انعام و حجر اکرام پرورش داده تا بعون تربیت و حسن شفقت خداوندی شاخها کشیده و بشمار معارف بارور شده اگر بهر ثمره خدمت او را همچنان بنداوت عاطفت سرسبز می‌دارد و از احتراق لواقح حرور خشم^۳ خداوندی اوراق و اغصان آنرا در ظل ظلیل خود رعایت میکند امداد آن نعمت و اعداد آن منت^۴ برقرار معهود و طریق مألوف مستمر خواهد بود و درین باب خداوندی محمود و مشکور باشد و اگر اجتیاح^۵ آن در خاطر گذراند و از بیخ برکند و جمله اجزاء آنرا آتش سازد در آن باب معذور و معفو بود :

اگر بار خار است خود کشته‌ای و گر^۶ پرنیان است خود رشته‌ای

۱- ن : بقول ۲- از اینجا بقدر هشت ورق و نیم نسخه م نسخه‌های
آ و د افتادگی دارد ۳- ن : چشم ۴- ن : امنیت ۵- ن :
احتیاج ۶- ن : و اگر

جبلت آدمی از خطا و خطل خالی نیست چون ترکیب او را از عناصر متضاد و امزجه مختلف آفریده‌اند و با این همد چندین اسباب خارجی در مزاج^۱ او مؤثر و چندین سوانح غیر ارادی در طبیعت او حاکم اگر وقتی از طریق اعتدال تنکب جوید و بجارّه اعتساف گراید و خطائی از وی در وجود آید^۲ و سپوی مشاهده افتد گناه او را نزد اصحاب نظر و ارباب انصاف وزنی بیشتر نباشد :

و کیف یلام المرء فی خبث فعله و اول شیء قد غذا دم الطمٹ
از خطه آب و خاک يك شخص نخاست تا بر رخ او گرد خطائی نشست^۳

این کلمه چند^۴ از زبان خدمتش نزد بزرگی تحریر افتاد
در باب شخصی که از وی خونی^۵ صادر شده بود

بعد خدمات^۶ و عرض اشتیاق معروض است که از وقوع آن واقعه شنیع و حدوث آن حادثه هایل چندانی پریشانی و توزع خاطر و سوز درون راه یافت که باستغراق اوراق پایان نرسد^۷ و بمرهای دراز اندکی از بسیار آن مقرر نگردد الحق قضیه ناهموار و کاری مستقبح بود اما تقدیر باری با تدبیر بشر^۸ باطل است و بهر کس که قضائی^۹ مقدر گشت و اجلی معلوم رسید

- ۱- ن : خارجی و داخلی در مزاج ۲- ن عبارت «و بجارّه اعتساف»
گراید و خطائی از وی در وجود آید» را ندارد ۳- ن : بعد از بیت عبارت
«والسلام علی من اتبع الهدی» را علاوه دارد ۴- ن : این خدمت
۵- ن : که از وی بی ارادت خونی ۶- ن : بعد ادای خدمات ۷- ن :
پایان آن نرسد ۸- ن : اما در مقابله تقدیر باری تدبیر بشر ۹- ن : قضا

بمیقات اجل ومیعاد فنا دود وسوی صوب ردی وجانب هلاک گراید چنانکه
 کلام مطهر گوید^۱ قل لو کنتم فی بیوتکم لبرزالذین کتب علیهم القتل الی
 مضاجعهم و حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم^۲ اذا اراد الله انفاذ قضائه و
 قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاؤه و قدره مؤکد این
 معنی است و هر کد گمان برد عقدهای را که از شصت فلك محکم گشته باشد
 بکفایت و کیاست خود بگشاید یا قضائی را که تقدیر باری بنفاز آن صدور
 یافتد بود بعقل متین ورأی صایب خود دفع کند چیزی محال وامری متعذر
 طلبیده باشد :

قضا دگر نشود ور هزار^۳ ناله و آه بشکر یا بشکایت برآید از دهنی
 پس مبنی برین مقدمات تقدیر باری چشم بصیرت آن شقی را باز
 بست و بتدبیر^۴ ناصواب رأی او را مقرون گردانید کالباحث عن حثفه بظلفه^۵
 خویشتن را در ورطه هلاک افکند و بیای خویش بدام محنت افتاد و در زمره
 اشقیاء که یخربون بیوتهم بایدیم معدود گشت :

ولیس لرجل حطه الله رافع ولیس لامر شاءه الله دافع
 هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست بغیر مصلحتش رهبری کند ایام
 کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا بسوی داند و دام

۱- ن : فرماید ۲- ن : مصطفی علیه ۳- ن : و از هزار
 ۴- ن : و تدبیر ۵- ن در حاشیه «والخادع مارن انفه بکفه» علاوه دارد

این تهنیت هم بخدمتش ارسال رفت^۱
در تهنیت عید اضحی^۲

اتاک العید مغتر الثنایا	یبلغک المحامد والتحایا
ویتحف بهجة النوروز طراً	الیک مسلماً بدل ^۳ الهدایا
فهذا الیوم فی الایام حسناً	کخلقک فی الخلاق والسجایا
زمان طال ^۴ واعتدل الهواء	کعدک فی حکومت الرعایا
وأصبحت البلابل مفصحات	بمدحک فی الغدایا والعشایا
فحیث لحظت تبر ^۵ او لجین ^۶	کأن الارض اظهرت الخبایا
ف عش یا سید الامراء دهرأ	طویلا لا یصادفک المنایا
قلوب ^۷ لم یکن فیها هواکم	لنبال النوائب کالرمایا
وأبدان ^۸ نمت بالغدر فیکم	لقصاب الحوادث کالضحایا
ولیکم ^۹ رفیع الجد عال	یقلب جنبه بین العطایا

رسمی قدیم وقاعده ای معتادست که زمره چاکران در مراسم اعیاد و ایام شریف بخدمت مخدومان خویش هدایا فرستند و انواع تحف بکار برند و بقدر طاقت خدمات تقدیم دارند و چون در ملک یمین یساری^۵ که فراخور تحفه آن حضرت باشد موجود نیست بر موجب قول متنبی :

لا خیل عندک تهديها ولا مال فليسعد البطن ان لم تسعد الحمل
بردعا اقتصار^۶ نمود ویتی چند ارسال کرد^۷ ان شاء الله کد بگوش ارتضا

۱- ن : اصدار افتاد ۲- ن : فطر ۳- ن : بذل ۴- ن :
طاب ۵- ن : یمین و یساری ۶- ن : بردعا اختصار ۷- ن : رفت

مسموع و بچشم استحسان مرموق شوند .

این خدمت بحضرت خداوندم ملک الامجد و الافاضل
امیر نصره الدین رحمه الله اصدار افتاد از محروسه قونیه^۱

فان ترجع الایام بینی و بینکم	بندی الاثل صیفاً مثل صیفی و مربعی
اشد باعناق النوی ^۲ بعد هذه	مرائر ان جاذبها لم تقطع
ندآنچنان بلقائ تو گشتم مشتاق	کد وصف آن بزبان قلم توانم گفت
بسالها نتوانم کد در شمار آرم	اگر حکایت آن دم بدم توانم گفت
بشرح شوقت اگر عالم ^۳ کند یاری	وگرچه بیش بود عمر کم توانم گفت
ز صد هزار مطول حدیث مختصری	مگر بخدمت تو چون رسم توانم گفت

آفتاب سعادت خداوندم کد در اوج سیادت طالع است و بلمعان پر تو
انعام و بریق احسان ظلمت احتیاج بنوالآمال را بنور نجاج مبدل گردانیده
از وصمت هبوط و نقصان کسوف مصون و محروس باد، روضه معالی کد بریا حین
فضیلت و ازهار مکرمت مزین است بشحاب فضل الهی ممطور و موفور و
گردن و پشت معاندان و مزاحمان آن حضرت از تحمل شداید روزگار و مقاسات
نواب لیل و زهار منکوس و موقور بمحمد و عترته^۴ :

وهذا دعاء لا یرد عروجه و تفتح ابواب السموات عنده

۱ - ن : این رسالت بخدمت خداوندم ملک الامجد و الافاضل امیر نصره الدین

ادام الله ایامه فرستاده شد از محروسه قونیه حرسها الله تعالی ۲ - ن : الهوا

۳ - ن : عالم ۴ - ن : موقور گران بار بمحمد و آله

صد هزاران سلام و خدمت که مطاوی آن بر طریق اتّحاد و شیوه
 صداقت از رنگِ رعنائی و بوی تکلف و تعسف خالی باشد و فحای آن
 بر محض محبت و خلوص طویبت و نضوع مودّت موقوف بود بدان جناب که
 منبع فضایل و کان فواضل و دایره افادت و قطب استفادتست^۱ تبلیغ می افتد :

سلام کتسلیم الحبيب الذی نأی	علی عاشق نضو کئیب مسهر
سلام کترجیع القیان سحیره	سلام کایسار الفقیر المفتر
سلام کما باح ^۲ النسیم مغلّساً	باسرار ورد و رحیق معنبر
سلام کما مرّ الخلاص مبشراً	بسمع اسیر وسط سجن مقعر
سلام صفاً ^۳ من کل شوب کانه	ضمیر حکیم بارع متبحر

شعف و نیازمندی بادراک سعادت خدمت که و رای سعادات هر دو
 جهانی^۵ است چون صیت مکرمت و آوازه مکارم اخلاق^۶ خداوندی در جهان
 نمی گنجد و نطق گیتی از احتواء شرح آن قاصر می آید حقا که چون ایام^۷
 مواصلت و اوقات معاشرت که در خدمت خداوند مصروف می افتاد^۸ و آن الطاف
 و مکارم^۹ که در هنگام محاورات و زمان محاضرات در مجلس انس مشاهده
 میرفت در خاطر میگذرد تموج و تلاطم امواج^{۱۰} اشواق بحدی میرسد^{۱۱} که
 نزدیک می آید که کشتی وجود خدمتکار در غرقاب هلاک گرفتار شود^{۱۲} :

سقى الله ایاماً لنا و لیالیاً	مضین فما یرجى لهن رجوع
اذ العیش صافٍ و الاحبة جیره	جمیع واذ کل الزمان ربيع

۱- ن : تضرّع ۲- ن : استفادت ۳- ن : ناح ۴- ن : صفاء
 ۵- ن : سعادت دو جهانی ۶- ن «اخلاق» ندارد ۷- ن : ساعات
 ۸- ن : می افتد ۹- ن : مکرمت ۱۰- ن : موجهای ۱۱- ن :
 رسید ۱۲- ن : گردد

واذا انا اما للعواذل في الهوى فعاص و اما للهوى فطميع^۱
 باری عزّ اسمه از آنجا که رحمت بی نهایت اوست جمع شمل را
 سببی مهیّا کناد :

و هذا دعاء للقلوب مفرح وللمسمّ تریاق وللعین ائمد

این خدمت نزد برادر^۲ حقیقی و دوست یقینی مولانا شرف‌الدین
 خطاط اصدار افتاد و او را^۳ بمجلس انس استدعا رفت

جهان ز فرّ بهاران چو حسن یار گرفت
 خنک کسی که بکف جام خوشگوار گرفت

در چنین روزی که نقّاش ربیع نقشهای بهیج بر اطراف کوه و هامون
 نگاشت و بدست تحسین تزیین عرصه جهان را بعرایس انوار و نفایس ازهار
 منور گردانید و از خزانه قدرت خلعتهای گرانمایه و کسوتهای فاخر بر اعطاف
 و اکناف جهان پوشانید بنده مخلص در مرغزاری که با حسن باغ ارم لاف
 همسری میزند و باطیب روضه بهشت دعوی برابری میکند بر هر شاخساری
 عندلیبی سرایان و بر هر خار بنی از عکس چهره گل چراغی درخشان، از رحمت
 اغیار چون گلزار^۴ بهشت از جوار خار خالی حاضرست و میان او و شاهی
 که بحسن طلعت رشک آفتاب تابان و بر شاققت قامت طیره گر سرو بوستان است
 شرابی که در طیب مذاق معادل عصر جوانی و مماثل آب زندگانی است دایر

۱- ن : فطمیع ۲- ن : مادر ۳- ن : و ویرا ۴- ن :

از دست حوادث روزگار و جواز با ایام دمی منزوی شده و از زحمت کشاکش هموم ساعتی فراغت طلبیده و بر موجب :

فان تسأل الايام باسسى لمادرق و این مکانی ماعرفن مکانی
عیش خود را مهتا یافته اما^۱ بی وجود آن خداوند کسوت لذت او
جامدای بی طراز و عندلیب طبع او مرغی بی آواز است از کرم معبود و لطف
سابق خداوند انتظار می رود که تشریف حضور ارزانی دارد و بنده مخلص را^۲
از آن جهان لطف و عالم مردمی بی نصیب نگذارد.^۳

این خدمت بحضرت خداوند ملك الحکما و رئیس الاطباء

مولانا اکمل الملة و الدین رحمه الله اصدار افتاد^۴

عسى الله يقضى بالتواصل بيننا كما هو فينا بالتهاجر بحكم
ياربم توفيق آنده تا کشم باری دگر^۵ خاک آن درگاه عالی تو تیا سان در بصر
در کنار آرم چو دیگر چا کران آنجا مراد بر میان بندم چو دیگر بندگان آنجا کمر
خدمتکار مخلص که خدمت آن حضرت^۶ طراز حله زندگانی و فہرست
آمال و امانی و نقش صحیفه^۷ خیال و عنوان نامه استقامت احوال و سبب حیوة
ابد و موجب بقاء سرمد و نہال باغ سیادت و مفتاح در سعادت و فاتحه اوراد
فکر و زیور افکار ذکر میدانند بیک دل و ہزار زبان ہر زبانی مترجم ہزار^۸

۱- ن : و اما ۲- ن : و زمرة مخلصان را ۳- ن : نگذارد
وسلم ۴- ن : این خدمت ہم بحضرت خداوندگار ملك الحکما افضل الوری
اکمل الدین نوشته شد ۵- ن : باری دیگر ۶- ن : آن حضرت را
۷- ن : صحفه ۸- ن : بہزار

بیان در قناع خجالت لأحصى ثناء عليك و در حجاب حیرت :
 اذا لم تستطع امراً فدعه و جاوزه الى ما تستطيع
 ثنا ومدحت^۱ و آفرین و محمدت^۲ میرساند :

من وصف حضرتت^۳ بکدامین زبان کنم . کز وصف آن زبان خردم الکن اوفتاد
 ولو أن لی فی کل منبت شعرة لساناً یبث الشکر فیک لقصراً

گاه گاه چون خدمتکار خواهد که عنان قلم بدست گیرد و نوک آن را سد
 اسبد در مضمار بیاض جولان دهد و از بحار آن فضیلت قطره ای در کام کاس

الفاظ ریزد و از خیال آن اهلیت ذره ای در کف^۴ ترازوی عبارت نهد و از
 عرایس افکار مخدّره ای در جلوه آرد و از ثمار معالی نوب او دای فرستد عقل

که پادشاه مملکت انسان و پیشوای زمره خردمندان است زبان قلم میگیرد
 و ندای الشمس تکبر عن حلی و عن حلال میدهد و این بیت انشاد میکند که^۵ :

کمال ذاتی^۶ او خود ز شرح مستغنی است بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
 من کان فوق نجوم اللیل مرتبة^۷ فلیس یرفعه شیئ و لا یضع

اما چون شیوه اهل روزگار و قاعده از باب زمان بر آن جملت اشتهار

یافته است که اگر بنده در مقام^۸ غربت خداوندان خود را یاد نیارد و بخدمت^۸

جناب ایشان را تصدیعی ندهد ذکر^۹ او را بر جریده بی وفائی ثبت کنند^{۱۰}

در آن روزگار او را بداغ بی ثباتی موسوم گردانند در بعضی اوقات مخالفت

عقل کرده میشود و از جنس این سخنان بی طایل و عبارات^{۱۱} بی حاصل فرستاده

۱- ن : محمدت ۲- ن : مدحت ۳- ن : نعمت ۴- ن : کفه

۵- ن « که » ندارد ۶- ن : ذات ۷- ن « در مقام » ندارد ۸- ن :

بخدمتی ۹- ن : ندهد و ذکر ۱۰- ن : کند ۱۱- ن : عبارت

می آید و بحسب این اعداد اعضا و اغماض اومید^۱ می رود حق علیمست که اگر جریان ارادت بر قضیه^۲ مشیت بودی و تدبیر انسان موافق تقدیر باری افتادی و روزگار ناسازگار دست رد بر سینه^۳ مراد نهیادی و مورد آمال را بخاشاک عوایق مکدر^۴ نکردی^۵ و عروس ارادت را در پس پرده امتناع متواری نداشتی، جز خاک درت نخواست بودن مسکن :

و ذاك لان الفضل عندك باهر و ليس لان العيش عندك بارد

انصاف کسی که در آن^۳ دریای لطف و جهان آزادی دیده باشد و ذوق ثمار آن اشجار فضایل یافتد و زلال آن انهار علوم^۴ چشیده و بدین شغل مدبر مزور و عیش مکدر مشغول گردد همانامیان او و نیل سعادت^۵ بعدالمشرفین باشد اما از آن جانب نیز^۶ اگر همت مقصور بودی که خدمتکار از مضیق این زحمات تفصی جستی و از مباشرت این شغل استعفا طلبیدی و عمر عزیز خود را بعثت جای دیگر ضایع نکردی، ظاهراً این امنیست بحصول موصول گشتی^۷ :

لبن^۸ کفنتی همه اکملیه بسحبانها لم یفتخر^۹ قط وائل

سحبت ذیولی از والت بظله فها أنا سحبان وها أنا وائل

نیز خدمتکار از جمله منتیمان آن حضرت و پروردگان آن نعمت است و غالب ظن آنست که خدمتکار واسطه عقد شاگردان و صدر جریده بندگان آن حضرت تواند بود و سبب افتخار و اعتضاد روزگار بسیاران^{۱۰} شاید شد و

۱- ن : امید ۲- ن : نکرد ۳- ن : که آن ۴- ن :
و زلال ریاض علوم ۵- ن : سعادت ۶- ن «نیز» ندارد ۷- ن :
گشتی و این آرزو دست دادی ۸- ن : لبن ۹- ن : تفتخر
۱۰- ن : بسیاران را

ندای فیالرزام رشحو ابی^۱ مقدماً تواند داد و بآداب مکتسب بر اقران خود
 تفوق تواند طلبید و بی انکار منکری این معنی را بتحقیق رسانید :
 انا الذی ما رأی عین الوری شجراً مثلی علی روضة العلیاء مغروسا
 هزار سال بیاید که تا بیاغ هنر . ز شاخ دولت چون من گلی بیار آید
 او مید^۲ بفیض فضل الهی چنان است که ادراک سعادت خدمت بروجهی
 احسن میسر گردد که امتداد ایام آن با نقرض زمان حیوة متصل باشد^۳.

این خدمت هم بحضرتش اصدار^۴ افتاد از محروسه^۵ قیصریه^۵

سلام علی الذات المقدسة اللتی	یفوق شذاهما المندلی المعبقا
سلام اذاما فض قاریه ختمه	تعاطی سلافاً بابلیاً معتقا
سلام کمثل الروض باکره الصبا	فصادف ریحاناً و نوراً مفتقا
یفرح مرآه کئیماً متیمماً	ویطرب ذکره حماماً مطوقا
سلام معانیه اذاماً تؤملت	تذکر ^۶ خیر الناس عبداً مشوقا

درشداید صبر کردن بد بود لکن که کرد . بر فراق^۷ خدمت تو صابری تا من کنم
 گر نگردد آب عمرم تیره از گرداجل چشم باز از گردنعل مر کبت روشن کنم
 سلامی که قواعد موّت آن از صرصر ساعی نقام تزلزل نپذیرد و
 خدمتی که مبانی^۸ محبت آن از منجنیق حاسد فتنان تخلص نیبند چون اساس

۱- ن : رشحونی ۲- ن : امید ۳- ن : باشد و سلم
 ۴- ن : ارسال ۵- ن : افتاد بمحروسه قونیه حرسها الله تعالی ۶- ن :
 ۷- ن : در فراق ۸- ن : میان

آسمان استوار و چون اوتاد زمین پایدار از سر خلوص عقیدتی که گرد تغیر
 مدهانت و مشاحنت بر بساط کمال آن ننشیند و صفای ضمیری که وقوع شوایب
 محاسدت و مکاشحت زلال منبع آن را مکدر نکند چون شمایل عاقلان بفنون
 محاسن آراسته و چون قدود دلبران از وصمت عیوب پیراسته، نه در مطاوی
 الفاظش صورت تکلفی و نه در فحای معانیش شیوة تعسفی بحضرت خداوندگار
 حکمای جهان سلطان اطبای زمان معدن لطف و اشفاق منبع مکارم اخلاق
 آفتاب آسمان سیادت سرو چمن فضیلت خلاصه تکرر ایام زبده تعاقب شهور
 واعوام اکمل الملة والدين متع الله المسلمین بطول بقائه اصدار می افتد التیاع
 و تشوق بدست بوس اشرف که غایت^۱ نهمت افاضل روزگار و نهایت بغیت امثال
 عصرست صورت افتقار تشنه الیم بوصول آب زلال و مثال احتیاج علیل^۲ سقیم
 بحصول ابلال دارد بلکه اشتیاق محبوسی که^۳ در کنج زندان محنت و سرای
 بلیت بوجود خلاص و انتظار صاحب وحشتی بطلوع تباشیر صبح ایناس :
 هر لحظه بیدار تو محتاج ترم^۴ از مرده بزندگی^۵ و دیواند بعقل
 اشتاقهم وهم الحیوة و مذاوا^۶ انامیت فی صورة الاحیاء

و چگونه مشتاق نباشم بخداوندی که مرا از حسیض خمول باوج
 نباهت رسانید و از لجه دریای ضلالت بساحل نجات آورد و بضاعت مزجاة
 طبع مرا همسر گنج قارون و صحیفه روزگار مرا بحفظ شرف مشحون
 گردانید و لاشه خنگ طبع مرا هم^۵ عنان باد صبا و عروس عاطل رویت مرا

۱- خاتمه افتادگی نسخه های آ و د ۲- ن : علیلی ۳- هر سه

نسخه دیگر «که» ندارد ۴- ن : مشتاق ترم ۵- ن «هم» ندارد

بفنون زیور محلی کرد^۱ :

له أیادی الی سابقه
 اقر جلدی بها علی
 اعدّ منها ولا اعددها
 فما أقدر حتی الممات اجعدها

حق علیم است که بنده مخلص هو اخواه آن حضرت و دوستدار آن دولت است و همیشه ذکر آن سیادت ورد روزگار خود میدارد و این معنی را از جمله بواعث سعادت خود می شمرد :

اگر بنطق در آیم توئی همه سخنم
 فاذا نطقت فانت اول منطقی
 و گر خموش شوم جز تو نیست دریادم
 واذا سکت فانت فی اضماری

باری عز اسمه سعادت ادراك آن خدمت عن قریب روزی گرداناد^۲ :
 وهذا دعاء ۱ یکسب العبد رفعة
 و یمنحه عزاً و مجدداً مؤثلاً

این خدمت بحضرت امیر مرحوم بهاء الدین ملک السواحل
 رحمه الله ارسال رفت از محروسه قونیه^۲

لئن ساءنی من بعد ما سرنی بکم
 و او حشنی من بعد أنسی بقر بکم
 زمان بتفریق الجمیع اریب
 و ما ذاك من فعل الزمان عجیب

۱- ن : بفنون زیور و اصناف در و گوهر مزین و محلی گردانید
 ۲- آ و ۵ : گرداناد و هو القادر علی ما یشاء ۳- ن : این خدمت بحضرتش
 امیر السواحل مرحوم بهاء الدین رحمه الله فرستاده شد از محروسه قونیه حرسها الله
 تعالی ؛ آ : این خدمت بحضرت امیر مرحوم سعید شهید بهاء الدین ملک السواحل
 از محروسه قونیه حمیت عن الافات ؛ ۵ : این خدمت بحضرت مرحوم بهاء الدین
 ملک السواحل صادر شد از محروسه قونیه

فما البعد ما بين الجسوم^۱ مفرق
 اذا كان ما بين القلوب قريب
 بخدائی که نفس ناطقه را
 با تن تیره آشنائی داد
 که مرا کم شبی چراغ حیوة
 بی جمال تو روشنائی داد
 سعادتتی که معطی حیوة ابد و واهب عیش مخلد^۲ و مشید^۳ قواء دولت
 و مقید شوارد حشمت و مستوجب ازدیاد مواتات زمان و سبب انتقاض^۴
 نوایب حدثان و معدّ موارد آرامش^۵ و منتج حصول اسباب استراحت و آسایش
 باشد^۶ و صحتی تام^۶ که بهیچ حال^۷ غبار انحراف بر دامن اعتدال آن ننشیند
 و دیده فلك تزلزل ارکان آن نبیند و توفیقی که هادی طریق آخرت و محصل
 کمالات نفس بشریت باشد^۸ ذات بزرگوار خداوندگار سرو چمن سیادت
 نور دیده امارت نهال باغ سروری در اکلیل مهتری آفتاب آسمال جلال^۹
 حاوی مفاتیح خزاین فضل و افضال فلان الدولة والدین^{۱۰} را شامل باد، دیده
 روزگار از ملاحظت^{۱۱} جناب عالی کلید و درون حساد از مقاسات شادایا تمام
 علیل^{۱۲} مطالب و مبالغی بحصول^{۱۳} موصول و سعادت عاجل و آجل از فیض فضل
 الهی مبذول :

بواعث هممت را مباد هیچ زوال نتایج کرمت تا قیامت افزون باد

- ۱- متن برابر سه نسخه دیگر؛ م : فما البعد بين الجسوم ۲- ن :
 مخلد و سیادتتی که مشید ۳- ن : انتقاض ۴- ن : و معد مواد
 آرایش ، آ و ۵ : معد مواد آرامش ۵- ن : بود ۶- آ و ۵ : تمام
 ۷- ن : بهیچ غبار ۸- ن : گردد ۹- آ : آفتاب جلال
 ۱۰- هر سه نسخه دیگر : فلان الدین ۱۱- ن : ملاحظه ۱۲- هر سه
 نسخه دیگر : شادایا روزگار علیل ۱۳- ن : مطالب و معالی بحصول

هر آن دلی که درو^۱ نیست شوق حضرت تو ز بس ترا کم غمها همیشه پر خون باد
 صد هزاران سلام و خدمت^۲ بدان جناب بزرگوار که مدار از باب حاجات
 و مرکز اصحاب مهماتست اصدار می افتد :

سلام کمثل الروض با کره الصبا سلام کمثل الماء شیب^۳ به الخمر
 ایا ماجداً فوق الانام بجوده^۴ عليك سلام الله ما طلع البدر
 حق علیمت که اشتیاق بدست بوس اشرف بدان نهایت است که اگر^۵

بنده مخلص همه روزگار خود را در تقریر آن صرف کند و در بسط تفصیل
 اجزای آن شروعی سازد و در آن باب مبالغه هر چه تمامتر تقدیم دارد
 هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی گفته باشد^۶ وهل یدخل الحصباء والرمل
 فی العدّ خیال خدمت^۷ حریفی موافق^۸ و ذکر حضرت^۹ شرابی مطابق^{۱۰} است :

دیدار ترا چشم همی دارد چشم گفتار ترا گوش همی دارد گوش
 ابدأ خیالک لایفارق مضجعی و کذا حدیثک لم یزل فی مسمعی^{۱۱}
 گر آرزو جمال نماید و گرنه^{۱۲} من خوش می برم بوعده او مید^{۱۳} روزگار
 و زانکه وصل یار میسر نمی شود یارب چه عیشهاست مرا با خیال^{۱۴} یار

چگوندمشتاق نباشم بخداوندی که رافع علم مروت و منبع فضایل

- ۱- ن : هزاران دلی در آن
 ۲- آ : هزاران و خدمت
 ۳- ن و د : شیب
 ۴- ن : ایا ماجداً فاق الکرام بجوده ، آ و د : ایا
 واحداً فاق الانام بجوده
 ۵- ن «اگر» ندارد
 ۶- ن «آن» ندارد
 ۷- ن : هنوز از استیفاء آن شرح آن قاصر باشد
 ۸- د : خیال آن خدمت
 ۹- هر سه نسخه دیگر : مطابق
 ۱۰- د : و ذکر آن حضرت
 ۱۱- هر سه
 نسخه دیگر : موافق
 ۱۲- آ و د : این بیت را ندارد
 ۱۳- ن : گر
 آرزوی جمال تو روی نماید و گرنه من
 ۱۴- ن و د : امید
 ۱۵- ن : بخیال

و کان فتوت است^۱ مجالست خدمتش بدل آب زندگانی و ملازمت حضرتش موجب حیوة جاودانی نظیر ذاتش چون وجود وفا و سایه عنقا ناموجود^۲ و وظایف کرمش چون حسن اخلاق بزرگوارش نامعدود، عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن :

لیس من الله بمستنکر أن یجمع العالم فی واحد^۳

رای منیرش چون پرتو آفتاب روشن و جمال طلعتش طیره گرسدهزار گلشن حلمی چون قواعد کود استوار و ثباتی بر تکرر ایام و تعاقب شهور و اعوام پایدار نفسی در حضانة^۴ حکمت پروریده و دامنی از وقوع غبار خیانت کشیده^۵ باری تعالی که^۶ مسبب الأسباب است سببی مهیا کناد که توفیق ادراک^۷ سعادت خدمت آن حضرت بزودی میسر گردد :

و هذا دعاء فیہ للصدر راحة و امن من الافات والنکبات

اگر از جانب خدمتکار استفساری رود بحمدالله و منته خدمتکار درین حال از بیشتر شواغل دنیا اعراض کرده است و بجانب لمعان برق معرفت حق متوجه گشته و بعد از فراغت مباحث علمی و مقدمات یقینی روی بطاعت حق که سرمایه نجات و اکسیر حیوة است آورده و جمیع^۸ لذات وهمی و خیالات حسّی را که چون عهد کودکان و مہر زنان و ابر تابستان ناپایدار است^۹ بردل سرد کرده، باشد که بواسطه این معانی^{۱۰} بنظر فیض فضل الهی ملحوظ

۱- ن : و منبع ارکان فتوت است : آ «است» ندارد
 ۲- آ و ۵ :
 مفقود ۳- ن : فی الواحد ۴- ن : خضانه ۵- ن : خیانت
 زوال کشیده ۶- ن «که» ندارد ۷- ن : دریافت ۸- آ و ۵ :
 جمله ۹- ن : تابستان و آفتاب زمستان ناپایدار است ۱۰- ن : که
 بواسطه سبب این معانی

گردد^۱ و از نتایج رحمت او محظوظ شوم^۲ :
 و غیر فؤادی للغوانی رمیه و غیر بنانی للزجاج رکاب
 بشد ز خاطر م اندیشه می و معشوق برفت از سرم آواز بر بط و طنبور

این خدمت بحضرت خداوند^۳ جامع المآثر و المناقب
 امیر نصره الدین رحمه الله^۴ ارسال افتاد بمحروسه قیصریه^۵

کتبت ولو اننی استطیع لاجلال قدرك دون البشر
 قددت الیراعة من انملی وكان المداد سواد البصر
 ای نسیم سحری ای نفست^۶ جان پرور اگر این بار مقرر شودت عزم سفر
 پاره ای از فلك تاسع چون درگذری در گهی بینی موسوم بصد فضل و هنر
 شعف بنده بیچاره بدان سده رسان خدمت خادم غمخواره بدان حضرت بر
 گلزار سعادت و نهال اقبال^۷ خداوندی که در جو یبار فضایل^۸ و باغچه
 معالی^۹ در غایت طراوت و تازگیست از آسیب تند باد حوادث و ذبول گرمای
 نوایب در ظل ظلیل باری عز اسمہ^{۱۰} مصون و محروس باد، حاشیه دولت بحفظ
 خلود مرقوم و ریاض حشمت بسحاب فیض فضل الهی مرهوم بمحمد و من تابعه^{۱۱} :

۱- آ و د : گردد ۲- آ و د : شود ۳- آ : خداوندم
 ۴- آ : ادام الله ایامه ۵- ن : این خدمت بحضرت خداوندگارم جامع المناقب
 و المکارم امیر نصره الدین ادام الله نعماه فرستاده شد : ۵ : این خدمت بحضرت
 خداوند امیر نصره الدین ادام الله ایامه ارسال افتاد بمحروسه قیصریه
 ۶- ن : نفس و ۷- ن : و نهال دولت و اقبال ۸- ن : معالی
 ۹- ن : فضایل ۱۰- ن : باری تعالی ۱۱- ن : بمحمد و آله المغفور المرحوم

وهذا دعاء لا يخاف مرده واعلم ان الدهر طوعاً بوده^۲

صد هزاران سلام و خدمت چون ایام جوانی و آب زندگانی رسانیده
می آید سلامی که تَضَوُّع آن مجمر هوا را معطر گرداند و مطالعه آن سخن
دماغ را مُبَخَّر کند چون اخلاق مجلس عالی از وصمت کدورت خالی و چون
الفاظ عذبش بفراید لالی حالی :

سلام کتسويد العذار اذا بدا	دقیقاً لطیفاً فوق خد محمر
سلام کما زفت عروس خریده	الی ختن ذی شهوة متشمر
سلام کنوم بآء بعد تسهد	سلام کأمن آب غب تحذر
سلام کارغام العدو و قهره	غداة ملاقة بجیش مظفر
سلام وهل یغنی السلام متیماً	اذا کان وصل الحب غیر میسر

در بسط اشتیاق خوضی نمی رود و در تفضیل^۴ و تشریح اجزاء آن شروعی
نمی افتد چه در کاری که حصول آن ناممکن و وجود آن مستحیل باشد
عاقلان رغبت نکنند و در طلب اسباب آن اوقات خود^۵ مصروف نگردانند :
و ان صواب الرأی والحزم لامرء اذا لم یطق أمراً تنكب جانبا
لکن برسبیل نمودار برین دو بیت کمال الدین اسمعیل اقتصار می افتد^۶ :

بزرگوارا شوق رهی بحضرت تو چو لطف شامل تو از قیاس بیرون است
ز درد هجر تو هر شب فغان و ناله من چو پای همت تو بر فراز گردون است
باری تعالی پیش از حلول امری که لحوق آن ناگزیر است حصول

۱- ن : بان ۲- ن : مودة ؛ آ و ۵ : یوده ۳- ۵ : الحبيب
۴- آ : نمی رود در تفصیل ۵- ن : اوقات عزیز خود ۶- ن : نمودار
بر دو بیت اقتصار می افتد . گفتار کمال اسمعیل است ؛ آ و ۵ : نمودار بر این دو
بیت کمال الدین اسمعیل قدس الله روحه العزيز اقتصار می افتد

سعادت‌تی که عوض آن متعذر است و آن^۱ معنی مشاهده^۱ لقای روزافزون مجلس عالی است روزی گرداناد و ما ذلك على الله بعزیز حق علیمست که از آن زمان باز که مجلس عالی بمبارکی^۲ ازین صوب عزیمت فرمود خاطر را هر لحظه طیرانی و بواعث نزاع را هر لمحه هیجانی بود، نه دل را بدواعی لذات میلی^۳ و نه ضمیر را بنتایج مسرات التفاتی^۴:

بی روی تو گر چه دره گذر جای گلست	ما را ند غم باغ و نه پروای گلست
گر بی تو برم دست سوی گل بادا	در چشم من آن خار که در پای گلست
هب أن مصرأ جنان الخلد ما اشتهدت	النفوس فیها من الاشیاء موجود
ماذا انتفاعی اذا کانت وراهمنا	موجوده ^۵ و حبیب ^۵ النفس مفقود

مبنی بر آنکه مجلس عالی از سلامتی ذات^۶ شریف اعلام نکرده بود دواعی هواجس را اثری هر چه ظاهرتر و بواعث و ساوس^۷ را نکایتی هر چه تمامتر بود لیکن چون فلانی رسید و از سلامتی^۸ مزاج محروس اخبار کرد و خذلان طایفه^۹ طاغیان را معلوم گردانید بقدر طاقت و امکان بشریت شکر باری تعالی گزارده شد الحمد لله حمداً یمتری المزید^{۱۰} و شکراً یرتبط العتید شک نیست که هر حاکمی که بلباس امانت ملبوس گردد و بملازمت دیانت مشهور شود و دامن مرقت خود را از وقوع غبار خیانت محروس دارد و در همد

۱- ن : و این ۲- ن : عالی است بمبارکی ۳- ن : میل
 ۴- ن : التفات ۵- آ و ۵ : وجیب ۶- ۵ : از سلامت ذات ۷- آ :
 و ساوس ۸- ۵ : عبارت «هر چه ظاهرتر و بواعث و ساوس را نکایتی هر چه
 تمامتر بود لیکن چون فلانی رسید و از سلامتی» را ندارد ۹- ۵ «طایفه»
 ندارد ۱۰- آ : الحمد لله یمتری المزید : ۵ : الحمد لله الذی یمتری المزید

احوال مراقبت حدود حق از جمله لوازم شمرد و جانب اقویا را برضعفا در وقت فصل قضایا ترجیح ننهد و مکارم اخلاق و بسط عدل و بذل رأفت را زیور روزگار خود سازد، در همه کارها مظفر و اندر همه احوال منصور باشد : تیرفکرت چو در آرد^۲ بکمان تدبیر^۳ در مجاری^۴ غرض غرق کند تا سوفار و هر که با چنین کسی تنازعی باطل و عداوتی بی حاصل طلبد زود بود که از دست روزگار سیلی مذلت خورد و از نتایج کردار قبیح خود کیفر کشد :
یرید الحاسدون لیطفوه و یأبی الله الا ما یشاء

این رساله^۴ نزد دوستی بطریق نصیحت اصدار افتاده^۵

اعمل بقولی ولا تنظر الی عملی ینفعک قولی ولا یضرك تقصیری
کلمه‌ای چند از زبان قلم تحریر می‌افتد و نکته‌های چند از ملهیم خرد تقریر می‌رود انتظارست که مقدمات آنرا بجان تلقی کند^۶ و کلمات آنرا بگوش عقل^۷ استماع فرماید :

اسمع بقلبك ان الازن کاذبه و انظر بعقلک^۸ ان الطرف خوان
بدان ای دوست عزیز که هر که^۹ خواهد که بدرجه عالی و پایه بلند رسد چنانکه دیده عقل از ادراک ذروه آن کلیل ماند و بنان فکر بدامن

۱- ن : حق تعالی از ۲- ن : در آید ۳- آ و ۵ : تیرفکرت
چو زند خود بکمان تدبیر ۴- هر سه نسخه دیگر : رسالت ۵- ن :
فرستاده شد ۶- ۵ : تلقی بجان کند ۷- ن : بگوش هوش استماع
۸- ۵ : بقلبك ۹- ن : عزیز هر که

بیان آن نرسد و جاسوس وهم پیرامن صحرای آن نبیند و در دنیا بلباس سلامت مستور و در آخرت از جود بی‌عوض و کرم شامل باری عز اسمه مغفور ماند باید که در خلاء و ملاء علم اینزد را محیط احوال خود داند و مبنی بر وجود خلوت و مکان وحدت ارتکاب جریمه‌ای نکند و اتیان قبیحی در خاطر نیارد که اگر چه در آن حالت از چشم مردم مخفی ماند لکن در آینه معرفت حق عز اسمه ظهوری هر چه تمامتر و وضوحی هر چه بیشتر دارد و امام اعظم شافعی رضوان الله علیه^۱ میفرماید :

اذا ما خلوت الدهر يوماً فلا تقل خلوت ولكن قل علي رقيب
فلا تحسبن الله يغفل ساعة ولا كل ما يخفي عليه يغيب

و ظاهر را بلباس عدل و مکارم اخلاق که از جمله کمالات نفس انسانست مزین گرداند و با اهل زمان هیچ بابی از ابواب مراعات نامرعی نگذارد و بداند که بعد از انقطاع علاقه شوقی و تصرف^۲ تدبیری که میان نفس و بدنست هیچ خلقی چون نام نیک که^۳ مجدد آثار و مخلص اعمار است^۴ امکان تصور ندارد: گر قصد یادگار کنی بعد رفتنت چون نام نیک در دو جهان یادگار نیست و چنگ در دامن مقبلان آخرت زند و مصاحبت عزیز ایشان را مغتنم دارد باشد که بسعی همت و اثر برکت^۵ ایشان بنظر الهی ملحوظ گردد و از نتایج رحمت او ملحوظ شود که جلد حقیر که دست مال هر دونی و پای کوب هر زبونی بود چون مجاورت مصحف ظاهر را بجان تلقی کرد مقبل

۱- ن : رحمه الله
 ۲- ن « که » ندارد
 ۳- ن « که » ندارد
 ۴- آ : که مجدد آثار اعمار است : ۵ : که مجدد و مخلص آثار اعمار است
 ۵- ن : برکات

پادشاهان و مبعجل عالمیان شد^۱ :

من جاور الاشراف عاش مشرفاً و مجاور الاوباش غیر مشرف
 أو ما ترى^۲ الجلد الحقیق مقبلاً و مبعلاً از صار^۳ جار المصحف

و از صحبت مدبران و اراذل و رعاع الناس اجتنابی هر چه بلیغ تر
 تقدیم دارد که صحبت ایشان مفسد اعمال و منقص هر کمال است و پیغامبر
 صلی الله علیه و سلم می فرماید^۴ که الصاحب رقعة فی الثوب فلینظر الانسان
 بم یرقع ثوبه آتش که در روشنی مشهور و بحدت و ذکاء معروفست چون^۵
 بجوار خاکستر مقرون گردد آن روشنی^۶ بکدورت و آن حدت بیادلت
 مبدل شود :

عدوی البلید الی الجلید سریعة کالنار توضع فی الرماد فتخمد
 آتش چو شود مجاور خاکستر آن جمله روشنیست مستور شود

و معنی سعادت و شقاوت که نفوس را بعد از مفارقت ابدان عارض
 میشود چنان تصور کند که پادشاهی را^۷ دو پسر بود و آن هر دو را برای تحصیل
 علم و استکمال نفس از شهری بشهری فرستاد و از دیده طلّیعد و از بدن
 مرکبی و از فکر اتابکی و از عقل کدخدائی^۸ و از جوارح و قوی حشمی و
 از کبد طبّاحی و از دافعده فراشی و از حافظه خازنی و از خیال جاسوسی
 مصاحب ایشان گردانید چون هر دو بدان شهر رسیدند و روزی چند پاییدند

۱- ن : گشت ۲- ن و ۵ : امانتری ۳- ن : اذا صار ۴- ن :
 و پیغمبر علیه السلام میفرماید ۵- ن : معروفست و چون ۶- ن : روشنی
 را : آ و ۵ : گردد روشنی ۷- ن : پادشاه را ۸- ن : وزیر

شهری دیدند چون روضه بهشت دلگشا^۱ و انواع اسباب لذات درو مهیا^۲ آن یکی بلذات^۳ زور و بواعث غرور آن شهر چنان مست^۴ شد که امکان افاقت او نزد عقل امتناعی هر چه تمامتر داشت و حصول انابت وی^۵ استحالتی هر چه بیشتر، روز و شب در آشامیدن خمور و اعتناق اغناق حور^۶ می بود و از استیفاء لذات و سوق شهوات نمی غنود تا عاقبت آنچه داشت سپری شد و از جمله اسباب او هیچ^۷ باقی نماند و آن دیگر در احراز کمالات و تحصیل علوم و کسب فضایل اجتهادی بلیغ نمود و سعی وافر تقدیم داشت و از ذخایر معارف زادی هر چه تمامتر مهیا کرد و از چراگادریاضت مرکبی قوی هیکل در تحت تصرف آورد بمزخرفات آن شهر بهیچ^۸ حال ملتفت نگشت^۹ پس عاقبة الامر هردو را رجوع بوطن اصلی نزد پدر خویش از جمله لوازم و فرایض شد و امکان اقامت در آن شهر نیک ممتنع مینمود لاجرم بضرورت هردو از آن شهر بیرون آمدند و قصد شهر آبا^{۱۰} و اجداد کردند آن یکی که از علم مرکبی و از تقوی زادی و از هدایت دلیلی داشت در زمانی هر چه اندکتر مسرور و فرحان بشهر خویشان رسید و دیده بیدار ایشان^{۱۱} روشن گردانید و در آن شهر از جمله متمیزان گشت و آن دیگر که در کاشانه^{۱۲} فریب و سرای غرور که عالم ارکانست جمله مواد خود را در رسته بازار باطیل

۱- آ و ۵ : دلگشا و چون باغ ارم زیبا
 ۲- ن : لذات در آن مهیا
 ۳- آ و ۵ : و از انواع اسباب لذات زور و بواعث غرور آن
 ۴- ن : او را
 ۵- ن : و اعتناق حور
 ۶- ن : از جمله اسباب وی هیچ ؛ آ و ۵ : از جمله اسباب هیچ ؛
 ۷- ن :
 ۸- ن : بیدارشان
 ۹- ن : از کاشانه

در من یزید خسارت داده بود خوار و گرسنه و پیاده^۱ و تنها در خارستان آن راه
هر لمحہ کاس عذاب می چشید و بدست حسرت خاک بر سر^۲ میپاشید و بعد
از مقاسات هزار بلا^۳ و مشقت چون بشهر خویشان رسید از عنایت ایشان
محروم شد و از دیدار ایشان محجوب ماند :

هر چند که تو چاره^۴ بهبود کنی آن بد که هر آنچه می کنی زود کنی
زان می ترسم که چون^۵ پشیمان گردی آن مایه^۶ نمازد که بدان سود کنی
پس مرد عاقل را ناگزیر است که در احراز فضایل اعمال و کسب
معارف و جمع مکارم اخلاق و تحصیل علوم بقدر طاقت و امکان بشریت رغبت
کند و خویشتن را از اعتقادات عوام که بحقیقت شیاطین انس اند ممیز
گرداند و اگر تواند که جمیع اوقات خود را باقتباس کلمات علمی و از خار
مقدمات یقینی صرف کند^۷ نیادا که درین باب که توانی را^۸ اصلاً بخود راه دهد
و بطریق سآمت و جاژه ملالت گراید که در سخنان^۹ ادریس علیه السلام مسطور
است که جالسوا العلما و استمعوا کلامهم و ان قدرتم ان یکون جمیع
زمانکم مصروفاً علی هذا فافعلوا فانتم بالحقیقة رابحون و در اخبار
مصطفی صلی الله علیه وسلم^{۱۰} آمده است که روزی پیغامبر^{۱۱} در مسجد درآمد
جماعتی را دید که نماز میکردند و جماعتی دیگر تعلیم علم میکردند اشارت

۱- آ و ۵ : داده بود پیاده ۲- هر سه نسخه دیگر : خاک ندامت

بر سر ۳- ۵ : مقاسات و محنت و هزار بلا ۴- آ و ۵ : که تو

۵- ۵ : چون مایه ۶- ۵ : کند بهتر باشد مبادا ۷- ن : مبادا در

این باب توانی را : آ : نیادا در این باب که ۸- آ : که سخنان ۹- ن :

مصطفی علیه السلام ۱۰- ن : پیغامبر علیه السلام ۱۱- ن و ۵ : در

مسجد آمد

فرمود بجماعتی که نماز میکردند و گفت أما هؤلاء عبادالله يسألون الله فان شاء أعطاهم وان شاء منعهم پس روی آورد بجماعتی که تعلیم علم میکردند و فرمود که أما هؤلاء فانهم يعلمون الناس ويتعلمون وانما أنا بعثت معلماً فخلع نعليه و جلس بينهم و در پرورش تن توغلی^۲ بیشتر نکند که انسان عبارت ازین خانه مختصر و بنیاد ضعیف نیست^۳ :

يا خادم الجسم كم تشقى^۴ بخدمته اطلب الربح فيما فيه خسران
عليك بالنفس فاستكمل فضائلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان
بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش وگر نه ساخته اندت چنانکه می بایی
خروس وار سحر خیز باش تا سرو تن بتاج لعل و قبای^۵ چکن بیارایی

و یقین شناسد که دنیا پیرزنی در لباس^۶ دختران و خرابی در مظهر آبادان^۷ است مهر او چون وفای زنان و ابر تابستان ناپایدار و حسرات^۸ او چون اوراق اشجار و عدد رمل بی شمار^۹ :

طبّاخ روزگار زدینگ نعیم و ناز يك لقمه‌ای نداد که آن ناگوار نیست
از نصیب عقل هر که حصّه دارد از روزگار رواجی بی کسادی و صلاحی

بی فساد و صعودی بی هبوطی و اوجی بی حسیضی و بلوغی بی قنوطی و شهدی
بی شرنگی و صلحی بی جنگی متوقّع نباشد^{۱۰} :

كل صعود الی هبوط كل نفاق الی كساد

کیف ترجی^{۱۱} ثبات حال فی عالم الکون و الفساد

۱- آ و ۵ : که و اما ۲- ن : توغل ۳- ۵ : نیست و موافق
این معنی گفته اند ۴- ۵ : تسعی ۵- ن : بتاج و لعل قبای
۶- ن : پیرزنی است در لباس ۷- ن : آبادانی ۸- ن : تابستان
ناپایدار است و حسرات ۹- ۵ : بیشمار است ۱۰- هر سه نسخه دیگر :
توقع ندارد ۱۱- ن : ترجی

زندگانی خوش نعمتی است اگر روزگار منغصی نگماشتی و جوانی
دل فریب زینتت است اگر دست قهر او^۱ باقی گذاشتی و^۲ هر که خواهد که^۳ در وقت
مفارقت در جان نهاد او دردی^۴ و در دامن نفس او گردی نماند باید که در
دار دنیا اتّخاذه متاعی نکند که فردا فراق آن مشوش روزگار و منغص احوال
او باشد :

الم تر أن الدهر يهدم ما بنى ويأخذ ما أعطى ويفسد ما أسدى
فمن سره الا يرى^۵ ما يسوءه فلا يتخذ شيئاً يخاف له الفقد

و چندانکه تواند در قطع علایق دنیا اجتهاد نماید و بعلاقت تجرید
موسوم^۶ گردد و سخنان زاهد انبیا را عیسی علیه السلام که لیس^۷ لی ولد^۸
یموت^۹ و لازوجه تعصی و لایبت تخرب^{۱۰} صلائی الشمس و سراجی^{۱۱} القمر
آیت حیث ادر کنی اللیل آکل مما تنبت^{۱۲} الارض و مع هذا لیس فی الدنیا
رجل أغنی منی امام احوال خود سازد و در مردم بواسطه کشف حال و درن
جامد بچشم حقارت ننگرد که در میان آن طایفه کسانی باشند که بهر چه
بحضرت باری عز اسمه رجوع سازند^{۱۳} اجابت آن را در زمان هر چه اندکتر
معاینه بینند که مصطفی میفرماید^{۱۴} رب أشعث اغبر ذی طمرین لایؤبه به

- ۱- ۵ : قهر او را باقی ۲- ن و ۵ : گذاشتی هر که ۳- ن
« که » ندارد ۴- ن : نهاد از دردی ؛ ۵ : مفارقت جان از نهاد او در دامن
نفس ۵- ن : الاتری ؛ ۵ : ان لایری ۶- آ و ۵ : موسوم ۷- ن :
السلام لیس ۸- ۵ : یخرب ۹- آ : سراج ۱۰- آ : ینبت
۱۱- ن : که بهر چه باری تعالی رجوع بیارند ؛ آ : باری رجوع سازند ؛ ۵ : که هر چه
بحضرت باری رجوع سازند ۱۲- ن : مصطفی علیه السلام میفرماید ؛ آ :
مصطفی فرماید ؛ ۵ : که مصطفی فرماید علیه السلام

لو أقسم على الله لأبر و در اشعار امام اعظم شافعی رضی الله^۱ عند آمده است :

لا تعجبنيك^۲ من يصون ثيابه حذر^۳ الغبار وعرضه مبذول

فلربما افتقر الفتى فرأيته دنس الثياب وعرضه^۴ مغسول

و از طیش و نزع اجتناب واجب بیند و اخلاق خود را از وصمت

افراط و تفریط رعایت کند و سخن بقدر حاجت گوید و هر^۵ کاری که کند باید

که بر جای^۶ خویش باشد :

ابر باشد که یافد می‌گیرید برق باشد که خیره می‌خندد

اگر آن دوست عزیز صورت این مقدمات را نصب^۷ دیده سازد و در

وقت حدوث حادثات و وقوع مشکلات بر موز آیات این کلمات رجوع کند

همانا که از زمرة ابرار و جمله اخیار باشد رزقنا الله و ایاکم علماً نافعاً

و قلباً خاشعاً و لساناً ذا کراً و بدنأ صابراً و عیناً بعیوبنا بصیرة و يدأ عن

عن لذات دنیانا قصیرة^۸

این رساله^۹ در باب مناظره‌ای میان دل و دماغ تحریر افتاد

روزی از روزها که کاس شقایق پر شراب و دیده نرگس نیم خواب

بود هوا از تراکم ابرها چون بیش‌دپیل^{۱۰} کشته و طفل شکوفه بر اطراف اغصان

۱- ن و آ : امام شافعی ؛ ۵ «رضی الله عنه» را ندارد ۲- ۵ : يعجبنيك

۳- ن : حضر ۴- ن : الثياب في عرضه ۵- ن : گوید هر کاری

۶- آ و ۵ : بجای ۷- ن : نصيب ۸- آ و ۵ : قصيرة آمين يارب العالمين

۹- ن : رسالت ۱۰- ن : نيل

لب از شیر ابر ناشسته^۱ مزاج هوا را اعتدالی هرچند بیشتر و ثغور اقاحی را
افتراری هرچه تمامتر :

هو الروض وردی النسیم سماء الروض^۲ مسکی الدخان

فحيث لحظت تبر اولجين من الانوار او فص^۳ يمان^۳

زمین زبرگ شکوفه چو خرمن کافور هوا زبوی بنفشه چو کلبه عطّار

باد صبا چون دم مسیح^۴ در حالت تنسم حیوة می بخشید و صحن چمن

از اقاحی و سمن چون کف کلیم می درخشید عروسان اشجار سر از پرده

صیانت بیرون کرده و بلبلان مقتون در محاذات جمال گل بالحن مختلف و

نغمات مؤتلف گوی تجوید در میدان ذوق از هزار چنگ و ارغنون برده :

چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته چو شاهدان خط سبزش دمیده گرد عذار

كان الطلّ فوق النور صباحاً نثیر^۵ الدر او دمع الغوانی

چهره گل چون بناگوش خوبان مورد و گیسوی بنفشه چون زلف

ایشان مجعّد روی زمین از سبزه در لباس زبرجد^۶ رفته و فرّاش باد غبار صحن

چمن بجاروب هبوب^۷ رفتند آب را در حلاوت با شکر مماثلتی بود و خاک را

در عطریّت با مشک^۸ مناسبتی مشاطه^۸ صنع عروسان چمن را در زر و زیور^۹

گرفتند و قطرات شب نم صبحدم بر صفحات گلپای طری چون درر ناسفته^۹ :

عالمی اندر تحرّك عالمی اندر نما شاخ را سیمین کلاه و باغ را زرین قبا^۹

در چنین فعلی این ضعیف را روی نمود که فعلی مبنی بر قواعد طبی

۱- ن : از شیر ناشسته ۲- ن : الارض ۳- ن : یمان

۴- ن : عیسی ۵- ن : یشیر ۶- ۵ : زبرجدی ۷- ن : در

۸- آ : بر صفحات گلپای سمن چون درر ناسفته ؛ ۵ : بر صفحات

اوراق طلپای چون درر ناسفته ۹- ن : کمر

در مناظرهٔ دل و دماغ^۱ در حضرت نفس پردازم چون خاطر را در تقریر معانی آن^۲ میلانی و بنان را در تحریر الفاظ آن طیرانی دیدم بقدر امکان و موافات^۳ زمان در انشاء آن شروع کردم رحم الله امرءاً نظر الینا بعین الانصاف و شق عصا^۴ الخلاف و ستر عیوبنا و استغفر ذنوبنا و السلام منی یو اصله کل ساعة، وقتی میان دل و دماغ که یکی منبع حیوة و دیگری محل^۵ حواس^۶ است در حضرت نفس که مدبّر بدن و حافظ ترکیب و سلطان وجود انسان است مناظره افتاد دماغ گفت که من محل^۷ قوای شریف و معدن احساس و خزانهٔ حکمت و منبع حواس، حرکت و سکون که در حیوة مدخلی هر چه تمامتر دارند از من صادر میشوند و ابصار و اسماع که یکی مؤدّی مبصرات و دیگری مبلغ اصوات است از من حادث میگرددند^۸ ینبوع قوت شامه و ذایقدهام که یکی قاضی مضمومات و دیگری^۹ ممیّز مطعمومات و مشروبات است، قوت لامسدها که مدرك^{۱۰} ملموسات است از من جویند و بیشتر اعصاب که آلات حرکتند از من رویند تجاویف من عیون ارواحست و مؤخر من خزانهٔ معانی و مقدم من مطلع اشباح، قوت^{۱۱} مفکره که انسان ببرکت هدایت او از جمیع حیوانات ممتازست در صمیم من است و جوی فایض نخاع از جود عمیم من، قصر من در غایت ارتفاع و بقعهٔ من اشرف بقاع است صدف درر خیال و حاوی لوح

۱- عبارت « در چنین فصلی این ضعیف را روی نمود که فصلی مبنی

بر قواعد طبی در مناظرهٔ دل و دماغ » را ندارد ۲- آ و ۵ : معانی میلانی

۳- آ و ۵ : امکان وسع و موافات ۴- ن : عسی ۵- ن : میشود

۶- ن : میگردد ۷- ۵ : و دیگر ۸- قوه لامسه که ۹- ن :

خزائن ۱۰- ن : و قوه مفکره

صور بحار و جبالم دل گفت : منشور سلطنت اعضاء بنام من موقعست و ایصال حیوة بدن بر رأی من مفوض وسط سینه که اشرف مواضع واحصن اماکن است جلوس مرا سریرست و جمیع اعضاء از استمداد فیض حیوة از من ناگزیر عروق ضواری که ظروف حیوة اند از من رویند و از حرکات انقباضی و انبساطی^۱ آن عروق طبیبان حاذق دلایل جویند ، استراحت اعضاء از حرکت منست و علت بقای انسان روزی چند از برکت من منم که اولین^۲ نقطه که از دایره وجود ظاهر شد و اول بریدی که بر صحرای حدوث سایر گشت ، روح نفسانی فضلهای از خوان من و روح^۳ طبیعی براتی از دیوان منست. چون تنازع ایشان بغایت انجامید و مناظره ایشان بنهایت پیوست نفس گفت که ای دل تو معدن هوسات^۴ و ای دماغ تو منبع تخیلاتی افتخار نه بدین مقدمات کنند و هدایت نه ازین کلمات جویند متاعی که قابل تلاشی و محل فسادست اگر چه از روی مرتبت نفاستی هر چه تمامتر دارد وجود او را نزد عقلا و زنی بیشتر نیست :

علمی که ازو گره گشاید بطلب	زان پیش که جان از تو بر آید بطلب
این نیست که هست می نماید بگذار	وان هست که نیست می نماید بطلب
لایغبطن ^۵ اهل دنیا سرهم ^۵ زمن	فسوف یطرقهم بالهم ^۶ والحرزن
یغیر هم کل دنیا هم وینهب ^۶ ما	اعارهم بیدالاحداث ^۷ والمحن
حتی یروحوا ^۷ بلامال کما خلقوا	کان ^۷ ما خولوه أمس لم یکن

۱- هر سه نسخه دیگر : انبساطی و انقباضی ۲- ن : من است
 منم اولین ؛ ۵ : من منم آن اولین ۳- ن : روحی ۴- ۵ : هوسات
 ۵- ن : اهل دنیا هم ۶- ۵ : دنیا و ینهب ۷- ن : یرجوا

لا یصبح المرء مما کان یملکه فی ظلمة اللحد الا خرقه الکفن
 انگشت شکر در دهن کس ننهد کانگشت گزان نکرد خونین دستش
 تو که دلی هدف سپام روزگار و لگو کوب تعاقب لیل و نهار^۱ درون
 تجاویف تو از حوادث افلاک پر خون و حالت تو هر لمحده از حال ایشان
 دیگرگون^۲ در طلب احراز تراؤس^۳ و نباهت مستعار در عذاب و روز و شب جهت
 نیل امانی کذب در اضطراب منبع شهوت و معدن غضبی و انسان را در ارتکاب
 احوال و اقتحام مهالك سببی :

در دست دل از دست دلم گشته اسیر چونین که منم اسیر دل باد دلم
 اشتقاق نام تو از انقلاب است^۴ و در زوایای تجاویف تو قطره‌ای چند
 خوب نفوس عزیز را^۵ برای تحصیل حطام دنیا از در بدر میگردانی^۶ و در
 میدان حرص بتازیانه^۷ مذلت میدوانی :

انت الذی تدع الانسان مضطرباً و تترك الرجل الشیحان حیرانا
 و تو که دماغی زاویه هوسات بی حاصل و محنت خانه^۸ تخیلات بی طایلی^۹
 دیگر هوس تو دایما از آتش اکاذیب در غلیان و مرغ خیال تو در هوای ضالالت
 در طیران کاسه آرز^{۱۰} تو سرنگون و بواعث مطالب تو از حیث انحصار بیرون:
 پر می نشود کاسه سرها ز هوس هر کاسه که سرنگون نهی^{۱۱} پر نشود
 جرم تو در غایت^{۱۲} سخافت و جوهر تو در نهایت رخاوتست باصره

۱- ن : نهار ۲- هر سه نسخه دیگر : دیگرگون ۳- ن :
 تراؤس ۴- آ : اشتقاق نام از انقلاب است ۵- ن : خونابست
 ۶- ن : عزیزان ۷- آ و ۵ : گردانی ۸- آ : تازیانه ۹- ن :
 محبت خانه ۱۰- ن : تخیلاتی بی طایل ۱۱- ۵ «آرز» ندارد
 ۱۲- ن : شود : آ و ۵ : بود ۱۳- آ و ۵ «غایت» ندارد

تو از وصمت رمص و شامه تو از سیلان مخاط و ذایقه تو از جریان لعاب و
سامعه تو از سهوکت و سخ خالی نیست :

انف یسیل^۱ و اذن ربحها^۲ سهک والعین مرمصة^۳ والثغر^۴ ملعوب

عالمی که گرد تغییر بر بساط^۴ کمال آن ننشیند و دیده فلك تزلزل ارکان

آن نبیند عالم حق است که مرجع نفوس طاهر و مصعد صوالح اعمالست :

هر روز دو عید در کنارش هر هفته چهار نوبهارش

هدی المکارم^۵ لا ثوبان من یمن خیطاً قمیطاً فعادا بعد اسمالا

هدی المناقب^۵ لا قعبان من لبن شیباً بماء فعادا بعد ابوالا

رزقنا الله عملا یوصلنا^۶ الیه فما التکلان الا علیه^۷ .

این خدمت بحضرت خداوند جامع المآثر ملک الاماجد و الافاضل

امیر نصره الدین رحمه الله^۸ ارسال افتاد در تهنیت^۹ شرب دار و مسهل

با یمن و فرح باد قرین خوردن مسهل برکان وفا نصره دین عالم و فاضل

در هر نفسی فوج سلامت متزاید در هر قدمی موج شکایت متزایل

شخص تو چو بحر یست درو^{۱۰} قوت دارو چون موج کدراند^{۱۱} همدخاشاک بساحل

۱- ن : تسیل ۲- ۵ : ریحها ۳- ن : والشعر

۴- ن : تغییر مداهنت بر بساط ۵- آ و ۵ بترتیب: هذا المکارم . هذا المناقب

۶- ن : علماً یواصلنا : آ و ۵ : رزقنا الله وایاکم عملا یوصلنا ۷- ۵ : علیه

وهو حسبنا و نعم المعین ۸- آ : ادام الله ایامه ۹- ن : خداوندگارم

جامع المآثر و المناقب امیر نصره الدین ادام الله ایامه ارسال افتاد : ۵ : خداوندم

ملک الامرا و الافاضل امیر نصره الدین ادام الله ایامه ارسال افتاد ۱۰- ن :

بحر یست و درو ۱۱- ن : کراند

ترکیب وجود تو چو درغایت عدلست
 گویی غرض آن بود که آن یک دوسه دارو
 چون سوسن آزاد تنم جمله زبانست
 لکن چکنم چون که از آن مرتبه بگذشت
 گلبرگ رخت تازه و سیراب و عطیر باد
 بندهٔ مخلص اگر بقلیل و کثیر درویشانه که ملک یمین اوست بلکه
 جان بسربازی^۴ پیش آید^۵ که مکافات عشر عشیر انواع حسنات و اصناف خیرات
 خداوندی کند^۶ سعی او را هر لحظه عجزی هر چه ظاهرتر و قصوری هر چه
 بیشتر باشد پس بر موجب شعر فردوسی :

دهان گر بماند ز خوردن تہی از ان بد که ناساز خوانی^۷ نہی
 باصداق بیستی چنداقتصار^۸ افتاد و بارسال دستہای چند سوسن در مدحت
 ہمد زبان و قدری گل^۹ از خوشی طیب نسیم اخلاقت گویان اکتفا رفت :
 و کنت کمن اهدی الی الروض نوره و أتحف للشمس المنیرة نورها
 حق تعالی گردن و گوش روزگار را بفراید مآثر و مناقب خداوندی
 حالی دارد^{۱۰} و صحن عالم را از منازع و معارض^{۱۱} آن حضرت خالی :
 و هذا دعاء لایفل حسامہ و یبقی مدی الایام ریان ماضیا

۱- ن : شکل شمایل ۲- ن و آ : از عہدہ ۳- ن : بیرون
 ۴- ن : بسربازی ۵- آ و ۵ : آمد، ۶- ن « کند » ندارد ۷- متن
 برابر آ و ۵ و متن شاهنامہ چاپ بروخیم و شوروی : م و ن : خونی ۸- ن :
 باقتصار ۹- ۵ : سوسن و قدری گل ۱۰- ن : دارد ۱۱- ۵ :
 معارض و منازع

این تحیت نزد جماعت دوستان بمحروسة قونیه اصدار افتاد^۱

أيا بلداً قد فاتني طيب ارضه عليك سلام الله ما طلع البدر
 سلامٌ غريبٌ بان عنه قراره ولم يبق فيه لا حيوة^۲ ولا صبر
 اذا ذكرته نفسه ما يسرها من الدهر شيئى لاسماع ولاخمر
 أيا بلداً أمواهه مستطابة و اطرافه خضر و سكانه غر^۳
 هواك^۴ مأمولى وتربك منبتى^۴ و ماءك مطلوبى و رؤيتك العمر
 نسيم الصبا ان جزت^۵ ارض احبتى فقل لهم قد مل من هجر كم صدر

اشتیاق این ضعیف بشهر قونیه که محسود جنان و مطلوب عالمیان است^۶
 نه چنانست که برید خیال که پیک جهان گردست پیرامن شرح آن مجالی یابد
 و تیر فکرت که گره گشای مشکلاتست در مجاری بسط آن^۷ نفوزی کند .
 واذا رجوت المستحيل فانما تبني الرجاء على شفير هار

بیان را در تقریر مقدمات آن قصوری هرچند بیشتر و بنان را در
 تحریر کلمات آن فتوری هرچند تمامتر و چگونده مشتاق نباشم بشهری که
 دامن آن از درر افاضل گران بار و جیب آن از نجوم^۸ فضایل مطالع اقمارست
 خاک آن در طیب رایحه باعنبر معادل و آب در عذوبت^۹ باشکر مماثل است^{۱۰} :
 من خواهی که دست بوصل تو کردمی تدبیر چیست چون ندهد روزگار دست

۱- آ : اصدار افتاد فرستاده شد : ۵ : فرستاده شد ۲- آ و ۵ :
 ۳- آ و ۵ : هواءك ۴- ن : منبتى ۵- ن : جرت
 ۶- ۵ : و مطلوب جنانست عالمیانست ۷- آ و ۵ : در مجاری آن
 ۸- ن : آن نجوم ۹- ن : و آب آن در عذوبت ۱۰- آ و ۵ : و
 جیب آن باشکر مماثلست

نقل فؤادك حيث كنت^۱ من الهوى فما للحب^۲ الا للحبیب الاول
 كم منزل فی الارض یألفه الفتی وحنینه^۳ أبداً لا اول منزل^۴
 اگر چه مخدومان آن طرف کترهم الله^۴ اسباب رامش و آرامش این
 ضعیف مہیبا می دارند و در تحصیل مواد فیراغ او جہدی بلیغ تقدیم میکنند^۵
 لکن چون ہمدمی نیست کد بواسطہ مجاورہ^۶ و سبب مکالمہ^۷ او آتش غربت
 سکونی یابد یا عالمی کد بیرکت ارشاد و ہدایت اجتہاد او نفس را در مدارج
 ترقی استکمالی^۸ حاصل شود از اقامت اہانتی و از تمکن ترددی روی
 می نماید^۹ :

ای عرش نشیمن تو شرمت نماید کای^{۱۰} و مقیم خطہ خاک شوی
 ارض الفلاحة لو اتاہا جروا اعنی الحطیئة لا عدی حراثا
 باری تعالی کد^{۱۱} مسبب الأسبابست مشاہدہ عزیزان و دوستان^{۱۱} را کد مادہ
 زندگانی و سبب حیوۃ جاودانی است علی الخصوص حضور خدمت فلانی را
 بی منع مانعی مہیبا گرداناد ، وما ذلک علی الله بعزیز^{۱۲} .

این خدمت نزد مخدومی اصداہ افتاد کہ از حضرتش
 فرقت بی ارادت اتفاق افتادہ بود

أ شوقاً و ما فارتکم غیر لیلۃ فکیف اذا سار المیطی بنا شہرا

- ۱ - عرسہ نسخہ دیگر : شئت
 ۲ - ن : وما للحب : آ و ۵ : ما للحب
 ۳ - ن : لا اول المنزل ۴ - ن : ذکر عم الله ۵ - ن : میدارند ۶ - ن :
 مجاورت : ۵ : مجاورہ ۷ - ن : مکالمت ۸ - آ و ۵ : استکمال
 ۹ - ن : روی نماید ۱۰ - ن « کہ » ندارد ۱۱ - آ و ۵ : عزیزان
 دوستان ۱۲ - ن : گرداناد بمنہ و کرمہ وجودہ

چو قدر وصل ندانستهام ز نادانی کنون ازو بخیالی بخواب خرسندم
 بندهٔ مخلص بارمشقّت مفارقت دوستان بی پایان کشید و کاس مهاجرت
 عزیزان از دست ساقی حوادث فراوان چشید و از روزگار ناسازگار بی دادی
 بسیار دید و از هر کس و ناکس کلمات وحشت انگیز بسیار شنید چنانکه
 اگر صحن سینهٔ او را بجویند و تجاوزیف دل او را تفتیش کنند از وقوع سهام
 زهر آلود ایام و اثر لگدکوب^۱ شهر و اعوام مقدار سر موئی درست نیابند^۲.

بر اند دیدهٔ من سیل در جهان و هنوز^۳ میان شادی و طبعم^۴ هم آنچنان گرد دست
 ز بس که درد دل من غصدهای بسیارست نمیتوانم گفتن مرا فلان درد دست
 رمانی الدهر بالارزاء حتی فوادی فی غشاء من^۵ نبال^۵
 فرصت اذا أصابتی سهام^۶ تکسرت النصال^۷ علی النصال^۷

با اینهمه چون مجموع این شداید بمفارقت خدمت خداوندی مقایسه
 می‌رود و در کفّهٔ تقابل موازنه می‌افتد فراق آن حضرت فذالك مصایب و سرد فتر^۶
 نوایب می‌آید چنانکه بالای آن^۷ معنی مرتبه‌ای در مشقّت^۸ تصوّر نتوان کرد
 و مقابل آن قضیه شدتی در خاطر نتوان گذرانید :

ایتها النفس اجملی جزعاً ان الذی تحذرن قد و قعا

و دانم که خداوندی میدانده که الم برابر لذت^۹ است چندانکه لذت
 بیشتر باشد الم هر چه تمامتر خواهد بود و کدام لذت^{۱۰} برابر حسن مجاورد^{۱۱}

۱- ن : ولکدکوب ۲- ن : سر و موئی درست نباشد ۳- ن :
 در جهان هنوز ۴- ن : شاد و طبعم ۵- ن : نبالی ۶- ن :
 مصایب و دفتر ۷- ن : این ۸- ن : درمنقبت ۹- ن : لذات
 ۱۰- آ : لذات ۱۱- ن : مجاورت

و طیب مفاکبه^۱ خداوندی باشد پس بر حسب^۲ این مقدمات الم مفارقت خدمت برابر لذت آن حضرت^۳ تواند بود :

از آن بشوق ندارم نظیر در عالم که تو بفضل نداری بعهد خود ثانی شک نیست که هر که ذوق تمار^۴ اشجار آن معالی چشیده باشد و صفای زلال آن انهار فضایل دیده دایما از تمنای ادراک آن سعادت فارغ و غافل نتواند بود :

الف با خدمت تو یافته بودم زین پیش^۵ صعب باشد بهمه حال فطام مألوف حق علیمست که بنده مخلص در خاطر داشت که باقی عمر در خدمت مصروف کند و از نتایج آن حضرت چنانکه پیش ازین معهود بود محظوظ شود اما چون عادت روزگار معلوم است که شأن او تکدیر مشارب لذات و تعویق مطالب سعاداتست چه چاره توان کرد :

لکن ما الحيلة^۶ و العوايق جملة

و علی أن اسعی و لیس علی ادراک النجاح

من خواستمی^۷ که روی من بودی ماه اکنون که نشد مرا در آنجا چه گناه با این همه هر جا که هستم دعا گوی آن دولت و ثنا گستر آن حضرت تم :
محبك حيث ما اتجهت رکابی^۸ و ضیفك حيث كنت من البلاد
باری عزاسمه پیش از حلول امر مقدر^۹ و اجل محتوم باری دیگر

۱- هر سه نسخه دیگر : و طیب مجاوره و مفاکبه ۲- ن : بر موجب
۳- آ و ۵ : لذت ملازمت آن حضرت ۴- ن : تمار ۵- ن : زین
پس ۶- ن : توان کرد لکن شعر ما الحيلة و العوايق جملة و علی- أن اسعی و لیس
علی ادراک النجاح ۷- ۵ : میخواستمی ۸- ن : الهوی
۹- آ و ۵ : مقدور

این بنده مخلص را بدان جهان لطافت و عالم فضیلت رساناد و برحم الله عبداً
قال آمیناً .

این خدمت بحضرت مرحوم شهید امیر بهاء الدین نغمده الله بغفرانه
در باب^۲ شکر عیادت^۳ که کاتب را فرموده بود^۴ اصدار افتاد

بد بنده خانه قدم رنجه کردای آری
زبام کعبه بسوزاخ مور فرق بسیست
ازین تفاخر درکوی من عجب نبود
مرا که در ره شکر تو دست و پای نیست^۵
برای تربیت من کنی هزار چنین
ولیک پر تو خورشید را چه آن و چه این
که سر بر آرد تا فرق چرخ خاک زمین
بدست و پاهمه^۶ تشریف دادی و تمکین

در سخنان حکما^۷ خوانده بودم که مر آفتاب را حرکت مستقیم^۸
مستحیل است و حرکت جوهری عالی جهت نفع جوهری سافل متعذر و
حصول وجود چیزی عظیم در محلی صغیر ناممکن و تحیز^۹ عقل ممتنع، اما
چون خداوندی قدم رنجه فرمود و با علو همت و سمو مرتبت^{۱۰} و ارتفاع شأن
و تمناع مکان مثل من نحیف را که از دریای جودش قطره ای و از کوه فضلش
ذره ای و از اسرار بزرگیش حدیثی و از لشکر معالیش ضعیفی باشم بنواخت
و زاویدای که تا این وقت محل احزان و منزل تصاریف حدثان بود بفر

۱- ن «امیر» ندارد ۲- ۵ : بحضرت امیر بهاء الدین رحمه الله در
باب ۳- آ و ۵ : عیادت ۴- آ و ۵ : فرمود ۵- ن : دست و پا
نیست ۶- ن : بدست و همه ۷- آ و ۵ «حکما» ندارد ۸- آ
«مستقیم» ندارد ۹- ن : تحیر ۱۰- ن : مزیت

همای آسای خود که اثر تباشیر صبح کامرانی و طلوع آفتاب نیل‌امانی بر ناصیه آن ظاهر و لایح است مورد و مصدر^۱ افراح و مغنی و مستقر ارواح گردانید دانستم که مر آفتاب را حرکت مستقیم جایز است و حرکت جوهر عالی جهت نفع^۲ سافل واقع و چیزی کثیر در محلی^۳ صغیر ممکن و تحییز^۴ عقل موجود حقا اگر ممکن بودی که غبار راه را بر طوبات بیضی و زجاجی و جلیدی آب زدمی و بجاروب مژده رفتمی و دیباچه رخسار خود بر خاک گستریدمی هنوز از استیفای عذر قدم و ادای^۵ حقوق خداوندی قاصر و عاجز بودمی. باری عزاسمه ذات مبارک او را از لجام ریز لشکر حوادث و ترکتاز حشر نوایب در حصار حراست خود محروس داراد^۶ و دشمنان جاه و جلال او را درهاویۀ بلا و چاه عنا منکوس گرداناد^۷.

این خدمت بحضرت خداوندنم ملک الافاضل بدیع‌الدهر قریع‌العصر
امیر بدرالدین یحیی اطاب‌الله ثراه اصدار رفته بود^۸

جوامع همم بنده حرص خدمت تست	اگر چه حرص بنزدیک عقل مذمومست
ز خاک پای تو ^۹ کش میبرند ^{۱۰} دست بدست	بین که مردم چشم چگو نه محرومست
فبالله ابلغ ما ارتجی	وبالله ^{۱۱} ادفع ما لا اطیق

۱- ن : و مورد مصدر
۲- ن «نفع» ندارد
۳- ن : محل
۴- ن : تحیر
۵- هر سه نسخه دیگر : از استیفاء ادای
۶- ن : دارد
۷- ن : گرداناد و سلم
۸- ۵ : این خدمت بحضرت ملک الافاضل بدیع‌الدهر
الشمایل بدرالدین یحیی اصدار رفته بود
۹- ۵ «تو» ندارد
۱۰- ن :
۱۱- ن : وتالله

هر پرتوی که از ساکنان عالم کامرانی و متصرفان^۱ خطّه جاودانی
و متقلدان ولایت سعادت و متمکنان بقعه طهارت و مجاوران سرادق الهی
و محصلان کمالات نامتناهی بطریق فیضان و سبیل سریان^۲ برمشتی مساکین و
گروهی ارباب ماء و طین که در ظلمت خانه عناصر و کنج زندان ارکان مقید
بر ازخ هیولی و صورت مانده‌اند و بطبیبات مستعار و بلذات^۳ ناپایدار کد
بحقیقت چون خیال خواب و لمعان سراب^۴ بی ثبات است مشغول گشته نزول
میکند نثار ذات بزرگوار فلانی باد، آینه نفس از زنگار حرص و غبار غفلت
مصون و تجاویف سینه و دل از ذخایر حکمت و نفایس معرفت مشحون بالنبی
وعترته اجمعین^۵ :

وهذا دعاء لیس یجذب روضه و بقی مدی الايام بالنور حالیا
خدمات و تحایاً^۶ بخوشی اعتدال هوای جوانی و مذاق شراب ریحانی
و لذت نیل آمال و امانی و حسن جلوۀ غوانی بعدد قطرات شب نم بر صفحات
گلپای طری و معادل نغمات و اصوات بلابل سحری بدان جناب بزرگوار کد
مبجتم افاضل عصر و مخیم امثال عالمست اصدار می افتد :

سلام کصوت الرعد فی اذن مجذب	احس باسبال ^۷ الحیاء المتقطر ^۸
سلام الی الاذان حلو و صوله	کوعد باتیان الحیب المبشر
سلام کتسلیم الطیب معالجاً	علی دنف حلف الفراش المستر
سلام کتسوید العذار اذا بدا	دقیقاً لطیفاً فوق خد محمر ^۹

۱- ن : و مصرفان ۲- ن : هیجان ۳- هر سه نسخه دیگر :
مستعار و اذات ۴- ن : شراب : آ و ۵ : سرابی ۵- ۵ « بالنبی و
عترته اجمعین » ندارد ۶- ن : تحیات ۷- ن : استنال ۸- ۵ :
ممطر ۹- ن : مخمر : آ و ۵ : این بیت را ندارد

نایره اشتیاق بدریافت سعادت خدمت بحدیست که از تسکین حرارت آن آب هزار دجله و جیحون قاصر آید و صحن آرزومندی چنان عریض است که دست هزار مهندس تقریر و تحریر مساحت مساحت آن نکند و مرتبه نیازمندی چنان بلند است که بنان هزار وهم و خیال بذروه تصور آن نرسد شک نیست که رنجور را بحصول صحت و اسیر را بوصول خلاص و تشنه را ببقاء آب و عاشق شیفته را بحضور^۲ معشوق و مسافر دوردست را بهوای وطن و درویش معیل را بوجدان مال و گرفتار شب‌کرت را بطلوع^۳ صبح ایناس اشتیاق و تحن هر چه بیشتر باشد^۴ باری تعالی دریافت سعادت خدمت بر خوبترین حالتی میسر کند و هذا الذی أبغیه یا ام مالک مدتی شد که خدمتی^۵ بدان جناب بزرگوار اصدار نیفتاد و تصدیعی در قلم نیامد چه سمع مبارک آن جناب از آن شریفتر است که باستماع هر سخنی بی حاصل تصدی نماید و چشم آن حضرت از آن عزیزتر که بمطالعته هر نوشته‌ای بی ترتیب مشغول گردد:

فلست بالباطل المردود أشغله لانه باقتباس الفضل مشغول

اما چون مدت^۶ متممادی میگردد و زمان متطاوول میشود و ارسال خدمات بحسب این اعدار موقوف^۷ می‌ماند بیگانگان بر بی ثباتی وعدم التفات حمل می‌کنند و خلاف واقع در خاطر میگذرانند حق علیمست که چون استماع می‌افتد که امور آن حضرت در سلك ارادت منتظم است و ایام ولیالی بر قضیه مشیت آن جناب جاری و صحت که اصل نعمتها و امن که سردفتر^۸ را احتیاست

۱- هر سه نسخه دیگر؛ بوجود ۲- آ: شیفته بحضور ۳- ۵:
 دربت بطلوع ۴- ن: «باشد» ندارد ۵- ن: که خدمت ۶- ن:
 مدتی ۷- ن: بوقوف ۸- ۵: وامن روزگار که سردفتر

حاصل است و احوال بندگان و نزدیکان مضبوط^۱ و مزاج خویشان و متعلقان محروس^۲ سجده^۳ شکر گزارده می شود و از باری تعالی مزید آن اسباب خواسته می آید با جابت مقرون باد^۴.

این تحیت بخدمت مخدومی ارسال افتاد در جواب مشرفه ای که فرستاده بود

أتانی کتاب من دیار أعزتی	فهیج أشواقی و زاد بلیتی ^۴
فذكرنی عهد الحمی و عراره	ور كض التصابی فی میادین غفلتی
یزید ظماً الصادی تذکر منهل ^۵	فلا غرو ان زادت به نار علتی
فصادفته كالامن فی حال روعتی	والفیتة كالبـراء فی حال علتی
و اودعته منی محل حشاشتی	و عانفته شوقاً مکان احبتی
اذا بت مشتاقاً أقول بانه	نسیم الصببا بلغ الیهم تحیتی
و سلمهم منی سلاماً مکرراً	واوضح لهم حالی و بین قضیتی
أیا سیداً مذ بان عنی لقاءه	کرهت حیوتی و استطبت منیتی
اذا ما تمنی الناس عزاً و رفعة	فلقیك بین الناس والله منیتی ^۶
کتابك تسبیحی و ذکرک مصحفی	و وجهك محرابی و ارضك قبلتی

دوش یعقوب وار بوی یوسف می جستم و او یس قرنی کردار دندان
شکیبایی می شکستم و داود دوش از زخم ضربت فراق زار زار می نالیدم و بنعمه

۱- ۵ : نزدیکان و متعلقان مضبوط ۲- ۵ : و مزاج اقارب و خویشان
محروس ۳- ن : می آید قرین اجابت باد بمحمد و آله الطاهرین و الطیبین
۴- ن : محبتی ۵- ن : منهلی ۶- آ و ۵ : این بیت را ندارد

رخیم و صوتی ضعیف این شعر ترنم می‌کردم که :

دیرست که یاد می‌نیاری ز رهی ان شاء الله که خیر مانع باشد
 و سر بر زانوی^۱ حیرت نهاده و خرمن صبر بر باد داده در حجره^۲ مدرسه
 غربت و کنج خانه^۳ مشقت این بیت تکرار می‌کردم^۴ که^۵ :
 شهری همه در زبان گرفتند مرا کز من قلمت چرا زبان^۶ باز گرفت
 و با خود می‌گفتم که مدتیست که از آن گلستان فضایل بویی^۷ ندیدم
 و از آن روضه^۸ معالی نسیمی^۹ نوزید و از آن کشور مجامد بریدی نرسید و از
 آن سحاب مکارم قطردای نبارید شب همه شب درین غصه می‌بودم و از غایت
 آشفتگی و توزع خاطر لحظهای نغنودم و از درگاه باری بتضرع و ابتهال
 می‌خواستم که از آن عالم بزرگی خبری یابم و از آن جهان مردمی اثری بینم^{۱۰}
 تا آخر تیر دعا در هدف اجابت آمد و عروس^{۱۱} مراد روی بنمود و حجاب^{۱۲} تمناع
 مرتفع گشت و از آن دیار کرم کتاب کریم بلکه جنت نعیم رسید چون عنوان
 نامه دیدم بوسیدم و با دل گفتم که :

این خط^{۱۳} شریف از آن بنان است وین نقل حدیث از آن دهانست
 وین بوی عبیر آشنایی از ساحت یار مهربانست
 مهربان از سر نامه برگرفتم گفتمی که سر گلابدانست
 قاصد مگر آهوی ختن بود کش نفاه^{۱۴} مشک بر میان است

چون سطور آن را مطالعه کردم و بر معانی آن واقف گشتم مرغزاری

۱- هر سه نسخه دیگر : در زانوی ۲- ن « که » ندارد
 ۳- آ و ۵ : این تکرار می‌کردم که ۴- ن : زفان ۵- ن : بوی
 ۶- ن : نسیم ۷- ن : اثری می‌بینم ۸- هر سه نسخه دیگر : نمود

از حدود شقایق نعمان و ثغور اقحوان و دیده نرگس پر خواب وزلف بنفشه
 پرتاب میلامیل دیدم و دریایی از اصناف^۱ لی و درر و جواهر گرانمایه و
 گهر^۲ مالامال^۳ یافتم، در هر سخنی لطیفه‌ای نهان و در هر نکته‌ای گنجی^۴ شایگان
 پنهان دیدم :

چو دختری که مطیّب شود بگام زفاف چو روضدای که شود وقت صبحدم مرهوم
 میان او ز عبارات پر بها مشحون کنار او ز کنایات دلربا مرقوم
 ز حسن معنی و لفظش^۵ گر اکتساب کند حیوة بخش شود در زمانه باد سموم
 از آن نبات کرم آن چنان شدم سرمست که مثل آن نشدم هرگز از نبات کروم
 قدوم آن چون قدوم شادی^۶ بخاطر مغموم بود و وصول آن چون
 بلوغ خبر خلاص بگوش محبوس نمود^۷ بر خاستم و سجده شکر گزاردم و آن را
 حرز آفات و حمایل ملقات^۸ ساختم :

فکتابکم بیدی نهاری کله و اذا رقت یکون تحت و سادی

ان شاء الله که در پی این صبح بشارت آفتاب جمال مبارک خداوندی
 که^۹ فهرست سعادت و عنوان سیادتست روی نماید و در پی این رعد محبت^{۱۰}
 باران رحمت آید و حرارت آتش فراق را بآب وصال تسکین دهد^{۱۱} چه :
 دردی که^{۱۲} در احنای ضلوع کامن است جز بنظر آن حضرت معالجه نپذیرد

- ۱- ن : و دریای آن اصناف ۲- ن : گوهر ۳- ۵ : گرانمایه
 مالامال ۴- ن « گنجی » ندارد ۵- ن : معنی لفظش ۶- آ :
 قدوم آن قدوم چون شادی ۷- ۵ : محبوس مغموم نمود ۸- ۵ :
 حمایل بلیات ملقات ۹- ۵ « که » ندارد ۱۰- ۵ : محنت
 ۱۱- آ « دهد » ندارد ۱۲- ن : درد که

و غصه‌ای که در تجاویف دل و دماغ راسخ است جز بدست موصلت آن خدمت
انقلاع نبیند :

ازین سپس بلقا کوش کاشتیاق رهی از آن گذشت که یا بد بنامه خرسندی^۱
اگرچه مطالعه مقاطر اقلام و مواقع کلام خداوندی از جمله سعادت‌های
بزرگ و نعمت‌های شگرف است اما مشاهده محیای کریم و تقبیل انامل شریف
را خاصیتی و تأثیری دیگر گونست :

شکر هر چند خوش دارد دهان را نه چون تریاق سازد^۲ خسته جان را
اگر چه آب گل پاکست و خوش بوی^۳ نباشد تشنه را چون آب در جوی
باری تعالی امنیت قرب آن حضرت را^۴ بنجاح مقرون گرداناد و این
بندۀ مشتاق را بدان جهان فضایل رساناد . . .

این خدمت نزد مخدومی اصدار افتاد
و او را بمجلس انس^۵ استدعا رفت

یا صاح عندی سادة احرار و قلوبهم شوقاً الیک حرار
فامنن علینا بالبدار فانما اوقات ایام السرور قصار
طایفه بزرگان و زمرة عزیزان هر یکی در اکناف عالم^۶ بفضیلت مشهور^۷
و در اقطار گیتی بحسن اخلاق مذکور از عذوبت الفاظشان شکر انگشت گزان^۸

۱- ۵ : زنامه خورسندی ۲- ن : سازند ۳- ن : پاکست
خوش بوی ۴- آ : قرن آن حضرت را ؛ ۵ : ضمیر آن حضرت را ۵- ۵ :
«انس» ندارد ۶- ن «عالم» ندارد ۷- ۵ : مشهورند ۸- ۵ : گزان است

و از خجالت سرعت ایرادشان^۱ برق هوا نورد افتان خیزان^۲ فضله عبارتشان^۳
 سرمایه هزار حریری و حمید و نان ریزه^۴ خوان^۴ الفاظشان ذخیره هزار صاحب
 و ابن العمید :

لعمری لقد عاشرتهم فوجدتهم^۵ ارق من الصهباء واصفی^۶ من الدمع
 همه در خور پیشگاه^۷ ملوک و سلاطین و جمله پرورده قصور و دواوین
 در مرغزاری^۸ [که حسن آن مسروق از روضه جنان و طیب آن مذکر مغازله
 غزلانست از اصناف ریاحین و انواع لاله و نسرین درخشان^۹ و از نثار انهار و
 ازهار و انوار^{۱۰} و او راق گلپای آبدار طیره گر آسمان :

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرد جام باده
 در هر گوشه‌ای جویی^{۱۱} روان و در هر شاخی عندلیب سرایان حاضرند و
 شرابی تلخ^{۱۲} از زندگانی زیرکان و سرختر از چهره دلبران و صافی تر از آب
 روان^{۱۳} و خوش بوی تر از بوی جانان^{۱۴} تناول می کنند از دست ساقی شیرین
 حرکات، مطبوع شمایل و صفات در هر نظری شیوه‌ای مدغم و در هر حرکتی
 لطیف‌دای مضمیر ؛ شعر^{۱۵} :

بدور^{۱۶} علینا الراح من کف شادن له لحظ عین یشتکی السقم مدنف
 کأن سلاف الخمر من ماء خده و عنقوده من شعرة الجعد یقطف

- ۱- ۵ : ایشان ۲- ن و ۵ : افتان و خیزان ۳- ۵ : عبارت
 ایشان ۴- ن : ریزه خون ؛ آ : ریز خوان ۵- ن : عاشرتم فوجدتم
 ۶- ن : واصفا ۷- ن : خوان پیشگاه ۸- از اینجا بقدر چهار ورق
 نسخه ن از نسخه م افتاده است و افتادگی در میان دو قلاب از ن نقل شد
 ۹- ۵ : درخشانت ۱۰- آ و ۵ : ازهار و انوار ۱۱- متن برابر
 آ و ۵ ؛ ن : در گوشه‌ای جوی ۱۲- آ و ۵ : تلختر ۱۳- آ و ۵ :
 باران ۱۴- ۵ : خوبان ۱۵- آ و ۵ : لفظ «شعر» را ندارد
 ۱۶- آ و ۵ : تدور

باسماع^۱ مطرب^۲ بی‌خوش شیرین^۳ انجام و آغاز ؛ شعر^۴ :
 اذا هو غنی ابهت الناس صوته و اطرق^۴ اجلالاً له کل حاذق
 از لطف بینهایت و چاکر نوازی و رعایت خداوندی انتظارست که طراز
 حلد^۵ همگنان و واسطه^۶ عقد چاکران گردد و خواب حوادث و غفلت ایام را
 از جمله^۵ نعمتهای شگرف و سعادت‌های بزرگ شناسد :
 کم من مؤخر لذة قد امكنت لغد ولیس له غد بمؤات
 حتی اذا فأتت وفات طلابها^۶ ذهب علیہ نفسه حسرات
 غافل منشین که این زما نیست^۷ عزیز هر دم که^۸ بر آید از تو جان نیست عزیز
 عمری که بیامد و بخواهد رفتن^۹ ضایع مکنش که میهمان نیست^{۱۰} عزیز^{۱۱} [۱۲

این خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد

که از سفری مراجعت فرموده بود^{۱۳}

جاء البشیر مبشراً بایابکم و ملات صدري بهجة و حبوراً

- ۱- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ باستماع ۲- آ و د ؛ خوش آواز شیرین
- ۳- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۴- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ و اطراق
- ۵- آ و د ؛ ایام از جمله ۶- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ طالبها ۷- متن
- برابر آ و د ؛ ن ؛ منشین که زما نیست ۸- آ «که» ندارد ۹- متن
- برابر آ و د ؛ ن ؛ بیامد بخواهد رفتن ۱۰- متن برابر آ و د ؛ ن ؛
- که میهمانست ۱۱- د بیت زیر را علاوه دارد : «بسا ز توشه زبهر مسافران
- وجود که میهمان عزیزند و روزگی چندند» ۱۲- پایان افتادگی نسخه^م
- ۱۳- این نامه در ن نیامده و در آ و د بدون عنوان و بلافاصله بعد از ابیات :
 «غافل منشین...» قرار گرفته است

قد كان مورد عیشتی متکدرأً
 نفسی الفداء لو اصل بحدیثه
 داوی مریضاً و استمال متیماً
 والله لو أنى وهبت حشاشتی
 فبقیت منشرح الجنان كأننى
 ما كنت افرح مثل ما أنافرح
 قد قیل افراط المسرة مهلك
 زد یا خبیر من الامیر حدیثه
 أهلاً بمن طاب القریض بذكره
 والآن اضحی صافياً و نمیرا
 أضحی لدى من الامیر خبیرا
 و اراح ذاحزن و فل^۱ أسیرا
 بدل الجعالة ما وهبت کثیرا
 ألفت کزاً او جعلت وزیرا
 لو كنت أعطى^۲ جنة و حریرا
 لو كان حقاً لانعدمت سرورا
 انى أشم^۳ من الحدیث عبیرا
 وغدا به طرف الزمان قریرا

حقاً که مدت حرمان لب تشنه خدمتکار از آن مشرب عذب^۲ خوش گوار^۴

اعنی جناب بزرگوار خداوندگار نامدار عالی تبار قبله الاحرار کعبه الابرار
 خلاصه القرون و الادوار معدن الحقایق و الاسرار المؤید بتأیید ربه المختار
 ابقاه الله واسطة لقلادة الاخیار و جعل منهل دولته صافياً من شوائب اقدار
 الاقدار بمحمد و عترته الذین هم فی دجى الشك كالاقمار بغایت رسیده
 بود و زمان تشوق دیده مستمند بمطالعہ مشاهده آن صحیفه مردمی و دیباچه
 آزادی اعنی لقای حیوة بخش آن حضرت بنهایت انجامیده و دست نیاز مرتفع
 و عرصه آمال متفسخ^۵ و دیده انتظار چهار و کلیت خاطر بصوب خداوندی
 نگران تا بشارت مراجعت از کدام جانب در رسد و نسیم لطف اینزدی از
 کدام مهیب^۶ در تنسم آید^۷ و بچند طریق ثغور کامرانی سوی تبسم گراید تا ناگاه

۱- ۵ : فك ۲- ۵ : اعطیت ۳- آ و ۵ «خدمتکار» ندارد
 ۴- ۵ «عذب» ندارد ۵- آ : منفسخ : ۵ : منفسخ ۶- ۵ : عبارت
 «در رسد و نسیم لطف اینزدی از کدام» را ندارد ۷- ۵ «آید» ندارد

مبنی برین قضیّه کد^۱ ان الله بالبرية لطفاً سبق الامهات والاباء بشارت قدوم
آن حضرت بزرگوار در رسید و تباشیر صبح کمرانی بر مقتضای کلام یزدانی که
ان مع العسر يسراً از افق شادمانی طالع شد در برابر آن عطیّه عظیم و
موهبت جسیم هذا من فضل ربی گفته آمد :

خود هر که زایزد طلبد حاجت خویش ناچار بمقصود رسد آخر کار

خدای داناست که در مدت مفارقت از آن جناب عالی بنده کمیند

از ایّام حیوة لذتی نیافت و از وجود زندگانی حاصلی ندید و شربتی آب^۲

بی تشویش تناول نکرد و قدمی بی حیرت بر زمین ننهاد و در این باب حق بدست

مذکور است چه هر که روزی در عداد بندگان آن حضرت آمد و در سلك

خدمتکاران منخرط شد و از آن دریای مکرمت و آفتاب سیادت محظوظ

کشت و لذت قرب جوار آن دولت یافت^۳ روزی بی یاد آن حضرت نباشد و

مجموع ملک دو جهان بعوض خاک آستان آن جناب در چشم او حقیر نماید:

أقلب طرفی لا أرى من أحبه و فی الدار ممن لا أحبّ کثیر

ان شاء الله که در پی این بشارت سعادت تقبیل انامل شریفه میسر

شود^۴ و آینه سینه خدمتکار که از دم سرد ایّام مهاجرت کدورت پذیرفتد است

بدستیاری مواصلت انجلا پذیرد و مأمول دیریند بحصول انجامد و بخت خفته

بیدار شود و طالع رمیده باز آید و عروس مراد دست دهد^۵ .^۶

۱- آ و ۵ «که» ندارد ۲- آ و ۵ «آب» ندارد ۳- ۵ «یافت»

ندارد ۴- ۵ : گردد ۵- ۵ : عروس مراد جلوه دهد انه علی ذلك قدیر

و بالاجابة جدید ۶- از اینجا بقدر يك ورق نسخه ن از نسخه م افتاده است

و افتادگی بین دو قلاب از ن نقل شد

[این خدمت در باب وفات بزرگی نزد مخدومی ارسال رفت

شعر: ۱

خبر اتانا من عینة موجه کادت علیه تصدع الاکباد

حق علیمست که چون استماع افتاد که آن درهای فضیلت‌غایر^۲ گشت
و آن آفتاب سیادت منکسف شد و آن روضه معالی بذبول انجامید و آن
کشور فضا یا، و دیار ایادی خالی ماند و ناعی باغی در گوش خواند؛ شعر^۳:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

سرو سعادت از تف خندان زکال گشت و آن گد بر آن زکال جگرها کباب شد

پاردهای صبر که در احنای ضلوع از ترک تاز نوایب و لجام ریز مصایب

متواری بود رخت بست^۵ و قطره‌ای چند خوناب که در تجاویف دل وسیند از
دست بازی روزگار کامن بود از راه دید^۶ فرو بارید؛ شعر^۷:

فمن نباء تسود منه قلوبنا و من حدث تبيض منه الذوائب

فوالله ما طرفی عليك بجامد وهل یجمد العینان والقلب ذائب

ولا لغلبل النحر^۸ بعدك ناصح ولو فشاءت^۹ بین الضلوع سحائب

اما باز چون در احوال گذشتگان خوضی می‌شود و در تواریخ انبیا

و آثار حکما و علما و ایام ملوک و سلاطین سالف نظری می‌افتد و معنی

۱- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۲- آ : غایب ۳- آ و ۵

لفظ «شعر» را ندارد ۴- ۵ : وانگه بدان : آ : ونگه بدان : متن دیوان

خاقانی چاپ امیر کبیر : و اکنون بر آن: متن دیوان خاقانی چاپ زوار : اکنون

بر آن ۵- ۵ : رخت بر بست ۶- آ و ۵ : دیده ۷- ۵ لفظ

«شعر» را ندارد ۸- آ و ۵ : البرج ۹- آ و ۵ : نشأت

اهل الدنيا كصور في صحيفة اذا نشر بعضها طوى بعضها معلوم می شود و
برید اینماتکونوا بر فضای خاطر می گذرد و رقم کل من علیها فان بر ناصیه
مخلوقات مشاهده می رود و هاتفغیب سر المصیبة اذا عمت طابت در گوش
عقل می خواند هیچ دست آویزی چون شکیبایی و هیچ پای مردی چون
فروتنی دست نمی دهد و روزگار قاصم اصلاب و قاصم اسلابت اعنی شکننده پشتهها
و قسمت کننده مالهاست^۱ گریه صفت بچدای نرادکد نخورد و سگ سیرت با
هیچ کس تملق^۲ نکردکد نگزید با هر که پیمان بست نقض کرد و هر که را
ولایت داد معزول گردانید^۳:

نهد چو پنجه خورشید بچدای در خاک	چو نوره و سان بندد ز اختران زیور
الدهر یطرق بالخطوب و ما لنا	بعوانها اید ^۴ و لا ابکارها
والترب ^۵ او کار الانام و کلنا	کالطیر رائحة الی او کارها ^۶
زین عمر ^۷ بتعجیل دوان سوی زوال	دانی کدمرا ^۸ جهان چد آمد بخیا
دشتی آمد ولی ز غم میلامیل	طشتی آمد ولی ز خون مالامال

پس مبنی برین کلمات خداوندی را واجب است که تجلّد و اصطبار
را شعار خود سازد و تن بقضای باری در دهد^۹ و معنی و کیف^{۱۰} توقیه و بانیه
هادمه در خاطر گذرانند و صورت حال: و گر تو غم خوری^{۱۱} غم را از آن هیچ،

۱- ۵: عبارت «اعنی شکننده پشتهها و قسمت کننده مالهاست» را ندارد
۲- آ: با هیچ تملق ۳- پایان افتادگی نسخه م ۴- آ و ۵: خورشید
بچهای: ن: خورشید بچه را ۵- ن: ایدا ۶- ن: والتراب
۷- ۵: این بیت را ندارد ۸- ن: ز عمر ۹- ن: ترا
۱۰- ن و ۵: باری دهد ۱۱- ن: دهد و کیف ۱۲- ن: گذرانند
مصراع: اگر تو غم خواری

نصب^۱ دیده سازد و نصیحت :

أمن المنون وریبها تتوجع والدهر لیس بمعتب من یجزع
و اذا المنیة أنشبت اظفارها الفیت^۲ کل تمیمه لاتنفع

در گوش کند و یقین^۳ شناسد که هیچ معینی در وقت وقوع^۴ نوایب و
حدوث مصایب چون شکیبایی دست ندهد و هیچ واعظی و مدگری چون مرگ
همسایه روی ننماید والسلام^۵.

این خدمت از زبان شخصی نزد امیر بهاء الدین اطاب الله ثراه اصدار افتاد^۶

سواك يعى قول الوشاة من العدى وغيرك يمضى بالظنون الكواذب
در حق^۷ بنده گرچه گروهی زمفسدان هر يك همی کنند بنوعی سعایتی
با این همه ز قصد همه^۸ عالم چه باک گر باشدم ز عون تو اندك حمایتی
طریق نامان و شیوه و شاة و حساد مفسد آن است^۹ که چون مشرب
مصافات میان دو کس صافی بینند و آینه موافقت میان دو دوست روشن یا بند^{۱۰}
از سر خبث جبلت و رداءت^{۱۱}] طینت که بدان معنی مطبوع و مجبولند جهد

۱- ن : نصیب ۲- ن : القیت ۳- ن : و یقین ۴- هر سه
نسخه دیگر : در وقوع ۵- هر سه نسخه دیگر «والسلام» را ندارد
۶- ن : اصدار رفت ۷- ن : جمله ۸- ن : و شیوه مفسدان است :
آ : و شیوه و شاة و حساد مفسدانست ؛ ۵ : و شیوه و شاة و حساد و مفسدان آن است
۹- آ و ۵ «یا بند» ندارد ۱۰- از اینجا از نسخه م بقدر دو ورق نسخه ن
افتاده است و افتادگی بین دو قلاب ن نقل شد

سازند تا آن مشرب یگانگی را بخار و خاشاک نمیمت تیره‌کنند و آن آینهٔ یکتا دلی بانفاس سعایت تاریک‌گردانند و همچنان اگر مخدومی را ببینند که بنده‌ای را از زمرهٔ بندگان خود بمزید عنایت مخصوص گردانید و در توقیح^۱ احوال و اهتمام امور^۲ او مزیتی اندیشید او را بچشم آن مخدوم بصورتی جلوه دهند و در مذاق ارادت او^۳ بطعمی موصوف گردانند^۴ که موجب اعراض و سبب نفرت طبع آن مخدوم گردد و از دیرباز میان مردم کاس نمیمت دایرست و قضیهٔ سعایت^۵ سایر اما طایفهٔ کفاة و زمرهٔ دهات که بنور کیاست و صدق فراست مخصوص اند و بنظر فیض فضل الهی مرموق بمقدمات مزخرف و شاة^۶ و کلمات ممّوه حسّاد التفات نکنند و قوت سامعه را^۷ از استماع آن سخنان بی اصل صیانت فرمایند؛ قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان یصبوا قوماً بجهالة فتصیحوا علی ما فعلتم نادمین. وقال النبی علیه السلام^۸ ألا أخبرکم بشرارکم المشاؤون بالنميمة المفسدون بین الاحبة ؛ شعر^۹ :

بدان خدای که درخوان پادشاهی او به نیم پشه رسد کاسهٔ سر نمرود
 که آستین ذمّت خدمتکار از آرایش این تهمت چون دامن مریم پاکست
 و عرض او در نسبت آن دروغ چون گرگ یوسف بی گناه و خدمتکار هر جا که
 هست دعاگوی آن دولت و مہمان احسان و انعام آن حضرت است و تا جان

۱- آ و د : ترقیح
 ۲- آ و د «امور» ندارد
 ۳- آ و د
 ۴- آ «گردانند» ندارد
 ۵- آ و د : قصه
 ۶- آ و د
 ۷- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ وقوف سامع را
 ۸- آ و د ؛
 ۹- آ و د لفظ «شعر» را ندارد

در تن دارد برین شیوه خواهد بود و طریق اخلاص و عبودیت خواهد نمود^۱؛ شعر^۲:

فرمان تو گر بردل و برجان باشد این هر دو فدا^۳ کردنم آسان باشد
لیکن چومرا نخواهی ای قبله بخت ناخواستن^۴ ترا چه درمان باشد

این خدمت با قصیده‌ای تازی تحریر افتاد که^۵ به حضرت
خداوندگار اعظم دوران شمس‌الدوله^۶ و الدین محمد^۷ بن
محمد الجوینی ایدالله دولته عریضه^۸ رود و بواسطه^۹
عارضه آن قصه^{۱۰} در تعویق ماند

شعر^{۱۰}:

قصدتك من كل الوسائل عارياً ودمعی من التقصیر فی وجنتی هام
و كنت لابناء المكارم كعبه فجئت بحاجاتی علی زی احرام
آستان درگاه خداوندگار اعظم عصر که با دایره قوس و قزح لاف
همسری می زند و با فرق فرق دان و مرز مرزبان^{۱۱} دعوی برابری می کند تا انتهای
ادوار و انقضاء ازمان سجده گاه گردن کشان گیتی و بوسه جای سروران عالم باد؛
شعر^{۱۲}:

- ۱- آ : بنمود : ۵ : پیمود ۲- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد
۳- متن برابر آ و ۵ : ن : فدای ۴- متن برابر آ و ۵ : ن : تاخواستن
۵- آ و ۵ : رفته بود که ۶- آ و ۵ : خداوندگار اعظم دوران ، دستور
ایران و توران شمس‌الدینیا و الدین محمد ۷- آ و ۵ : عرضه ۸- آ و ۵ :
قضیه ۹- ۵ : ماند و آن امنیت میسر نشد ۱۰- آ و ۵ لفظ «شعر»
را ندارد ۱۱- آ و ۵ : مرزمان ۱۲- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد

وهذا دعاء فيه للخلق راحة وامن من الافات والنكبات

بندۀ کمینہ مدتیست تا بدست مشاطہ ارشاد فضلاء محقق گردن و گوش
عروس عاطل خاطر را بجواهر کلام و فراید اقلام آراسته است و بداس^۱ تربیت
علماء مدقق نہال ضمیر را از شعب ناهموار چہل پیراسته و در نشیب و فراز
گیتی حضرتی را جویان کہ^۲ روز بازار فضایل را در جوانب آن نفاقی بود و
مردم را بجلب بضاعت علوم و تمییز^۳ ذخایر سخن بصوب آن اشتیاقی بحمداللہ
امروز بر مقتضای ان لله بالبریة لطفاً سبق الامہات والاباء مأمول دیرینہ کہ^۴
سمیر ضمیر و جلیس خاطر بود از مکمن غیب روی نمود: [۵]

فقلت للنفس جدی الان واجتہدی و ساعدینی^۶ فهذا ما تمنیت
اگر سعادت طالع اسعاد^۷ کند و شاخ بخت مثمر آید ان شاء الله کہ
خدماتی در طی مکاتبات و محاورات مشاهده افتد کہ آن را در شیوہ بلاغت مزیدی
دست نهد و نظیری صورت نبندد :

ز شاخ خاطر خود میوہهای خوب آرم بدست تربیت اریل و آب^۸ فرمایی
اگر موافق خاطر بود قبول کنی و گر قبول نیاید جواب فرمایی

۱- متن برابر آ و ۵ ؛ و بدس ۲- آ و ۵ ؛ حضرتی را چنانکہ
۳- آ و ۵ ؛ مبر ۴- متن برابر آ و ۵ ؛ ن ؛ دیرینہ است کہ
۵- پایان افتادگی نسخه م ۶- ن ؛ و ساعدتی ۷- آ و ۵ ؛ استسعاد
۸- ن ؛ از نیل آب

این رقعہ را شبی^۱ از شبهای زمستان نزد دوستی اصدار افتاد
و وی را بمجلس انس استدعا رفت

بود رسم سلامی بامدادان اگر چه اتفاق امشب فتادست
ولکن چون تویی روز زمانه ترا هر گه که بینم بامدادست
امشب که روی هوا از ذرات برف پر کافور سوده و پشت زمین از یخبند
آینه زدوده جماعتی^۲ مشاهیر هر یکی^۳ در فضیلت افسانه در زبان هر خویش
و هر^۴ بیگانه از زخم دندان سرما که بتر از انیاب کلب عقور است در بنده خانه
خزیده اند و از سایر چاکران و زمرة بندگان خدمتکار را گزیده و در سر
دارند^۵ که جهت دفع اذیت سرما و جمعیت خلان وفا قدحی چند صہباتناول
کنند و این معنی^۶ بی حضور خدمت که طراز حله زندگانی و فہرست آمال و
امانی است نامہای بی عنوان و ولایت^۷ بی سلطان و سیندای بی جانان^۸ و آسمانی
بی آفتاب درخشان می نماید^۹ اگر از لطف معبود و بنده نوازی مألوف تشریف
حضور ارزانی فرماید همانا که ناظم عقد چاکران خواهد بود :

فان تأتانا نستوف منك حظوظنا^{۱۰} [من الفضل والعلیا والعجز والفخر

۱- آ : راستی ۲- ن و آ : زدوده است جماعتی ۳- آ و ۵ :
هریک ۴- ۵ «هر» ندارد ۵- ۵ : گزیده و میخواهند ۶- ن : می کنند:
۷- ۵ : خلان وفا بمحاوره دلربا مشغول شوند و از مجاوره زیبا اسیناسی حاصل کنند
و این معنی ۸- آ و ۵ : ولایتی ۹- هر سه نسخه دیگر: و سینہ بی جان
۱۰- ۵ : درخشان و جویی بی آب روان می نماید ۱۱- از اینجا بقدر سه
ورق نسخه ن از نسخه م افتاده است و افتادگی بین دو قلاب از ن نقل شد

فان لم تزرنا سیدی ضلّ سعینا وخاب الذی نرجو^۱ من لذة الخمر

این رقعہ نزد بزرگی در حق عزیزى تحریر افتاد

جناب عالی خداوندگار که تشنگان بادیۀ افتقار و احتیاج را^۲ منہلی خوش گوار ورنجوران حرمان و خیبت را هوای سازگارست تا نہایت ادوار و غایت اعمار مدار ارباب حاجات و مرکز مہمات^۳ باد، ظل سعادت ممدود و عاقبت^۴ امور محمود بحق ملک الودود^۵؛ شعر^۶:

همیشہ تا کہ بود وصف زلف در ابیات ہمیشہ تا کہ بود نعت خال در امثال
سری کہ از تو بیچد بریدہ باد چو زلف دلی کہ از تو بگردد سیاه باد چو خال
مہنی بر آنکد ذکر انعام و احسان و ایشاعت خیر و امینان^۷ خداوند
در بارہ فضیلت و زمرہ اصحاب معرفت در اطراف عالم از ہبوب شمال دایر تر
است و در ارجا و اکناف گیتی از طروق خیال سائر تر فالانی کہ بخصایص
آداب و شمایل فضیلت مزین است و بحظی^۸ وافی از فضایل ارثی نیز موصوف
و مشہور و فرع نسبت او از ارمہ^۹ ہنرمندان و جرثومہ فضلاست جہت کفایت
مہمی نیاز عرضہ کردہ و احرام عبودیت بستہ^{۱۰} بصوب آن قبلہ کرم و کعبہ نعم
متوجہ گشتہ است^{۱۱} بامید آنکد بنظر عنایت ملاحظ و بنصاب مرحمت محظوظ

۱- آ و ۵ : نرجو ۲- آ و ۵ : احتیاج و افتقار را ۳- آ و ۵ :
و مرکز اصحاب مہمات ۴- ۵ : عواقب ۵- آ و ۵ : عبارت « بحق
ملک الودود » را ندارد ۶- آ و ۵ لفظ « شعر » را ندارد ۷- آ و ۵ :
خیر و آستان ۸- آ و ۵ : و بحظ ۹- آ و ۵ : ارومہ ۱۰- ۵
« بستہ » ندارد ۱۱- ۵ « است » ندارد

شود ان شاء الله که غنچهٔ امل او بنسیم لطف خداوندی بشکفتد و شاخ طلب او بنداوت عاطفت مولوی سرسبز شود تا مقضی الحاجة از آن حضرت عودت سازد و در دعای دولت بیفزاید و بنده نیز درین باب متقلد منن وافر باشد.

این رقعہ در عیادت مخدومی تحریر افتاد

خدای داند و دانم تو نیز می دانی کز انحراف مزاجت درون من ریش است
از آن زمان که خبر داده اند^۲ رنج ترا مذاق نوش جهان در دهان من نیش است
حق علیمست که تا استماع^۳ افتاد که ذات مبارک و مزاج محروس را که
عالم آزادی و جهان مردمی است عارضدای صحت انجام روی نموده^۴ و انحرافی
عافیت پذیر طاری گشته دواعی درون و هوا جس خاطر را ثورانی حاصل شد
که شرح نکایت و وصف لوعهٔ آن بعمره‌های دراز در نطق الفاظ نیاید و
باستغراق اوراق در حیز عبارت نگنجد ؛ شعر^۵ :

فانک ما مرضت بل القلوب فانک ما اعتلت بل المعالی^۶

امید^۷ بفیض فضل ربّانی^۸ و ثوقی^۹ هر چه تمامتر دارد که از داروخانهٔ
رحمت خود شفای عاجل مهیا گرداند که جالب صحت و دافع الم گردد^{۱۰}

-
- ۱- متن برابر آ و ۵ ؛ ن ؛ خدا داند ۲- متن برابر آ و ۵ ؛ ن ؛
خبر دادند ۳- متن برابر آ و ۵ ؛ ن ؛ بااستماع ۴- آ و ۵ ؛ نموده است
۵- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۶- آ و ۵ ؛ فانک ما اعتلت بل المعالی
وانک ما مرضت بل القلوب ۷- آ ؛ امید ۸- آ و ۵ ؛ الهی
۹- متن برابر آ و ۵ ؛ ن ؛ و قوفی ۱۰- ۵ ؛ گردد که

خاطر را آسوده و دل را مرفه دارد که باری عز شأنه ثبات دل و قوت درون
بندگان خود را با احتمال ادوا و مقاساة امراض امتحان می‌فرماید و مرارت
درد را سبب ادراك حالات صحت می‌گرداند تا مردم حال طعم لطف و مذاق
قهر حضرتش دانند و اثر تصرف پادشاهیش در ولایت وجود خود بینند و در
زمان صحت شاکر و در وقت حدوث مرض صابر باشند.^۲

این رقعہ نزد مخدومی در باب شفاعت شخصی اصدار افتاد

شعر: ۳

فلو اخذ الله العباد بذنبهم اعد لهم في كل يوم جهنما

شعر: ۴

از خطئه آب و خاک یک شخص نخواست تا پررُخ او گرد خطایی ننشست
قال الله تعالى فمن عفا^۵ واصلح فاجره على الله نسل آدمی در سرای
کون و فساد از اتیان خطا و حدوث زلال خالی نیست چه جبلی باشد که او را در
کار گناه فطرت بعلامت و نسی آدم موسوم کرده‌اند و ندای اول الناسی اول الناس^۶
در گوش عالم در داده است که هیچ^۷ بنده بی نقص و هیچ آفریده بی عیب نیست؛

شعر: ۸

- ۱- متن برابر آ و ۵ ؛ ن ؛ داند ۲- ۵ ؛ باشند و در هر دو حال
- باستغفار و انابت مشغول گردند ۳- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۴- آ و ۵
- لفظ «شعر» را ندارد ۵- برابر متن قرآن کریم چاپ مصر و چاپهای معتبر
- ایران ؛ ن ؛ عفی ؛ آ و ۵ ؛ ومن عفا ۶- متن برابر ۵ ؛ ن ؛ اول الناس
- اولی الناس ؛ آ ؛ اول الناس اول الناسی ۷- آ و ۵ ؛ در داده هیچ
- ۸- آ ؛ شعر فارسی ؛ ۵ لفظ «شعر» و «شعر فارسی» را ندارد

بیوستان بزرگی اگر نهال بود باسماں معالی اگر هلال بود
 بگو بجمله گیتی کجا توانی یافت کسی که نسبت عیبی برو محال بود^۱
 وفلانی اگر چه ازوی بی ارادت^۲ جریمه‌ای حادث گشته‌است و استحقاق
 عتابی و عقوبتی زیادت دارد اما باز چون از جمله بندگان قدیم و خدمتکاران
 دیرینه است و بخطا و خطل خود مقرر و معترف عفو جمیل خداوندی را^۳
 مستوجب است. اگر نسیم عاطفت و مرحمت خداوندی بر فضای^۴ حال وی وزد^۵
 حیوتی تازه و نضرتی بی اندازه یابد ان شاء الله بعدالیهوم بر حسب رضای آن
 حضرت و مقتضای ارادت آن دولت زندگانی کند^۶؛ شعر^۷:
 بعفو کوش چو جرمی فتاد در راهی که عفو حلیه احرار روزگار آمد

این رقعہ نزد دوستی اصدار افتاد و او را بمجلس انس استدعا رفت
 شعر^۸:

انعم ولد فللامور و اخر ابدأ اذا کانت لهن اوائل
 مادمت من ارب الحسان فانما روق الشباب عليك ظل زائل
 آستین عشرت چاکران بطراز حله^۹ حضور خداوندی مطرز باد، بندگان
 قدیم و چاکران دیرینه که همه داغ اخلاص بر جبین و مرکب انقیاد و ازعان

۱- آ و ۵: بگو بجمله گیتی کجا توان یافت کسی که نسبت عیبی برو محال بود

بیوستان بزرگی اگر نهال شود باسماں معالی اگر هلال بود

۲- متن برابر آ و ۵؛ ن: اگر چه بی ارادت ۳- آ و ۵: خداوند را

۴- آ و ۵: خداوند بر فضای ۵- متن برابر آ و ۵؛ ن: «وزد» ندارد

۶- متن برابر آ و ۵؛ ن: کنند ۷ و ۸- آ و ۵: لفظ «شعر» را ندارد

۹- آ و ۵ «حله» ندارد

زیر زین دارند^۱ پنهان از حوادث روزگار و عوایق گیتی در گلستانی چورروضه
بهشت دلگشا و جویباری چون سبزه عذار شاهدان زیبا حاضرند و شرابی
بصفای ضمیر خردمندان و طیب مذاق حضور دوستان تناول می‌کنند از دست
ساقی شیرین حرکات مطبوع شمایل و صفات^۲ [۳]:

این جمله^۴ مپیاست و لیکن بی تو حقا که بچشم^۵ ما ندارد آبی
اگر غنچه دعوت ما را بنسیم اجابت بشکفاند و عنان عزیمت بصوب
چاکران چسباند^۶ مجلس ما را نوری تازه و خاطر را سروری بی اندازه بخشیده
باشد ایام عشرت و اوقات انس و راحت را مغتنم بایداشت که روزگار بحوادث
آبستن^۷ است^۸ و دنیا بفتون نوایب و صنوف مصایب گران بار، هر وقتی فراغت
متعذر میباشد^۹ و هر باری طلب آسایش مستحیل:

فما العمر الا صحه و شبیهه	و کأس وقرب من حبیب موافق
و من عرف الا یام لم یغترر بها	و بادر باللذات قبل العوائق
زان پیش که از زمانه تا بی بخوریم	باری بهم ای دوست شرابی بخوریم
کین دهر سیدکاسه بی نان و نمک	چندان ندهد امان که آبی بخوریم

۱- متن برابر ۵؛ ن؛ دارد؛ آ «دارد» ندارد ۲- آ «و صفات»
ندارد ۳- پایان افتادگی نسخه م ۴- ۵؛ حاضرند و صحبت و مجالست
همدیگر را غنیمت شمرده بمجاورات عذب و حکایات رطب که مروج روح و دیباچه
هر فتوح است مشغولند؛ این جمله ۵- ن؛ چشم ۶- آ و ن؛ حسباند
۷- ن؛ آبستان ۸- ۵ «است» ندارد ۹- ن؛ میشود

این رقعہ نزد مخدومی ارسال افتاد^۱
 کہ از وی منصبی گشوده بودند^۲

فاحمد فیہا ثم رد الی الغمد	و ما کنت الا السیف جرد للوغی
غصہ کم خور کہ کار دهر ^۴ اینست	دهر اگر از تو ^۳ منصبی بگشود
نزد او کش دو چشم رہ بین است	منصب و عزل هر دو یکسانست
کهنہ رسم و قدیم آیین است	دادن و بستدن ز لیل و نہار
آنچه بر روی کار پیشین است	مرد عاقل چو دید در انجام
نہ با ایام عزل غمگین است	نہ با اوقات شغل دلشادست
پیش ازین روز رفتہ تعیین است	هر یکی را زمان منصب و عزل
دایما عزّ و جاه تمکین است	بنما در جهان کسی کو را ^۵
عاقبت زو درونش پر کین است	هر کہ از روزگار مہری یافت
حاصل شغل رنج و نفرین است	غایت عزل راحت و شادست
بہ از آن تاج و تخت زرین است	پیش دانا بخوش دلی کُنجی
جای او برفراز پروین است ^۶	هر کرا ملک عزلتست بدست
هر کہ قصدش رعایت دین است ^۷	[بخوشی جهان نیارد روی
پیشہ ودشت و کوه رنگین است	بخدایی کہ از مواہب او

۱- ن : ارسال رفت
 ۲- آ : فرو گشوده بودند ؛ ۵ : فرو گشوده
 بود
 ۳- ن : دهر اگر تو
 ۴- ن : دنیا
 ۵- ن : کہ او را
 ۶- از اینجا بقدر ہشت ورق نسخہ ن از نسخہ م افتادہ است و افتادگی بین دو قلاب
 از ن نقل شد
 ۷- آ و ۵ : این بیت را ندارد

شاخ را از بهار احسانش دامنی پرنشار سیمین است
 که نیرزد بتلخی انجام هر چه برخوان دهر^۱ شیرین است
 منصبی که غبار عزلت^۲ بر حاشیه بساط آن ننشیند و ولایتی که دیده
 روزگار زوال آن نبیند از خزانه^۳ توتی الملك من تشاء^۴ و الله واسع^۵ علیم ذات
 خداوندگار^۶ را حاصل باد اگر از بندگان حضرت منصبی فروگشوده‌اند و عملی
 باز داشته صیانت خاطر شریف که عزیزترین از حاصل^۷ دنیا است واجب فرماید
 که جمله طیبات عالم و ذوقهای گیتی را چون کسی بدیده^۸ اعتبار^۹ تأمل کند
 بیک ساعت تشویش درون و آشفتگی خاطر نمی‌ارزد؛ مصراع^{۱۰}: همه گنج دنیا نیرزد
 برنج . و شاید که خدای را عز شأنه در ضمن این معنی حکمتها باشد که
 مشاهده اثر آن از ملاحظه^{۱۱} دیده ظاهر مخفی بود عسی أن تکرهوا شیئاً وهو
 خیر لکم مؤکداً این معنی است چون منشور معرفت^{۱۲} ملایکه بتوقع^{۱۳} انی أعلم
 ما لا تعلمون موقّع است^{۱۴} پس آدمی را چه قدرت آن باشد که صلاح و فساد
 خویش بشناسد^{۱۵} و صورت مصلحت خویش را در آینه معرفت خود بیند
 قال الله تعالی^{۱۶} لو کنت أعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مننی السوء^{۱۷}

- ۱- آ و ۵ : دور ۲- آ و ۵ : عزل ۳- آ : یوتی الملك من
 تشاء : ۵ : یوتی ملکه من یشاء ۴- آ و ۵ : خداوند را ۵- آ و ۵ :
 عزیزتر از حاصل ۶- آ و ۵ : عبرت ۷- آ و ۵ لفظ «مصراع» را
 ندارد ۸- آ و ۵ : ملاحظت ۹- متن برابر آ و ۵ ؛ ن ، بتوقعی
 ۱۰- آ «است» ندارد ۱۱- آ و ۵ : شناسد ۱۲- آ «قال الله تعالی»
 ندارد ؛ ۵ : بیند برسید رسل و هادی سبل که تاج لولاک بر تارک داشت ورتاج افلاک
 در فتراک چنین اشارت رسید که قل : لو کنت ۱۳- ۵ : السوء و این خطاب

درین باب شاهی عدل و ناطقی فصل است ؛ شعر^۱ :
 این کارها بحضرت یزدان مفوض است مردم بسر حکمت یزدان نمی رسد^۲
 زمام اختیار خود بدست قدرت حق باید گذاشت و منصب و عزل و
 راحت ورنج را از حضرت او باید انگاشت تا دایما گشاده خاطر و همیشه
 شادان باشی که در کُلّ عالم بحقیقت بانی و هادم و معطی و آخذ حضرت باری
 است که بیده الامر انه علی کلّ شیء قدير .

این رقعہ نزد مخدومی تحریر افتاد در باب تهنیت ولایتی^۳
 که بخدمتش تعلق گرفته بود^۴

شعر^۵:

هنيئاً لملك انت صرت اميره	بلوغ الاماني و ابتناء المحامد
فمن بعد هذا اليوم يحلو لاهله	مناهل قد شيبت بسم الاساود
وتعتدل الايام فيه و يقتفى	صنوف البرايا منه طرق الفوايد
تري الاسد و الارام في جنباته	قد اضطلحت من عدلكم في الموارد
فمد ظهرت فيه علائم بأسكم	قد انطمست منه رسوم المفاسد

شعر^۶:

ولایتی که در احکام بندگان آید ^۷	ولایتی است که اقبال را درو ماواست
بقر ^۸ عدل جهانتاب عالم آرایت	همد جوانب آن رشك گنبد خضر است

۱- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۲- ۵ : نمی رسند ۳- ۵ :

منصبی ۴- ۵ «بود» ندارد ۵ و ۶- آ و د لفظ «شعر» را ندارد

۷- آ و د : آمد ۸- آ و د : زفر

چنان شده است ز بیمت که در مناهل آن گوزن طعنه زنان در قفای شیر و غاست
 تغییری که بد اندر مزاج آن راسخ ببرد تیغ تو زیرا معالجهی داناست
 اگر کسی شرفی یابد از ولایت و جاه ولایت از تو شرف یابد و سعادت خواست

رایت^۱ ظفر و پیروزی والویه نصرت و بدروزی آن دولت تا اوج کیوان
 برافراشته باد و حواصل نسور و بطون سباع از جیف اعدا و حساد آن حضرت
 انباشتند، حق علیمست که چون استماع افتاد که حل و عقد آن ولایت خطیر و
 قبض و بسط آن منصب بزرگ بینندگان حضرت تعلق گرفت ماده اعتضاد بضاعت^۲
 پذیرفت و پشت استظهار قوی گشت و عروس مراد روی نمود بعد ازین مساکن
 آن بقعه که چون زلف دلبندان مظلم و پریشان بود چون صفحه^۳ روز روشن
 لایح گردد و در حدایق آن مواضع که خار آشوب و فتنه رسته بود گل امن و
 راحت فایح شود و تردد عساکر نوایب و جشم مصایب از^۴ عرصه آن بقعه که مدتی
 عرصه آفات بود با نقطاع انجامد و اهالی آن که در کشاکش آوارگی^۵ و شکنجه
 بیچارگی حیران بودند بمقر اصل^۶ بفراغت بال و رفاهیت حال متوطن شوند
 و دست متعدیان از دامن حال آن ولایت چنان کوتاه شود که گرگ گرسنه
 کرد میش ضعیف نگردد و چنگ^۷ و منقار باز سینه تیهو را تعرض نرساند
 این معنی نشان آنست که باری تعالی^۸ باسککان آن ولایت عنایتی تمام و
 رحمتی بالغ دارد چه هر گاه که ایزد را عز شأنه^۹ درباره جماعتی نظر شفقت
 باشد بر ایشان کسی را حاکم و امیر گرداند که بزور عدل و انصاف وجود و

۱- آ و ۵ : رایات ۲- آ و ۵ : تضاعف ۳- ۵ «صفحه»
 ندارد ۴- متن برابر آ و ۵ : ن : او ۵- متن برابر آ و ۵ : ن «که»
 ندارد ۶- متن برابر آ و ۵ : ن : آوار ۷- آ و ۵ : اصلی
 ۸- آ : چنگل ۹- آ و ۵ : باری عز شأنه ۱۰- آ و ۵ : عز سلطانه

احسان آراسته بود و الحمد لله^۱ که ذات بزرگوار خداوند این مناقب^۲ را مستوجب^۳ و این فضایل را مستجمع است که سالهای وافر در علو همت و درجت و سمو مرتبت^۴ مستدام باد .

این رقعہ نزد بزرگی تحریر افتاده^۵ که از مناصب^۶ دنیا اعراض کرده بود و بجانب لمعان برق^۷ معرفت راه حق متوجه گشته

شعر ۸:

خوردن مل را نجویم با غم درد و خمار^۹
صجبت گل را نخواهم نیز باتشویش خار
جمله لذات شیرینند در بدء رخس^{۱۰}
لیکن این بنگر که چون زهر ندد را انجام کار
غافل مسکین نداند کاین جهان پرگزند
مرغ عمرش را بگردون می کند هر دم شکار
بر جهان سست خاطر کی کند سخت آن کسی
کز خدا داند^{۱۱} یقینی نیک و عقلی استوار
منصب دنیا نیرزد عزلت یک لحظه را
ور جهانی بنده داری از صغار و از کبار

- ۱- آ و ۵ : بحمد الله
۲- آ : مفارقت
۳- آ و ۵ : مستوعب
۴- آ و ۵ : در علو درجه و سمو مرتبه
۵- آ و ۵ : رفت
۶- ۵ : منصب
۷- آ و ۵ : شرف
۸- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد
۹- آ و ۵ : باغم و درد خمار
۱۰- آ : جشش ؛ ۵ : دربدو و حسن
۱۱- آ و ۵ : دارد

عاقبت باید گذشتن زینجهان سرسری
 خواه در عالم بمان صدسال^۱ خواهی صد هزار
 نیست دنیا جز عجوزی در لباس دختران
 پنجه خود کرده از خون جهانداران نگار
 عهد او با هیچ کس هرگز نبینی استوار
 ورنه نداری باورم کو رستم و اسفندیار
 حق علیمست که چون استماع افتاد که خداوندی^۲ از مباشرت مناصب
 دنیا که چون لمعان سراب و خیال خواب ناپایدار است اعراض کرده است^۳
 و باعداد زاد آخرت که متضمن نجات نفس است توجه نمودند چندان سرور
 و ابتهاج حاصل گشت که شرح آن بتحریر قلم سرتیز و تقریر خاطر خیال انگیز
 ممکن نگردد شك نیست که برکت علم و فایده دانش مردم را آخر براهی
 قویم و جاذبه‌ای مستقیم هدایت کند و در غمرات خدمات ابناء دنیا^۴ که ملازمت
 ایشان مکدر صفا^۵ آینه نفس است باقی نگذارد؛ شعر:^۶
 ابناء جاه منصب^۷ دنیا مشوشند خرم کسی که حاجب و^۸ بوابشان ندید
 هر کس که گشت طالب ایشان معذبست و آن کس که ترک خدمتشان کرد آرمید
 از بهر يك دو جبهه که از کیشدشان^۹ بری مانده ترازو می بایدت خمید

۱- آ و د : صد سال و خواهی ۲- آ و د : خداوند

۳- آ و د : «است» ندارد ۴- د : خدمات دنیا ۵- آ و د «صفا»

ندارد ۶- آ : شعر فارسی : د لفظ «شعر» و «شعر فارسی» را ندارد

۷- آ و د : جاه و منصب ۸- متن برابر آ و د : ن «و» ندارد

۹- متن برابر آ و د : ن : از بهر يك دو جبهه که از کیشدشان بری

درگاه ایزدی بطلب هر زمان از انك هر کو رسید جایی از درگهش رسید
 روزی زخلق جوئی از آن درمشقتی روزی چرانجوئی زانکس^۱ کت آفرید
 ملازمت^۲ ارباب دنیا واصحاب مناصب پیش ازین که خلق را آسایشی
 و هنر و علم را رونقی و گشایشی بود هنوز بر نفوس^۳ عزیز دشوار می آمد^۴
 اذا الناس ناس والزمان، زمان فکیف درین زمان که^۵ ثوران فتنه و هیجان
 بی دادی در فضای عالم متواتر است و شرر شرّ مفسدان در اطراف و اکناف
 گیتی متطایر و اهل حکم و ارباب امر بسبب ضعفی^۶ که در دانش ایشانست
 رعایت حقوق هنرمندان را تارك و مهمل: عاقل بچنین روز کناری گیرد، حقاً
 که آن^۷ فکر خداوندی^۸ را موافق افتاد خصوصاً با وجود آن که اسباب فراغت
 حاصل است و مواد استراحت مهیّا که سالهای وافر از نتایج این سعادت
 ملحوظ و بنظر فیض فضل الهی ملحوظ باد^۹.

این رقعہ نزد دوستی ارسال افتاد

که از وی نقلی کرده بودند

هینئاً مرئاً غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت

-
- ۱- آ و د : از آن کس ۲- متن برابر آ و د : ن : ملازمان
 ۳- د : بنفوس ۴- پایان افتادگی نسخه م ۵- ن و آ «که» ندارد
 ۶- ن : ضعیفی ۷- هر سه نسخه دیگر : این ۸- آ و د : خداوند را
 ۹- از اینجا بقدر شش ورق نسخه م از نسخه د افتاده و ناقص است

رسانیدند از جانان که کینت را عیان دارد

ترا چون مضغه‌ای وقت مذمت در دهان دارد

جواب من همین بودست ایشان را که از یارم

مرا این بخت بس باشد که نامم بر زبان دارد

یکی از مردم رسانید که شبی خداوندی در حق بنده مخلص بر شیوه ادب مدحی قدح آمیز میفرمود و نیش و نوش را در يك بستو تعبیه میکرد و چون در باب فضیلت خدمتکار وقت محاوره سخن میرفت از تربیتی و تحسینی که مخدومان در حق خادمان کنند تنکب و تجافی می نمود و یالیت که همین بودی بلکه باهانت جانب و کسر حال بنده ملتفت میبود^۱ از سر اعتقاد کمال مباحضت و صدق مخالفت که خدمتکار را در حق دوستانست قرص نیمت و وشایت او در تنور ضمیر بنده گرم نگرفت و بضاعت^۲ [تعلق او^۳ در بازار قبول چاکر رواجی و نفاقی نپذیرد^۴؛ شعر :

فقلت له لما أتانی واشياً تزحزح ذمیماً لا قریباً ولا سهلاً

با این همه اگر نیز^۵ مصداق این معنی بتحقیق قرینست دشنام تو به زآفرینست بنده از جنس آن مردم نیست که از جفای دوستان متأثر شود و مشرب صافی و داد^۶ و وفاق او بشوایب خبث^۷ و شاة^۸ مکدر^۹ گردد؛ شعر :

۱- ن عبارت «ویالیت که همین بودی بلکه باهانت جانب و کسر حال بنده ملتفت میبود» را ندارد ۲- از اینجا بقدر دو ورق و نیم نسخه ن از نسخه م افتاده است و افتادگی بین دو قلاب از ن نقل شد ۳- آ : بضاعت نفاق او ۴- آ : نپذیرفت ۵- آ «نیز» ندارد ۶- متن برابر آ : ن : صافی و داد ۷- متن برابر آ : ن : خبث و وشاة ۸- آ : متکدر ۹- آ : بیت

من همچو شرابم که بانواع^۱ جفا صافی شوم و رقتم افزون گردد
 و غرض از تشبیب این کلمات و تصدیر این مقدمات حقا که ارادت
 شکایت نبود بلکه مقصود کلی و مطلوب اصلی آنست که تا بنده صدق و لاء
 خود را عرضه^۲ دهد و اعتقادی که در حق^۳ بندگان آن دولت دارد باز نماید
 و الا خداوند حاکمست و کل^۴ ما یفعل المحبوب محبوب، درمسند^۵ عزت سالیان
 وافر مستند باد و در احراز اقسام فضایل از میان اکفاء و اقران مستبد^۶.

این رقعہ نزد مخدومی که بواسطه قضیه‌ای روز

چند محبوس^۷ بود اصدار رفت^۸

شعر:

گلی بدست که دادست روزگار بگو	که بعد از آن بجفا خارهاش ننه‌پادست
فای جواد لم یغیره کبوة	وای حسام لم یصبه فلول
فای هلال لم یشنه محاقه	وای طلوع ماتلاه افول

حق علیمست که شب و روز دل و جان ملازم خدمت‌اند و دست نیاز
 سوی حضرت باری مرتفع و دیده^۹ امید^{۱۰} بواردات لطایف ایزدی نگران تا
 برید رحمت و رایید عاطفت از کدام صوب در رسد و وجه خلاص خداوندی
 برچہ روی صورت بندد بعزت باری که اگر بنده را ممکن شدی یک لحظه
 از ملازمان خدمت فارغ و غافل^{۱۱} نبودی اما رای عالی را معلوم است که

۱- آ : ار بانواع ۲- آ : خود را بخدمت عرضه ۳- آ : که
 در مسند ۴- آ : مستبد بمحمد و عترته اجمعین ۵- آ : قضیه چند
 محبوس ۶- آ : افتاد ۷- آ : اومید ۸- پایان افتادگی نسخه م

عوايق بسیار وموانع^۱ بی‌شمار بنده را از نیل آن سعادت محروم میدارد :
 فلو قدرت علی‌الایان زرتکم^۲ لکن وجه طریقی صار مسدودا
 مع هذا خاطر را از تراکم غصه‌ها و ضمیر را از توارد اندیشه‌ها که
 بحقیقت موجب خرابی بدنست صیانت فرماید و گوش در راه رحمت حق
 نهد که آواز خلاص^۳ از کدام جانب^۴ در رسد و نسیم شفقت و مرحمت حضرت
 عزت از کدام صوب^۵ وزیدن گیرد امیر المؤمنین^۶ علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه^۷
 میفرماید :

وما عن لی خطب ففوضت أمره الی الملك الجبار الا تیسر^۸
 گوشه زندان و موضع حبس جای اشراف روزگار و موقف احرار
 دنیا بوده است، ولقد احسن من قال :

خوش باش که سیاره بر احرار نهد بند یاد آو زیّاره و از یوسف چاهی
 الیث یحبس و المهند بغمد، مصایب گیتی و حوادث روزگار بر ایذای
 خواطر بزرگان مولع است و رزایای^۹ دهر و وقایع دنیا بر ازعاج عزیزان^{۱۰} حریص :
 ففی السماء نجوم ما لها عدد و لیس یکسف الا الشمس والقمر^{۱۱}
 ثبات خاطر و قوت دل بر مکابده ایام مشقت^{۱۱} و مجاهده لیالی نکبت

-
- ۱- ن : بسیار موانع ۲- ن : که او را خلاص ۳- ن : صوب
 ۴- ن : جانب ۵- ن و آ : گیرد که امیر المؤمنین ۶- ن : ابی طالب
 رضی الله عنه ۷- ن : تیسرا ۸- ن : رزیای ۹- آ : بر ازعاج
 دلهای عزیزان ۱۰- ن : پیش از این بیت دو بیت زیر را علاوه دارد
 « یاذا الذی بصروف الدهر عبرنی هل عاند الدهر الا من له خطر
 أما ترى البحر یعلو فوقه جیف ویستقر باقصی قعره الدرر »
 ۱۱- ن : ایام و مشقت

حلیه روزگار خود سازد که حوادث دنیا جلای آینه نفوس احرار و موجب
تضعف زنگ^۱ قلوب ایام است :

لله درّ النائبات فانها صدآء اللئام و صیقل الاحرار

و در زمان غایت پریشانی اومید^۲ خود را بحضرت باری واثق دارد^۳
که چون شدت بغایت رسد و محنت بنهایت انجامد اثر رحمت ایزدی^۴ را
آن لحظه چشم باید داشت :

شب نبینی که تیره تر گردد آن زمانی که روز خواهد بود

و در عین بلا و محض غنا مترقب سوانح لطف باری باید شد^۵ که ارباب
عبرت واصحاب تجربت در مرارت دارو حالات صحت مشاهده میکنند^۶ :
پیش دانا زبان شدت دی قصه راحت بهار کند

این رقعہ نزد مخدومی ارسال افتاد که از سفری که وی را

اتفاق رفته بود باز بسلامت مراجعت فرمود

نبيت انك بالسعادة قاوم	فمليت منه غبطة وسرورا
ورایت حقاً لبشیر لو اننی ^۷	أعطيته الدنيا رایت يسیرا
فبقیت منشرح الجنان کانی	الفیت کنزاً او جعلت وزیرا

۱- آ : زنگ ۲- ن : و در زمان خیبت امید : آ : و در زمان
خیبت اومید ۳- ن و آ : واثق تر دارد ۴- ن : ایزیدی
۵- ن : باید داشت ۶- ن : میکند ۷- ن : لبشیر ولواننی

ورجعت منطلق الخطأ^۱ فكأنني^۲ قد كنت قبل وصوله ماسورا
 اهلاً بمن طاب القريض بذكره و غدا به طرف الزمان قديرا
 دوش از الم ضربت فراق آن حضرت بر خود می پیچیدم و بصد افغان
 و زاری از نکایت بُعد آن دولت می نالیدم و با روزگار می‌گفتم که اگر ابعاد
 دوستان را^۳ نهایتی و ایام مفارقت یاران را غایتی پدیدست که^۴ وقت است که
 این بستۀ قید اشتیاق خلاصی یابد و این خسته تیغ فراق مرهمی بیند و تا
 در تن رمتی و از آفتاب عمر شفقی باقیست از زندگانی این ضعیف ایام
 وصال را بهره‌ای^۵ ماند و مصداق این معنی که: و جاد بوصول حين لا ينفع الوصل،
 بتحقیق نرسد :

جگر در تاب، دل در موج خونست گری آری رحمتی وقتش کنونست
 تا ناگاه از مکن غیب بریدی رسید و مشرفه عالی رسانید و بیمن
 ملاقات خدمت بنده را بدین نزدیکی موعود گردانید در مقابله آن موهبت
 هذا من فضل ربي گفتند شد حقاً که چندانی ابتهاج روی نمود و استظهار و
 اعتضاد حاصل گشت که اگر مدت‌های مدید در تحریر و تقریر آن صرف شود
 هنوز بیشتر آن معنی ناگفته ماند :
 فهذا سروری من وصول کتابکم فكيف سروری من حصول لقاءکم
 که باری عز اسمہ هر چه زودتر این بنده مشتاق را از مشاهده طلعت
 همایون خداوندی که صحیفه مردمی و دیباچه آزادیست محظوظ گرداناد .

۱- ن : الخطی ۲- آ : و رجعت الخطی فكأنني ۳- ن :

۴- ن و آ «که» ندارد ۵- آ : وصال بهره‌ای

این رقعہ نزد دوستی ارسال رفت باستدعاء شراب

چہرہٴ آمال آن حضرت چون رخسار شراب سرخ گلگون باد^۱ و حسود
جہاد و جلال آن دولت از دار حوادث و جفتہٴ نوایب چون خوشہٴ انگور
سرنگون، ثغور حال دوستان در مجلس کلمرانی چون دہان شیشہٴ خوش گوار
خندان و دیدہٴ بخت دشمنان در شکنجہٴ روزگار و کشاکش لیل و نہار چون
چشم راووق^۲ گریان :

چولالہ ہر کدبرت سر نمی نہد در خاک گر آب صرف خورد در مزاجش آتش باد
درین شب قاری و هوای تاری ماہ رویی سمن بویی کہ قامت دلر باش
رشک قد سرو بوستانست و چہرہٴ زیباش طیرہ گر گل خندان پیالہای چند
نوشیدہ و از غایت سؤرت جوانی و وحدت غلوای شباب جوشیدہ :
ہمد شمایل دیوانگان گرفتد ولیک بزیر ہر خم زلفش روان صد عاقل
و جہت اتمام حال سرخوشی و تشیید مبانی مستی شراب می طلبد و
عشرت می جوید اگر چہ این حالت غایت مطالب و نہایت مآرب چاکر است
اما چون این معنی کہ مفتاح قفل شادمانی و شمع مجلس زندگانی است درین
وقت تعذری دارد نزدیکست کہ آن یار^۳ دیر حاصل شدہ زود از دست بیرون
آید و آن فرصت کہ بخون جگر در کنار آمد از میان فوت شود^۴ اگر از شرابخانہ
عامر داندکی شراب ریحانی کہ ہم زادہٴ آب زندگانی و فروزندہٴ آتش جوانی

۱- آ : شراب گلگون باد ۲- آ : رواق ۲- ن : « یار » ندارد

۴- ن : شدہ

است انعام فرماید حقیقت از مقدم آن مہمان عزیز کہ فتنہ صد ہزار یوسف عزیزست راحتہا روی نماید و غصہ ہا پشت دہد و اگر آن معنی در توقّف ماند خدمتکار از نیل آن سعادت محروم خواہد ماند و رأیہ فی ذلک اعلیٰ.

این رقعه نزد دوستی اصدار افتاد و از منشآت

طبع او التماس رفت

گردن و گوش روزگار بقلاید فواید^۲ کلمات درر بار و شنوف صنوف عبارات بزرگوار آن جناب نامدار مزین باد و آثار انامل شریف بر صفحات ایام و اوراق شہور و اعوام الی وقت القیام روشن :

تا جہانست دولت ببادا ای دریغا کہ این جہان فانست

دوستی عزیز و یاری محرم^۳ دی روز از نتایج خاطر روشن و منشآت

طبع مستقیم خداوند^۴ قطعہ ای شعر کہ بحقیقت روضہ ای بود بانواع ریاحین

واصناف ازہار و انوار آراستہ انشاد کرد^۵ از حالات الفاظ و رقّت معانی و

سلاست ترکیب و حسن تالیف آن اهتزازی و نشوتی حاصل گشت :

از آن نبات کرم آن چنان شدم سرمست کہ مثل آن نشدم ہرگز از نبات کرم^۶

کلمات لو ان للدهر سمعاً مال من حسنہا الی الاصغاء

طبع بندہ را بمطالعة نظایر و اخوات آن میلی وافر و رغبتی بلیغ

۱- ن : این ۲- آ : فراید ۳- ن : محترم ۴- ن :

خداوندی ۵- ن : کردہ ۶- متن برابر ن و آ : م «کروم» ندارد

حاصل گشت از لطف بی دریغ خدمت انتظارست که بجز وی^۱ چند از آن
فوا که بستان اهلیت و ریاحین گلستان فضیلت محظوظ شوم و نکات شریف و
کنایات لطیف آن را در اوقات وحشت سمیر ضمیر دارم :

العلم ینهی امله ان یمنعوه امله لعلمه یبذله لاهله لعلمه^۲

این رقعہ نزد مخدومی اصدار^۳ افتاد

در باب تهنیت ولادت فرزندش

اهلاً و سهلاً بمولود أخی ثقة	کانه فی قماط المهد هرما س
غد الزمان قریر العین مبتهجاً	واصبح الناس لایعروهم الیاس
فیه الشجاعة والعلیاء والکرم	والعز والوجد والاحسان والباس
یشیر نحو البرایا طرف سؤده	ان ابشروا برئیس جوده یاس
بعاده لکروب الخلق مجلبه	وقربه لقلوب الناس ایناس
یبکی و یضحک منه الدهر من فرح	لانه فی ریاض الامن میاس ^۴
تراه وسط قماط المهد متقدماً ^۵	کان عزته فی الضوء نبراس

دوش مبشر اقبال و منبھی سعادت در گوش بنده فرو خواند که از عالم
غیب مسافری رسیده است که آثار نجابت برجبین او واضح است و رایحه
اصالت از خلق او فایح و در بوستان معالی نهالی بالاً کشیده است که در
سایه اغصان آن خلقی از گرمای مصایب و سموم نوایب تواند آسود و خوش

۱- آ : بجزئی ۲- پایان افتادگی نسخه ۵ ۳- ن : ارسال
۴- ن : مباس ۵- ن : فی وسط قماط المهد متقیماً ۶- ن «بالا» ندارد

خوش دره‌وای خنک و خاک نمناک آن خواهد غنود و در آسمان سیادت ماهی
 طالع شده است که درماندگان ظلمت شب جهالت را بنور خویش هدایت
 کند و بدست مشاطه^۱ پرتو^۲ خود خدود^۳ ثمار^۴ معالی و سواف فواکه فضایل را
 گلگون گرداند بر موجب این عطیه^۵ شگرف و موهبت جسم^۳ شکر باری
 عز شأنه^۴ گزارده شد :

شکر ایند را که دادت آنچنان شبلی قوی
 آنچنان شاخی برومند آنچنان ماهی منیر
 آنچنان فرزند مقبل کز زمان مقدمش
 کام عالم شد محلی چشم گیتی شد قریر
 بر جبین او نبشته دست قدرت این سخن
 کین ولید آمده بکلی ملک دانش را امیر
 با معالی جفت باشد با مناقب همنشین
 با فضایل یار باشد با زبردستی سمیر
 در زمان فضل خواهد زد زبس فرزانیگی
 فکرهای ثاقب او تیر گردون را بتیر
 در میان مبد میگوید زبان حال او
 کز فلك هرگز نیامد مثل من روشن ضمیر

۱- ن : «و بدست» ندارد ؛ آ و د : و بدست ماشطه پرتو ۲- ن :
 خدود سوابق ثمار ۳- ن : «جسیم» ندارد ۴- ن : باری تعالی ؛
 آ و د : باری عز اسمه ۵- ن : خواهد از بس

باد اعمار شما باهم قرین و منتظم^۱

تا بود برخوان دنیا میهمان برنا و پیر

ان شاء الله که وارث اعمار اسلاف و مشید مبانی و مفاخر^۲ آن کرام
واشراف گردد و در سرای دنیا دیدار او موجب سرور و در ظلمت قبور^۳ کردار
او سبب نور آن خداوند شود .

تمت روضة الكتاب و حديقة الاحباب و الحمد لله كما هو اهله و صلواته
على نبيه و صفيه محمد و عترته اجمعين و فرغ من تأليفه منشييه الفقير الى
ربه الغنى ابوبكر بن الزكى المتطبب الملقب بالصدر القونى اطلعته الله عن
وثاق النفس بما قيدت اوهامه و بيض وجه ايمانه بما سودت اقلامه حامداً
لله مصلياً على نبيه و آله و ذلك فى او اخر رمضان المبارك سنة سبع و سبعين
و ستمائة^۴ .

۱- ن : قرین منتظم ۲- ن : و مشید بنیان معالی و مفاخر : آ و ۵ :
و مشید مبانی معالی و مفاخر ۳- هر سه نسخه دیگر : و در ظلمت آخرت
۴- ن : شود. انه القادر على ما يشاء. تم الكتاب بعون الله الوهاب و عند اتمام الكتاب وقع
الفراغ من تنميته يوم السبت فى وقت بين الصلوتين فى غرة جمادى الاخر سنة سبع و
ثلاثين و سبعمائة و سلم و آ : شود و السلام و ۵ : شود ان شاء الله تعالى تم الكتاب و الله
اعلم بالصواب فى او ايل شهر المحرم المحترم سنة ۸۷۷ .

نامه‌ها و عناوین نامه‌هایی که فقط در نسخه

شرف و خارج از متن موجود بود

نسخة رقعة ارسلتها الي بعض الاكابر
شكراً و اعتذاراً عن تأخر خدمته

اراني الله طلعتہ سریعاً واصحبه السلامة حيث سارا
و بلغه امانيه جميعاً وكان له من الحدثان جارا

انواع خيرات واصناف مبررات كد خداوند معظم كيف الامم معدن الفضل
والكرم ادام الله نعمته و صان عن المكاره مهجته در حق خدمتكار مي فرمايد
در مضايق امور و شدايد احوال و عرروض احوال دستگير و پاي مرد آن حضرت
باد ؛ بنده بايستي كه چون ساير خدم و باقى حشم بد بندگي بشتافتي اما مبنى
بر آنكه مركبى موافق دست نداد و مزاج را نيز هنوز ابلالى و انتعاشى
حقيقى از مقاسات مرضى كد مدتبا مشاهده كرد حاصل نگشت آن امنيت كد
متضمن سعادت دنيا و آخرت بود در تعويق افتاد ان شاء الله همم فلكى و شيم
ملكى آن حضرت عذرخواه اين تقصير افتد والله يبيقيه و يقيه و الى درجات
الغابرين يرقية وهذا القدر يكفيه .

این خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد
که از سفری مراجعت فرموده بود

جاء البشير مبشراً بايا بكم فمالات صدري بهجة وحبوراً^۱

ابیات ارسلتها فی اول کتاب الی خدمة المولی العلامة
افضل المتأخرین قطب الملة والدين کثر الله امثاله

سلام علی مولی حرمت از دیاره	و بعد سوء الحظ عنی دیاره
یفید و یهدی جارد کل ساعة	ولو ان جار الله اصبح جاره
من القلب یغنی کل شیئی وینمحی	إذا طالت الايام الا ادکاره
لحی الله قلباً لایهیهم صبابة	الیه و طرفاً لایطیل انتظاره
و طوبی لمن یصغی الی در لفظه	و ینفق فیہ لیلہ و نهاره
و ذلك فضل الله یؤتیه طالباً	جلا قلبه بالرشد ثم اناره
هو البدر الا ان مغناه سامک	تری فوق فرق الفرقدين ^۲
هو البحر الا أن فیہ عذوبة	علی عدم التعطیش فاقت ^۳
اری همتی تسمو بان احرز العلی	والقط من ذاک الکلام خیاره
ومن غاص فی بحر کبحرک لم یزل	من الدر لایختار الا کباره

۱- این نامه بمناسبت اینکه در نسخه‌های آ و د نیز موجود بود در ص
۱۱۶ متن بچاپ رسیده است ۲ و ۳- جای نقطه‌ها ناخوانا است

و شرب مسهلا فکتبت الی خدمته

هنياً لمولانا تناول مسهل
 منقٍ غسولٍ جاذبٍ لشفائه
 فيمنحه برأً على حسب طبعه
 ويعطيه انعاساً على وفق رأيه
 فيضحى صحيحاً ذات نشاط وقوة
 من الدهر يوماً لا يبرى وجهه دائه

ایضاً لکاتب الکتاب

بهر کجا که خرامی خدات یاور و یار
 امان و امن و فرح منزل و سرور ندیم
 زمانه خرم و آبخورت فرات و زلال
 هوا گشاده و باد و زنده باد نسیم

ایضاً لمؤلفه ارسل الی بعض الاکابر وقد شرب مسهلا

یعتذر عن تأخر خدمته بسبب مرض

یارب تو مبارک بکن آن دارو را
 وز جمله آفات نگد دار او را
 وانرا که بجان و دل غلامش نبود
 آویختد دار زار بردار او را
 حق علیمست که حسرت مفارقت خدمت آن حضرت اثرها میکند که
 نکایت این مرض مخوف که در مکابده آن گرفتارم در جنب شدت آن مألوف
 مینماید. شك نیست که چون دو وجع در یک بدن جمع شوند و یکی را بر
 دیگری رجحان قوی باشد اقوی اثر اضعف را محو میگرداند ، فما القی
 من العلة ما القی من الجنة . بنده بایستی که امروز بر عادت معهود و طریق

مألف ملازم حضرت عالی بودی و خدمتی که وظیفه اوست بجای آوردی ،
 اما دور از آن حضرت در تنگنای ضیق النفس و درد پهلو چنان گرفتارست
 که مجال حرکت ندارد ، انشاء الله که بیمن همت عالی و عاقبت آن مرض
 بعافیت انجامد و برید سلامت از مکن غیب روی نماید :
 و ما عن لی خطب ففوضت امره الی الملك الجبار الا تیسرا

این رساله نزد مولانا قاضی امام الدین رحمه الله ارسال افتاد

در باب مردی که دعوی طب میکرد و از آن شعار

خالی بود، و در هر کلمه از این رساله لزوم میم است

اخدم مجلس الامام الاعظم حمی الرحمن مهجقه من هجوم الملمات
 و ادام نعمته مادامت السموات و منحه مجدداً مهداً و کرماً موطداً يؤمه الانام
 لمطالبهم و یخدمه الکرام لمهنة مشاربهم و دام حماه مهیعاً للمسرات و
 منبعاً للکرامات مالمع النجوم و أنمل ماء الکروم و اعلم ضمیره المنیر
 امر المتطبب المستعرب مع علم المولی . بمقدار معرفته و مبلغ مقدرته فالمرء
 ما مارس العلوم و لا لازم مجالس القروم و لما امهل امره مذقدم و لم یمتحنه
 منی منازع لامعارض بما علم تسامحاً و مراعاةً للشیم من مناقسة المغربین و
 حمايةً للهمم من مجاذبة المسافرین زعم المملوک محجماً من مقابلته و مکافحته
 و مقصراً من مطاولته و مکاوخته فلما علمت متصوره القمته لقمة مرة بحت
 من حلقومه و فهمته ما مقدار علومه .

بر سبیل شکر بخدمت مخدومی تحریر افتاد

اتانی علی بعدالنوی منک نعمةً فقابلتها بالمدح والحمد والشکر
 فقلت رعاك الله يا افضل الوری وحياءك رب العرش يا اوحده العصر
 باز جستی وانعامی که خداوندگار معظم ولی الأیادی والنعمة علی الله
 شأنه درین ایام افلاس و هنگام احتیاج و زمان انقطاع اسباب از سر طبع
 کریم و نفس طاهر و شفقت شامل و شیمت بال در حق بنده کمیند مبذول فرموده
 است بهزاران دعا و ثنا و خدمات مبنی مقابل افتاد: اینها ز تو آید این چنینها
 تو کنی؛ مثل عربست که شنشنة اعرفها من أخزم .

خداوندگار با شاعت انعام و افاضت اکرام و اسباغ احسان مفطور
 و مجبولست: از آفتاب عجب نیست نور بخشیدن، بمنن سابق مشفوع گشت
 و بایادی سالف منضم شد باری عز اسمه ذات بیهمال آن حضرت را از آسیب
 زوال و نقصان عین الکمال محروس داراد و شوارد اغراض و مقاصد دو جهانی
 آن جناب را بعید نجاح ما نوس گرداناد آمین رب العالمین .

ایضاً

كفاك من الدنيا لباس وطعمة وكن یقیل الحر والبرد والمطرا
 فان زاد شیئی زاد غمّ و غصة فكن قانعا تلق السلامة والظفرا

این ابیات را در اول نامه‌ای نبشتم

گرد خود هر نفسی لؤلؤ و مرجان بینم	پر تو خط شریف‌ت چو برین چاکرتافت
زیر هر نکته غرّا اثر جان بینم	چون بگیرم بکف و بوسم و دروی نگرم
که درون ورقی چشمه حیوان بینم	در تعجب شوم و جای تعجب هم هست
این زمان از اثر دست تو درمان بینم	گرچه دیدم زفراق تو بسی درد و عنا

این نامه نزد خداوند امیر نصره‌الدین رحمه‌الله ارسال افتاد

در باب وفات فرزند معصوم مغفور عبدالرحیم

اطاب‌الله ثراه

خداوندگار معظم ولی‌الله بین‌الأمم مولی‌الایادی و النعم‌سالهای مدید
و عمرهای کامل و ازمان طویل وارث اعمار بندگان و بنده‌زادگان باد .
بررآی عالم‌آرای عرضه میرود که روز پنجشنبه چون بشهر آمدم
عبدالرحیم را بحالی یافتم که نصیب بدخواهان آن دولت و حصه دشمنان
آن حضرت باد سه روز بود که ذات‌الجنب داشت و تا قوتش بود ماده مرض دفع
میکرد شب آدیند که شب بحران بود قوتش نیک ساقط شده بود و چندانکه
میخواست که چیزی نفت کند طبیعت مواتاة نمیکرد و چندانکه جهد کردم
که تقویت قوت کنم تا بر دفع قادر گردد ممکن نشد جهت آنکه قابلیت
متعذر بود همان شب بدارالخلود منزل‌گزید :

گفتم شب وصل را چراغ افروزم هر چند که در دمیدم اندر نگرفت
 وقد فارق الناس الأُحبة قبلنا و اعیاء دواء الموت كل طیب
 فی الجملة بنده بیچاره نیک بدحال و پریشان و حیران و باجگری
 بریانت :

ما حال من كان له واحد يؤخذ منه ذلك الواحد

آه چنان نهالی که پیش از آنکه بشمار فضایل بارور گردد صرصر
 اجل از بیخ بر کند و طراوت و خضرت آن را بذبول و صفت مبدل گردانید
 و بردل این پدر بیچاره غریب داغ حرقت و حسرت نهاد .
 هوی ابنی من علی شرف یهول عقابه صعده

هوی من رأس مرقبة ففتت تحتها كبده
 الام علی تبکیه و المسه فلا

و کیف یلام محزون کبیر فاته ولده
 عنان قلم میکشم که اگر بر قدر حرقت درون و اشتعال احشا سخن رانم خاطر
 مبارک را سامت روی نماید و نطق طوامیر از حصر آن تنگ آید :

عندی من الهم مالو أن ایسره یلقى علی الفلک الدوار لم یدر

بنده بیچاره را نصیحتی فرماید که اثر لفظ مبارک در ظلمات و قایع
 سود مشعله عالم افروز است :

وانت تعلم الناس التعزی و خوض الموت فی الحرب السجال

مبنی بر آنکه معهودست که بندگان خداوندان را از سور و ماتم و
 شادی و تفرقه و جمعیت خاطر خود اعلام کنند این کلمه چند در قلم آمد تا
 بر بی ادبی حمل نفرمایند که جز آن حضرت کجا دارم که غم پردازی و نفثه المصدوری
 تقدیم کنم :

آورده بدم بتی بصد حيله بدست گفتم که دلم از غم و اندیشه برست
 اکنون که زدست جست آن دلبرمست خاییدن اب چه سود مالیدن دست

این ابیات که ذکر می‌رود در مرثیه آن مرحوم آفته شد

کجا یابم ترا جانا که از چشم نهان گشتی
 چو جان جان من بودی نهان چون جان از آن گشتی
 تو پنداری زیان کردی که سود عمر کم کردی
 درین عالم اگر مردی در آن عالم زیان گشتی
 ملک بودی بجان پاک و نفس روشن و عالی
 از آن از خاک بپریزی، مقیم آسمان گشتی
 چو این گلخن خلق دیدی بخالق روی بنهادی
 ز جن و انس بگذشتی خریدار جهان گشتی
 زمان وصل در حاتم بدی چون آب خوش سایغ
 ولی در مدت هجران بسان استخوان گشتی
 توان من توان دانست گرچه رأی اندک شد
 که من جای دگر بودم تو بی من ناتوان گشتی
 چرا گریان کنی هر دم بجای آنک خندانی
 نه اول همچو گل بودی با آخر زعفران گشتی
 جوان بودی و چرخ پیر کردت این پی رحمت^۱

۱- این رثا ناقص و با مصراع مذکور در فوق کتاب ختم میشود.

حواشی و تعلیقات

حواشی و تعلیقات

ص ۱ س ۳ طباق : (ع) موافق و برابر و السموات طباق جهة مطابقت بعضی بعضی را یا بجهة قرار گرفتن هر يك بر روی دیگری. ر. ك. منتهی الارب

بدایع : (ع) جمع بدیعة: نو بر آورده شده و جمع بدیع که فعیل است در معنی فاعل و مفعول (نو برون آورنده و نو برون آورده شده) بُدُع میباشد بر وزن عُنُق و نظایر آن از قبیل : نذیر و نُذُر ، جدید و جُدُد ، سدیس و سُدُس بسیار است . ر. ك. منتهی الارب ، شرح شافیة ابن حاجب ...

ص ۴ س ۴ صنایع : (ع) جمع صنیع و صنیعة : احسان و تربیت و نیکوئی و صنع جمیل . ر. ك. قاموس المحيط فیروز آبادی جمع صنیع است . ر. ك. منتهی الارب

جمع صنیعة است در مفهوم: کار و هنر نیک و تربیت و جمع صنیع از روی قیاس صنُع میباشد مانند : نذیر و نُذُر . ر. ك. اقرب الموارد والمنجد

و در لسان‌العرب و مجمع‌البحرین برای صنیع و صنیعة
 جمعی ذکر نشده است. ر. ك. لسان‌العرب، مجمع‌البحرین
 ص ۱ س ۵ نغْل : ۲۱ (ف) بمعنی آغل و جائی باشد که در بیابان‌کنده
 باشند تا شبها گوسفندان را آنجا برند و خود نیز در آن
 بیاسایند، رودکی گوید :

گوسفندیم و جهان هست بگردار نغْل

چون گه خواب شود سوی نغْل باید شد

و بمعنی عمق و ژرفی آبهای بزرگ نیز باشد^۳، عطار گوید:

نغْل چاهی است این چاه طبیعت

مشو ز نهار گمراه طبیعت

ر. ك: برهان قاطع، صحاح‌الفرس، فرهنگ رشیدی لغت

فرس اسدی، مجمع‌الفرس سروری

۱- بفتح اول و کسر ثانی ر. ك: برهان قاطع؛ بفتح نون و کسر غین،
 ر. ك. فرهنگ رشیدی

۲- بضم نون و غین معجمه ر. ك: مجمع‌الفرس

۳- لغت فرس اسدی و برهان قاطع، معنی دوم را ندارد و فرهنگ رشیدی نویسد:
 نغْل: بضمّین: عمیق، مرادف نغول باشد، عطار گوید:
 نغْل چاهی است این چاه طبیعت مشو ز نهار گمراه طبیعت
 و در مجمع‌الفرس بفتحّین «نغْل» بهر دو معنی آمده است ولی ظاهراً
 بضمّین صحیح است زیرا این کلمه مخفف نغول میباشد که در اشعار
 مولانا در معنی ژرف، عمیق و دور دست آمده است:

خاصه عرش جمله افکار و عقول نیست گردد غرق در بحر نغول
 ر. ك. مثنوی نیکلسون ص ۱۱۵ س ۷

و نیز:

تا عمر آمد ز قیصر یک رسول در مدینه از بیابان نغول
 ر. ك. مثنوی نیکلسون ص ۸۶ س ۸

- ص ۱ س ۶ **کلال** : (ع) مصدر ، مانده و رنجور شدن و کند گردیدن
 کرد و شمشیر . ر. ك. منتهی الارب
- س ۸ **اكتناه** : (ع) بکنه چیزی در رسیدن . ر. ك: منتهی الارب
- س ۸ **ادله** : (ع) ج مفردش دلیل : رهنما ، جمع دیگر این
 کلمه **أدلاء** است و **دلایل** برخلاف مشهور جمع **دلالت** است
 نه دلیل . ر. ك. المنجد، منتهی الارب، لسان العرب... .
- س ۸ **نقل برهانی** : اخبار و مطالبی که ذکر آنها مبتنی بر دلیل
 و برهان باشد .
- س ۹ **زپیش روی صفاتش چو پرده برگیرد**
- : نظر بر اینکه ذات و صفات خداوندی یکی است و صفات
 مختصه خدایتعالی از ذات لایزالش جدا نبوده و عین ذات
 میباشد، پس وقتی که پرده از روی صفات برخیزد عین ذات
 نمایان گردد و در این حال تمام مباحث بیجا و همه ادله و
 براهین باطل گردد .
- س ۹ **علوم یونانی** : علمی که از یونان بعالم اسلامی انتقال یافته
 است و مهمترین و بلکه همه آنها عبارتند از: طب، فلسفه
 و منطق، نجوم و ریاضیات؛ طب و فلسفه بوسیله دانشمندان
 مسیحی سریانی و نجوم و ریاضیات توسط علمای هند بعالم
 اسلامی و سایر نقاط جهان انتقال یافت .
- س ۱۱ **آورید** : (ف) ماضی مطلق از آوردن، از افعال کهن فارسی
 و در متون قدیمه نظایر و مشتقات آن بسیار بکار رفته

و در شاهنامه فردوسی صدها بار آمده است ، محض نمونه
بچند بیت اشاره میشود :

جدا کرد گاو و خر و گوسفند

بورز آورد آنچه بد سودمند

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۹ س ۱۶

سر مرد تازی بدام آورد چنان شد که فرمان او برگزید

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۲۹ س ۱۳

چو جمشید را بخت شد کندرو

بتنگ آوردش جهاندار نو

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۳۳ س ۱۷

در مثنوی مولانا نیز چند جا آمده است :

آوردش تا بنزد آن رسول که بجان او کرده بددینش قبول

مثنوی چاپ بمبئی ج ۶ ص ۴۵ س ۱۹

آوردند و جنبیت پیش کش پس بگردندش سواره میروش

مثنوی چاپ بمبئی ج ۷ ص ۳۵ س ۱۱

ظ : نیکلسون این ابیات را الحاقی میداند و در مثنوی

چاپ خود نیاورده است .

در هفت پیکر نظامی نیز آمده است :

بود میلی بر آوریده بمه که ز بردیدنش فتاد کلاه

هفت پیکر نظامی چاپ وحید ص ۱۵۶ س ۴

ناگفته نمازد تعدیه افعال متعددی باعلامت مصدری (یدن)

که درین کتاب بکرات تکرار شده است شبیه تعدیه فعل‌های متعدی زبان فعلی آذر با یجان است و افادهٔ این معنی میکند که **آمر و فاعل فعل دو شخصی جداگانه است مانند :**
آپارماخ و آپارتدیرماخ ؛ یازماخ و یازدیرماخ یعنی بردن و کسی را وادار بد بردن کسی یا چیزی کردن ؛ نوشتن و نویساندن یا نویسانیدن .

فردوسی نیز این قبیل افعال را اغلب درست در همین مفهوم بکار برده است چنانکه در بیت اول گوید: «هوشنگ» از حیوانات، گاو و خر و گوسفند و آنچه سودمند بود برگزید و مردمان را یاد داد تا آنها را بکار وادارند .

آقای دکتر معین در حاشیهٔ برهان قاطع بدپهلوی این کلمه اشاره میکند و گوید: «آوردن؛ پهلوی *âwaritan* و واضح است که **آوریدن** در این مفهوم شکل دیگری از **آوردن** است و با (آوریدن) بمعنی حمله کردن و جنگ آوری که در کتابهای لغت ذکر شده است جز شباهت لفظی مناسبی ندارد» . ر. ک: برهان قاطع بد تصحیح دکتر محمد معین .

ص ۱ س ۱۳ **لؤلؤ = در** ؛ هر دو واژه عربی ، و فارسی آن گوهر و مروارید است :

بعون تربیتش لولوی ثمین گردد

درون جوف صدف قطره‌های نیسانی

در افسانه‌های قدیم آمده است که مروارید از آب نیسان

حاصل میشود و صدف به‌هنگام نیشان بسطح آب آید و دهان بگشاید و چند قطره از باران را ببلعد و این قطره‌ها با امتزاج بزاق صدف بدل بدمروارید گردد، بیت ناظر این افسانه میباشد. ر. ک.

معین، تحفه حکیم مومن ص ۲۳۵

زخوان نعمت بی‌منت‌های بی‌عددش

ص ۲ س ۱

میان اهل جهان دایراست مهمانی

یادآور قول استاد سخن سعدی شیرازی است که فرماید « باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ». ر. ک. مقدمه گلستان سعدی

س ۲ بساط : (ع) به کسر باء : گسترده‌نی مانند : فرش و غیره ،

ج، بَسَطَ بَضْمَتَيْنِ بَرُوزِنِ عُنُقٍ .

بَسَاط : (ع) بفتح باء : زمین فراخ هموار و زمین فراخ و

یکسر و دیک کالان . ر. ک. منتهی‌الارب. در متن بفتح با

مناسب است .

س ۲ نواله : (ع) دهش، عطا، سزاوار و بهره و نصیب، در کتب

لغت عرب فقط نوال بدون تاء بهمین معانی است .

ر. ک. المنجد، منتهی‌الارب و . . .

س ۴ سلطان: حجت بضم اول و سکون و ضم لام هردو، قدرت

پادشاه، قهرمان . ر. ک. منتهی‌الارب، لسان‌العرب،

قاموس‌اللغه بحکم نافذ و سلطان تام و ملک عظیم . . . ظ،

اشعار از خود مؤلف است .

ص ۲ س ۵ عطوف : (ع) مهربان ، خوشخوی « رجل عطوف » یحیی المنهزمین یعنی پناه دهنده فراریان. ر. ک: ذیل اقرب الموارد این کلمه از لحاظ معنی لغوی و در نظر مؤلف از اسماء خاصه باری تعالی و درین کتاب در ردیف اسماء الحسنی مذکور است ولی در قرآن کریم و هیچیک از روایات مختلفه اسماء الحسنی نیامده است .

اسماء الحسنی^۱ : خدایتعالی را یکهزار و یک اسم و از میان این نامها نود و نه نام بنام اسماء الحسنی نامیده شده است .
اسماء الحسنی : در قرآن کریم ذیل چهار آیت بذات لایزال باری تعالی اختصاص یافته است :

۱- ولله اسماء الحسنی فادعوه بها آیه ۱۸۰ سورة الاعراف ۷

۱- حکیم نظامی در مقدمه لیلی و مجنون بشرح آتی باین اسامی مقدسه اشارتی لطیف دارد :

با درع سپند یار زادم	مادر که سپند یار زادم
بینی عدد هزار و یک نام	در خط نظامی ار نهی گام
هم-با-نود و نه است نامش	والیاس کالف بری زلامش
با صد کم یک سلیح دارم	زینگونه هزار و یک حصارم
هم ایمنم از بریدن گنج	هم فارغم از کشیدن رنج
نقاب درو چکار دارد .	گنجی که چنین حصار دارد

ر. ک: لیلی و مجنون چاپ وحید ص ۴۴

توضیح : لفظ « نظامی » که تخلص شاعر است بحساب جمل مساوی است با هزار و یک مطابق اسماء خاصه ذات باری و لفظ « الیاس » که نام شاعر میباشد بحساب جمل مساوی یکصد و دو میباشد و چون الف و با « ا+ب » را که تعداد عددی آن دو حرف سه است از یکصد و دو کم کنیم نود و نه و برابر تعداد اسماء الحسنی است بشرح زیر : *

۲- قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن اياماً تدعوا فلد

الاسماء الحسنی آیه ۱۱۰ سورة الاسراء ۱۷

۳- الا لا اله الا هو له الاسماء الحسنی آیه ۸ سورة طه ۲۰

۴- هو الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی

آیه ۲۴ سورة الحشر ۵۹

اسماء الحسنی: از روی سه روایت معتبر و منقول در مفتاح کفعمی^۱

۱ + ل + ی + ا + س = الیاس

۱ + ۳۰ + ۱۰ + ۱ + ۶۰ = ۱۰۲

تعداد اسماء الحسنی = ۹۹ = ۳ - ۱۰۲

* ن + ط + م + ی = نظامی

۵۰ + ۹۰۰ + ۱ + ۴۰ + ۱۰ = ۱۰۰۱

۱ + ۳ = یا

۱ + ۲ = ۳

حساب جمل یا حساب ابجد

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	یگان
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	
ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	دهگان
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	
ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	صدگان
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

۱- «مفتاح کفعمی» برابر نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز یا «مصباح کفعمی» بنا به مشهور و ضبط مدارک کتابشناسی یا «جنة الامان الواقیه و جنة الايمان الياقيه» تألیف: شیخ ابراهیم بن علی بن حسن بن صالح بن اسماعیل جبل عاملی متولد (۱۴۰ هـ . ق) در کفعم یکی از قراء جبل لبنان و متوفی در «۹۰۵ هـ . ق» و مدفون در جبل عامل. کفعمی قریب چهل فقره تألیف دارد و کتاب حاضر را روز سه شنبه ۲۷ ذی القعدة «۸۹۵» تألیف و تکمیل نموده است، در این کتاب سه روایت از اسماء الحسنی از سه کتاب معتبر نقل قول میکند:

الف - کتاب عدة الداعی و نجاح الساعی تألیف: احمد بن محمد بن فهد اسدی*

و کتاب «جنات الخلود» تألیف محمد مؤمن^۱ و تاج الجامع
للاصول تألیف شیخ منصور علی ناصف یکی از دانشمندان
جامع ازهر استخراج و به شرح زیر درج میشود :

۱- الله	۱۴- الجلیل	۲۷- السلام
۲- الاول	۱۵- الحسیب	۲۸- السمع
۳- الاخر	۱۶- الحفیظ	۲۹- الشکور
۴- الباری	۱۷- الحق	۳۰- الشهید
۵- الباسط	۱۸- الحکیم	۳۱- الصمد
۶- الباطن	۱۹- الحلیم	۳۲- الظاهر
۷- الباعث	۲۰- الحمید	۳۳- العدل
۸- الباقي	۲۱- الحر	۳۴- العزیز
۹- البدیع	۲۲- الخالق	۳۵- العظیم
۱۰- البر	۲۳- الخبیر	۳۶- العفو
۱۱- البصیر	۲۴- الرحمن	۳۷- العلی
۱۲- التواب	۲۵- الرحیم	۳۸- الغفور
۱۳- الجبار	۲۶- الرقیب	۳۹- الغنی

* حلی ملقب به جمال الدین و مکنی به ابوالعباس و معروف به ابن فهد از اکابر علمای
امامیه متولد «۷۵۶ هـ . ق» و متوفی در «۸۴۱ هـ . ق» .

ب - کتاب قواعد (ظ: القواعد الكلية الاصولية والفروعية، که به قواعد شهید
معروف است) تألیف : ابو عبدالله شمس الدین محمد بن مکی ابن محمد بن حامد بن
احمد دمشقی نبطی عاملی جزینی معروف به شهید اول مقتول روز پنجشنبه نهم
جمادی الاولی سنه ۷۸۶ هـ . ق به فرمان برقوق (سیف الدین برقوق ظاهر از ۷۸۴
تا ۷۹۲ هـ . ق از مالیک بحری و برجی) و به فتوای قاضی برهان الدین مالکی و
عباد بن جماعه شافعی .

ج - کتاب جواهر تألیف شیخ فخر الدین محمد بن محاسن البادرانی .

۱ - (جنات الخلود المعمور من جدول النور) تألیف سید محمد رضا بن محمد
مؤمن امامی خاتون آبادی اصفهانی معروف به مدرس که بسال ۱۱۲۵ هـ . ق این کتاب
را به نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف نموده است .

۴۰- الفتح	۶۰- الوهاب	۸۰- المتين
۴۱- القابض	۶۱- الهادي ^۱	۸۱- المجيب
۴۲- القدوس	۶۲- الاحد ^۲	۸۲- المحصي
۴۳- القوي	۶۳- العليم ^۳	۸۳- المحيي
۴۴- القيوم	۶۴- الرؤوف ^۴	۸۴- المذل
۴۵- الكبير	۶۵- الكريم	۸۵- المعز
۴۶- اللطيف	۶۶- الولي ^۵	۸۶- المعيد
۴۷- المؤمن	۶۷- الحكم	۸۷- المقتدر
۴۸- المتكبر	۶۸- ذوالجلال والاکرام	۸۸- المقدم
۴۹- المجيد	۶۹- الخافض	۸۹- المقسط
۵۰- المصور	۷۰- الرافع	۹۰- المميت
۵۱- المقيت	۷۱- الرشيد	۹۱- المنتقم
۵۲- الملك	۷۲- الصبور	۹۲- الوالي ^۶
۵۳- المهيمن	۷۳- الضار النافع	۹۳- الرب
۵۴- النور	۷۴- الغفار	۹۴- الفاطر
۵۵- الواحد	۷۵- القادر	۹۵- المحيط ^۷
۵۶- الوارث	۷۶- الماجد	۹۶- الرزاق ^۸
۵۷- الواسع	۷۷- المانع	۹۷- الاكرم
۵۸- الودود	۷۸- المؤخر	۹۸- الاعلى
۵۹- الوكيل	۷۹- المبدي	۹۹- الجواد ^۹

۱- اين شصت ويك اسم مقدس در هر سه روايت كفعمي و تاج و جنات الخلود آمده است .

۲- برابر هر سه روايت كفعمي و كتاب جنات الخلود .

۳- برابر روايت اول وسوم كفعمي و تاج و جنات الخلود .

۴- برابر روايت اول ودوم و تاج و جنات الخلود .

۵- اين دو اسم برابر هر سه روايت كفعمي و كتاب تاج .

۶- تا اينجا برابر روايت دوم وسوم كفعمي و كتاب تاج .

۷- اين سه اسم برابر روايت اول ودوم كفعمي و جنات الخلود .

۸- برابر روايت اول كفعمي و جنات الخلود و كتاب تاج

۹- اين سه اسم برابر روايت اول كفعمي و جنات الخلود .

- ص ۲ س ۵ کتم : (ع) بدفتح اول و سکون ثانی بروزن فلس؛ مصدر؛
پنهان داشتن و پنهان و غیر آشکارا .
- ص ۶ س ۶ شاهدهی عدل : گواه درست ، گواه برحق ، گواه راستگو و
واجد شرایط شرعی .
- عدل : مصدر در معنی اسم فاعل در اصطلاح شرعی کسی
را گویند که مرتکب گناه کبیره نباشد و گناه صغیره من غیر
عمد و بندرت از وی سرزند .
- ص ۷ س ۷ ناطقی فصل : گویای بلامنازع ، فصیح ، حکم کننده بین حق
و باطل و جدا کننده حق از باطل . ر. ک. آنندراج ،
منتهی الأرب و لسان العرب و قاموس اللغة و بهار عجم
- ص ۲ س ۲ ففی کل شیء
- این بیت جزو ابیات زیرین و از ابوالعتاهیه می باشد که
گویند در دگان کتابفروشی نشست و کتابی برداشت و
بالبدیبه پشت آن نوشت :
- | | |
|-----------------------|-----------------------|
| ألا اننا کلنا بائد | وأي بنی آدم خمالد |
| و بدؤهم کان من ربهم | و کل الی ربه عائد |
| فیا عجبا کیف یعصی الا | ه أم کیف یجحده الجاحد |
| ولله فی کل تحریکه | و فی کل تسکینه شاهد |

۱- ابو اسحاق اسماعیل بن القاسم بن سوید بن کیسان العنزی العینی معروف
به «ابوالعتاهیه» شاعر مشهور عصر اول عباسی متولد (۱۳۰ هـ . ق) و متوفی در
(۲۱۱ هـ . ق) و زهدیات وی مشهور است . ر. ک. و فیات الاعیان ابن خلکان ج ۱
ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۴ .

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد^۱
 و بیت آخر نقل مجالس اهل توحید و جزو امثال سائره
 وزینت بخش مقدمه کتب و مباحث توحیدی گردیده است و
 ظاهرا مفهومش مأخوذ از بعضی تفاسیر آیه شریفه «فانفذوا
 لا تنفذون إلا بسلطان^۲» میباشد. آیه ۳۳ سورة الرحمن،
 ابو نصر عبدالله بن علی السراج الطوسی ملقب به طاوس الفقراء
 و متوفی در (۳۷۸ هـ. ق) بامختصر تفاوت و بشکل :

ففی کل شیء له شاهد يدل علی أنه واحد
 این بیت را در کتاب خود «اللمع» آورده است . ر. ک.
 اللمع، چاپ مصر ص ۵۳ و در کشف المحجوب ابوالحسن علی
 بن عثمان هجویری از عرفای قرن پنجم آمده است :
 «... و در جمله همه حرکات محدثات توحیدست و گواه
 بر قدرت خداوند عزّ وجل و اثبات قدم وی ؛ شعر :

ففی کل شیء له آیه تدل علی أنه واحد
 ر. ک. کشف المحجوب چاپ امیر کبیر ص ۳۶۱ س ۶ مقدمه
 اختیارات بدیعی نسخه خطی از کتب اهدائی حاج محمد
 نخجوانی به کتابخانه ملی تألیف حاج زین العطار متوفی
 (۷۷۰ هـ. ق) و تجرّبه الأمصار و تجزیة الأعصار مشهور به تاریخ

۱- ر. ک. الانوار الزاهیه فی دیوان ابی العتاهیه، چاپ بیروت ۱۸۸۸ م. ص ۶۹.

۲- بهر کجا بگذرید حجت خداوند و گواه وحدانیت ذات باری را مشاهده

میکنید. ر. ک. تفسیر بیضاوی، مجمع البیان .

وصّاف تألیف وصاف الحضرة^۱ و تحفة الناصر ید چاپ سنگی
تهران ص ۸ سطر ۸ .

ص ۲ س ۹ **جبار:** (ع) تدارك كننده فقر بندگان با توانگری و جبر شكست
آنان بادفع ستم و فعال مایشاء و نیرومند، در هر سه روایت
منقول از : شیخ ابوالعباس احمد بن فهید و ابو عبدالله محمد
بن مکی و شیخ فخرالدین محمد بن محاسن در مفتاح
كفعمی و در جنات الخلود جزو اسماء الحسنی مذکور است.
و در قرآن کریم فقط ضمن دو آیت جزو اسماء باری تعالی
آمده است .

الف : در آیه ۴۴ از سوره ق به طریق ایهام : نحن أعلم
بما یقولون وما أنت علیهم بجبار .

ب : در آیه ۲۳ از سوره الحشر به طور صریح : هو الله الذی
لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز
الجبار المتكبر سبحان الله عما یشركون .

س ۹ در مائدة پادشاهی خویش کاسه سر نمرود را

۱- خواجه عبدالله بن فضل الله بن عبدالله شیرازی مشهور به **وصاف الحضرة**
و ملقب به شرف الدین و متخلص به شرف شیرازی معاصر و منظور نظر سلطان محمد
غیاث معروف به **شاه خدا بنده هشتمین** حکمران ایلخانی (۷۰۳-۷۱۶ هـ. ق) که بتصریح
خودش در مقدمه کتاب در اواخر شعبان سال (۶۹۹ هـ. ق) بتألیف آن آغاز نموده
است . ر. ک. تجربه الامصار چاپ بمبئی ص ۶ .

۲- ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی زنده در (۵۵۵) هـ. ق در مقدمه
کلیله و دمنه بدین عبارات بداستان نمرود اشاره می نماید : «... جباری که نیش
پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید ... الخ» .

اشاره به داستان حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا وعلیه السلام و نمرود است^۱ که در اکثر تفاسیر قرآن مجید ذیل تفسیر آیه: ألم تر ألی الذی حاجّ ابراهیم ربّه...^۲ بدین شرح آمده است :

حضرت ابراهیم علیه السلام به هدایت قوم خویش مأمور گردید نمرود جبار^۳ سلطان وقت به عنوان اینکد آن حضرت

۱- نام پادشاهی که با حضرت ابراهیم مواجه کرد در قرآن مجید نیامده است و فقط به نام پادشاه وقت مذکور است ولی در تفاسیر قرآن نامش: نمرود بن سخاریب بن کوش بن سام بن نوح علیه السلام است و در **المعارف ابن قتیبه** دو سلسله نسب برای نمرود مذکور است :

الف : نمرود بن ماش بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام .

ب : نمرود بن ارغوبین فالع بن عابر بن شالخن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و در **مروج الذهب** نمرود جبار و اولین پادشاه از ملوک نبط بابل است . ر. ک. تفسیر مجمع البیان ج ۲ ص ۳۶۶ و تفسیر بیضاوی و تفسیر ابوالفتوح رازی و تفسیر میبیدی و تفسیر منهج الصادقین و ... و المعارف ابن قتیبه ص ۲۸ و مروج الذهب .
۲- آیه ۲۶۱ سورة البقرة .

۳- در ترجمه مروج الذهب **جبار** را به ستمگر ترجمه کرده اند «... نخستین ایشان نمرود ستمگر بود» ر. ک. ترجمه مروج الذهب چاپ بنگاه ترجمه و نشر ج ۱ ص ۲۱۱ ولی در تفاسیر قرآن و کتب معتبر لغت و شرح اسماء الحسنی به معانی : نام ناریتعالی، سرکش، نام جوزا، بلندبالا، قوی، سخت متکبر، المتکبر من عبادة الله، مسلط، قاهر، متمرّد، برتر و بالاتر از آفریدگانش. کسی که هیچکس بمقام وی نرسد. خرما بن بلند که دست بدان نرسد آمده است و در ترجمه تفسیر طبری نام قومی است که مدتها بر بابل حکمرانی کرده است «و این جباران قومانی بودند که از عادیان باز مانده بودند و چنین گویند که بالای ایشان بیست گز و سی گز بود... و چون آن قوم هلاک شدند ایشان خبر نداشتند و لکن این جباران از جمله ایشان بودند به بالا*»

بتهای بتخانه شهر را شکسته است فرمان داد آتش عظیمی روشن کردند و ابراهیم (ع) را در آن آتش انداختند. خداوند آتش را به آن حضرت سرد گردانید نمرود این بار با آن حضرت به محاجّه برخاست و چون با حجّت بر نیامد آن حضرت را گفت: تو که ادعا میکنی خدایت پروردگار عالمیان و آفریننده همه موجودات است برو به خدایت بگو تا سدروز جنگ را آماده گردد و من نیز در این سدروز بد جمع و ترتیب لشکر مشغول خواهم شد تا با هم بجنگیم هر که غالب آمد حق او را باشد. روز سوم نمرود لشکری عظیم به صحرا برد و از روی تمسخر حضرت ابراهیم را گفت: از لشکر خدای تو اثری نمی بینم. خداوند پشدای را مأمور گردانید تا از راه بینی داخل مغز نمرود گردید و مشغول خوردن مغز وی شد و سردرد طاقت فرسایی به نمرود عارض گشت و این درد فقط وقتی ساکن میشد که با چیز سنگینی بر سرش بکوبند عاقبت برای اسکان درد ضربات

* وقوت، ر. ك. ترجمه تفسیر طبری جلد اول ص ۸۸-۸۹ و در شرح اسماء الحسنی دو معنی آورده اند:

الف: تدارك کننده فقر فقیران به غنا و توانگری و سرشکستگان به دفع ستم از ایشان

ب: برپا دارنده خلق خود به آنچه فرماید و آنچه تقدیر کند خواه راضی باشد و یا نباشد. ر. ك. جنات الخلود محمد رضا بن محمد مؤمن و مفتاح کفعمی نسخه خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی به کتابخانه ملی تبریز.

را چندان تکرار نمودند تا کاسه سرش بشکست و هلاک شد . ر . ك . مجمع البيان ج ۲ ص ۳۶۶ و تفسیر بیضاوی و ابوالفتوح رازی و

داستان هلاک نمرود به وسیله پشه و به آتش انداختن حضرت ابراهیم در ادبیات فارسی به قدری شهرت دارد که بحث بیشتر ازین مورث تصدیع میباشد و ما فقط بیک بیت از حافظ که ناظر تخلیط شخصیت آنحضرت با زرتشت است اشاره می کنیم :

بیاغ تازه کن آئین دین زرتشتی

کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود

ر . ك . دیوان حافظ چاپ دکتر غنی و قزوینی .

ص ۲ س ۲ و بچوب پاره ای در عرض گاه سحره فرعون

ناظر است بر اعجاز حضرت موسی در مقابل سحره فرعون و اژدها شدن عصای آنحضرت و بلعیدن مارهای ساحران فرعون را و دوباره بشکل عصا درآمدنش . ر . ك . به تفسیر آیه ۱۰۶ سوره الاعراف و آیه ۳۱ سوره الشعراء در تفسیر مجمع البيان و سایر تفاسیر و قصص القرآن علی شیخ منصور - المرهون القطیفی و اعلام قرآن دکتر خزائلی .

ص ۲ حاشیه بچوب پاره کیه ؛ کیه : (ف) بر وزن به ضمه یعنی حقیر و

کوچک . سعدی فرماید :

چو از قومی یکی بیدانشی کرد

نه که را منزلت ماند نه مد را

ر. ک. گلستان به تصحیح دکتر مشکور ص ۶۰ س ۸

وفخرالدین اسعدگرگانی گوید :

که ومه، راست باشد نزد ایشان

چو روز و شب به چشم کور یکسان

ر. ک. ویس و رامین . چاپ محبوب ص ۴۱ س ۸

صفت تفضیلی (کپتر) و صفت نسبی (کپین) این کلمه در

ادبیات فارسی فراوان به کار رفته و تا امروز نیز مورد

استعمال است .

هر آن کپتر که بامپترستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد

ر. ک. ویس و رامین چاپ محبوب ص ۹ س ۹

ازین هر سه کپتر شود پیش رو

مپین از پس و در میان ماه نو

نشیند کپین نزد مپتر پسر

مپین باز نزد کپین تاجور

میاند نشیند هم اندر میان

بدان کت زدانش نیاید زیان

ر. ک. داستان فرستادن فریدون پسران را بدیمن . شاهنامه

چاپ بروخیم ج اول ص ۷۱

ص ۲ س ۱۱ مجیر : (ع) رها ننده ، زنهار دهنده . در نظر مصنف و از لحاظ معنی لغوی از اسماء الله است ولی جزو اسماء الحسنی نیامده و در قرآن کریم فعل مضارع این اسم فقط يك بار مذکور است :

۱- قل من بیده ملکوت کل شیء و هو یجیر ولا یجار علیه ان کنتم تعلمون

آیه ۹۰ سورة المؤمنون ۲۳

ص ۲ س ۱۳ عظیم : (ع) باشکوه و نیرومند و از اسماء باریتعالی است که در هر سه روایت منقول از شیخ ابوالعباس احمد بن فهد و شهید اول و محمد بن مجاهد در مفتاح کفعمی و در جنات الخلود در عدد اسماء الحسنی مضبوط است. در قرآن کریم در دو آیت بدشکل «العلی العظیم» و درشش آیت بدشکل «ذوالفضل العظیم» و در یک آیت بدشکل «ذو فضل عظیم» آمده است، تیمناً در ذیل به دو آیت از آیات شریفه اشاره میشود :

۱- ولا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم

آیه ۲۵۷ سورة البقره (۲)

۲- له ما فی السموات و ما فی الارض و هو العلی العظیم

آیه دوم سورة الشوری (۴۲)

ص ۱۴ عظیم : (ع) دانای بنفسه که سرایر ضمائر خلق و هر پنهان

و آشکارا میدانند و عالم و عالم نیز به همین معنی است، و از اسماء باری تعالی و جزو اسماء الحسنی ضمن روایات اول و سوم منقول در مفتاح کفعمی و در جنات الخلود مذکور است. این اسم مقدس قریب شصت بار و بد اشکال: علیم، العلیم الحکیم، واسع علیم، السميع العلیم، شاکر علیم، سمیع علیم، حکیم علیم، العزیز العلیم، علیم حکیم، الخلاق العلیم، علیم قدیر، العلیم حلیم، العلیم القدیر، علیم خبیر، الفناح العلیم، الحکیم العلیم، العلیم الخبیر، در قرآن مجید آمده است و ما فقط به چند آیت اشاره میکنیم:

۱- وما تفعلوا من خیر فان الله به علیم

آیه ۲۱۲ سوره البقرة (۲)

۲- عسی الله أن یأتیننی بهم جمیعاً انه هو العلیم الحکیم

آیه ۸۳ سوره یوسف (۱۲)

۳- والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم

آیه ۲۶۴ سوره البقرة (۲)

ص ۲ س ۱۶ رایحه عنبر اشهب :

رایحه : بوی مطلقاً، خوش باشد یا ناخوش .

ر. ک. منتهی الأرب، اقرب الموارد

عنبر : نوعی بوی خوش، سرگین حیوانات دریائی یا چیزی است که در قعر دریا خیزد و جانوران دریائی آنرا فرو برد و میمیرد و بیشتر در شکم ماهی پیدا شود، بعضی آنرا نوعی نبات دریائی دانند و بعضی گویند: مومی است خوشبو

در کوهستانهای هند و چین از زنبور عسل که اقسام گیاهان خوشبو خورده باشد بهم رسد و سیل آن را به دریا برد و حیوانات دریائی آن را بخورد و هضم نتواند و بیندازد از آن جهت بعضی گمان برند سرگین آن حیوان است و برخی آنرا ماده سقزی معطر دانند که از موجهای اقیانوس هند به دست آید. در تحفه حکیم مؤمن گوید: «رطوبتیست که مانند مومیائی وقفر^۱ منجمد میشود و از جزیره‌های دریای عمان و بحر مغرب و چین در وقت جزر و مد به دریا داخل گردد و صاف او بر روی آب از تحریک موج مجتمع و مایل بتدویر میشود و او را شمامه نامند و آنچه مخلوط به خاک وریگ است بجهت ثقل در قعر آب می‌نشیند و صفایحی و سیاه میباشد و عنبر تخته نامند و بهتر او اشهب مایل به سفیدی است» ر. ک. منتهی‌الآرب، آندراج، غیث‌اللغات و تحفه حکیم مؤمن ص ۱۵۵

و در حقیقت عنبر: ماده‌ایست چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و در گداز و به انواع رنگهای دیگر از قبیل:

۱- قفر یا قفرالیهود دو قسم است یکی در ساحل دریائی به دست آید که به «بحیره‌الیهود» موسوم است موضعی که در قدیم کفرا میگفته‌اند و آن جسمیست بنفش مایل به سرخی و در او حجریت غالب است... و قسمی را از زمین کنار دریا حفر کنند به دست آید... و آنچه از جبال بدست آرند مومیائی و عرق‌الجبال و از قفرالیهود الطف است و از مطلق قفر مراد اوست. ر. ک. تحفه حکیم مؤمن ص ۲۰۸.

کبود، زرد، سبز، سیاه پیدا میشود و از معده یا روده ماهی
 عنبر^۱ به دست آید، در عطرسازی و طب قدیم بسیار مورد
 استعمال است و خواص بسیار دارد، علت تولید این ماده
 در دستگاه گوارش ماهی عنبر خوردن نوعی جانور نرم تن
 موسوم به ماهی مرکب^۲ است که غذای این حیوان میباشد
 بوی خوش این ماده در داخل دستگاه گوارش ماهی عنبر
 حفظ میشود و حتی پس از مرگ ماهی نیز محفوظ می ماند
 وزن عنبر مستخرج از معده و روده ماهی عنبر ۵٪ تا ۲۰
 کیلوگرم میباشد. برخی عنبر و مشک را مترادف دانند و
 این اشتباه است زیرا چنانکه گفته شد عنبر از داخل دستگاه
 گوارش ماهی عنبر به دست آید و مشک از نافه (کیسه مشک)
 آهوی ختن نر و نیز از غده مشک زای زباد^۳ نوعی مشک حاصل
 میشود. ر. ک. لغت نامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین.
 گویند مشک و عنبر بظاهر بوئی ندارند ولی چون مشک
 را بسایند و عنبر را در آتش نهند بوی خوش آنها منتشر
 میشود. رنگ و عطر و خواص عنبر مانند سایر ادویه معروف
 شعرا و علماء و نویسندگان بوده است و شعرا بیشتر خواص
 آن را در شعر خود آورده اند، ازرقی گوید:

۱ - Cachalot ۲ - Seiche

۳ - گربه وحشی، نوعی گربه.

میان عنبر و خاکستر اندرون فرقت

اگر چه باشد عنبر به رنگ خاکستر

نظامی فرماید :

مگس وارم مران زان تنگ شکر

مسوزانم به آتش همچو عنبر

اشهب : (ع) هر چیز سیاه و سفید که سفیدش بر سیاهی

غالب باشد (خاکستری) و عنبر اشهب بهترین نوع عنبر است.

ر.ك. لغت نامه دهخدا، منتهی الأرب، تحفه حکیم مؤمن ص ۱۵۵

قادر : (ع) توانا بهر مقدوری و مسلط بر هر چیزی چنانکه

نافرمانی وی بر هیچ موجودی ممکن نباشد، برابر دو روایت

منقول از شهید اول و محمد بن محاسن بادرانی از اسماء الحسنی

است و در جنات الخلود به جای این اسم قدیر آمده است.

این کلمه در قرآن مجید فقط در مفهوم لغوی خود صفت

باری تعالی است و ما برای نمونه به چند آیت اشاره میکنیم:

۱- قل ان الله قادر علی أن ينزل آية ولكن أكثرهم لا يعلمون

آیه ۳۸ سوره الأنعام (۶)

۲- أوليس الذي خلق السموات والارض بقادر علی أن

يخلق مثلهم . . . آیه ۸۲ سوره یس (۳۶)

لمحه : نگاه پنهان، تند بد چیزی نگاه کردن، یکبار چشم

بهم زدن . ر.ك. منتهی الارب ، النهاية لابن الاثير ج ۴

ص ۲۶۹

عازب : (ع) اسم فاعل، صفت مشبیه از عزب از باب ضرب
 یضرب^۱ : غایب شد، دور شد، پنهان گردید و در قرآن کریم
 آمده است : . . . عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرة
 فی السموات ولا فی الارض^۲. ای لا یغیب عن علمه ولا یخفی
 ر. ک. قرآن کریم، آیه ۳ سوره سبا و نیز آیه ۶۱ سوره
 یونس، مجمع البحرین، تفسیر مجمع البیان، لسان العرب،
 قاموس، النهایة لابن الاثیر، منتهی الارب .

ص ۳ س ۱ عناصر : (ع) مقصود نویسنده عناصر اربعه است که در نظر
 قدما عبارتند از : آب، آتش، خاک، باد .

و عناصر در نظر فلاسفه قدیم بر دو قسم است : بسیط، مرکب.
 اجسام بسیط نیز بر دو گونه اند :

- ۱- آن که بادیگر اجسام بسیط نیامیزد و آن را عنصر نامند.
 - ۲- آن که بادیگر اجسام بسیط بیامیزد و آن را غیر عنصر
 نامند . ر. ک. الرسالة السنجریة تألیف زین الدین عمر بن
 سهلان ساوجی زنده در حدود ۵۲۶ ه. ق بد تصحیح محمد
 تقی دانش پروه ص ۵ و تعریفات جرجانی .
- افلاک و خط نه دایره : اشاره به تدفک و تدایره فرضی افلاک
 بشرح زیر :

- ۱- کوی ستارگان بیابانی (ثوابت) ۲- کوی زحل

۱- و از باب نصر ینصر در معنی: بی زن شد و بی زوج و بی شوی گردید .
 ۲- یعنی «داننده غیب است و به قدر سنگینی ذره ای در آسمانها و زمین چیزی
 از (نظر) وی مخفی نماند» .

- ۳- کوی مشتری ۴- کوی مریخ ۵- کوی
 آفتاب ۶- کوی زهره ۷- کوی عطارد
 ۸- کوی قمر ۹- مرکز زمین، آکندگی میان سپهر
 ر. ک. التفهیم ابوریحان بیرونی متوفی در (۴۴۰ ه.ق)
 ص ۵۷ و جهان‌نامه نسخه خطی شماره ۳۴۴۸ ص ۲۰ .
 هباء : (ع) گرد و غبار، هباء متفرق گردد، اشاره بد آیات :
 اذا رجت الارض رجاً و بست الجبال بسا فكانت هباءً
 منبثاً^۱ و قدمنا الی ما علموا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً^۲ .
 ص ۳ س ۱ معبود : (ع) این کلمه فقط در مفهوم لغوی جزو اسماء
 خدای تعالی است و در هیچ یک از روایات مختلفه اسماء الحسنی
 و همچنین در قرآن کریم مذکور نیست .
 س ۲ عقل^۱ : عقل اول، عقل کل و صادر اول باختلاف آراء و

- ۱- آیات ۵ و ۶ و ۷ از سوره الواقعة .
- ۲- آیه ۲۵ از سوره الفرقان .
- ۳- فلاسفه بخصوص حکمای اسلامی بموجب اصل « الواحد لا یصدر عنه الا الواحد » به عقول عشره معتقد بودند و میگفتند که عقل اول نخستین افاضه مبدأ است، ممکن بالذات است، از علت العلل جنبه وجود یافته و بنا برین واجب بالغیر میباشد ولی چون در ذات خود ممکن است پس مصدر عالم کثرت میباشد، به عبارت ساده تر معتقد بودند که از خداوند عقل اول صادر و فیض یاب شده و چون دارای سه نوع علم و تعقل :

- ۱- علم به ذات واجب الوجود
- ۲- علم به ذات خود به عنوان واجب بالغیر
- ۳- علم به ذات خود به عنوان ممکن بالذات است ؛ پس با علم اول علت ایجاد عقل دوم و با علم دوم علت ایجاد نفس اول و با علم سوم علت ایجاد فلك اول*

عقاید کنایه است از : فلك اول، روح اعظم، عرش اعظم، جبرئیل علیه السلام و نور حضرت رسالت پناه .
 و زبان حال عقل کل که افضل موجودات و اول مخلوقات است در نشر آلاء و بسط نعمای حضرت او اُخرس و ابکم .
 اشاره به اخبار و احادیث متواتری است که در زیر بد چند مورد استشهاد میشود :

۱- لما امر الله تعالى نبیه (ص) بطلب القرب و امره أن يسجد^۱ قال رسول الله (ص) فی سجوده اعوذ بعفوك من عقابك و اعوذ برضائك من سخطك و اعوذ بك منك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك .

ر. ك. احياء العلوم ج ۱ ص ۳۳۰ س ۹ و ج (ص) ۸۵ س ۳ و كتاب التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول ص ۴ ج ۱ ص ۱۹۹ و كتاب اللمع لابی نصر السراج ص ۱۵۸، و حدیث از : مسلم، ابوداود، نسائی و ترمذی و مالك منقول است.

۲- قيل لابی الحسين النوری ، رحمه الله: بما عرفت الله تعالى؟ فقال: بالله. قيل: فما بال العقل؟ قال: العقل عاجز

* است همچنین عقل دوم و سوم و چهارم تا آخر هر يك علت ایجاد يك عقل و يك نفس و يك فلك بعد از خود میباشند. ر. ك. نظر متفکران اسلامی تألیف دکتر سید حسین نصر ص ۲۶۷ ببعد، و نیز عقل کل را به نامهای: عقل کل، قلم اول، روح، ام الكتاب مینامند و در حقیقت آدم صورت عقل کل است .

۱- اشاره به آیه ۱۹ سورة العلق، در متن حدیث آیه سجده نقل شده است

و چون سجده واجب بود نقل به معنی گردید :

لا يدل الا على عاجز مثله. «لما خلق الله العقل قال له: من أنا؟ فسكت، فكحله بنور الوحدانية فقال: انت الله» فلم يكن للعقل أن يعرف الله الا بالله .

ر. ك. كتاب اللمع، ص ۶۳ س ۲

و در اصول کافی از حضرت ثامن الائمه در پاسخ سؤال عدای در مورد تجسم خدایتعالی آمده است: «فخبر ساجداً لله ثم قال: سبحانك ما عرفوك ولا وحدوك، فمن اجل ذلك وصفوك، سبحانك لو عرفوك لوصفوك بما وصفت به نفسك، سبحانك كيف طاوعتهم انفسهم أن شبهوك بغيرك، اللهم لا اصفك الا بما وصفت به نفسك...» .

ر. ك. اصول کافی مترجم، چاپ اسلامیه ج ۱ ص ۱۸۴
و در صحیفه سجادیه آمده است: و عجزت عن نعته او هام الواصفين.
ر. ك. صحیفه سجادیه با ترجمه و تحشیه حاج میرزا ابوالحسن
شعرانی ص ۱۵

و از اشعار منسوب به بوعلی سینا است که مأخوذ از قول
رسول اکرم (ص) میباشد:

اعتصام الوری بمعرفتك عجز الواصفون عن صفتك
تب علینا فانما بشر ما عرفناك حق معرفتك^۱

ر. ك. شرح سودی بر گلستان ص ۱۷ س ۳۰ و تاریخ معجم

نسخه خطی ص ۷

و مفهوم کلیّه این اقوال مأخوذ از آیات شریفه سبحانه
 و تعالی عما یصفون» آیه ۱۰۱ سوره الانعام (۶)
 و «فسبحان الله رب العرش عما یصفون» سوره الانبیاء آیه
 ۲۲، سوره المؤمنون آیه ۹۴، سوره الصافات آیه ۱۵۹ و
 آیه ۱۸۰ سوره الزخرف آیه ۸۲

ص ۳ س ۴ آلاء: (ع) جمع، ومفردش إلی و ألی و إلی بمعنی نعمت،
 نعمت ظاهری؛ و کلمه نعمت به نعمت های باطنی اطلاق میشود.
 س ۴ اخرس: (ع) افعال وصفی از خرس بر وزن فلس بمعنی گنگ.
 س ۴ ابکم: (ع) افعال وصفی از بکم بر وزن فرس گنگ مادرزاد،
 و کر و کور.

ر. ك. لسان العرب، منتهی الارب، مجمع البحرین
 س ۴ لطیف: (ع) از اسماء خاص باری تعالی است در معانی:
 مهربان، دانای خفایای امور، رساننده نیکیها بر بندگان
 برابر مصلحت آنان، عادل و جزا دهنده و از باب شرف:
 باریک بین. در نظر بعضی علماء این لفظ مصدر است در
 معنی اسم فاعل برای تأکید.

در هر سدر و ایت منقول در مصباح کفعمی و روایت جنات الخلود
 و کتاب التاج جزو اسماء الحسنی است. این اسم مقدس در
 قرآن کریم هفت بار به اشکال:
 اللطیف الخبیر، لطیف، لطیف خبیر، لطیفاً خبیراً آمده است.
 در زیر به دو آیت استشهاد میشود:

۱- وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير

آیه ۱۰۴ سورة الانعام (۶)

۲- ان ربي لطيف لما يشاء انه هو العليم الحكيم

آیه ۱۰۲ سورة يوسف (۱۲)

ر. ك. لسان العرب، النهاية لابن الاثير، منتهى الارب، مصباح

كفعمي، جنات الخلود، قرآن كريم، مجمع البيان .

ائتلاف : (ع) بهم پيوستن، باهم انس گرفتن، در انجام امری

همداستان شدن. ر. ك. النهاية، لسان العرب، منتهى الارب

و عناصر متضاد را اشاره به قول حکماء قدیم که

معتقد بودند عالم اکبر و اصغر (طبیعت و وجود انسان)

از چهار عنصر ترکیب یافته است عناصر عالم اکبر یا عناصر

اصلی آب و آتش و خاک و باد است و عناصر عالم اصغر سودا

وصفرا و بلغم و خون و هر وقت یکی از عناصر عالم برسد تالی

دیگر غلبه کند جهان هستی نابود گردد و همچنین اگر یکی

از عناصر بدن بر دیگران غالب آید جان شیرین از قالب

بر آید شیخ اجل سعدی فرماید :

چار طبع مخالف سرکش چند روزی شوند باهم خوش

گری یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آمد از قالب

ر. ك. غیاث اللغات، رسائل ملا صدرا، مروج الذهب

س ۶ حکیم : (ع) دانا، خداوند حکمت، استوار کار، مدبّر،

مقدر و برابر هر سه روایت منقول در مصباح كفعمي و روایت

کتاب التاج و جنات الخلود جزو اسماء الحسنی است و بیش از صد بار و به اشکال : **العزیز الحکیم**، **عزیز حکیم**، **عالم حکیم**، **الحکیم الخبیر**، **حکیم علیم**، **حکیم خبیر**، **تواب حکیم**، **حکیم حمید**، **علی حکیم**، **علی حکیم**، **علیما حکیمان** و در قرآن کریم آمده است، در زیر بدو آیت استشهاد میشود :

۱- **وله الکبرياء فی السموات والارض و هو العزیز الحکیم**

آیه ۳۷ سوره الجاثیه (۳۵)

۲- **ویتوب الله علی من یشاء والله علیم حکیم**

آیه ۱۶ سوره التوبه (۹)

ص ۳ س ۸ **جواد:** (ع) بخشنده بی مثل، احسان کننده بر نیکان و بدان.

برابر روایت شیخ ابوالعباس احمد بن فهد و صاحب جنات الخلود از اسماء الحسنی است ولی در قرآن کریم جزو اسماء باری تعالی نیامده است .

ر. ک. منتهی الأرب، جنات الخلود

س ۹ **غفار:** (ع) نیک آمرزگار، بخشاینده گناهان و پوشنده

عیوب بندگان. در کتب لغت و در روایت دوم و سوم مصباح کفعمی و کتاب التاج جزو اسماء الحسنی است. در روایت اول کفعمی و در جنات الخلود بد جای این اسم (غفور) مضبوط است و در قرآن منزل پنجم بار و به اشکال: **غفار**، **العزیز الغفار**، **غفارا** آمده است که در زیر بدو آیت استشهاد میشود :

۱- **وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی**

آیه ۸۵ سوره طه (۲۰)

۲- كل یجرى لاجل مسمى الا هو العزیز الغفار

آیه ۸ سورة الزمر (۳۹)

ص ۳ س ۱۰ واهب : (ع) بخشنده، این کلمه در نظر مؤلف از لحاظ

معنی لغوی جزو اسماء باری تعالی است ولی درهمه روایات

اسماء الحسنی و در قرآن منزل بدجای این اسم صیغه مبالغه

این کلمه «وهاب» آمده است. در زیر سد آیت از پنج آیت

که این اسم مقدس را متضمن است نقل میشود :

۱- وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

آیه ۷ سورة آل عمران (۳)

۲- أم عندهم خزائن رحمة ربك العزیز الوهاب

آیه ۹ سورة ص (۳۸)

۳- قال رب اغفر لی وهب لی ملكاً لا یبغی لاحد من

بعدی انك انت الوهاب آیه ۳۵ سورة ص (۳۸)

س ۱۱ ولقد کرمننا... اشاره به آیه ولقد کرمننا بنی آدم و حملناهم

فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر

ممن خلقنا تفضیلاً آیه ۷۳ سورة الاسراء (۱۷)

اجتباء: (ع) مشتق از جبو به معنی برگزیدن و فراهم آوردن

و اشاره به «مجتبی» یکی از القاب حضرت رسول اکرم (ص)

۱- ر. ک. نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار. للمعاله الفاضل الشیخ

شلیخی سید مؤمن بن حسن مؤمن المدعو بمؤمن رحمه الله تعالی، متولد (۱۲۵۰ ه. ق)

و نیز اشارت بد آیاتی چند از قرآن کریم از جمله: و من
آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم و اجتبیناهم و هدیناهم الی

صراط مستقیم آیه ۸۸ سورة الانعام (۶)

و اولئك الذين أنعم الله عليهم من النبيين من ذرية آدم و
ممن حملناهم مع نوح و من ذرية ابراهيم و اسرائيل و
ممن هدینا و اجتبینا اذا تتلى الخ

آیه ۶۰ سورة مریم (۱۹)

ص ۳ س ۱۲ اصطفاء : (ع): برگزیدن، و کاس اصطفاء نوشانید، اشاره بد

«مصطفی» یکی از القاب مشهور رسول اکرم (ص) و آیه شریفه:
ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران

علی العالمین آیه ۳۰ سورة آل عمران (۳)

و حدیث :

۱- ان الله اصطفی اسماعیل من ولد ابراهیم و اصطفی

کنانة من بنی اسماعیل و اصطفی قریشاً من بنی کنانة

و اصطفی هاشما من قریش و اصطفانی من بنی هاشم .

ر. ک. سفینة البحار

این حدیث در جامع صغیر بد شکل :

ان الله تعالی اصطفی من ولد ابراهیم اسماعیل و اصطفی

من ولد اسماعیل بنی کنانة و اصطفی من بنی کنانة قریشاً

و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم

آمده است. ر. ک. احادیث مشنوی ص ۱۱۳

مولای متقیان نیز در خطبه اول نهج البلاغه فرماید :

- واصطفى سبحانه من ولده انبياء . . .
- ص ۳ س ۱۲ و حملناهم في البر والبحر . . . اشاره به آیه ۷۳ سوره -
الاسرى (۱۷)
- ص ۱۳ س دریا بانید : ماضی مطلق از یا بانیدن متعدی یا بیدن از افعال
کهن فارسی و تا قرن هشتم این نوع تعدیه افعال معمول
بوده است . و صاف الحضرة در (تجربه الامصار) گوید « و باز
از شاخ نوبر عقل فیاض کل نفس کل را بصباء صنع صمدیت
بشکفانید » . ر. ک. تاریخ و صاف چاپ بمبئی ص ۱ س ۵
- ص ۱۴ س و رزقناهم من الطيبات : اشاره به آیه ۷۳ سوره الاسرى
تارة : (ع) فعلة (اسم مره) از تار بدمعنی یکبار .
ماكل : (ع) جمع ماكل ، مصدر میمی از اكل بدمعنی
خوردنی ، در لسان العرب جمع میکله (اسم آلت) یعنی
ظرفی که در آن غذا خوردند ماكل آمده است .
- ص ۱۵ س مرة : (ع) فعلة از مرور بمعنی یکبار ، یکنوبت .
ر. ک. منتهی الارب
- ص ۱۶ س و فضلناهم علی کثیر . . . قسمتی از آیه ۷۳ سوره الاسرى
- ص ۴ س ۸ فصل : جدا کردن دو چیز از هم ، مانع میان دو چیز ، جدا
کردن حق از باطل یکی از فصول سال ، قسمتی از کتاب .
قول فصل : سخن حق و راست ، سخن درست و بی شک و
ریب ، سخن جدی .
- يوم فصل : روز قیامت ، روزی که نکوکار و بدکردار از هم

جدا شود و هر يك سزا و جزای کارهای خود ببیند .

حکم فاصل : حکم نافذ و درست و روان .

خطاب : سخن رو باروی، سخنی که بین گوینده و شنونده باشد.

فصل الخطاب : اشاره به آیه شریفه «و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب» آیه ۲۰ سوره ص (۳۸)

فصل در این ترکیب مصدر است در معنی اسم فاعل (فصل-

الخطاب) و قطع کننده گفتار از ماقبل، و در تفسیر این آیه

گفته اند: مراد از فصل الخطاب علم قضاوت و احکام و در

هیچ حکمی عاجز نبودن و بددستی قضاوت کردن و تفصیل

بین حق و باطل است و نیز منظور از فصل الخطاب شهود و

وایمان (ان البینه علی المدعی والیمین علی من انکر)

می باشد، و نیز گویند : فصل الخطاب کلامی مطابق واقع و

خالص از التباس و پاکیزه از شبهه و مفهوم کامل مخاطب

باشد و گفتاری بین ایجاز و مخل و اطناب ممل و ناظر بدصفت

قول رسول اکرم (ص) (فصل لانزر ولاهذر) یعنی نه بسیار

کوتاه و کم که مقصود را نرساند و نه زیاد طویل که موجب

مالال گردد و نیز در رمضان وصل فصل و در مجال فصل وصل

نکردن است مثلاً در جمله شهادت بر مستثنی مند و در آیت

فویل للمصلین وقف نماید و در امثال آیت « والله يعلم

وانتم لاتعلمون » در « و انتم » وقف نکند و نیز گویند

مراد از فصل الخطاب گفتن « اما بعد » است در صدر کلام ،

وآن اختصاری است از «اما بعد حمدالله تعالی و الصلوة علی نبیه» و یا اشاره به خلاصه مطالبی که در پیش گفته شده است .

گویند: اولین بار داود علیه السلام بدین گفتار سخن آغاز کرد، و گفته‌اند: اول کسیکه در آغاز خطبه‌اش به «اما بعد» متکلم شد حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام بود، و در عرب اول کسیکه در آغاز خطبه‌اش «اما بعد» میگفت **قس بن ساعدة الایادی** بود از مخضرمین که در نزدیکیهای بعثت فوت نمود، و بعضی گفته‌اند: اول کسی از عرب که «اما بعد» گفت **کعب بن لوی** میباشد. ر. ک. تفسیر مجمع البیان، تفسیر بیضاوی، **منهج الصادقین**، تفسیر میبیدی معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، تفسیر ابوالفتوح رازی، **النهایه ابن الاثیر**، **مفردات راغب**، **تاج العروس**، **لسان العرب**، **لطایف المعارف ثعالبی**، **مجمع البحرین**، **منتهی الأرب**، **اقرب الموارد**، **الوسیط** .

و **بفصل الخطاب** و **بلاغت بی نظیر خطباء قریش** و **فصحاء هاشم** را داغ خجالت برجبین نهاد: اشاره بآیات احتجاج است که در زیر یک مورد نقل و به بقیه اشاره میشود؛ «وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهداء کم من دون الله ان کنتم صادقین.»

آیه ۲۳ سورة البقرة (۲) و آیات ۳۹ سورة یونس (۱۰) و

۱۳ سوره هود (۱۱)

ص ۴ س ۹ آل : دودمان، خاندان، کسان خانه؛ اصل این کلمه «اهل» بوده است، عین الفعل (ها) بدل بدهمزه و بصورت (أهل) در آمد و برابر قاعده کلی همزه دوم نیز به الف تبدیل و آل گردید.

این کلمه برخلاف اصلش «اهل» مختص اضافه به اسامی شریف و مشهور است، مانند: آل الله، آل رسول، آل طه، آل برمک، و باسامی غیر مشهور و ضمایر و غیر ذوی العقول اضافه نگردد، مثلاً آل حائك، آل بیت، آلک؛ استعمال نکنند، و این تخصیص خود دلیل بر اینست که الف کلمه بدل از همزه اصلی و از «ها» نبوده و بدل از بدل است، زیرا اگر بدل از اصل بود میبایست هیچ فرقی با اصلش نداشته و مانند اصلش (اهل) بر هر نوع کلمه‌ای اضافه گردد، و نظیر این کلمه است «تاء» قسم که بدل است از «واو» قسم و «واو» نیز از «باء» قسم بدل است و بعلمت بدل از بدل بودن به اشرف و اشهر اسماء یعنی لفظ جلاله اختصاص یافته و جز به لفظ «الله» به هیچ کلمه دیگر اضافه نمیگردد و ترأسک و تک و تفلان نتوان گفت.

س ۱۲ علیهم سلام الله ما حن اوراق و ماسح و سمی و ماسبح الرعد
حن : نالید ناقد از جدائی بچه، بصدا درآمد کمان، نیک
شاد شد.

أورق : خاکستر و شتر خاکستری رنگ که مرغوبترین نوع شتران است .

سحّ : آب فرو ریخت، باران بارید، اشک روان شد .

وسمیّ : اولین باران بهاری .

سبحّ : شناکرد، تسبیح گفت ،

ترجمه بیت : درود خداوند بر آنان باد تاوقتیکه شتر از دوری بچه بنالد و تاوقتیکه باران بهاری فرو بارد و رعد جدا درآید (تسبیح گوید) .

س ۴ س ۱۳ الرّاجی عفو ربه القدير : امیدوار بخشایش خدای قادر و توانایش .

س ۱۴ ابو بکر بن الزکی المتطبیب القونی : مؤلف کتاب واز شاگردان و منشیان زیر دست بدرالدین یحیی . ر. ک. مقدمه

بلغه الله مناه و أعطاه مصلحته فی دینه و دنیا: خدای تعالی او را کامروا گرداند و آنچه صلاح دین و دنیای وی است او را عطا فرماید .

ص ۵ س ۱ اطاب الله ثراهم : خداوند خاکشان را پاکیزه گرداند

س ۲ عَجْر : جمع عَجْرَة بمعانی : جای سخت و سفت از هر چیز،

گره چوب، گره رگ، غده ظاهر در بدن، بادکردگی پشت، محاسن و معایب، سر، کارهای مشکل و دشوار، هم و غم، اندک، ظاهر .

بَجْر : جمع بَجْرَة بمعانی : بادکردگی شکم، غده در روی شکم ،

غده و گره خوردگی رگ در داخل شکم ، باطن ، محاسن
ومعایب، هم وغم، ناف .

عَجْر و بَجْر : هموم و غموم، اسرار، محاسن و معایب، اندک
و بسیار، ظاهر و باطن .

در حدیث امّ زرع آمده است که «انّ اذکره اذکره عجره»
و بجره» یعنی اگر یاد آوری کنم، ظاهر و باطن و اسرار و عیوب
وی را برایش بگویم و در حدیث است از حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام که چون یوم جمل بدآ خر رسید
شبانہ بر میدان جنگ آمد و بر سر نعش طلحه بایستاد و
گریه کرد و گفت : « . . . الی الله اشکو عجرى و بجرى»
یعنی شکایت هموم و غموم خود بدخدا می برم .

واصمعی گوید: این گفتار از امثال سائره عرب است که گویند
«لقى فلان فلاناً فأبشه عجره و بجره»

ر. ك. الكامل لأبي العباس المبرّد متولّد (۲۱۰ هـ . ق) و
متوفی در (۲۸۵ هـ . ق) چاپ مصر ج ۱ ص ۱۸۵ و لسان العرب
والنهایة ابن الأثیر متولّد (۵۴۴) و متوفی در (۶۰۶ هـ . ق)
ج ۳ چاپ مصر و تاج العروس و منتهی الارب و ابو محمّد
قاسم بن علی بن محمّد بن عثمان حریری متولّد (۴۴۶
هـ . ق) در مشان بصره و متوفی در (۵۱۵ هـ . ق) در بصره
و صاحب مقامات مشهور در مقامه و بریه گوید «ثم استوضحته
من این اثره . و کیف عجره و بجره؟» ر. ك. مقامات

حریری چاپ بیروت ص ۲۱۵؛ این اصطلاح در کتب تاریخی و ادبی فارسی نیز وارد شده است؛ در تاریخ مبارک‌غازانی آمده است: «و بایبدو چون خایف و مستشعر شده بود دیگر بار قتلغشاه را بسخنان ممّوه باز فرستاد پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید و مکر خالی نیست فرمود تا او را برهند کردند و بزخم چوب و چماق صورت احوال از وی تفحص فرمود، او تمامت احوال بایبدو و امراء او و لشکر او و اندیشه عزم ایشان بدعجر و بجر تقریر کرد.»

ر. ک. تاریخ مبارک‌غازانی ص ۸۲ ستون دوم سطور (۱۸-۱۰)

ص ۵ س ۷ بدرالدین یحیی: بدرالدین یحیی بن زکریا از امراء بزرگ و دانشمند سلاجقه روم زنده در (۶۷۶ ه. ق).

وقتی که مولانا جلال‌الدین رومی در حلب بود بدرالدین یحیی از طرف سلطان عزالدین روم (عزالدین کیکوس بن غیاث‌الدین کیخسرو متوفی در ۶۱۰ ه. ق) پیش کمال‌الدین ملک حلب بدرسالت رفت تا از مولانا درخواست کند که به مقرّ عزّ خود عودت فرماید و هم درین رسالت بود که در اثر شنیدن کرامات مولانا از مریدان خاصی وی گردید شمس‌الدین احمد الأفلاکی در مناقب العارفین گوید «همچنان نقل است که يك نوبت حضرت مولانا به آب گرم رفته بود؛ اصحاب پیشترک رفته حمام را شستند و بخورات کرده مردم را بیرون راندند و باز باستقبال مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمامت

مجدومان ورنجوران و مبتلایان باز پر شده بودند؛ مگر
اصحاب ایشان را میرنجانیدند و از آب دور میکردند؛
بانگ بر اصحاب زد و جامه‌ها بیرون کرده بدآب در آمد و
تزدیک ایشان رفته و از آن آبها بر خود میریخت؛ کافه حاضران
از آن خلق عظیم و کرم عمیم او حیران می ماندند؛ مگر
خدمت ملك الادبا امیر بدرالدین یحیی آن جایگاه بوده
از سر ذوق این بیت را میگفت:

شعر (رمل)

از خدا آمده‌ای آیت رحمت بر خلق
خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست
رك. مناقب العارفين چاپ انجمن تاریخ ترك آنقره در ۱۹۶۱.
م. ص ۳۳۷-۳۳۸.

ص ۵ س ۷ و نیز گوید «... همچنان در عرس^۱ پروانه ملك الادبا امیر
بدرالدین یحیی تغمده الله بغفرانه در سماع گرم شده بود؛
جامه‌ها بر خود چاك زده این رباعی را گفت:

شعر (هزج)

کو دیده که در غم تو غمناک نشد
یا جیب که در ماتم تو چاك نشد

۱- عرس؛ جشن؛ درست در مقابل «طوی» که بعد از مغل معمول بود ایجاد
و متداول گردیده است.

سوگند بروی تو که از پشت زمین

مانند توئی در شکم خاک نشد»

ر. ک. مناقب العارفين ص ۵۹۵

در چاپ اول کتاب قول بالا بشرح زیر «... خداوندگار
قدس الله سره العزیز چون از عالم رحلت فرمود بدرالدین
یحیی جامه‌ها چاک زده میگریست و این رباعی حضرت
خداوندگار را قدس الله سره العزیز میگفت: کودیده که در
غم تو غمناک نشد . . . الخ»

ر. ک. مناقب العارفين ص ۱۰۱۶

این امیر دانشمند از شعرا و ادبا بخصوص از منشیان بنام
روم بود و اغلب نامدهای معتبر و مهم از طرف سلاطین و امرای
بزرگ بدر بار خلافت و سلاطین به انشاء وی بود برخلاف
معاصرانش انشاء سلیم و روان و فصیح دارد یکی از نامدهای
وی از منشآت السلاطین در ذیل نقل میشود:

«انشاء ملك ادلأبا و الافاضل امیر بدرالدین یحیی دام فضله
که بخدمت، ملك الامراء اتابك اعظم مجد الدولة والدین عز
نصره فرستاد .

بر رأی انور خداوند ولی الانعام والاحسان اتابك اعظم
ملك الامرای العالم اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره معروض
داشتند میشود کی مدتیست کی از شهر خجند بر موجب
ان الحوادث تزعم الاخوان عن اوطانهم والطیر عن اوکارها
شخصی از خاندان سیادت و ثروت آراسته بعلم و تصوف و

عفاف و تدبیر بدین جانب رسیده است و مدت پنج شش سال است که بتحصیل علوم دینی مشغول است و از آن علویان نیست که خویشتن را بموی برسول علیه السلام بندد بلك موی را تراشیده است و خرقه پوشیده خود شرف نسب را بافتخار حسب آراسته گردانیده و درین وقت خانقاه نکیت لالا رحمده الله محلول شده است و جمله مشایخ و ایامه و مولانا قاضی القضاة سراج الملة والدين افضل المتأخرين والمتقدمين ادام الله فضله او را مستحق شیخی آن خانقاه دیده اند اگر از حضرت بزرگوار خداوند اعلى الله شأنه درین باب عنایتی مبذول فرمایند و مثالی بتقریر آن وارد شود آن کار با تمام رسد و ثناء و ثواب مدخّر ماند در دولت و کامرانی سالیان نامتناهی ماناد» .

املاء نسخه خطی در این نامه برای نشان دادن روش املائی نسخه محفوظ و دست نخورده است .

ر. ك. منشآت سلاطین نسخه خطی از کتب اهدائی دانشمندان محترم آقای حاج حسین نخجوانی .

بدرالدین یحیی ساکن قونیه و استاد مؤلف روضه الكتاب و حسین بن محمد صاحب تاریخ سلاجقه روم بوده است و چون شمس الدین صاحب دیوان از تشویش شرف الدین ارزنجافی فارغ شد از جمله دستیارانی که برای خود برگزید یکی بدرالدین یحیی بود حسین بن محمد بن علی جعفری

رغدی مشهور به ابن بی بی در تاریخ «الأوامر العالیه فی الامور العالیه» گوید: «... چون صاحب را از تشویش شرف‌الدین فراغت بحصول پیوست... آنکه بسکون کلی و هدون حملی بدآسایش و آرام و مرام مراد بنظر لالی معالی و کفایت مصالح ملک و ملت باستصواب و استشارت شمس‌الدین محمود طغرائی ورشیدالدین ابوبکر جوینی امیر عارض و بدرالدین یحیی ترجمان رحمه‌الله که از افاضل ممالک روم بود و در وقت منظوم و جزالت منشور قس فصاحت و سحبان بلاغت اگر چه مولد و منشاء شهر قونیه داشت اما بد نژاد قدیم و تربت اصلی بخطه جرجان منتسب شدی و بد فخری جرجانی ناظم قصه و پس ورامین انتماء و اعتراف کردی و بدیمین و یسار خط منسوب روان آبدار چون لؤلؤ شاهوار نوشتی در جمله علوم حظی تمام و قسطی وافر سیما در انشاء مکاتبات و مراسلات دیوانی ید بیضا و دم مسیحا و درجه علیا یافته بود :

إذا أخذ القرتاس ضلت یمینه

یفتق نوراً او ینظم جوهرها

در انشاء تربیت این ضعیف تقریباً الی الله تعالی بر مقتضای اخلاق انما نطعمکم لوجه الله لایزید منکم جزاء ولا شکورا از دقایق الطاف و اصناف احسان هیچ باقی نگذاشت

اللهم ارحمه و اجره عنى افضل ماجزيت سيداً عن تلميذه
 و استاداً عن خريجه؛ و خطير الدين زكرياى سجاسى رحمهم الله
 كه هريك بهمكارم و فنون و فضائل سرآمد جهان و نادره
 قرانى و حرفاء خلوت و أمناء حضرت و ندماء عشرت او بودند
 مشغول شد ...» .

ر. ك. الاوامر العلائيه فى الامور العلائيه ص ۵۶۹ - ۵۶۸
 صدر قونيوى مؤلف روضة الكتاب نیز بدتلمذ وى افتخار
 كند و در مقدمه كتاب گوید «... و بخدمت استادان آن فن
 زانو زده و بحسن ارشاد و لطف هدايت ايشان بر عَجْر و
 بُجْر آن صنعت واقف گشته و در آن باب استعدادى هر چه
 تمامتر حاصل کرده و گردن و گوش عروس عاطل ضمير
 خویش را بفرايد فوايد ايشان مزین گردانیده خصوصاً
 به حضرت خداوند و استاد امير عالم فاضل علامه عالم
 استاد فضلاء شرق و غرب زوالبيانين صاحب اللسانين كه در
 باب كتابت بى نظير و در شيوه بلاغت مشاراليد هر مشير بود
 اعنى بدر الدين يحيى افاض الله عليه سجال رحمة و كساه
 لباس مغفرته ...» - افاض الله عليه . . . : خداوند با آب
 رحمتش او را سیراب گرداند و پوشاك بخشش بر وى بپوشاند.
 سجال : جمع سَجَل برون فلس : دلو پر از آب .
 ر. ك. لسان العرب

ص ۵ س ۷

س ۹ اخوانيات : نامدهای دوستانه در مقابل «ديوانيات» يعنى
 نامدهای دولتى .

ص ۵ س ۹ مُسَوِّدَات : جمع مُسَوِّدَة ؛ سیاه کرده شده ؛ در اصطلاح نویسندگان چرک‌نویس، پیش‌نویس، آنچه‌اول بدون دقت و برای روی کاغذ آوردن مقصود نویسنده و بعد آن را به دقت خواننده و اصلاح و پاک‌نویس کنند، میان ادبا در مورد تلفظ این کلمه اختلاف است و این تعارض به کتب لغت فارسی نیز داخل گردیده است ؛ بعضی باعتبار اینکه تسوید در قرآن کریم نیامده و از اسوداد مُسَوِّد و مسوودة مذکور است .
بداستناد آیات :

- ۱- «یوم تبيض وجوه و تسود وجوه و اما الذین اسودت وجوههم ا کفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون» آیه ۱۰۳ سوره آل عمران (۳)
- ۲- فاذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم» آیه ۶۱ سوره النحل (۱۶)
- ۳- «فاذا بشر احدهم بما ضرب للرحمن مثلا ظل وجهه مسوداً و هو کظیم» آیه ۱۷ سوره الزخرف (۴۳)
- ۴- «و یوم القیامة ترى الذین کذبوا علی الله و جوههم مسودة ألیس فی جهنم مثوی للمتکبرین» آیه ۶۲ سوره الزمر (۳۹)

این کلمه را مُسَوِّدَة بصیغه اسم مفعول از اسوداد چنانکه در قرآن کریم آمده است تلفظ کنند و در معنی مجازی و اسم مأخوذ از عربی و مفرس دانند و تلفظ مذکور در فوق را

در زبان فارسی غلط پندارند، گروهی گویند: اسوداد در قرآن مجید در معنی لازم «سیاه» آمده است ندسیاه کردن در صورتیکه تسوید در معنی و مفهوم سیاه کردن باشد و در نوشته‌های بزرگان ادب بمعنی نوشتن نیز بکار رفته است پس **مُسَوَّدَه** یعنی بدصیغه اسم مفعول از تسوید در این مورد صحیح است.

آنچه مسلم است **مُسَوَّدَه** بدصیغه اسم مفعول از اسوداد در کلام عرب به این معنی نیامده است، و امروزه عربی زبانان پیش نویس و چرک نویس را در گفتن و نوشتن **مُسَوَّدَه** (اسم مفعول از تسوید) گویند و نویسند، و نمونه غلط‌گیری چاپخانه در **المُسَوَّدَة الطبع** نامند و پاک نویس را **مُبَيِّضَة** از تمییز؛ گرچه میان فارسی زبانان **مُسَوَّدَه** از اسوداد مشهور است. ر. ک. اقرب الموارد، غیاث اللغات، فرهنگ نفیسی، المنجد و سهم الرزایا بالنفائس مولع: (تیر بالاها بد چیزهای گرانبها حریص است) این مصراع در جامع الشواهد و کامل مبرد بشکل «وسهم المنايا بالذخائر مولع» یعنی: (تیر مرگها بدن خیردها حریص است) مضبوط و متناسب است با قول شاعر در قصیده‌ای بمطلع:

قضى وطراً منك الحبيب المودع

و حل الذى لا استطاع فيدفع

ولو شئت أن أبكى دماً لبكيتيه
 عليه وليكن ساحة الصبر اوسع
 واعدته زخراً لكل ملمة
 وسهم المنايا بالذخاير موع
 وقصيده از ابو يعقوب اسحاق بن حسان خريمى از شعرای عهد
 عباسى است که در رثاء ابوالهيزم فرزند مولايش سروده .
 ر. ك. الكامل للمبرد ج ۱ ص ۱۱۷۴ . جامع الشواهد جزو
 ۳ ص ۲۲۸ و معاهد التنصيص على شواهد التلخيص ج ۱
 ص ۲۴۶ چاپ مصر بسال ۱۳۶۷ هـ . ق بد تحقيق استاد
 محمد محى الدين عبدالحميد .

ص ۵ س ۱۴ قادهان : جمع قاده (ع) اسم فاعل از قدح، طعنزننده،
 عيب جو، خرده گیر، قادهان : عيب جويان .
 ر. ك. منتهى الأرب، اقرب الموارد

ص ۶ س ۱۴ احجام : (ع) اين كلمه در بعضى نسخ با تقديم (حاء) بر
 (جيم) آمده است. و «اجحام» و «احجام» هر دو بيك معنى
 و در مفهوم : باز ايستاد خوددارى كرد مىباشد .

ص ۱۵ الحاف : (ع) ستيهيدن، اصرار، در حديث آمده است :
 «من سأل وله اربعون درهماً فقد سأل الناس الحافاً؛ اي
 بالغ فيها، يقال: ألحف في المسألة يلحف الحافاً، اذا
 ألح فيها ولزمها» .

ر. ك. النهاية لابن الاثير ج ۴ ص ۲۳۴

و در قرآن کریم است «تعرفهم بسیماهم لایستلون الناس

الحافا . . .» آیه ۲۷۵ سوره البقرة (۲)

س ۶ س ۱۵ اسعاف : (ع) بر آوردن حاجت، پذیرفتن درخواست .

ر. ك. منتهی الأرب، اقرب الموارد

الحاج : (ع) اصرار، مکرر خواستن، مبالغه کردن در کاری.

ر. ك. منتهی الأرب، غیث اللغات

س ۱۶ المأمور معذور : فرستاده بخشوده است، فرستاده را گناهی

نیست، فردوسی گوید: فرستنده پر خشم و من بی گناه .

مأخوذ از آیه کریمه « وما علی الرسول الا البلاغ المبین »

آیه ۵۴ سوره النور (۲۴) و آیه ۱۸ سوره العنکبوت (۲۹)

س ۱۶ قناع : پرده و پوشش که بر بالای مقنعه پوشند، سرپوش،

سر انداز، باشامه. ر. ك. منتهی الأرب، مقدمه الأدب

س ۱ مدرج : (ع) اسم مفعول از «درج» بر وزن «فلس» نوشته شده.

س ۳ ودر من یزید نقادان : من یزید مخفف هل من یزید یعنی آیا

کسی هست که اضافه کند، این کلام در معنی مزایده و بازار

مزایده بکار میرود و مجازا مطلق بازار را نیز گویند .

افضل الدین بدیل خاقانی گوید :

دنیا بعرض فقر بده وقت من یزید

کان گوهر تمام عیار ارزد این بها

دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۴ س ۱

در دیوان اوح‌الدین انوری ابیوردی آمده است :
 تا که در من یزید دور بود روی نرخ امل بد ارزانی
 دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ج ۱ ص ۴۸۷ س ۹
 لسان الغیب خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرین
 سخن گوید :

بی معرفت مباش که در من یزید عشق

اهل نظر معامد با آشنا کند

دیوان حافظ به تصحیح غنی و قزوینی ص ۱۳۳ س ۴

همو گوید :

تو را نشد خجستد که در من یزید فضل

شد منت مواهب او طوق گردنم

دیوان حافظ ص ۲۳۶ سطر ۷

و در کلید و دمنه آمده است :

«ملک وزیر چهارم را گفت: تو هم اشارتی بکن و آنچه

فراز می‌آید باو نمای . گفت: وداع وطن و رنج غربت به

نزدیک من ستوده‌تر از آنکه حسب و نسب در من یزید کردن

و دشمنی را که همیشه از ما کم بوده است تواضع نمودن.»

ر. ک. کلید و دمنه ابوالمعالی نصرالله منشی به تصحیح

استاد مجتبی مینوی ص ۱۹۴ و ۱۹۵ .

نقادان : جمع نقاد (ع) کسی که سیم سره را از ناسره جدا

کند شخصی نکته‌سنج، آنکه در ایج و غیره ایج پول را شناسد،

صراف، ناقد، درمتون قدیمه بجای این کلمه ناقد معمول بود
در سیرالملوک آمده است :

«چاکری را گفت: برو و ازین بازار ناقدی با ترازو بیاور
رفت و ناقدی را بیاورد». ر. ک. سیرالملوک خواجه نظام
الملک، چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۶۷

ص ۶ س ۴ بضاعت مزجاة : سرمایه اندک، کالای ناچیز و کم بها .

س ۴ سیم ناسره : پول قلب .

س ۵ همی ترسم از ریشخندریا حین که خارمغیلان به بستان فرستم

این بیت از قطعه ایست که حکیم اوحالدین انوری در
پاسخ این دو بیت :

اوحالدین انوری ای من مرید طبع تو

وی هوای عشق و مهر تو مراد طبع من

هم بدینم دولت وصل تو اندر ربع خویش

گر محل دولت و اقبال گردد ربع من

که قاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی برایش فرستاده
بود گفته است بشرح آتی :

بحمد و ثنا چون کنم رأی نظمی

ند دشوار گویم ند آسان فرستم

و لیکن به حامی جناب حمیدی

اگر وحی باشد هراسان فرستم

ز فضل و هنر چیست کان نیست اورا
 بگو تا مرا گر بود آن فرستم
 همی شرم دارم که پای ملخ را
 سوی بارگاه سلیمان فرستم

همی ترسم از ریشخند ریاحین
 که خار مغیلان به بستان فرستم
 وقاضی در جواب وی گفته است :

مرا انوری آن چو دریا توانگر
 همی از سخن زاده کان فرستد

بنان نارسیده مرا تره او بس
 عزیزی مرا نیز مهمان فرستد

چو بی برگی من ورا شد مقرر
 ز خلد برینم همی خوان فرستد

ر. ک. دیوان انوری به تصحیح استاد مدرس رضوی ج ۲
 ص ۵۴۲-۶۷۸-۶۸۰

ص ۷ و ۸ و ۷ مبادی : (ع) جمع مبداء؛ آغازها، اوایل .

س ۹ مقاطع : (ع) جمع مقطع؛ جای برش و سپری شدن هر چیز

ومقاطع: اواخر، خاتمه‌ها .

ر. ک. منتهی‌الارب، اقرب‌الموارد، فرهنگ نفیسی

س ۹ شافی : (ع) فاعل، صفت مشبیه از شفی : شفا دهنده، ظاهر،

آشکار، درست .

نظر شافی : نظر راست و درست و بی غرض .

ر. ك. منتهی الأرب، فرهنگ نفیسی

ص ۶ س ۹ حَقُود : (ع) بروزن غفور صفت مشبیه از حقد بروزن حبر :

کینه‌ور، مذکر و مؤنث دروی یکسان است .

کَنُود : (ع) بروزن غفور صفت مشبیه از کُنُود بروزن قعود :

ناسپاس، در قرآن کریم آمده است «ان الانسان لربه لکنود»

آیه ۶ سورة العادیات (۱۰۰) مذکر و مؤنث در این اسم

یکسان است. ر. ك. منتهی الأرب، اقرب الموارد، لسان العرب

س ۱۱ اذا رضیت عنی کرام عشیرتی

فلا زال غضباننا علیّ لثامها

(چون بزرگان قبیله من از من خرسند و خوشنود شد، پس

فرو مایگان همواره بر من خشمگین باشند) .

بیت از ابو عبدالله محمد بن القاسم بن خالد معروف به ابو العیناء

از نابینایان روشن دل و شعرای معروف عهد عباسی است،

ابو العیناء بسال ۱۹۱ هـ . ق در بصره متولد شد و بسال

۲۸۳ هـ . ق درگذشت وی علاوه بر قریحه شعری زبان آور و

حاضر جواب بوده و اخبار زیاد از وی نقل شده است؛ از

جمله: روزی از وی پرسیدند تا کی مردم را مدح و ذم خواهی

کرد؟ گفت: تا روزی که نیکو کارو بد کردار در روی زمین باشد،

راغب اصفهانی گوید : «قال المتوکل لابی العیناء : ما بقی

احدا الا اغتابک؛ فقال: اذا رضیت عنی کرام عشیرتی... الخ

و مرحوم حاج میرزا کاظم اعتضادالممالک متوفی در ۱۳۴۱ هـ. ق در حاشیه کلیله و دمنه چاپ امیر نظام ص ۱۳۸ این مطلب را از روض‌الاخیار بامختصر تغییری نقل کرده است. و نیز گویند: روزی در مجلس یکی از وزراء صحبت از برامکه و گرم‌شان بدمیان آمد، وزیر گفت این همه مدایح غلو شعرا و دروغبافی نویسندگان است والا برامکه را این همه مکانت نبود، ابو العیناء گفت: ایها الوزير پس چرا این دروغها را در حق تو نمیگویند؟ وزیر ساکت شد. ر. ک. معجم الادباء جلد ۱۸ چاپ دکتر فرید رفاعی ص ۲۸۶-۳۰۶ و وفیات الاعیان جلد ۳ چاپ مصر ص ۴۶۶ و کلیله و دمنه چاپ امیر نظام و کلیله و دمنه چاپ حسن زاده آملی و محاضرات الادب الابی القاسم حسین بن محمد الراغب الاصفهانی چاپ بیروت ج ۱ ص ۳۹۷ و در کلیله و دمنه چاپ استاد مینوی این بیت نیامده است.

ص ۷ س ۲ دیوان: (ف) دفتر مجاسبات عمومی، دفترخانه، مرکز حساب، عدالتخانه، مرکز رسیدگی سلاطین و امرا به کارهای مردم، مرکز تدوین کتابها، کتابی که نام لشکریان و اهل عطیة را در آن نویسند، اداره دولتی، وزارتخانه، مجلس شور، مجموعه اشعار هر شاعر خواه مرتب به ترتیب حروف هجا باشد یا نباشد، هم‌ریشه «دبیر» (نویسنده) این کلمه را عرب‌ها به همان شکل فارسی اخذ و استعمال و قاعده تعریب

- و تصرف رانیز بر آن جاری کرده اند. ر.ك. حاشیة برهان قاطع
 به تصحیح دکتر معین، فرهنگ نفیسی، دائرة المعارف اسلامی
 ص ۷ س ۶ **اعجاز** : (ع) جمع **عَجَزُ** : آخر هر چیز، سرین، بُن و
 در عروض حذف نون «فاعلاتن» و عجز بیت آخر قصیده و
 یا غزل و ضد صدر باشد و مذکور و مؤنث در این اسم یکسان است.
- س ۸ **بسطت** : (ع) دسترس، کمال، زیادت علم و دانش .
- س ۸ **ظلیل** : (ع) پر سایه، سایه بزرگ، **ظل ظلیل** : سایه دائم.
- لوعت** : (ع) اسم مرّة از لوع بروزن فلّس : رنج و سوزش
 درون از عشق و محبت و دوستی و یا از بیماری و بسیاری
 اندوه، التهاب درون .
- هاجره** : شدت گرما، از نیمروز تا زوال آفتاب .
- س ۹ **أذیال** : (ع) جمع ذیل : دامن، انتهای هر چیز، آنچه
 در پی آید، اثر وزش و حرکت باد در روی شن و خاک .
- س ۱۰ **خمول** : (ع) بروزن قعود : گمنام و بی قدر بودن .
- نباخت** : (ع) از باب شرف : نام آور و بزرگ بودن و در
 فارسی در مفاہیم، نجابت، بزرگی، نام آوری، و در معنی
نبه بروزن فرس (هشیاری) نیز استعمال کنند .
- ر.ك. قاموس اللغات، لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الارب
 س ۱۱ **شیشه** : (ف) جسمی شفاف و سخت و شکننده و بی رنگ که
 از ذوب شن آمیخته با پُتاس و سود بدست آرند و از آن
 ظروف و عینک و ذره بین و دوربین و جز آن میسازند و عبری

زجاج نامند؛ و صراحی، قرابه، پیاله، بطری و قاروره را نیز گویند و در متن بمعنی قاروره آمده است.
 مُعَزِّم : (ع) اسم فاعل از باب تفعیل: کسیکه دیگری را مجبور به پرداخت جریمه کند، عزیمه خوان، افسون‌گر، افسون‌دم، افسون‌خوان، مارافسای، کژدم‌افسای، عزایم‌خوان خاقانی گوید:

ماری به کف مرا دوزبان چیست آن قلم
 دستم معزّمی شده کافسون مارکرد
 خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۱۵۱ سطر آخر
 عزیمت : قصد، اراده، افسون، دمدم .

سعدی گوید:
 چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه عیلاج
 گلستان، باب ششم چاپ امیرکبیر ص ۱۷۱ س ۹
 نظامی راست:

این عزیمت که بشر بروی خواند
 هم در آن دیو بوالفضولی ماند
 هفت‌پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۲۰۴ س ۲
 عزایم : جمع عزیمت، ادعیه، افسون‌ها .

منوچهری گوید:
 چو هنگام عزایم زی معزّم به تک‌خیزند ثعبانان ریمن
 دیوان منوچهری چاپ دبیرسیاقی ص ۵۸ س ۱۵

امیرمعزی گوید :

کردگار جهان همی سازد کار تو بی‌غرایم و افسون
دیوان امیرمعزی چاپ اسلامیة ص ۵۵۵ س ۱۸
شیشه معزم : شیشه افسونگر، شیشه جادوگر، شیشه‌ای که
جادوگر جان یا خود دیوان و شیاطین را با افسون در آن
محبوس کرده باشد چون برابر افسانه‌های کهن مشترک‌المابین
تمام اقوام و ملل، دیوان و شیاطین که موجوداتی نیرومند
و شرور بودند، در مقابل جادوگران و افسون و دمدم آنان
قدرت مقاومت نداشتند و اغلب افسونگران آنان و یا جان
آنان را با خواندن و دمیدن عزایم در شیشه‌ای زندانی
میکردند، از اینرو مردم حقه‌باز و حيله‌گر و جادوگر را
شیشه باز و مکر و تزویر و افسونگری را شیشه‌بازی نامند،
نظامی گوید :

فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی

گهی شیشه کند گد شیشه بازی

خسرو شیرین چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶ س ۸

لسان‌الغیب حافظ گوید :

شیشه‌بازی سرشکم‌نگری از چپ و راست

گر برین منظر بینش نفسی بنشیننی

دیوان حافظ مرحوم غنی و قزوینی ص ۳۴۳ سطر آخر

ص ۷ س ۱۱ مرده : (ع) جمع مارد: سرکش، نافرمان .

- ص ۷ س ۱۳ مفرعه : (ع) تازیانه، کوبه .
- ص ۱۳ س ۱۳ رائد ، (ع) دسته دست آس، جوینده و طلب کننده، کسی که او را بدطلب آب و گیاه فرستند، در متن بمعنی قاصد و پاکار بکار رفته است .
- ص ۱۴ س ۱۴ اباظیل : (ع) جمع باطل: ناچیز، ضد حق .
- ص ۱۴ س ۱۴ مزخرفات : (ع) آراسته ظاهر، نگارین شده .
- ص ۱۵ س ۱۵ اعداد : (ع) بروزن اظهار، آماده گردانیدن، ذخیره کردن .
ر. ک. منتهی الارب، قاموس اللغات، فرهنگ نفیسی
- ص ۸ س ۴ موالیک فی برد السعادة رافل . . . الخ
برد : (ع) بروزن قفل، جامه خطدار .
رافل : (ع) جامه نیکو پوشیده، خرامان، دامن کشان .
حاجل : (ع) شتر پی کرده ، یک پای ، کندرونده ، لنگان؛
حجل المقید: پای خود را کند برداشت در رفتن .
جدلان : (ع) شادان، خرم. ر. ک. منتهی الارب قاموس اللغات
ترجمه ابیات : دوستت در لباس خوشبختی خرامنده
ودشمنت و بدخواهت در زنجیر بدبختی لنگان
دات شاد و خرم و رویت خندان
و فرمانت روان و عمرت به کمال (باد)
ص ۶ س ۶ احتساء : (ع) آشامیدن، اندک اندک آشامیدن .
ص ۷ س ۷ أسحار : (ع) جمع سحر، بامدادها .

ص ۸ س ۷ **تضوع** : (ع) دمیدن بوی خوش، جنبیدن نافه مشك و دمیدن بوی آن .

س ۷ **آزهار** : (ع) جمع زهر و زهره : شکوفه ها .

حاشیه **محسود سماك آسمان**، سماك : (ع) بکسر اول نام دو ستاره است .
 ۱- **سماك رامج** : یعنی نیزه دار و نزدیک آن ستاره ایست که آنرا نیزه سماك گویند، سماك رامج در خارج صورت عوا قرار گرفته است .

۲- **سماك اعزل** : یعنی بی سلاح، زیرا نزدیک وی ستاره ای نیست تا بمنزله سلاح وی باشد، و محل سماك اعزل در صورت سنبله باشد . ر. ك. التفهیم ابوریحان بیرونی به تصحیح استاد همائی و آندراج و غیاث اللغات

س ۱۰ **ثغور** : (ع) جمع ثغر بروزن فلس : دندانها .

س ۱۲ **منهل** : (ع) بروزن مکتب، مشتق از نهل (سیراب شدن) : چشمه، سرچشمه .

س ۱۴ و ۱۸ **سلام کایناس علی قلب خائف . . . الخ**

ناشق : (ع) از نشق بروزن فلس : بوکننده

عذاب : (ع) جمع عذب : آب گوارا، شیرین

نمیره : (ع) آب پاکیزه و بسیار و روشن و ساده ؛ شیرین باشد یانه و خالص و پاک از آلاش

شماریح : (ع) جمع شمراخ و شمروخ : سرشاخ خرما و شاخه های بلند و سرکوه و سر ابر

ر. ك. تاج العروس، لسان العرب، منتهی الأرب

- ترجمهٔ ابیات : درودی مانند آرامش دلی ترسان
و (مانند) جلوۀ معشوق در چشم عاشق
درودی مانند دور شدن دوست منافق
درودی مانند نزدیک بودن به یار موافق
درودی مانند وزش ملایم باد صبا
خوشبوی مانند مشک در بینی بوینده
درودی مانند یافتن دوست دوستش را
در حالیکه انواع موانع و پیش آمدها او را (از یارش) باز
داشته بود
درودی مانند آبهای شیرین و پاکیزه
(کد) از سه تیغ کوههای بلند سرازیر شود
ص ۸ س ۱۹ تباشیر : (ع) بشارت ، مژده ، اوایل صبح ، سفیدی اول
صبح ، اوایل هر چیز .
ص ۹ س ۲ اذفر : (ع) بوی تند ، خوش باشد یا ناخوش ؛ مشک اذفر :
مشک تند بوی .
ص ۲ فایح : (ع) بویا .
ص ۷ استحالت : (ع) محال شمردن ، محال شدن ، ناشدنی .
ر. ك. منتهی الأرب ، لسان العرب ، اقرب الموارد ،
فرهنگ نفیسی
ص ۸ و ۹ چگونه شرح دهم حال اشتیاق مرا
چو شرح شدت آن حالت زبانی نیست

دروغ بود که گفتند در جدائی تو

که اشک چشم مرا رنگ ارغوانی نیست
ظ. ابیات از مؤلف است

ص ۹ س ۱۲ و هذا دعاء للوصال میسر وللجمع بین المخلصین مبشر

(و این دعائیست آسان کننده بروصال و مرثده دهنده به جمع شدن یاران یگانه).

س ۱۴ لازالت بالسعادة محفوفة و عين النوائب عنها مصروفة :

محفوف : (ع) پوشیده با چیزی، پیچیده در چیزی (همیشه
(بالباس) سعادت پوشیده و چشم رنج و مصیبت ها از وی بسته باد.)

س ۱۵ زخار : (ع) پر آب، موج، مالا مال، فخر کننده .

س ۱۵ وقاد : (ع) زیرک، در گذرنده در امور، روشن خاطر، زود

شادمان شونده، تیز فرو زنده .

س ۱۶ فذلك : (ع) فذلك حساب فذلكه : به پایان رسانید حساب

او را پرداخت و فارغ شد از حساب، باقی مانده از هر چیز،

خلاصه و نتیجه و در اصطلاح محاسبان: سند پایان حساب،

مدرك پرداخت حساب، سیاهه و بازمانده حساب .

خاقانی در قصیده مذکور مطلعینی که در مدح ابوالمظفر جلال الدین

شیر وانشاه اختسان بن منوچهر ؛ بمطالع :

صبح است کمانکش اختران را

آتش زده آب پیکران را

و :

ای رأی تو صیقل اختران را
 افسر توئی افسر سران را
 سروده است گوید :

تا حشر فذلك بقا باد توفیع تو دادگستران را
 خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۳۵ س ۵
 خلاق‌المعانی کمال اسماعیل گوید :

در نوبت بزرگی هر چند چون فذلك
 در آخر الزمانی در مرتبه نخستی
 ر. ک. دیوان کمال اسماعیل چاپ هند
 در تاریخ بیہقی آمده است: «وازین باب بسیار سخن نیکو
 گفت وفذلك آن بود کہ بودنی بوده است» .
 تاریخ بیہقی چاپ دکتر غنی و فیاض ص ۴ س آخر
 خواجہ عبداللہ بن فضل اللہ بن عبداللہ صاحب تاریخ معروف
 و صاف در خاتمہ گفتار قتل صاحب دیوان این کلمہ را بدشکل
 «فذلكہ» در اشعار خود آورده است :

«ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ
 از روزگار هیچ توقع مدار هیچ
 گر هیچ برقرار نماند عجب مدار
 بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ
 از ہر چہ ما حساب مرادی گرفته ایم

دیدیم بود فذلكہ آن شمار هیچ»
 ر. ک. تاریخ و صاف چاپ بمبئی جلد سوم ص ۳۴۶ س ۱۸-۱۷

- ص ۱۰ س ۱ فاعطیت القوس باریها و انزلت الدار باینها .
 (کمان به کمانگر سپرده شد و بانی خانه به خانه فرود آمد)
 قس : أعط القوس باریها (کمان را به کمانگر بسیار)
 نظیر : کار را به کاردان بسیار؛ نان را بده بدنانوا يك نان
 هم بالاش؛ شاعر گوید :
 یا باری القوس بریاً لست تحسنها
 لا تفسدنھا و أعط القوس باریها
 (ای کمانگر خوب نمیسازی کمانرا
 آن را ضایع مکن و کمان را بد کمانگر بسیار)
 شیخ ابراهیم ابن سیدعلی طرابلسی متولد (۱۲۴۲ هـ . ق)
 و متوفی در (۱۳۰۸ هـ . ق) در فرایداللال گوید :
 به استعن فی کل امرٍ ملتبس
 دوما و أعط القوس باریها تکس
 ر. ک. مجمع الأمثال میدانی چاپ تهران ص ۴۲۶ و امثال
 و حکم دهخدا ج ۱ ص ۱۸۵ و فرایداللال ج ۲ ص ۱۵
 س ۲ حله : بردیمنی، جامه، ردا، ازار .
 مطرّز : جامه دوخته ، آراسته، طراز کرده شده، نگارین
 کرده، علامت .
 س ۵ حالی : آراسته، صاحب حلید .
 س ۶ متلالی : روشن، تابان، درخشان .
 ر. ک. منتهی الارب، آندراج

- ص ۱۰ س ۷ العلم اصبح مفترأ مباسمه والفضل أصبح مصقولا تراقيه
 مفترّ: (ع) اسم فاعل از افترار (نرم خندیدن، لب شیرین
 کردن از خنده)، مفترّ: متبسم
 مباسم: (ع) جمع مبسم؛ دندان پیشین
 تراقی: (ع) جمع ترقوه؛ چنبر کردن، استخوان چنبر
 گردن، جناغ سینه.
 ر. ك. منتهی الارب، فرهنگ نفیسی
 ترجمه بیت: دندانهای علم به خنده نمایان شد
 و چنبر سینه دانش درخشان گردید
- س ۹ مشرفات: (ع) جمع مشرفه، نامه‌ای که بزرگان به زبردستان
 و سلاطین و اشراف به رعایا و افراد عادی نویسند؛ دستخط.
- س ۱۰ والسلام منی یواصله کل ساعة
 (هر ساعت از من درو باد بر وی)
- س ۱۳ و ذکر انهزام لشکر جمری کرده:
 جمری: (ف) به کسر اول و سوم؛ بمعنی جلف و کم اصل و
 بازاری و سفله باشد؛ در زبان فعلی آذر بایجان این کلمه
 به ضم اول و کسر سوم در مفهوم (لا ابالی، ولگرد، او باش)
 و بالفظ «جاهل» در معنی نادان (جاهل و جمری) هنوز
 معمول و زبانتزد خاص و عام است و باشخاص نادان و او باش
 و اراجف اطلاق میشود مثلاً گویند: «آدم معقول با جاهل
 و جمری مصاحبت نمیکند»

و جمری وقتنه و سلطنت چند روزه وی داستانی دراز دارد
و خلاصه آن بشرح آتی از تاریخ ابن بی بی نقل میشود :
محمد بیگ قرامان ، رئیس ترکمانان نواحی ارمن بود
که بولایت قمرالدین معروف است از آن کوهها بلارنده
فحم کشیدی و قوت عیال و اطفال بدان آماده ساختی در
وقت تشویش مملکت روم بار دوم باز از توارد بایجونوین
بر عادت اهل عناد انتهاز فرصت نمود و باقومی بدرهزنی
مشغول گشت چون قلمرو سلطان عزالدین کیکاوس نیز بدست
سلطان رکن الدین قلیج ارسلان (سلیمان) افتاد قرامان را
بامال و مواعید در دام اطاعت آورد و او را امارت و منصب
واقطاع بزرگ داد و از مذلت بامارت رسانید در عهد سلطان
رکن الدین بسبب استغنا خیالهای فاسد بر سر می پروراند
و برادرش بونکسوز^۱ از نو بارهزنان یار و یاور شد سلطان را
این امر خشمگین ساخت ولی بعلت دور بودن قرامان از
مرکز نمیخواست اقدامی را که موجب فتنه باشد بکند
چون قرامان فوت کرد برادرش بونکسوز بخدمت آمد
سلطان بونکسوز را محبوس کرد و اولاد قرامان را که اطفال
بودند بقلعه کاوله از اعمال قونیه فرستاد بعد از قتل سلطان
و استیلای معین الدین پروانه ایشان را از حبس خلاص کردند

۱- ابن بی بی بار دوم این نام را (بکونسوز) آورده است .

و آنان بحکم فطرت بهراهنزی و فتنه‌انگیزی مشغول شدند
 چون آوازه عصیان شرف پسر خطیر و فتنه مخالفت وی
 با سلطان و میل وی به فندقداری شنیدند بدو پیوستند ،
 ص ۶۶۴ آن جاهل بی حاصل امارت و سر لشکری ارمنستانرا
 از تحویل بدرالدین ابراهیم پسر قاضی خشتی بدیشان داد
 و آن مخازیل فتنه‌ها انگیختند ص ۶۸۸ و چون شرف را در خطه
 کدوک هلاک کردند پروانه جبهه تأدیب ایشان فوجی فرستاد
 بعلمت صعب‌العبور بودن در بندها و کمین کردن اتراک شکست
 بر این فوج افتاد و قسمتی از اسباب و آلات جنگ به دست
 قرامانیان افتاد و حال شان قوی گشت و هنگامیکه سلطان
 غیاث‌الدین با پروانه و صاحب فخرالدین در خدمت ایلخان
 بودند و پسران صاحب فخرالدین از قونیه بقرا حصار حرکت
 کردند اتراک قرامان و محمد بیک سردسته ایشان فرصت
 را غنیمت شمرده بقونیه حمله کردند و چون کار از پیش
 نبردند شخصی جمعی طریقتی را که در حال فلاکت در میان
 ایلات ترک می گشت و خود را پسر سلطان عزالدین می نامید
 بنام و لقب غیاث‌الدین سیاوش بن عزالدین به پادشاهی
 برداشتند ص ۶۸۹ - ۶۹۰ و به امین‌الدین نائب السلطنه
 میکائیل و بهاء‌الدین محمد امیر السواحل پیغام فرستادند که
 پسر سلطان عزالدین سلجوقی باماست « و بر صحت نسب
 او جماعتی از ثقات گواهی میدهند باید که هر چه زودتر

عزیمت عبودیت سازد و شرف دستبوس دریا بد» نایب السلطنه به تهدید و تطمیع شان وقعی ننهاد، قرامانیان چون دیدند حیلت شان به نتیجه مطلوب نرسید بالشکری انبوه از پیاده و سواره روی به جانب شهر نهادند، نایب السلطنه به اندک سپاهی که در شهر مانده بود فرمان مقابله داد و لشکریان همتی نشان ندادند و گروهی از بیرون روی به گریز نهادند و پراکنده شدند و جمعی نیز که در خود تاب مقاومت ندیدند روی به شهر نهادند و قرامانیان از خندق گذشته و تا پای قلعه رسیدند و بردروازه آتش زدند و جمعی از او باش شهر نیز با آنان همداستان شده و بارساندن نی و هیزم به آنان یاری دادند و امین الدین میکائیل نایب السلطنه وقتی باخبر شد که کار از مدافعه گذشته و دروازه سوخته و ترکمانان در شهر رخنه کرده بودند ص ۶۹۱، ناچار متواری و پنهان شد و لشکر جمعی دست به قتل و غارت گشودند و شبانگاه اموال غارتی را به فیلوباد بردند و روز دیگر جمعی را با اعزاز تمام به شهر آوردند و در دولتخانه سلاطین بر تخت نشاندند و جمعی سلطان و محمد بیگ وزیر و فرمانروای کل و امیر الامرا شد. بهاء الدین محمد ملک السواحل و مدافع شهر را دستگیر کردند و امین الدین میکائیل نایب السلطنه را که فرصت جسته و از شهر بیرون شده بود بدست آوردند و هر دو امیر فاضل و شجاع را پس از شکنجه بسیار و ضبط اموال شان

بگشتند ، تا اینکه صاحب شمس‌الدین از طرف ایلخان اعظم مأمور اصلاح امور قونیه گردید و بالشکری جرّار عزم آن دیار نمود و در کنار دریای مغرب عده‌ای از تراکمه و لشکر جمری را مقتول و اسیر گردانید و چون فصل زمستان و یخبندان بود باغنیمت و اسیر بسیار بسوی قونیه حرکت کرد ، جمعی از لشکر قدیم و جوانان قونیه نیز به سلطان پیوستند . و چون آوازه بازگشت پروانه و شمس‌الدین صاحب دیوان و سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج‌ارسلان به گوش اهل شهر و قرامانیان رسید ، جمری و اتباعش این خبر را پنهان داشتند و تدارک فرار میکردند و اموال و ائقال خود را به فیلباد نقل مینمودند تا سرفرصت و بی‌خبر حرکت کنند و چون اهل شهر را این خبر مسلم شد دروازه‌های شهر را بستند و پلهای پیش دروازه‌ها را بشکستند و به مدافعه پرداختند و قاضی القضاة محمود الأرموی شخصاً دفاع شهر را به عهده گرفت و مردم را به مقاومت و جان‌نثاری تحریض میکرد ، قرامانیان از کثرت خشم و ناچاری باغات را آتش زدند و آبادیهای بیرون قلعه را خراب و عزم ارمنستان کردند ، جمعی از مسلمانان و لشکری از مغل به تعقیب آنان پرداختند ، محمد بیگ جمری را بالشکر روانه نموده و خود با برادر و عمزادگان و گروهی که به شجاعت آنان اطمینان داشت در آن اطراف به خبرگیری مشغول

بود و چون پیش قراول سپاه را دید بانیزه به آنان حمله‌ور شد سپاهیان مسلمان چون محلّ را مناسب مقابله نمیدیدند ناچار پیاده شده و محمد بیگ را تیرباران کردند و تیری بر مقتل وی در آمد و بر روی افتاد، برادرش پیش آمد تا او را نجات دهد آنهم به زخم تیری از پای در آمد، پسران عمّش پیش تاختند و بقتل رسیدند، باقی روی به گریز نهادند. مسلمانان برای سلب سلاح و اسباب کشتگان پیش رفتند، محمد بیگ و یارانش را بشناختند و سرهایشان از تن جدا کرده و پیش سلطان آوردند. ص ۷۰۰ و ۷۰۴.

جمری بعد از مدّتی بالشکری عزم جنگ سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان نمود و بعد از مقابله میان دو گروه جنگ سختی در گرفت عاقبت لشکر جمری شکست خورد و **علم الدین قیصر** در میان جنگ چتر سلطان علاء الدین مرحوم را که جمری در قونیه بدست آورده بود بر بود و پیش سلطان آورد چون شب فرا رسید لشکریان جمری فرار را غنیمت شمردند و جمری هنگام فرار بدست چند نفر از ترکان که از غلامان **حسام الدین** ولد علیشیر گرمیانی بودند دستگیر شد وی را تاروز محبوس داشتند و بامداد که سلطان با مراد دل عزم حرکت نموده بود احوال عرضه داشتند و سلطان به سیدالأمرا **جمال الدین** ابوبکر قراحصاری امیر مجلس فرمان داد تا جمری را حاضر گرداند چون به حضور

رسید با نهایت جسارت و بی‌شرمی زبان به دشنام و ناسزا
گشود و با هر سلطان به سیاست رسید و فتنه قرامانیان و
حکومت او باش خاتمه یافت .

ص ۱۰ س ۱۵ لثم : (ع) بوسه‌دادن بردهان، بوسیدن .

س ۱۵ حرز : (ع) تعویذ، هیكل تعویذ .

س ۱۶ شقایق : (ع) لاله، نوعی از لاله .

نعمان : (ع) بضم اول، خون، نام پادشاه عربستان (نعمان بن
منذر) در عهد ساسانیان .

شقایق نعمانی: لاله سرخ رنگ، لاله نعمانی، لاله‌ای که برنگ
خون باشد و نیز گویند نعمان بن منذر این گل را در کوهستان
دید و پسندید و امر کرد تا در حفظ و پرورش آن بکوشند.

ص ۱۱ س ۲ رائق : (ع) آب زلال جاری و هر چیز صاف و لطیف .

س ۳ سائغ : (ع) گوارا، گوارنده، روان، شیرین .

س ۳ دنان : (ع) به کسر اول جمع دَنّ به فتح اول : خم ، خم

بزرگ درازتر از سبُو .

س ۴ غادة : (ع) زن نازک اندام و نرم تن که نرمی و نراکت آن

نمایان باشد و درخت تازه و نازک و نرم .

س ۴ خیل : (ع) سواران و اسبان و این لفظ جمع است که از

نوع خود مفرد ندارد، و در فارسی در مفهوم مطلق جماعت

و گروه و اطرافیان نیز استعمال کنند .

ر. ك. لسان العرب، منتهی الارب، آندراج، فرهنگ نفیسی

ص ۱۰ س ۱۴-۱۶ جاء البرید و فی یدیه صحیفه . . . الخ
 ص ۱۱ س ۱-۲ (قاصد رسید و در دستش نامه‌ای
 در عزّ و شرف چون صفحات قرآن
 بوسیدم و باز کردم و خواندم
 و [آن] را تعویذ حادثات قرار دادم
 و از آن باغی دیدم [که] اطرافش
 ارغوانی بود با لالدهای نعمانی
 و از آن حریری بافته بگستردم
 با رنگها و صورت‌های گوناگون
 و فهمیدم از آن هر معنی باریکی
 [که] بعلمت باریکی مخفی بود از ذهنها
 و هر معنی روانی از آنرا خواندم
 که چون آب زلالی بود به شراب آمیخته
 و گوئیا آن [نامه] دلبر نازک اندامی زفاف کرده [بود]
 و حرکات و نقطه‌ها مانند اطرافیان
 من از دوری شما مرده بودم
 اما رسیدن نامه‌تان مرا زنده کرد
 شما از جهان نهایت خواسته‌من هستید
 و نظام احوال و برتری شأن من
 جانم فدای کسی باد که با نامه‌اش
 بوی دوستان را بر [مشام] من رسانید)

- ص ۱۱ س ۸-۱۲ خطاب عالی دربار از آنجناب رسید . . . الخ
ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۱۷ غمرات : (ع) جمع غمره، انبوهی مردم، گروه مردم پراکنده
از هر جای، بسیاری آب .
- ص ۱۲ س ۱ ممالحت : (ع) خوشخوئی، شوخی و در متن به معنی (باهم
نان و نمک خوردن) بکار رفته است .
- س ۲ وانه لقسم ... الخ (واگر بدانند، آن سوگندی است بزرگ)
آیه ۷۶ سورة الواقعة (۵۶)
- س ۳ بنان : (ع) انگشتان، سرانگشتان. در قرآن کریم است
فاضربوا فوق الاعناق واضربوا منهم کل بنان
آیه ۱۲ سورة الانفال (۸)
- (بر زبر گردنهای بزنید و همه سرانگشتان آنان را بزنید)
ابو اسحق گوید: مراد از بنان در این آیه همه اعضا است؛
این اسم از نوع خود مفرد ندارد و گویند مفردش بنانه باشد.
- س ۳ ذروه: (ع) بهضم و کسر اول؛ موضع، بلندترین موضع کوه،
بلندترین نقطه هر چیز و به فتح اول؛ مال بسیار. در حدیث
آمده است :
- «اول الثلاثة يدخلون النار منهم ذو ذروة لا يعطى حق الله
من ماله» ای ذو ثروة (اولین نفر از سه گروه که به آتش
روند صاحب ثروتی است که حق خدایتعالی را از مال
خود ندهد) .
- س ۳ طلبعه : (ع) پیش قراول، جاسوس و قراول. ر. ك. اسان-
العرب، منتهی الارب، آنندراج والنهاية لابن الاثير

ص ۱۲ س ۸ و صاف : خواجه عبدالله بن فضل الله بن عبدالله شیرازی ملقب به شرف الدین یا شهاب الدین و مشهور به و صاف الحضرة که در شعر شرف تخلص میکرد و ازین رو به شرف شیرازی نیز مشهور است ؛ از ادبا و شعرای عهد ایلخانیان و معاصر غازان خان و سلطان محمد غیاث الدین هشتمین حکمران ایلخانی در ایران (۷۰۳ - ۷۱۶ ه . ق) صاحب کتاب (تجزیة الأمصار و تزجیة الاعصار) مشهور به تاریخ و صاف است که بنام عظاملك جوینی صاحب تاریخ جہانگشای تألیف نموده است . و صاف در این تألیف دنباله و قایع مذکور در تاریخ جہانگشا را گرفته و در سبک نیز پیرو عظاملك است . در مقدمه کتابش گوید که بسال (۵۶۹۹ ه . ق) بنام غازان خان آغاز^۲ و جلد اول آنرا بسال (۷۰۲ ه . ق) بعرض سلطان رسانیده و قسمتی دیگر را که هنوز ناتمام بوده است در محرم الحرام ۷۱۲ در سلطانیته بعرض او بجای تو سلطان خدا بنده رسانیده است ؛ از اشعار اوست :

عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست

فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهدشان

۱- و صاف الحضرة جلد ۱ ص ۶ س ۸ .

۲- سبک شناسی جلد ۳ ص ۱۰۰ .

و :

مرا دلیست چو بنیاد مکرّمات خراب

چو چشم‌یار و چو رخسارمردمی بی‌آب

دلی رمیده چه گفتم دلی چگونه دلی

دلی چو ماهی برسنگ تفته در طباطاب

دلی صبور به محنت دلی ذکور عذاب

دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب

دلی به آفت بی‌منتهای چرخ اسیر

دلی بر آتش حرمان روزگار کباب

دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست

نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب

دلی که چون هوس بزم باشدش باشد

گهی ز ناله رباب و گهی ز اشک شراب

دلی که چون کند او یاد نیکوان گردد

چو حال خال مشوش چو چین زلف به تاب

دلی که بر دل او دشمنان بیخشاید

چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب

غلط همی کنم این نیست دل سپهر غم است

که محورش همه رنج است و فکرش اقطاب

وفات و صاف به درستی معلوم نیست ، مرحوم ملک الشعراء

گوید: به سال (۶۳۳ ه. ق) در شیراز متولد شده است شهرت

و آوازه‌سختنوری و صاف در حال حیاتش با قطار عالم‌رسیده
بود چنانکه ابوبکر قونیوی صاحب روضة الكتاب در وصف
وی گوید :

سالها گر مرا در آن معنی کلك و صاف در بنان باشد
ر. ك. سبك شناسی ج ۳ ص ۱۰۰ تاریخ و صاف مقدمه
تا ص ۱۰

ص ۱۲ س ۱۰ زخار : آب فراوان، دریای پر آب .

س ۵-۱۳ اشتیاق مرا تو پنداری که مگر قابل بیان باشد

ظ : اشعار از خود مؤلف است .

س ۱۶ و هذا دعاء بجمع الشمل عنده

و يحظى به المشتاق من لذة الوصل

شمل : (ع) بروزن فلس و فرس؛ جماعت، گروه

و در حدیث است «أسألك رحمة تجمع بها شملي»

يحظى : بهره مند میگردد

ترجمه بیت : و این دعائی است [که] کارهای پریشان را

فراهم آرد و آرزومند را با لذت وصل بهره مندگرداند .

ص ۱۳ س ۲ انشراح : (ع) گشاده شدن، شادی .

س ۳ انجلاء : (ع) روشن گردیدن کار، هویدا شدن .

س ۴ انتشار : (ع) پراکنده شدن .

س ۵ هاویه : دوزخ، و در قرآن منزل آمده است و أما من خفت

موازینه فامه هاویه (و اما آنکه سنجیده هایش سبك آمد

قرارگاهش دوزخ باشد). آیه ۷ سورة القارعة (۱۰۰)
 ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب، آندراج
 نگوسار : (ف) مخفف نگونسار واز لغات کهنه و قدیمی
 است. ر. ك. برهان قاطع به تصحیح دکتر معین ج ۴ ودر
 متون قدیمه فراوان دیده میشود، عطار گوید :
 برو از روی بتها پرده بردار سربت را فروگردان نگوسار
 اسرارنامه عطار چاپ دکتر گوهرین ص ۴۴ س ۱۴
 سرو است که در باغ همه ساله بود سبز
 با قد تو آن نیز بود گوژ و نگوسار
 دیوان قطران چاپ مرحوم حاج محمدنخجوانی ص ۱۱۳
 س ۱۱
 ودر کليلة ودمنه آمده است: «فرط غیرت او را برانگیخت
 تا طبق برنج بر سر شاه نگوسار کرد» کليلة و دمنه چاپ
 استاد مجتبی مینوی ص ۳۷۵ س ۱
 شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در ذکر حالات ابراهیم ادهم
 گوید «نقلست که يك روز به سر چاهی دلو فرو گذاشت
 پر زر برآمد نگوسار کرد باز فرو گذاشت پر مروارید
 برآمد نگوسار کرد وقتش خوش شد گفت الهی خزانه بر من
 عرضه میکنی میدانم که تو قادری ودانی که بدین فریفته
 نشوم آیم ده طهارت کنم» تذکرة الأولیاء چاپ اروپا ج ۱
 ص ۱۰۵

ص ۱۳ س ۷ انه لا یحب المفسدین . (که آن [خداوند] فسادکاران را دوست ندارد) اقتباس از آیات شریفه «والله لا یحب المفسدین» و «ان الله لا یحب المفسدین»

آیه ۶۹ سورة المائدة (۵) و آیه ۷۷ سورة القصص (۲۸)
جَیْف : (ع) بروزن میل جمع جیفه، لاشه، جانور مرده و گنبدیده .

نُور : (ع) جمع نسر، کرکس .

اراق : (ع) ریختن آب و مایعات دیگر، جاری گردانیدن .

دِماء : (ع) جمع دم . خون .

هتک : (ع) دریدن، پاره کردن، بشکافتن .

مُشعبد : (ع) شعبده باز، ساحر، جادوگر، چشم بند .

تشتت : (ع) مصدر باب تفعیل ازشت : پریشانی، پراکندگی،

پراکنده شدن . ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب

س ۱۴-۱۵ برو قارست همه خیر و سعادت زیرا

هر که سر تیز بود زخم خورد چون مسمار

ظ : اشعار از خود مؤلف است .

ص ۱۴-۱۳ س ۱-۱۶ نسرطایر : از صور فلکی و یکی از نسرین فلک است که

عبارتند از :

نسرطایر : که سه ستاره است به موازات همدیگر در یک

خط مستقیم و آن که در وسط است روشن تر از دوتای دیگر

میباشد و عوام آن را «شاهین ترازو» گویند و شکل نجومی آن عقابی است در حال پرواز .

نسر واقع : که نیز سه ستاره است در سه گوشه مثلث متساوی-الساقین قرار گرفته ، آن که در رأس مثلث است از دوتای دیگر روشن تر میباشد و عوام آن را «سه پایه» نامند و شکل نجومی آن عقابی است نشسته .

در میان عوام هر دو به «میزان ترازو» مشهور است .
نظامی گوید :

بریده بال نسرین پرنده چو واقع بود طایر پر فکنده

لیلی و مجنون نظامی چاپ وحید ص ۲۹۲ س ۲

خاقانی گوید :

گفت کان شهباز بر نسرین گردون ننگرد

بر کبوتر پر گشاید! اینت پنداری خطا

ر. ک. دیوان خاقانی ص ۲۲ س ۷

و نیز نسر نام بتی بود برای ذی الکلاع در حیمیر چنانکه
یغوث مال مذحج و یعوق مال آل همدان بود؛ خدایتعالی
در قرآن کریم فرماید :

«وقالوا لاتذرن الهتکم ولا تذرن وداً ولا سواعاً. ولا یغوث

و یعوق و نسرأ» آیات ۲۳ و ۲۴ سورة النوح (۷۱)

ر. ک. لسان العرب ، تاج العروس ، برهان قاطع ، التفهیم

ابوریحان بیرونی ص ۸۷ و صورالکواکب ، تألیف ابی الحسن

عبدالرحمن عمر رازی مشهور به فلکی متوفی در (۳۷۶)

ه. ق) چاپ حیدرآباد دکن ص ۱۱۳-۱۱۰

ص ۱۴ س ۳ و هذا دعاء مستجاب لانه صلاح لكل الناس في القرب والبعد

(و این دعائی پذیرفته است زیرا که صلاح همه مردمان دور

و نزدیک میباشد)

س ۴ محروسه، شهر استوار و محکم، پایتخت، ممالک محروسه

کشورهاییکه در تصرف و یا حمایت سلطان و یا کشوری باشد.

قونیه: از شهرهای قدیمی و معروف و بزرگ روم (ترکیه

فعلی) واقع در پانصد کیلومتری جانب شرقی از میر شهری

آباد و بزرگ و دارای باغهای مصفا و مساجد و ابنیه قدیمی

از هر نوع علاوه بر مساجد متعدد چهل و چهار مسجد جامع

دارد، مدفن عده ای کثیری از مشاهیر علما و پیشوایان صوفیه

میباشد از جمله:

آرامگاه قدوة العرفاء، سلطان العلماء مولانا جلال الدین رومی

و صدر الدین قونیوی و سلطان ولد و شیخ کریم الدین و سید

برهان الدین محقق ترمذی و حسام الدین چلبی و صلاح الدین

زرگویی و... در این شهر است، از سال ۴۶۷ ه. ق که

مؤسس سلسله سلاجقه روم (قلمش) این شهر را مقرر

حکومت خود قرار داد تا آخر انقراض این سلسله مرکز

و پایتخت سلطنت بود از علاء الدین کیقباد سلجوقی (۶۱۹

ه. ق) آثار قلعه ای بزرگ که دارای دوازده دروازه بود

باقی است و از آثار سلطان سلیمان نیز جامع بزرگی که دارای دو مناره زیبا و بلند است در این شهر دیده میشود . و نیز نام شهری است در آفریقا در موضع قیروان .
 ر. ک. مرصداالاطلاع . لغات تاریخیّه و جغرافیّه تألیف احمد رفعت

ص ۱۴ س ۹-۶ نسیم باد صبا چون وزی سحرگاهی

بهروضه‌ای که درو توده ریاحین است

اشعار از خود مؤلف است .

س ۶ صبا : (ع) یکی از چهار باد معروف که عبارتند از :

۱- صبا : که نام دیگرش قبول است و در فارسی باد بهاری و باد خاوران نامند؛ جای وزیدن این باد از مطلع ثریا است تا بنات‌النعش، در وجه تسمیه آن به قبول گویند : چون از مشرق به سمت و استقبال باب کعبه میوزد لذا قبول نامندش و از باد دبور گرم‌تر باشد .

۲- دبور : بادی که از پشت کعبه و از روبروی باد صبا و از مغرب به سمت پشت کعبه میوزد .

۳- شمال : بادی که از سمت چپ قطب‌رو سوی مشرق میوزد و به فارسی باد باختر و باد زمستان نامند، و درین معنی عرب را پنج لغت است : شَمَل به فتح شین و سکون میم؛ شَمَل به فتح شین و میم؛ شمال برون نهار؛ شَمَال برون جدول و شَامَل با قلب مکان همزه و میم .

۴- جنوب : بادی که از سمت راست قطب‌رو سوی مشرق میوزد و به فارسی **باد نیمروز** نامند و گویند وزید نگاهش از مطلع سهیل است تا ثریا و در زمستان ما بین مطلع سهیل و آفتاب . ر . ك . التفهیم ابوریحان به تصحیح استاد همائی ص ۶۳-۶۴، لسان العرب، مقدمة الادب چاپ جدید دانشگاه تهران ج ۱ و نسخه خطی کتابخانه ملی شماره ۲۵۴۳ ب ۵ ص ۱۴ س ۹ سرین : بروزن برین؛ سر + ین (نسبت) ، آنچه در زیر سر نهند، در مقابل **بالین** : آنچه در زیر بازو و پهلو نهند، **بابا طاهر عریان** گوید :

دل‌م شبهای هجرانت غمینه

سرینم خشت و بالینم زمینه^۱

گناه‌م این کو موتو دوست دیرم

هر آن کت دوست داره حالش اینه

در متن کتاب، در مقابل پائین و در مفهوم، جانب سر ، سر

بکار رفته است ، در لیلی و مجنون نظامی گنجوی است :

گه ریخت سرشك بر سرینش گه روی نهاد بر جبینش

لیلی و مجنون چاپ وحید دستگردی ص ۲۵۲ س ۱۰

منوچهری گوید :

۱- این رباعی در نسخه چاپی کتاب فروشی امیر کبیر بدین شرح است :
 دل‌م از درد ته دایم غمینه بالین خستم و بستر زمینه
 همی جرمم که موته دوست دیرم نه هر کت دوست داره حالش اینه

سوسن سرین ز بیرم کجالی کند همی

نسرین دهان ز درمنضد کند همی

دیوان منوچهری ص ۹۶

این بیت را در کتب لغت و در شرح لغات دیوان منوچهری بدلفظ سرین بضم اول و در معنی، کفل، ساغری حیوانات شاهد آورده اند ولی بامختصر دقت و توجه و بادر نظر گرفتن قرینه «دهان نسرین» معلوم میشود که شاهد درست لغت سرین بفتح اول و بمفهوم جانب سر میباشد زیرا بیرم کجالی بر کفل بستن با سوسن ابدأً مناسبتی ندارد در حالیکه بیرم بدسر بستن در نهایت تناسب است، زیرا گل بر گهای سوسن ازرق را به پارچه لطیف و نازک تشبیه کرده است .
ر. ک. برهان قاطع، آندراج، بهار عجم

ص ۱۴ س ۱۳ محفوظ : گرداگرد گرفته ، محفوظ، خدایتعالی در قرآن

مجید فرماید : «وتری الملائكة حافین حول العرش»

و در حدیث اهل ذکر آمده است : «فیحفونهم باجنهتهم»
یعنی طواف میکنند آنان را با بالهایشان و به دورشان می گردند .

خذلان : بدکسر اول ، ترک یاری و کمک کردن ، بی یار و یاور گذاشتن ، خوار گردانیدن و در فارسی بمعنی لازم (بی یار و یاور و خوار بودن) نیز استعمال کنند، و در حدیث است «والمؤمن أخو المؤمن لا یخذه» یعنی مؤمن برادر مؤمن

- است و إعانة و یاری او را ترك نمیکنند .
- ص ۱۴ س ۱۴ مکفوف : نابینا، کسی که چشمش ضایع شده و قدرت دیدن را از دست داده باشد .
- مسمول : کسی که بر چشمش میل کشیده و کور کرده باشند، یا چشمش را برکنده باشند .
- ر. ك. لسان العرب، النهاية لابن الأثير ، اقرب الموارد
- س ۱۵ فلك غلام و جهان بنده و زمان چاکر
- خردمقارن و حشمت جلیس و دولت یار
- ظ : شعر از خود مؤلف است
- س ۱۶ صبی : (ع) کودکی، ولی املاء صحیح کلمه صبا است .
- س ۱۷ امثال : جمع امثل، شریفتر، برگزیده تر، شبیه تر، امثال برگزیدگان، همگنان برگزیده .
- ص ۱۵ س ۱ جنان : بدکسر اول جمع جنت، باغ بهشت، فردوس .
- جنان : (ع) به فتح اول، لباس، پوشاك، کارپنیهان و فاسد، قلب و روح .
- جنان اللیل : تاریکی شب، جنان الناس : جماعت مردم.
- جداول : (ع) جمع جدول بروزن جعفر، جویبارها .
- س ۲ مشرع : (ع) سرچشمه، جای داخل شدن بدآب و در عربی مشرعة بفتح و ضم اول معمول و صحیح است ، مشرع صافی سرچشمه آب زلال .
- س ۴ ضافی : (ع) فاعل از ضفو ؛ رجل ضافی ، مردی که موی

سرش انبوه باشد، ثوب ضافی : لباس کامل و مجازاً در مفهوم محکم و خوب بافته به کار برند، زره ضافی: زره تنگ حلقه.

ص ۱۵ س ۷ حَبّ : (ع) محبوب، معشوق .

س ۸ غَیْب : (ع) تاریکی .

آس : قسمی از ریاحین، مورد، برگ مورد، و گویند از کلمات دخیله است، و مورد گیاهی است سبز تند که می‌روید و بزرگ و درخت می‌شود و همیشه سرسبز است .

عبهر : یاسمن، نرگس، بستان افروز .

س ۱۰ غِبّ: آخر، پایان، عاقبت. ر.ك. لسان العرب، قاموس المحيط، منتبهی الأرب

س ۱۰-۷ سلام کحب لایمل کلامه

ویزداد طیباً بالحديث المکرر

سلام کبدر لاح فی وسط غیهب

سلام کآس فاح فی جنب عبهر

سلام کایام الشباب اللتی مضت

الی عهد شیخ ذی ارتعاش معمر

سلام کاقبال آتی بعد شقوة

واهدی صفاء غب عیش مکرر

(درودی مانند [صحبت] محبوبی که گفتارش ملال نیارد

و تکرار حدیثش خوشی [گفتار] را زیاد کند

درودی مانند ماه تمام که در میانه تاریکی آشکار شود

درودی مانند [طراوت] موردی که در کنار نرگس بروید

- درودی مانند روزهای جوانی که گذشت ،
تا زمان پیری سالخورده [که] اعضایش میلرزد
درودی مانند خوشبختی که پس از بدبختی بیاید
و صفا و آرامش بخشد بعد از زندگانی تیره [آشفته]
ص ۱۵ س ۱۶ وَجَلَّ : (ع) وجل یوجل و جالة : (از باب شرف) پیر
شد ، وَجَلَّ : پیری .
- س ۱۸ وهذا دعاء جامع لمصالحی
ومدن من الامال بعد شطونها
- و این دعائی است که جامع مصالح من است
و نزدیک کننده آرزوهای من است بعد از دور شدن آنها
ص ۱۶ س ۲ طوارق : (ع) جمع طارقه ، حادثه ، طوارق اللیل : حوادث
و بلاهای شب .
- س ۱-۲ عرف الله حقوق اخوانکم . . .
خداوند شما را به [پاس] حقوق برادرانتان آشنا گرداند
و از حوادث روزگار نگاه دارد
- س ۴ مشاهد : (ع) جمع مشهد ، محل اجتماع مردم ، محل
اثبات دعوی با شهود .
- معاهد : (ع) جمع معهد ، پیمانگاه ، جای بازگشت ، مجازا
وطن ، میهن .
- خُلَان : (ع) جمع خلیل ، دوستان .
- س ۶ آویزش : (ف) اسم مصدر از آویختن ؛ این لغت در شاهنامه

قریب نه بار به معنی: جنگ و تلاش در جنگ آمده است

و در زیر به چند مورد اشاره میشود:

چو خورشید بر چرخ گردان بگشت از اندازه آویزش اندر گشت

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۲۱ س ۴

سخن گفتن اکنون نباید به کار گه جنگ و آویزش کارزار

ج ۶ ص ۱۴۸۳ س ۱۷

دو پایش فرو شد به یک چاهسار نبد جای آویزش و کارزار

ج ۶ ص ۱۷۳۷ س ۱۵

بدانست کاو را ز شاه بلند زرزم و ز آویزش آید گزند

ج ۷ ص ۱۰۵۷ س ۹

بدینگونه تا خورز گنبد گذشت ز اندازه آویزش اندر گذشت

ج ۸ ص ۲۴۸۸ س ۱۵

هم آن را دگر باره آویزشت گنهکاراگر چند با پوزشت

ج ۸ ص ۲۵۱۷ س ۱۰

برین گونه تا خورز گنبد بگشت از اندازه آویزش اندر گذشت

ج ۹ ص ۲۷۱۰ س ۱۷

در متن کتاب به مفهوم: شیفتگی، علاقه مندی، آویختگی

از مطلوب و مقصودی به کار رفته است «که خوشی آن با

جان آویزشی دارد». ر. ک. ص ۱۶ س ۶ متن کتاب.

هاتفی گوید:

بد خویشش چو جان دید آویزشی

به او کرد خویشانند آمیزشی

قول مولانا در دیوان شمس نیز قریب به همین معنی است:
خورد سنگ و فرو ناید که من آویخته شادم

که این تشریف آویزش مرا منصور وار آمد

دیوان کلیات شمس چاپ دانشگاه ص ۳۳ س ۵

مشتقات دیگر این فعل نیز در متون قدیمه به همان معنی

استعمال شده است، در قابوسنامه آمده است «بدان ای پسر

که تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود از آنچه عشق از

لطافت طبع خیزد [و هر چه از لطافت خیزد] بی شک لطیف

بود خبر من اشبه اباه فما ظلم، چون او لطیف بود ناچار

در طبع لطیف آمیزد» .

قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۸۰

ص ۱۶ س ۷ لاعلی سبیل الاختیار (ند از راه اختیار) .

و در تاریخ سیستان مصدر این لغت با فعل بردن (آویختن

بردن) به معنی جنگ کردن آمده است «و مردمان قوقد

چند بار با وی آویختن بردند» ، تاریخ سیستان ص ۳۷۶

س ۱۵

س ۱۰ ترویج: (ع) خوشبوی گردانیدن چیزی را، راحت دادن.

شب هنگام نزد کسی رفتن .

س ۱۱ نسیتم صدیقاً کنتم تعرفونه ونسیان عند الاصدقاء ذمیم

(فراموش کردید دوستی را [کد] می شناختید

و فراموش کردن نزد دوستان ناپسند است)

۱- در چاپ مرحوم هدایت «... ناچار در طبعی لطیف تواند آویختن» .

- ص ۱۶ س ۱۲ **اهمال** : (ع) ترك كردن ، سستی ، چیزی را بحال خود
وا گذاشتن .
- س ۱۳ **منطلق** : (ع) گشاده روی، خندان روی، زبان آور .
لقیط بن زراره گوید :
- أمشی فی بنی عدس بن زید رخی البال منطلق اللسان
ولی در عرب بد معنی (زبان آور) طلیق معروف تر است .
- س ۱۴ **رخا** : (ع) سستی، نرمی، سست و نرم شدن .
- س ۱۴ **خیبت** : (ع) یأس و ناامیدی، زیانکاری، بی بهرگی .
- حاشیه مرا دوست باید بهنگام غم بشادی نباید مرا دوست کم
مرا یار باید که همدم بود بشادی شادی بغم غم بود
، ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۱۶ **هوینا** : (ع) مصغر **هُونئ** بروزن کُبری ، مؤنث اهون :
آهستگی، آرامش .
- س ۱۶ **وکلّ أخ عند الهوینا ملاطف**
و لكنما الاخوان عند الشدايد
(و هر دوستی هنگام آرامش مهربان است
اما دوستان برای روزهای سختی است)
سعدی فرماید :
- دوست مشمار آن که در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی

ابو علی ابن مقله گوید :

صديقك من رعاك عند شديدة

و كلاً تراه في الرخاء مراعيًا

دیگری گوید :

صديقك من يرعاك عند شديدة

فكل تراه في الرخاء مراعيًا

ر. ك. سعدی و متنبی ص ۱۷۳ و شرح المضمون بدعلی غیر

اهله ص ۴۵۵ و منهاج الیقین ص ۳۱۴ و محاضرات الأدباء

راغب اصفهانی ج ۲ ص ۱۵

ص ۱۷ س ۷ یازیدن : بروزن بالیدن، نمو کردن، آهنگ کردن، دست

یازیدن، دست سوی چیزی دراز کردن .

س ۷ هکذا حال اخوان الصفا (چنین است حال دوستان یاکرو)

س ۷ گردانی بدوست ده بردن شرط یاریست در طلب مردن

ظ : اشعار از خود مؤلف است

أم عمرو : از عرایس شعری است، در مفهوم : معشوق، محبوب

و در اشعار عرب بسیار مذکور است :

عمر بن کلثوم تغلبی در معلقه معروفش گوید :

صبت الكأس عنا أم عمرو و كان الكأس مجراها اليمين

وما شر الثلاثة أم عمرو بصاحبك الذي لا تصبئحينا

شاعری دیگر گوید :

لما رأتنی أم عمرو صدفت و منعنتی خیرها و شنت

دیگری گوید :

دعتنی أخواها أم عمرو ولم أکن

أخواها ولم أرضع لها بلبان

ر. ک. شرح معلقات زوزنی چاپ بیروت ص ۱۱۹ و شرح

معلقات خطیب تبریزی چاپ مصر ص ۳۸۳ والکامل مبرّد

چاپ مصر ج ۱ ص ۴۸ و ص ۱۰۸ و ۱۰۹

ص ۱۲ س ۸ والا علی کل حال أم عمر و جمیلة

و ان لبست خلقانها او جدیدها

(وگرند أم عمر در هر حال زیباست

خواه [لباس] کهپنداش را بپوشد یا تازه اش را)

س ۱۲ قادر : (ع) توانا و از اسماء الحسنی است . ر. ک. ص ۱۷۰

همین کتاب

این اسم مقدّس سدبار در قرآن کریم آمده است :

قل ان الله قادرٌ علی أن ینزل آیه و لکن اکثرهم لا یعلمون

آیه ۳۷ سورة الأنعام (۶) و آیات ۶۵ سورة الانعام و ۱۰۱

سورة الاسری (۱۷)

س ۱۴ قاهر : (ع) مسلط، بالاتر از هر چیز و از اسماء باری تعالی

و در قرآن کریم دوبار آمده است :

۱- وهو القاهر فوق عباده وهو الحکیم الخبیر

آیه ۱۸ سورة الانعام (۶)

۲- وهو القاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظة

آیه ۶۱ سورة الانعام (۶)

ص ۱۷ س ۱۵ هادی : (ع) ارشادکننده، راهنما، و از اسماء باریتعالی است و قریب ده بار در قرآن مجید آمده است، در زیر به يك آیه اشاره میشود :

ومن یضلل الله فما له من هاد

آیه ۳۶ سورة المؤمن (۴۰)

س ۹ اکمل الدین طبیب : از پزشکان دربار سلطان رکن الدین از سلاجقه روم و یکی از دو طبیب معالج مولانا جلال الدین رومی در حال مرض بود، پزشکی حاذق و در زمان خود از مشاهیر اطباء بشمار میرفت، صاحب روضة الكتاب او را نیز استاد و مربی خود خطاب میکند، اوایل به مولانا توجهی نداشت ولی بعد از مدتی از مریدان خاص مولانا گردید و اغلب در مجالس سماع حاضر میشد و در سر فرصت برای استفاده به خانقاه مولانا میرفت، در مناقب افلاکی و شرح حالات مولانا کرات از وی یاد شده ولی در هیچ جا کلمه ای بر لفظ «اکمل الدین طبیب» نیفزوده اند؛ بیشتر ازین از حالات این طبیب دانشمند اطلاعاتی بدست نیامد .

ر. ک. مناقب العارفین چاپ جدید استانبول ص ۱۲۲ و ۱۲۳

۳۹۹ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۷۲ و ۵۰۰

بدان خدای که بر آستان قدرت او

نهاده اند عقول نفوس پیشانی

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۱-۱۵
ص ۱۸ س ۱-۲

- ص ۱۸ س ۳ وصمت : (ع) عیب، ننگ، عار .
- س ۴ مکنوس : (ع) جاروب کرده شده، رفته .
- س ۵ مغاک : (ف) گود، گودال .
- س ۵ منکوس : (ع) نگو نسا، نگو نسا کرده، سر نگون .
- س ۹ مجاراة : (ع) مناظره، مباحثه .
- ر.رك. لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الأرب، برهان قاطع
- س ۱۴ باداحسود جاه تو در ظلمت ظلال
تا هست خلق را بضیاء رهبر آفتاب
ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۱۵ وهذا دعاء فيه للخلق راحة وامن من الافات والنكبات
(واین دعائی است [که] آوامش مردم در آن است
واز بلاها و بدبختیها درآمان بودن است)
- س ۱۶ طروق : (ع) بروزن قعود : شب روی و شب در جائی
در آمدن ، در حدیث است « نهی المسافر أن یأتی أهله
طروقاً » و « أعوذ بك من طوارق الليل الا طارقاً یطرق
بالخیر ».
- س ۱۸ وداد : (ع) بدفتح وضم و کسر اول، دوست داشتن، مهرورزیدن .
- ص ۱۹ س ۱ لواقح : (ع) جمع لاقح، باردار، باد حامل شبنم .
- س ۱ مصافات : (ع) یگانگی، دوستی، یکرنگی .
- س ۱ وفاق : (ع) به کسر اول ، یگانگی، یکدلی، یکجهتی،
سازش ضد نفاق، موافقت .

- «ونہال اتحاد آن جز بہ لواقح مصافات و وفاق بارور نیاید»
 ص ۱۹ متن کتاب یعنی نہال یگانگی آن جز بہ وسیلہ
 بادہای شبنم آور یگانگی و یکدلی بہ میوہ نمیرسد .
- ص ۱۹ س ۳ هواجس : (ع) جمع هاجس ، خاطر و آنچه در دل گذرد ،
 وسوسہ ، در حدیث است از ابو موسی : «وما یہجس فی الضمائر»
 ای مایخطر .
- س ۴ تعسف : (ع) بیراہ رفتن ، از راہ کج شدن ، ستم کردن و
 برفوت چیزی اندوہناک شدن .
- س ۴ مباحضت : (ع) یگانگی ، یکرنگی ، دوستی خالص .
- س ۶ صدغ : (ع) بہ ضم اول ، بناگوش ، گیج گاہ ، موئی کہ در
 بناگوش افتد .
- مورد : (ع) گلگون ، خدمورد : چہرہ گلگون .
- غمامة : (ع) ابر ، پارہای از ابر .
- طلق : (ع) از باب شرف بشاشة ، خوش روئی رجل طلق
 مرد خندان روی ، بشاش .
- رائق : (ع) از باب نصر ، صافی ، روان ، خوش .
- ر. ك. لسان العرب ، اقرب الموارد ، منتهی الأرب ، قاموس
 سلام کصدغ فوق خدمورد و صدر صیقل فوق متن مخضر
 س ۸-۶ (درودی بہ [زیبائی افتادن] طرہ بر بالای رخسار گلگون
 و [مانند] سینہ درخشان بالای بساطی سبز

- درودی به [لذت] شرابخواری زیر سایه ابری
در باغی سبز و خرم دارای جویبارها
- درودی مانند سالم [به منزل] بازگشتن مسافر
در حالیکه روی وطن [و ساکنین خانه خود] را خرم و
خندان به بیند
- ص ۱۹ س ۹ سورت (ع) تیزی و تندی هرچیز، خشم و تندی سلطان،
شدت سرما .
- س ۹ التیاع : (ع) سوزش، التهاب؛ خواه از شوق و شادی باشد
یا غم و اندوه .
- س ۱۰ براعت : (ع) فصاحت، فضیلت، کمال دانش، سرآمد بودن
در دانش و زبان آوری .
- س ۱۱ تشبیب : (ع) یاد روزهای جوانی کردن، وصف معشوق،
آنچه در اوایل قصاید در وصف عشق و مدح معشوق آرند.
- س ۱۲ تقریر : (ع) به اقرار آوردن، به قرار بردن، قرار و ثبات
دادن در فارسی مجازاً به معنی بیان کردن نیز بکار برند؛
سعدی گوید :
- آن کس که خطای خویش بیند که رواست
تقریر مکن صواب نزدش که خطاست
- آن روی نمایدش که در طینت اوست
آئینه کج جمال نماید راست
- کلیات سعدی چاپ محمدعلی علمى ص ۸۷۳

- ص ۱۹ س ۱۴ تنمیق : (ع) آراستن بانوشتن، نوشتن .
- س ۱۴ تنسیق : (ع) به نظم و ترتیب آوردن، ترتیب دادن .
ر. ك. لسان العرب، اقرب المرارذ، منتهی الأرب
- س ۱۷ دوده : (ف) دود + ه (نسبت و اتصاف) خانواده دودمان؛
انوری در قصیده‌ای به مطلع :
زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده
ز خسروان چو توئی در زمانه نا بوده
که در مدح فیروز شاه عادل : امیر عمادالدین بن علاءالدین
ملك بن امیر قماج از امرای بزرگ آل سلجوق و سلطان
مستقل ترمذ زنده در ۵۳۳ سروده است گوید :
اثر زدود خلافت به روزنی نرسید
که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده
دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۴۴۰ س ۴
و نیز دوده یکی از اجزای ساختن مرکب است ، یاقوت
مستعصمی غلام مستعصم خلیفه عباسی و استاد خط نسخ
و ثلث متوفی در حدود ۶۹۷ ه . ق در قاعده ساختن
مرکب گوید :
- همسنگ دوده زاج است همسنگ هر دو مازو
همسنگ هر سه صمغ است وانگاه زور بازو

۱- این بیت در آندراج بشکل :

همسنگ دوده زاج و همسنگ زاج مازو وز صمغ ضعف جمله وانگاه زور بازو
آمده است .

- و در معنی مطلق مرکب نیز بکار برند سعدی گوید :
- آتش به نی قلم در افتاد وین دوده که میرود دخان است^۱
 ر. ك. برهان قاطع، مجمع الفرس، معیار جمالی، آندراج
 ص ۱۹ س ۱۷ مداد : (ع) حبر، مرکب، دوده .
- «ومیاه بچار وجداول وانهار را به جای دوده و عوض مداد
 در دوات کنم...» مأخوذ از مفهوم آیه شریفه :
 «قل لو كان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل أن
 تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا»
 آیه ۱۰۹ سوره الکهف (۱۸)
- س ۱۷ استیفاء : (ع) بسزا بجا آوردن کاری ، حق چیزی و یا
 کسی را بسزا بجای آوردن .
- س ۱۸ قاصر : (ع) باز ایستاده، ناتوان، عاجز .
 ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب
- س ۱۹ «زصد داستان کشتیاق تر است»
 ظ : شعر از خود مؤلف است
- ص ۲۰ س ۵ اقدار : (ع) جمع قدر بروزن فرس ، فرمان و حکم و
 اندازه کرده خدای بر بندگان .
- س ۶ ثوران : (ع) برانگیخته شدن، بر آمدن، برخاستن، هیجان.
- س ۶ أتواق : (ع) جمع تواق بروزن فلس، آرزومندی، اشتیاق،
 بی تابی و در حدیث است :
- «مالك تتوق فی قریش و تدعنا»

۱ - در نسخه های چاپی «وین صبر که میرود دخان است» .

ص ۲۰ س ۹ مَقِيل : (ع) هنگام و جای آسایش ، آسایش در نیمروز
 آسایش هنگام شدت گرما در روز بدون خوابیدن برخلاف
 قیلوله که آسایش و خواب سبک را گویند؛ در قرآن کریم است:
 «اصحاب الجنة يومئذٍ خیرٌ مستقراً و احسن مقيلاً»
 آیه ۲۵ سورة الفرقان (۲۵)

و ابن رواحة گوید :

«اليوم نضربكم على تنزيلة ضرباً يزيل الهم عن مقيله»

هام : جمع هامة بالای سر ، جمجمه ، بزرگ گروه : رئیس قوم .

س ۱۰ حالی : (ع) اسم فاعل از حلی بروزن فلس ؛ آراسته .

س ۱۱ قفاء : (ع) مقصوراً و ممدوداً «قفا» و «قفاء» پس سر ، پس

گردن ، در فارسی مجازاً پس کردنی و به پس گردن زدن را

نیز گویند ، مذکر و مؤنث در این اسم یکی است .

س ۱۲ مقاسات : (ع) رنج بردن . ر . ك . لسان العرب ، منتهی الارب .

س ۱۳-۱۴ «درد و بلا و رنج زگردون نبود بس»

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۶ منخرط : (ع) تراشیده ، آراسته ، در رشتد کشیده ، در

ردیف در آمده .

س ۱۶ حُبور : (ع) بروزن قعود ؛ شادی ، فراخی عیش سرور ،

س ۱۷ منشرح : (ع) شاد ، گشاده دل ، خوشدل .

س ۱۸ توزع : (ع) پراکندگی ، پریشانی .

ر . ك . لسان العرب ، منتهی الارب

- ص ۲۱ س ۲ چو عالمی به لقای تو نوش مییابند . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۵ سلوت : (ع) آرامش، خرسندی، فراخی زندگانی .
- س ۶ فان أك قد اصبححت فی الناس سالیاً . . .
- (اگر در میان مردم تسلی یافته [و ترا فراموش نموده]
گردیده باشم
از روی نومیدی تسلی یافته‌ام نه از چاپکی)
- تعذر : دشوار شدن کار و عذر و حجّت آوردن .
- ر. ك. آنندراج، منتهی‌الارب
- «وما ذالك على الله بعزیز» آیه ۲۳ سوره ابراهیم (۱۴)
- (واین [کار] بر خداوند مشکل نیست)
- س ۱۱ اطاب الله ثراه (خداوند خاک او را پاک گرداند)
- س ۱۴-۱۶ سلام على المولى الذى أنا عبده
- و حق لمثلی أن يكون له عبدا
- (درود بر سروری که من بنده اویم
و شایسته امثال من آن است که بنده او باشد
او سرورگرامی و محترمی است که [پیکان] تیرها و نیزه
مرا تیزکرد آنگاه [که] برید نگاهش معلوم نبود
درودباد بر او مادام که بوی خوشش [و آوازه‌اش] منتشر میشود
در درازای روزگار بوئیکه شرمنده گرداند بان و رند را)
- ص ۲۲ س ۲ سنا : (ع) روشنائی .

- ص ۲۲ س ۶ و هذا دعاء لا يطيش سهامه . . . (و این دعائی است که تیرهایش خطا نمیکنند و چون نفوذ [روشنائی] برق [در تاریکی] در آرزوها و مرادها نشیند) .
- س ۸ مَطْمَح : (ع) جای تماشا، بلندداشتن نظر، بلندنگاه کردن، نظر بلند داشتن، هرچیز دیدنی، نمایشگاه .
ر. ك. لسان العرب، قاموس، اقرب الموارد
- س ۹ گوارنده : (ف) گوار + نده (علامت صفت فاعلی) صفت فاعلی از گواردن یا گواریدن : هضم شوند، زود هضم شوند، خوشگوار، از لغات کهن فارسی است که امروزه بجای آن گوارا بکار برند، امیر عنصر المعالی کیکاوس در قابوسنامه گوید: «و جهدکن تا هرچه فراز آوری از نیکوترین روی بود تا بر تو گوارنده بود» و در فرهنگ رشیدی آمده است: «گوارا و گواران مرادف گوارنده» . ر. ك. قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۱۰۳ س ۳ و فرهنگ رشیدی
- س ۹ اذیبال : (ع) جمع ذیل؛ دامن، آخر هر چیز، دنباله .
- س ۱۰ تمسک : (ع) چنگ در زدن و باز ایستادن از چیزی .
- س ۱۰ انیاب : (ع) جمع ناب؛ دندان نیش، دندان نیستر .
- س ۱۰ ذیاب : (ع) جمع ذئب؛ گرگ. ذیب و ذئب بر وزن میهر : گرگ . اذؤب بفتح اول وضم سؤم و ذئاب به کسر اول و ذوبان جمع .
- س ۱۱ غباوت : (ع) کول گردیدن، نادان بودن . کند ذهنی .

- ص ۲۲ س ۱۱ دَوْحَة : (ع) به فتح اول؛ درخت بزرگ، تنه درخت .
- دَوْح : بروزن فلس جمع وادواح جمع الجمع ودائحه درخت بلند جمع دوائح .
- س ۱۲ سُدَّة : (ع) بروزن غُرفَة؛ بام پیش سرای (ایوان) پیش در سرای، درگاه، سایبان، دکان؛ سُدَد بروزن غُرَف جمع .
- س ۱۲ مَنيف : (ع) بروزن مُقیم مشتق از نوف؛ بلند، بزرگوار شریف، پاك و بزرگ، و نام کوهی است، جبل مُنِيف و بناء مُنِيف: کوه و بنای بلند و در حدیث است: «ذاك طود منيف» ای جبل عالٍ . ر . ك . لسان العرب، منتهی الأرب، النهایة لابن الأثیر
- س ۱۳ فرقدان : دوستاره روشنند بر سینه خرس کوچک (دب اصغر) و زدنبال او با دیگر ستارگان سخت خرد شکلی همی آید همچون هلیله و گروهی او را ماهی نام کنند و آنکه چنین داند که قطب اندر میان اوست؛ او را تیر آسیا نام کند ، زیرا که بر خویش همیگردد . ر . ك . التفهیم ابوریحان بیرونی به تصحیح استاد همائی ص ۹۹-۱۰۰
- فرقد و فرقدان و فرقدین در ادبیات فارسی فراوان بکار رفته است، نظامی گوید :
- فرقد به یزك جنبه رانده کشتی به جناح شط نشانده
منوچهری گوید :

- شده شعر یانش چو دو چشم مجنون
- شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی
- دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۱۴۲ س ۹
- ص ۲۲ س ۱۴ مرموق : باز نگریسته، بناگاه سبک نگریسته، زیر نظر بوده.
- س ۱۷-۱۵ از آنجناب سعادت اگر چه ماندم دور
- ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۱۸ باری : (ع) آفریننده، خالق، پدید آورنده، ایجاد کننده
- واز اسماء الحسنی است، در قرآن کریم آمده است :
- هو الله الخالق الباری المصور له اسماء الحسنی»
- آیه ۲۴ سورة الحشر (۵۹)
- عزاسمه : برتر و بالاتر است نام وی
- س ۱۸ عسیر : (ع) دشوار، سخت، سخت دشوار .
- ص ۲۳ س ۱ منون : (ع) بروزن صبور ؛ روزگار، بسیار منت نهنده ،
- مرگ، اجل . و در قرآن مجید است :
- «أم یقولون شاعرٌ نتربص به ریب المتون»
- آیه ۳۰ سورة الطور (۵۲)
- ابو ذؤیب گوید :
- أمن المنون وریبه تتوجع والدهر لیس بمعتب من یجزع؟
- س ۲ أنامل : (ع) جمع أنملة؛ آخرین بند انگشتان که ناخنها
- بر آن قرار دارد ، سرانگشتان أنملة در کتب معتبر لغت
- عرب به نه شکل و بدتثلیث حرکه همزه و میم مضبوط است.
- س ۳ آملین : (ع) آرزومندان .

- ص ۲۳ س ۳ انه لا يخيب الاملين : كه آن [خدای] آرزو مندانرا نومید
نگرداند . ر. ك. لسان العرب، منتی الأرب
- س ۴ حَدَّتْ : (ع) تیزی، تندی .
- س ۶ لَبِقٌ : (ع) زیرگ، ماهر، چرب زبان .
- س ۶-۷ ادیبِ فاضلِ لبِقِ لبیبِ ذکیّ فی شمائله حراره
(ادیب دانشمند وزیرك وعاقلی وهشیاری است [كه] در
سرستش حرارتی است
از دور با گوشه چشم به او اشارتی میکنی [معنی] بازگشت
اشاره چشم ترا می فهمد)
- س ۹ مِشَارِبٌ : (ع) جمع مشرب ، مشربه ؛ جای آب نوشیدن
سرچشمه .
- س ۱۰ اغْتِرَافٌ : (ع) آب بمشت برگرفتن، اندك اندك برداشتن
از چیزی .
- س ۱۲ مِثْلُ وَنَهٌ : (ف) گل + گون + ه (اتصاف) غازه و سرخی
زنان، سرخاب .
- س ۱۳ فِانٌ فَارِقَتْنِي امطاره فاكثر عذرا نهما مانضب
(اگر بارانهایش از من مفارقت نمود ، پس بسیاری از
آبدانهایش خشك نگردیده است)
- س ۱۴ صِيْتٌ : (ع) به کسر اول بر وزن حِبر مشتق از صوت آوازه،
شهرت .
- س ۱۴ هُبُوبٌ : (ع) بر وزن قُعود؛ وزیدن، وزش و بالفتح بر وزن

- صَبُور : گرد باد، بادی که گرد و غبار انگیزد .
- ص ۲۳ س ۱۵ کالشمس لاتخفی بکل مکان
(چون آفتاب [که] در هیچ جائی پنهان نمیشود)
قس: «آفتاب را به گل نتوان اندود»
- س ۱۸ عاف : (ع) فعل ماضی از عَیْف ننگ داشت عاف الطعام والشراب:
ناخوش داشت، نپسندید .
- س ۱۸ غزیر (ع) بسیار، فراوان .
- س ۱۹ وقیر : (ع) استخوان شکسته، ناتوان .
- س ۱۹ تلقاء : (ع) اسم مصدر است از لِقَاء؛ دیدار، سوی، برابر،
مقابل؛ و جز تبیان برین وزن اسم مصدر دیگری نیامده است.
- س ۱۸-۱۹ فکانه عاف الشراب . . .
- (مثل اینکه او ازین جو بیبار کوچک [آب] خوردن را نپسندید
و ارادهٔ جانب آن دریای مواج نمود
و صحبت این فقیر ناتوان را مکروه داشت
و روی سوی آن پادشاه بزرگ آورد)
- ص ۲۴ س ۱ جاور ملکاً او بحراً : با سلطان و یا دریا همسایه باش ،
شیخ ابراهیم طرابلسی گوید :
- جاور خلیلی ملکاً او بحراً کلاهما السلطان نال نصرا
فراید اللال ج ۱ ص ۱۴۳
- س ۸-۹ توانم آن که نیازم اندرون کسی . . .
شعر از شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی است ؟ !
ر. ک. گلستان چاپ دکتر مشکور باب اول ص ۲۲

- ص ۲۴ س ۱۰ **حُظوظ** : (ع) بروزن نفوس، جمع حظّ؛ بهره، بخت و یا بهره نیک .
- ص ۱۱ س ۱۱ **حوصله** : (ع) چینه دان مرغ، مجازاً به معنی طاقت، توانائی نیز استعمال کنند؛ در کلیله و دمنه آمده است: «وخرّد حوصله‌ای که از کارهای شایگانی تنگ آید» و «هرچه در وی انداخته شود در روی پدید نیاید و در حوصله وی بگنجد و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد.» کلیله مینوی ص ۳۸۸ س ۱۱ و ص ۲۶۸ س ۱۰
- ص ۱۳ **فمالك شیی غیر ما الله شاء**
فان شئت طب نفساً وان شئت مت کظما
(ترا بهره‌ای نیست جز آنکه خدایتعالی برایت مقدر کرده است خواهی دل پاکیزه‌دار، خواهی از خشم و غضب بمیر) قس: گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
- ص ۱۴ **مبارات** : (ع) برابری، هم‌نبردی، مسابقه در تیراندازی. ر. ک. لسان العرب، منتهی الأرب
- ص ۱۴ **که یارب مرسنائی راسنائی ده تو در حکمت**
چنان کزوی بر شک آید روان بوعلی سینا
این بیت از قصیده معروف سنائی^۱ است بمطلع:
مکن در جسم و جان منزل که این دو نست و آن والا
قدم زین هر دو بالانه، نه اینجا باش و نه آنجا

۱- ر. ک. دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۳۰ سطر ۱۴

۲- ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی متولد ۴۶۳ و متوفی ۵۲۵

ه. ق و یا بقولی دیگر متولد ۴۷۳ و متوفی ۵۳۵ ه. ق. شاعر معروف که برای اول بار مباحث عرفانی را داخل در شعر نموده است.

و بیت تالی را انوری^۱ ضمن قطعه‌ای بعنوان *فی العظة* با نقل
بیت مذکور در فوق بشرح ذیل آورده است :

فی العظة

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی
سلیما ابلها لابلکه مرحوما و مسکینا
سنائی گرچه ازوجه مناجاتی همی گوید
بشعری در زحرص آنکه یا بد دیده بینا
که یارب مرسنائی راسنائی ده تودر حکمت
چنان کزوی برشک آید روان بوعلی سینا
ولیکن ازطریق آرزو پختن خرد داند
که باتخت زمرد بس نیاید^۲ کوشش مینا
بروجان پدرتن درمشیت کن که دیرافتد^۳
زیأجوج تمنی رخنه در سد^۴ ولوشئنا^۵

۱- اوحدالدین علی بن محمد بن اسحاق ابیوردی شاعر مشهور قرن ششم.

۲- بس نیاید یعنی کافی نمیشود و مقابله نتواند.

۳- این بیت در متن روضةالکتاب بشرح زیر آمده است :

بروجان پدرتن درمشیت ده که کمافتد زیأجوج تمنی

۴- اشاره به آیه شریفه :

قالوا یا ذالقرنین ان یا جوج و مأجوج مفسدون فی الارض فهل

نجعل لك خرجاً علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا .

سورة الکهف آیه ۹۳ و نیز آیه ۹۷ سورة انبیاء

و داستان یا جوج و مأجوج و سد بستن اسکندر پیش‌راه عبورشان مشهور و
در تفاسیر قرآن کریم بتفصیل منقول است و کوتاهترین و مجمل‌ترین آن اقوال را
از ترجمه تفسیر طبری با عین عبارت نقل می‌کنیم (و این یا جوج و مأجوج بوقت
رستخیز بیرون آیند. چون رستخیز نزدیک باشد ایشان بیرون آیند، و ایشان از*

با استعداد یابد هر که از ما چیز کی یابد

نه اندر بد و فطرت پیش ازین کان القتی طینا^۱

بلی از جا هدوا یکسر بدست تست این رشته

ولیک از جا هدوا هم بر نخیزد هیچ بی فینا^۲

ر. ک. دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر جلد ۲ ص ۵۱۲

* فرزندان آدم اند، از فرزندان یافث نوح اند، آنکه بر عورت پدر خویش بخندید که آنرا برهنه دید و نوح برو دعا کرد؛ گفت: خدای عز و جل آب پشت تو بگرداناد. پس این سیاهان و هندوان و یا جوج و مأجوج همه از پشت او آمدند . . . و از آن وقت باز که ذوالقرنین این سد کردست، این یا جوج و مأجوج بدان کار اندرند که آن سد را سولاخ کنند و بدر آیند، و نمی توانند، هر بامداد بیایند و در کار ایستند تا نماز شام و می کنند. و چون شب در آید اندکی مانده باشد، و گویند فردا بیائیم و تمام سولاخ کنیم و بیرون رویم و نگویند انشاء الله، از بهر آنکه ایشان همه کافرند و نام خدای عز و جل نبرند.

و چون خدای تعالی خواهد که ایشان بیرون آیند یکی از فرزندان ایشان مسلمان شود، و ببلاغت رسد.

و چون ایشان بیایند و سد را سولاخ خواهند کرد، و چون شب در آید و اندکی مانده باشد و گویند فردا بیائیم و تمام کنیم و آن یکی که مسلمان شده باشد گوید: انشاء الله و همه گویند انشاء الله دیگر روز بیایند آن سد کشاده شود و ایشان جمله بیرون آیند (ر. ک. ترجمه تفسیر طبری جلد اول ص ۱۶۵ الی ص ۱۶۶ و مجمع البیان طبرسی ص ۴۹۴ جلد ۵ و ۶ و تفسیر ابوالفتوح رازی جلد ۷ ص ۳۷۸ و سایر تفسیرها)

۵- اشاره به آیه :

ولو شئنا لاتینا کل نفس هداها

آیه ۱۴ سورة السجده (۳۲)

۱- اشاره باصل آفرینش انسان و آیه :

فسجدوا الا ابلیس قال اأسجد لمن خلقت طینا

آیه ۶۳ سورة اسراء (۱۷)

۲- اشاره به آیه شریفه :

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین

آیه ۶۹ سورة العنکبوت (۱۹)

انوری در این قطعه سنائی را مورد طعن قرار میدهد و چشم وی را ناپینا خواند و آرزو و مناجاتش را ناممکن و نامستجاب داند و بنظر میرسد این طنز و طعن تا اواخر قرن هشتم زبانه زد خاص و عام بوده است که قریب دو یست سال بعد صدر این مطلب را در روضة الكتاب ضمن نامدای در پاسخ قول حاسدی بیان میکند و شاعر و عارف مشهور قرن هشتم سلمان ساوجی برای دفاع از مقام سنائی ضمن قصیده‌ای که با استقبال قصیده مذکور در فوق سنائی بهمان وزن و قافیه و بمطلع :

قدم نه بر سر هستی که هست این پایه ادنی

ورای این مکان جائیست عالی جای تست آنجا

سروده است پس از نقل قول سنائی در قافیه دو بیت از ابیات قصیده خود چنین گوید :

ترا بالای جسم و جان مقامی داده اندای دل

مکن در جسم و جان منزل که این دو نست آن ادنا

درون اهل عرفان نیست جای دنی و عقبی

قدم از هر دو بیرون نه نداینجا باش ند آنجا

.....

بقول لیس للانسان الا ماسعی سعیی

همی کن تا شود ماه نوت بدر جهان آرا

اگرچه از و لوشنا نمی شاید گذر کردن

ولی جهدیت می باید بحکم جاهد و افینا

ر. ک. دیوان سلمان ساوجی چاپ صفیعلیشاه ص ۳۴۲

- ص ۲۵ س ۷ **بلادت** : (ع) کندی خاطر، کودنی، کم‌هوشی .
- ص ۸ س ۸ **أتراب** : (ع) جمع **ترب** بر وزن ؛ همزادان ، همسالان ، همگنان و در قرآن کریم آمده است :
- «عرباً اتراباً» آیه ۳۷ سورة الواقعة (۵۶)
- ص ۱۲ س ۱۲ **ظلف** : (ع) بر وزن **حبر ستم** ، **ستم شکافته** چون **ستم گوسفند** و گاو، زمین سفت و سخت، پاکی، نزاهت، پاکیزگی، مراد اصاب ظلفه (به مرادش رسید) رجل **ظلیف النفس** (مرد پرهیزکار) . ر . ک . لسان العرب، منتهی الأرب
- ص ۱۳ س ۱۳ **يداك اوكتا وفوك نفخ** : (دهنت بد میدود و دستت محکم کرد) از امثال سائره عرب و گویند شأن نزولش اینست: مردی در یکی از جزایر بود خجواست برمشکی باد کرده نشیند و بدکرانه دریا برود، چون روش محکم کردن در **مشک** را بلد نبود میان دریا **مشک** از باد خالی گردید و مرد در آب فرو افتاد در حالیکه مشرف به موت بود از مردی که نزدیک وی سوار بر **مشک** از آب میگذشت یاری خواست و آن مرد گفت : « **يداك اوكتا و فوق نفخ** » شیخ ابراهیم طرابلسی در **فرائداللال** گوید :
- عليك عادالضر يامن وبعنا **يداك اوكتا و فوق نفخا**
 ر . ک . مجمع الأمثال میدانی چاپ تهران ص ۷۴۷ و
 فرائداللال ص ۳۶۳
- ص ۱۴ س ۱۴ **تفصی** : (ع) رهائی، رهائی یافتن از هر چیز، رهائی از تنگنا.

- ص ۲۵ س ۱۷ **جاریت** : (ع) مناظره کردم ، مباحثه نمودم ، همراه شدم ، مسابقه دادم .
- ص ۲۶ س ۱ **حایت** : (ع) مضایقه نمودم ، مانع شدم ، فرو گذاشتم ، تنگ گرفتم ، تبعیض کردم ، و **محاباة** از اضداد است به معانی : یاری دادن ، عطا و بخشش نمودن بی منت ، میل کردن به چیزی یا کسی ، و فرو گذاشت کردن ، تنگ گرفتن ، با کسی به عطا دادن نبرد نمودن ، مضایقه کردن ، مانع شدن . ر . ك . لسان العرب ، اقرب الموارد ، منتهی الأرب ، ذیل اقرب الموارد .
- ص ۲۵ س ۱۷ **و من عجب الايام بغی معاشر**
غضاب علی سبقی اذا انا جاریت
- ص ۲۶ س ۱ **یغیظهم فضلی علیهم و نقصهم**
کأنی قاسمت الحظوظ و حایت
(از شگفتیهای روزگار عناد و دشمنی مصاحب و همراهی است به سبقت و پیشروی من وقتی که با او همراه شدم و مسابقه دادم .
آنان را برتری من و نقص شان به خشم می آرد ، مثل اینکه بهره و نصیبها را من قسمت نمودم و آنانرا باز داشتم و محروم گردانیدم) .
- و ایات از : **ابوالعباس عبدالله** مشهور به **ابن المعتز** پسر **المعتز بالله** سیزدهمین خلیفه عباسی است ، ابن معتز به سال ۲۴۸ هـ . ق در بغداد متولد و به سال ۲۹۶ هـ . ق مقتول گردید .
- ص ۴ **تنكب** : (ع) بازگشت ، بازگردیدن ، روی گردانیدن .

ص ۲۶ س ۸ قد هبت الريح طول الدهر واحتلفت . . .

(در طول روزگار باد وزیده و به کوهها گذشته است ولی بلندیهای آنها پا برجاست) و بیت از امثال سائره است و گویند مردی یکی را ترسانید و بر وی فریاد زد و چون تهدید و فریاد از حد گذرانید شخص مورد تهدید که مردی شجاع بود این بیت را انشاد کرد و جزو امثال قرار گرفت؛
راغب در المحاضرات گوید :

ابرق رجل لاخر وارعد فلما زاد أنشد :

قد هبت الريح طول الدهر واحتلفت

على الجبال فما نالت رواسيها

ر. ك. محاضرات الأدبا چاپ بيروت ج ۳ ص ۱۵۲

س ۱۰ و سرود بیاد مستان ندهی : (سرود به یاد مستان دادن (یا)

آوردن) از امثال سائره است نظامی در اسکندرنامه گوید:
بلا بر سر خود فرود آورند که بر یاد مستان سرود آورند

امثال و حکم مرحوم دهخدا ج ۲ ص ۹۷۰ س ۲۰

س ۱۰ مساوی : (ع) عیبها، نقصها، ناپسندیها و در مثل است

« الخيل تجرى على مساويها » ای وان کانت بها عيوب؛

مفرد کلمه «سوء» و جمع آن برخلاف قیاس مساوی چنانکه

جمع حسن محاسن است و برخی را عقیده بر این است که

این دو کلمه (مساوی) و (محاسن) را مفردی نیست .

ر. ك. تاج العروس، لسان العرب

ص ۲۶ س ۱۳ سبحان الله كيف أجرب ذباب السيف . . . الخ
(منزه است آن خدای [پناه میبرم به خدا] چگونه برابر
میکنم آواز [اهتزاز] شمشیر را با طنین مگس تابستان
و چگونه مورد عقاب قرار میدهم بز [پیش رو گلد] را
در حالیکه آن را فهم و عقلی نیست، پس جز کوتاه کردن سخن
[مطلبی] نماند).

س ۱۷ وسمعك صن عن سماع القبيح . . .
(گوش خود را از شنیدن زشتی ها بازدار، چنانکه باید زبانت
از گفتار ناپسند نگه داری) راغب اصفهانی گوید:
شخصی بدسخنان کسی که از یکی دیگر غیبت میکرد گوش
میداد، عمرو بن عبید به وی گفت «ويلك نزه اذنك عن
استماع الخنا كما تنزه لسانك عن النطق به» شاعر گوید:
وسمعك صن . . .)

الخنا: (ع) دشنام، فحش، ناسزا .

ر. ك. محاضرات الادباء چاپ بیروت ج ۲ ص ۳۹۹

ص ۲۷ س ۳ نیمت: (ع) سخن چینی .
س ۹ انفعال از تجربه قضیه مجرب . . .
اشاره به تمثیل معروف: «من جرب المجرب حلت به الندامة»
حافظ گوید:

هر چند آزمودم از وی نبود سودم من جرب

دیوان حافظ چاپ غنی و قزوینی ص ۲۹۵

سنائی گوید:

- گفتم: وفانداری، گفتا که آزمودی من جرب
 دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۵۳۴
 قس : آزموده را آزمودن خطاست، و در قابوسنامه آمده
 است: «و آزموده را هر دم میازمای». قابوسنامه چاپ بنگاه
 ترجمه و نشر ص ۱۷۰ س ۱۷
- ص ۲۷ س ۱۱ سها : (ع) ستاره‌ای خرد و بسیار ناپیدا در بنات النعش کبیر
 و مردم نیروی بینائی خود را بادیدن آن بیازمایند، در
 مثل است: «أریها السها وترینی القمر». ر.ک. لسان العرب
 س ۱۵ وهبني قلت هذا الصبح لیل ايعمى العالمون عن الضياء
 (گیرم که گفتم این بامداد شب است، آیا جهانیان از [دیدن]
 روشنائی کور میشوند؟) و بیت از قصیده ایست به مطلع:
 «أتنکرُ یا بن اسحاقِ اخائی
 و تحسب ماءً غیرى من انائى»
- که ابوالطیب متنبی در مدح حسن بن اسحاق تنوخی گفته است:
 ر.ک. شرح واحدی بر دیوان متنبی ص ۱۲۷ س ۲۳ و
 شرح یازجی ص ۱۵ س ۸
- س ۱۸ وباللّٰه العظیم : (قسم به خدای بزرگ) .
 ص ۲۸ س ۴-۵ گرم چو مشک دهی بی جنایتی بر باد
 ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۶ واللّٰه عرفه حقوق اخوانه
 (خداوند او را بر حقوق دوستانش آشنا گرداند و از شرّ
 روزگارش نگاه دارد)

- ص ۲۸ س ۱۱-۱۶ } بنفسی کتاب جاء منك مختم . . .
- ص ۲۹ س ۱-۴
- س ۱۵ شط : (ع) کرانه ، ساحل .
- س ۱۵ نوى : (ع) جانب ، جهة ، دورى ، جدائی .
- س ۱۶ منمنم : (ع) آراسته ، نگار کرده ، ثوب منمنم : لباس آراسته و منقش .
- ص ۲۹ س ۴ تراءت : (ع) دیده شد ، ظاهر شد . ر. ك. لسان العرب منتهی الارب
- ترجمه ابیات : جانم فدای نامه مهرزده ای [که] از [جانب] تو آمد ، و برای آن میان دلم مهر و موّت خیمه زده بود . چون بر من رسید برای احترام بلندشدم ، و تمام روزم بدسبب [رسیدن آن نامه] از خوشحالی خندان بودم .
- و عنوان نامه را کعبه قرار دادم ، [و] روی به سوی آن می کردم و بعد آن را تعظیم می کردم .
- مرا خواند از دور خواندن شوق آوری ، پس لبیک می گفتم آن [نامه] را مثل اینکه من احرام بسته ام .
- و چون رسید [آن نامه] دلم بادل شما بدر از گفتن آغازید ، پس در کرانه دوری هم صحبت گردیدیم .
- ودقت کردم در رقم های سطر هایش ، پس تشبیه کردم آن [ها] را به باغی در حالیکه آراسته است .
- و بر دل سپردم آن [نامه] را ، و بر هر جا اراده می کنم میلم

- را بد سوی آن می بینم .
- و شیرین تر است از وصلی که بدان برسد دورافتاده‌ای .
و نیکوتر است از ثروتی در مقابل مفلسی .
- شرابی است، ولی شراب تلخ است، و گل سرخی است اما
بوئیدنش ز کام نیارد .
- حرفها و کاغذ مانند آسمانی [که] آن را ستارگان و
ماههای تمام آراسته باشند ظاهر گردید .
- ص ۲۹ س ۷ مفزع : (ع) جای پناه، پناهگاه، مذگر و مؤنث و تشبیه
و جمع این اسم برابر است .
- س ۹ بوسیدم و بردیده بی خواب نهادم . . .
ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۱۲ الحمد لله حمداً لا انقضاء له . . .
- (سپاس خدای را سپاسی که نهایت ندارد، برای رسیدنم
بد آرزوهائی که امیدوار بودم)
- س ۱۴ مطاوی : (ع) جمع مطوی ، پیچیدگیها، شکنها، نوردها.
- س ۱۶ چو آن عبارت و آن خط خوب پیش آرم . . .
ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۹ سمیر : (ع) زمانه، روزگار، داستانسرایی ، افسانه‌گوی .
- ص ۳۰ س ۱ حرز ، (ع) بروزن حبر تعویذ، ادعیه و آیات قرآنی که
برای دفع بلاها و رسیدن به آرزوها نویسند و با خود دارند،
پشتیبان، دفع چشم زخم .

- ص ۳۰ س ۱ نواب : (ع) جمع نائبه ، مصیبت‌ها ، دشواریها .
 ملمات : (ع) جمع ملمة . سختی‌ها ، بلاها .
- مزاوت : (ع) رنج بردن در کاری ، ممارست ، عادت کردن
 و خوی گرفتن به چیزی .
- س ۵ بی طائل : (مأخوذ از عربی) طائل : توانائی ، فزونی ، برتری ،
 توانگری ، دستگاه ، فراخی و در این معانی فقط در حال
 نفی بکار برند و گویند : «لا طائل فی هذا الامر» و «وما هو
 بطائل» یعنی در این کار توانائی ندارد و سخت فرومایه و
 بی چیز و ناتوان و ناکس است «لا طائل فی قوله» در گفتار
 و سخنانش سودی نیست ، سخنان لا طائل ، گفتارهای بیپوده ،
 و «بی طائل» نوعی تفریس از «لا طائل» با تبدیل حرف نفی
 عربی «لا» به حرف نفی فارسی «بی» .
- س ۶ فلسف بالباطل المردود اشغله
 پس مشغول نمیگردانم او را با [سخنان] بی سود و ناپسند
 زیرا که او بکسب فضیلت مشغول است
- س ۸ ابتناء : (ع) بر آوردن خاند ، بنا نهادن ، خاند ساختن .
- س ۹ اقتناء : (ع) فراهم آوردن ، ذخیره کردن .
- س ۱۲-۱۶ نسیم باد صبا چون گذرگنی به سحر
- ص ۳۱ س ۱-۵ } ظ : اشعار از خود مؤلف است
- ص ۳۰ س ۱۵ که چون حدیث کند : حدیث کردن ، سخن گفتن ، از افعال
 مرگب کهن و در متون قدیمه بسیار است ؛ در قابوسنامه
 آمده است :

- (گفت‌ای حکیم‌امروز فلان‌مرد را دیدم که حدیث تو می‌کرد)
 و (و با سر خوان با مردمان حدیث عمی کن) .
 ر. ک. قابوس‌نامه چاپ مرحوم نفیسی ص ۲۴ و ۴۵
- ص ۳۱ س ۲ نه رأی فرجه صحرای نه عزم بستانست
- فرجه : (ع) شکاف ، رخنه ، فاصله میان دو چیز ، گشایش
 و دور کردن اندوه ، و در متن بدمعنی تفرج و گردش و تفریح
 استعمال کرده است .
- س ۳ تشوق : (ع) اظهار شوق ، و بدتکلف آرزومندی کردن .
- س ۶ رسته : (ف) ردیف ، صف ، رده .
- س ۸ ذکرهم‌الله حقوق اخوانهم و وقاهم شر زمانهم
 (خدای تعالی آنان را به حقوق دوستانشان آشنا گرداند
 و از شر روزگار محفوظ دارد)
- س ۹ خالعالعدار : (ع) ساده ، عاری از ریش و سبیل ، شتر بدون
 افسار ، راه بدون دربند ، سرکش ، آزاد و بدین معانی
 خلیع‌العدار مشهور است .
- س ۱۱ متطاوول : (ع) دراز ، طولانی ، گردن درازکننده برای
 نگریستن چیزی .
- س ۱۳ صحبة‌الغارلاتنیسی : (مصاحبت غار فراموش نمیشود) اشاره
 به پنهان شدن حضرت رسول اکرم (ص) هنگام هجرت از
 مکه معظمه به مدینه منوره و همراهی ابوبکر صدیق با آن
 حضرت در غار .

- ص ۳۱ س ۱۵ **عقاقیر** : (ع . مأخوذ از یونانی) جمع **عقار** ؛ نام گیاهی است طبی، درخت و هر گیاه که بدان تداوی کنند، ریشه و بیخ درخت انار وحشی .
- س ۱۵ **جالینوس** : (ف . مأخوذ از یونانی) طبیب و تشریح‌دان معروف یونانی که بسال (۱۳۱ م) متولد و در (۲۰۱ م) وفات نمود .
- س ۱۵ **بطلمیوس** : (ف . مأخوذ از یونانی) لقب چهارده نفر از پادشاهان مصر که از سرداران اسکندر بودند و پس از مرگ وی سلطنت مصر را به دست گرفتند و آنان را **بطالسه** گویند، و نیز **بطلمیوس** نام منجم معروف است که در حدود سدهٔ دوم میلادی متولد شد و بد عقیدهٔ وی زمین ثابت و مرکز عالم بود و نظریهٔ وی تا ظهور معلم معروف و منجم و ریاضی‌دان مشهور (**کوپرنیک**) لهستانی متولد (۱۴۷۳ م) و متوفی در (۱۵۴۳ م) مسلم بود، (**کوپرنیک**) نظریهٔ وی را رد کرد و ثابت نمود که مرکز عالم (منظومهٔ شمسی) آفتاب و زمین یکی از سیارات منظومهٔ شمسی است، **بطلمیوس** استاد حیل و طلسمات و هیمیا نیز بدشمار میرفت .
- س ۱۶ **دین** : (ع) بروزن فلس، وام، قرض معلوم‌المدت، باران نرم .
- س ۱۸ **فرض** : (ع) بروزن فلس، رخنهٔ کمان، سوفار و چلهٔ کمان فرموده و واجب کردهٔ خدای تعالی بر بندگانش .

- ص ۳۲ س ۱ من لیس يعرف للاخوان حقهم . . .
- (هر کس حقوق دوستان را نشناسد، پس دین و ایمان [نیز]
وی را نمیشناسد)
- یعنی هر که رعایت حقوق یاران نکند از دین و ایمان دور است .
- س ۴ منافثت : (ع) همدمی ، هم صحبت بودن ، همراز بودن ،
زیرگوشی باهم سخن گفتن .
- س ۵ عُرْوَة: (ع) بروزن عُرفَة ، گوشه ، جای گرفتن دلو و کوزه ،
دسته کوزه و دلو ، عروۃ الثوب : تکمه جامه .
- س ۵ جواذب : (ع) جمع جاذب و جاذبه و جذوب ؛ شتریکه
شیرش خُشک شده باشد ، حامله ازهر جنس که بعد از یازده
ماه بزاید ، دیرکننده و مجازاً به معانی : تند رونده ، زود
گذرنده ؛ جواذب اللیل والنهار : آمد و شد سریع شب و روز .
- س ۶ انفصام : (ع) شکسته شدن بدون اینکه دو پاره از هم
جدا شود ، بریده شدن ؛ در قرآن منزل آمده است :
«فقد استمسک بالعروۃ الوثقی لأنفصام لها . . .»
آیه ۲۵۷ سوره البقره (۲)
- س ۶ عقد پروین : نام ستاره ایست که شکل نجومی آن سرانسان
با دو دست است . ستارگانی را که بر روی قوسی به جانب شمال
امتداد یافته اند به جای دست راست پروین و کف الخضیب
(دست حنا بسته) نامند و ستارگان دیگر را که در امتداد

قوسی کوتاه و رو بسوی جنوبند و از مقطع ثور میگذرند
كفَّ جُذْمَا (دست بریده) نامند که در فارسی **عقد پروین** گویند.
 نام **پروین** به عربی **ثویا** است .

ص ۳۲ س ۷ **بنات النعش** : نام دو دسته ستاره ایست :

۱- **بنات النعش بزرگ** : که به فارسی هفتو رنگ نامند و دارای هفت ستاره روشن است که چهار ستاره در چهار گوشه مستطیلی قرار دارند و سه ستاره در امتداد همدیگر در داخل مستطیل واقع شده اند چهار ستاره اول که با اتصال به همدیگر بشکل مستطیل در آیند **نعش** و سه تای دیگر را که در داخل مستطیلند **بنات** نامند .

۲- **بنات النعش خرد** یا **دَبَّ اصغر** (خرس کوچک) : که مانند بنات النعش بزرگ دارای هفت ستاره است بدو وضع و شکلی که گفتد شد ولی ستارگانش کم نورتر از ستارگان بنات النعش بزرگ است . ر. ك التفهیم ابوریحان ص ۱۰۰ و ص ۱۰۴ پروین را بدعلت کثرت و نزدیک بودن ستارگانش بد جمع دوستان و نزدیکان تشبیه کنند و **بنات النعش** را بدعلت پراکندگی ستارگانش بدتفرق اجتماع دوستان و نزدیکان مثل زنند .
 س ۱۱ **ذمام** : حق، واجب، حرمت، آبرو .

س ۱۲ **رموق** : درویشی که روزگار باندک معیشت گذارند، نیازمند، نگران، ضعیف البصر .

- ص ۳۲ س ۱۳ شاحط : دور، دور افتاده .
- س ۱۰-۱۳ اذا غاب شخص المرء يوماً وليلة
(وقتی مردی يك شباندر روز [از میان دوستان] غایب شود.
او را در [میان] جبهانیاں دوستی نماند .
اما من حقوقشان را مراعات میکنم وعهد و پیمان نشان عهد
محکمی است بر عهده من .
مرا هنگام لغزشهای دوستان غفلت و [اغماضی] است .
و چشمی به جانب نگاهداری [مراقبتشان] نگران .
اگر چه خانه و منزلم از آنان دور گردیده است ولی خیالم شبها
دور خانه آنان میگردد) .
- س ۱۷ نبهرج : معرب نبهره : پول ناسره . چیزی پست و کم ارج ، پیراهه .
- س ۱۸-۱۹ اذا ما الناس جربهم لیب الخ
(اگر عاقلی مردم را بیازموده است ، من آنان را خورده
و چشیده ام ، در دوستی شان جز مکر و فریب و در دینشان
جز نفاق ندیدم) .
- ص ۳۳ س ۱ امروز درین جهان بجز شیشه می
یکدوست ندارد اندرون صافی
ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۲ صفح عنه : اعراض کرد از گنااهش ، بخشید گنااهش را .
- س ۲ بنی ذهل : قبیلدهای است از بنی بکر و از بنی بکر دو ذهل
منشعب میشود :

- ۱- ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عکامه .
- ۲- ذهل بن ثعلبة بن عکامه .
- ص ۳۳ س ۴ صفحنا عن بنی ذهل وقلنا القوم اخوان . . .
- (بخشیدیم بنی ذهل را و گفتیم قوم برادران [ما] اند و امید است روزگار قوم را بدحالی که بودند بازگرداند) .
- س ۵ یار اگر با ما بسازد دولتی باشد شگرف
ور نسازد می بپاید ساختن باخوی دوست
ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۹ از یار بهر جفا بریدن خامیست : از امثال است نظیر :
از دوست بدهر جووری بیزار نباید شد
از یار به هر زخمی افکار نباید شد
ر. ك. دیوان سنائی ص ۴۱۷ س ۱۸
- س ۱۱-۱۳ اذا كنت فی كل الامور معاتباً . . .
- (وقتی که تو در هر کاری دوستت را عتاب کنی، با کسی روبرو نخواهی شد که عتاب نکرده باشی .
یا تنها زندگی کن، یا ببخش بر دوستت زیرا که او گاهی گناهکار است و گاهی دور از گناه .
و اگر چون تشنه شدی آبی را که خاشاک دارد نیاشامی
کدام کس است که [همیشه] آب زلال می آشامد؟)
و ابیات از قصیده ایست که بشار بن برد در مدح عمر بن
هبیره گفته است. ر. ك. دیوان بشار، چاپ بیروت ص ۴۴-۴۵

ابیات ۱۲ و ۱۳ و ۱۶ و محاضرات الادباء راغب چاپ جدید
ج ۳ ص ۱۰ و مصرع (مقارن ذنب مرة ومجانبه) در دیوان
چاپی به شکل : (مقارف ذنب مرة ومجانبه) آمده است .

ص ۳۳ س ۱۵-۱۶ و السلام منی یواصلهم . . .

(درود هر ساعت از من بد آنان برسد و هر لحظه [از من]
آگاهشان سازد.)

ص ۳۴ س ۱ بهاء الدین امیر السواهل : بهاء الدین محمد ملک السواحل

از سرداران سلاجقه روم و تربیت یافتگان معین الدین سلیمان
پروانه مرد بزم و رزم و سیف و قلم و از سرداران شجاع و
دانشمند بود که در فتنه جُمَری با امین الدین میکائیل نایب-
السلطنه از دارالسلطنه قونیه مدافعت می کرد و پس از
استیلاء جُمَری و محمد بیگ قرامان به سال ۶۷۶ ه. ق هر دو
در یکروز شهید گردیدند، در مناقب العارفين نام این امیر
جزو امرای بزرگ که به زیارت مولانا جلال الدین آمده اند
مذکور است . ر. ک. تاریخ ابن بی بی ص ۶۹۳ و مناقب-
العارفين چاپ جدید ص ۱۳۴

ص ۳ سلام علی وادی الامیر ولیتنی حلت بودایه مکان سلامی

(درود باد بدوادی امیر وای کاش من بجای سلامم به وادیش
وارد میشدم.)

ص ۸-۴ شوق خدمتکار مخلص بر جناب عالیت . . .

ظ : ابیات از خود مؤلف است

- ص ۳۴ س ۱۲ قریر : (ع) قَرَّتْ مِنْ قُرَّةٍ : چشمش خنک شد و اشکش قطع شد از شادی، دید آن را که مایه سرورش بود .
 قریر العین : مردیکه چشمش خنک و شاد و روشن شده باشد.
 عین قریره : چشم خنک و شاد و روشن از دیدار دلخواهش.
- س ۱۲ صرافت : (ع) ناب بودن، خالص بودن .
- س ۱۳ اعتلال : (ع) مرض، ناخوشی .
- ص ۳۵ س ۱ تحایا : (ع) جمع تحیّه؛ سلام و درود .
- س ۲ سرایر : (ع) جمع سریره؛ راز .
- س ۷ تجاویف : اسم مأخوذ از عربی، اندرونها، جوفها، کاواکها.
- ح ۲ تلافیف : (ع) گیاهی درهم پیچیده .
- س ۱۳ مقول : (ع) اسم آلت از قول؛ زبان .
- س ۱۳ اذا رمت أن أحصى اشتیاقی الیکم . . .
 (وقتی [که] بخوام [اندازه] اشتیاق خود را به سوی شما بشمارم الفاظ از حدّ زبان من کوتاه میگردد) .
- س ۱۶ فله فلاّ : رخندکرد در آن، شکست آنرا .
- س ۱۶ غیر : (ع) جمع غیره به کسر اول؛ بارشکنی، دیت، هلاک.
 غیر الدّهر : حوادث روزگار .
- س ۱۶ ریب : (ع) تهمت، شک، نیازمندی، گمان بد. ریب المنون :
 گردش روزگار و حوادث و رنجهای ایّام .
- س ۱۶ و کیف اجری لساناً فله غیر . . .
 (و چگونه بگردانم زبانی را که حادثات روزگار آنرا

- کند گردانیده و شکسته است و چگونه آزاد گردانم
اندیشه‌ای را که حوادث روزگار آن را فرو بسته است) .
- ص ۳۶ س ۲ وهذا دعاءُ فيه للعین قره . . .
- (واین دعائی است که در آن دیده را سرور و روشنائی و
دل را راحتی و سینه را گشایشی است) .
- س ۷ طریق : (ع) ، برافکنده شده ، پست ، زبون .
- س ۷ سقیم : (ع) مریض ، ناتوان ، علیل .
- س ۹ ما کنت أعرف ما مقدار وصلکم . . .
- (ارزش [ایام] وصال‌تان را نمیشناختم ، تا اینکه سپری شد
پس دنیا [و زندگی] نیز از پی آن می‌رود) .
- س ۱۰ چو قدر وصل ندانستم ز نادانی
ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۱ نعم الله مجهولة اذا فقدت عرفت . . .
- (نعمتهای خدایتعالی ناشناخته است . وقتی که از دست برود
شناخته شود) .
- س ۱۳ مربع : (ع) بهارگاه ، مرغزار ، جای اقامت در بهار .
- س ۱۴ مربع : (ع) چراگاه بسیار آب و بزرگ و پر علف .
- س ۱۴ خصیب : (ع) پر گیاه ، جای پر علف ، رجل خصیب : مرد
پر خیر ، نیکوکار .
- س ۱۸ هادم اللذات : (ع) نابودکننده خوشیها ، کنایه است از مرگ .
- ص ۳۷ س ۳ اطابت : (ع) خوش کردن کسی را ، خوشبوی گردانیدن ،

- سخن شیرین و خوش گفتن .
- ص ۳۷ س ۴ مشف: (ع) گوشواره دار، گوشواره آویخته، آراسته، مزین .
- س ۴ مرزبان: (ف) حاکم، امیر سرحد، سرحددار، مالک زمین، و در عربی به معانی رئیس پارسیان، مرزبان الزارة: شیربیشه . و در نجوم، مرزبان، یا نگهبان، یا نگهبان شمالی، نام دیگر سماک راح است زیرا همیشه پیداست و با شعاع آفتاب پوشیده و پنهان نمیشود .
- س ۵ موطد: (ع) استوار، محکم، پا برجای، ثابت .
- س ۵ مطنب: (ع) طناب کشیده، باطناب محکم شده، استوار گشته .
- س ۷ حشمت جلیس و بخت و سعادت رفیق و یار
ظ: بیت از خود مؤلف است
- س ۹ وهذا دعاء للانام جميعهم
(و این دعائی برای همه مردم و حصارى است برای آنان [نگاهدارنده] از چنگال بلاها) .
- س ۱۰ طیب: (ع) بوی خوش، عطر، بهترین از هر چیز .
- س ۱۱ مطمح: (ع) جای نشانه تیراندازان، هدف، جای بلند داشتن نظر، هر چیز که مورد توجه و دقت واقع شود .
- س ۱۲ مطرح: (ع) جای انداختن چیزی، جای نهادن چیزی .
- س ۱۲ رحال: (ع) به کسر اول، نوعی فرش و گستردنی و نیز جمع رحل: رخت و اسباب سفر، وسایل کوچ .
- س ۱۳ ترائب: (ع) جمع تریب؛ سیند، میان دو پستان، جای

- قرار گرفتن گردن بند .
- ص ۳۷ س ۱۳ کاعب : (ع) زنان نارپستان، پستان برجسته .
- س ۱۳ مُراهق : (ع) بر وزن مناسب ، کودکی که به سن بلوغ رسیده باشد، درآینده، آخر وقت حج درمگه .
- س ۱۴ الإمام : (ع) فرود آمدن در جائی، منزل کردن ، مرتکب گناه صغیره شدن و ألم بالمكان : فرود آمد در جائی .
- س ۱۴ سمالق : (ع) جمع سملق ؛ بیابان بی آب و علف و هموار.
- س ۱۳-۱۶ سلام کتبیض ترائب کاعب . . .
- (درودی به [هوس انگیزی] سینه‌هایی که دارای پستانهای برجسته‌ای است ،
- درودی مانند سبزه زدن رخسار جوانان نورس ،
- درودی مانند [اشتیاق] تشنه جگر سوخته در بیابانهای بی پایان [برای] ورود به سرچشمه‌ای ،
- درودی مانند [جاوه] گردن بند مرواریدی در گردن زن نرم گردن ،
- درودی مانند درخشیدن آتش [نارالقری] در چشم شب‌روی،
- درودی بی پایان که ابواب آن با نوشتن مشتاقی و بیان ناطقی به پایان نرسد) .
- ص ۳۸ س ۵ بُغیّت : (ع) بهضم وفتح و کسر اول؛ مطلوب، حاجت، آرزو.
- س ۵ اُمنیّت : (ع) بهضم اول؛ آرزو، مراد .
- س ۵ میسر : (ع) اسم مفعول از تیسیر آسان کرده شده، به دست آمده.

- ص ۳۸ س ۵ محصل : (ع) اسم مفعول از تحصیل ؛ حاصل کرده شد ، به دست آمده .
- س ۶ وهذا دعاءٌ للقلوب مخلص
- (و این دعائی است [که] دلها را از تنگی و گرفتاری نجات میدهد و به راحتی سینه [فراغ بال] میرساند .
- ح س ۱ امام الاثمه : پیشوای پیشوایان .
- س ۸ اسالیب : (ع) جمع اسلوب ؛ راه، روش، طریقه .
- س ۱۰ ذلاقت : (ع) فصاحت، تیز زبانی، زبان آوری .
- س ۱۲ طهارت ذیل : (ع) پاکدامنی .
- س ۱۳ نقای عرض : (ع) پاکیزگی نسب، پاکی ذات .
- س ۱۳ صدق لهجه : (ع) درست زبانی بودن، راستگوئی .
- س ۱۳ صیانت هوا : (ع) نگهداری هوای نفس ، جلوگیری از خواهش دل .
- س ۱۵ متوسط گرفته : متوسط گرفتن : میانجی گرفتن ، واسطه قرار دادن .
- س ۱۵ مستسعد : (ع) سعادت اخذ کرده، خوشبخت .
- س ۱۶ مقضى الحاجة : (ع) نیازش بر آورده، خواسته اش انجام یافته .
- س ۱۶ و أنت الذى ماخاب فىك رجائنا
- (توئى آن کس که امید ما در باره تو به یأس مبدل نشده است و کدام امید نزد [مردم] ارجمند بدل به یأس میشود؟)
- ص ۳۹ س ۷ بُغات : (ع) بروزن مُراد؛ جمع باغی: طالب، جوینده .

ص ۳۹ س ۷ طُغَات : (ع) بر وزن مُرَاد؛ جمع طَاغِي: از حد گذرنده، ستمگر، پلید، نافرمان .

س ۷ بَطْر: (ع) بر وزن فرس؛ نافرمانی نمودن، تکبر، خودخواهی، ناسپاسی نعمت سرگشتگی ، سخت شاد شدن و حیرت و دهشت به علت فراوانی نعمت، مکروه داشتن چیزی را که شایسته کراهت نباشد .

س ۱۰ مَزْوَرَه : (ع) مَزْوَر و مَزْوَرَه بدصیغه اسم مفعول: نوعی آش و غذای نرم که برای بیماران پزند؛ خاقانی در قصیده‌ای که در مدح ابوالمظفر جلال‌الدین شیروانشاه اخیسان بن منوچهر سروده است گوید :

تیغ تو مَزْوَرِی عجب ساخت ، بیماری آن مَزْوَران را
دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۳۳

و مَزْوَرِی : آش پختن برای بیمار، و مجازاً؛ بیمارداری، پرستاری بیمار را نیز گویند؛ ظهیرالدین فاریابی در قصیده
معروفش که در مدح قزل‌ارسلان و بمطلع :

«شرح غم تو لذت شادی به جان دهد
ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد»
سروده است گوید :

«وقتست اگر لب به رسم مَزْوَرِی
بیمار خسته را شکر و ناردان دهد»

ر. ک. دیوان، چاپ هاشم‌رضی ص ۲۱ س ۲۱-۱۲ از افادات
استاد سید حسن قاضی

مُزَوَّرِي : به معنای خط سازی، تقلید خط کسی کردن و از روی خط کسی عین نوشته آن را ساختن، سندسازی نیز آمده است و خط ساخته و مجعول را **مُزَوَّر** گویند؛ در قابوسنامه ضمن حکایت **ربیع بن مطهر** کاتب یکی از کتاب صاحب بن عباد که خط **مُزَوَّر** میساخت و بدعیادت صاحب رفته بود و از مرض و دارو و غذای صاحب استفسار می کرد آمده است: «پس پرسید که طعام چه میخوری؟ صاحب گفت: از آنچه تو میکنی یعنی **مزور**». ر. ک. قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۲۱۴

این کلمه در تبریز هنوز با **إسکان** «زا» و حذف تشدید «واو» (بضمّ اوّل و سکون دوّم و فتح «واو» و «را» ضمن مثلی تا امروز بین عوام و خواص باقی مانده و متداول است و گویند: «**مُزوره حکیمیلن دگل**» یعنی غذا و پرستاری مریض نیز به عهده پزشک معالج نیست». گرچه عوام معنی **مزوره** را ندانند.

ص ۳۹ س ۱۲ **یخربون بیوتهم بایدیهم** : خانه های خودشان را بدست خودشان خراب میکنند. اشاره بآیه شریفه :

«هو الذی أخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننم أن یخرجوا و ظنوا أنهم مانعتهم حصونهم من الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا و قدف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم و أیدی المؤمنین

- فاعتبروا یا اولی الابصار». آیه دوم ازسورة الحشر (۵۹)
- ص ۳۹ س ۱۳ رغایب : (ع) رغیبة : کارینک ، احسان ، کاری نیکو که
میل و رغبت را جلب کند، بخشش بسیار، عطای فراوان .
- س ۱۳ اوباش : (ع) جمع و بش مقلوب بوش : لشکر مخلوط از
هر گروه و ملت، سقله، دون، عامی، نفهم، جلف، رذل .
- س ۱۴ وعاء : (ع) ظرف، ظرف جوف دار و گود، داخل هر چیز،
جمع، اوعیه .
- ص ۴۰ س ۲ ابناء السبیل : (ع) ابن السبیل : در اصطلاح شرعی؛ مسافر
و غریبی را گویند که در شهر خود ثروت و نوائی داشته و در
غربت بی چیز و درمانده شده است و در این کتاب به معنی
مطلق راهگذر، مسافر به کار رفته است .
- س ۴ معارك : (ع) جمع معركة؛ میدان جنگ، جنگاه، رزمگاه.
- س ۶ جزاء بما كانوا يعملون : (به پاداش آنچه کرده اند) . آیه
۲۴ از سورة الواقعة و آخر آیه ۱۷ سورة السجده و آیه ۱۴
سورة الاحقاف . ولی در هر سه آیت از نیکوکاران و اهل
بهشت و جزاء اعمال شان یاد شده است ، نه از بدکاران که
مناسب مطالب متن کتاب است جز اینکه فقط مفهوم معنی
آیه (در سزای اعمالی که بجای آورده اند) را در نظر بگیریم!
- س ۶ فدمرناهم تدمیراً : (پس هلاک کردیم آنان را هلاک کردنی
[سخت]) . اشاره بآیه ۳۸ سورة الفرقان در ذکر اعزام
موسی علیه السلام بسوی فرعون؛ بشرح آتی :

- ولقد آتینا موسی الكتاب وجعلنا معه اخاه هرون وزيراً
فقلنا اذهبنا الى القوم الذين كذبوا باياتنا فدمرناهم تدميراً
و مزقناهم کل ممزق (وپراکندیم آنان را پراکندنی از
هر قبیل). اشاره بآیه شریفه :
- فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا أنفسهم فجعلناهم
أحادیث و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلك لآیات لكل
صبارٍ شکور . آیه ۱۸ سوره سبا
- س ۸ یا لیتنی لم أتخذ (وای بر من ای کاش فلانی را بددستی
نمیپذیرفتم). اشاره بآیه کریمه :
- یا ویلتی لیتنی لم أتخذ فلاناً خلیلاً
آیه ۳۰ از سوره الفرقان
- س ۹ حُتوف : (ع) بر وزن قعود، جمع حَتَف : مرگ، مرگ
طبیعی، قضای مرگ، اجل؛ از نظر جوهری و ابن فارض
و میدانی و ازهری از این کلمه فعلی بکار نرفته ولی در قاموس
و مصباح گوید: فعل کلمه از باب ضرب استعمال شده است.
- س ۱۰ خَسار : (ع) بر وزن، نهار: زیانکاری، گمراهی .
- س ۱۰ دَمَار : (ع) دمار و دَمَارَة بفتح اول : میراندن ، نابود
کردن، هلاک کردن .
- س ۱۱ فَرَّاش : (ع) بر وزن نهار ، فراش و فَرَّاشَة : ملخ، پروانه،
حشره پرنده کوچک که به نور چراغ و آتش آید .
- س ۱۱ مَبْثُوث : (ع) پراکنده، منتشر .

- ص ۴۰ س ۱۱ کالفراش المبتوث (مانند ملخ و یا پروانه پراکنده) و
اشاره بآیه «یوم یكون الناس كالفراش المبتوث»
آیه ۴ سورة القارعه (۱۰۱)
- س ۱۲ حُمُرُ : (ع) بروزن کُتِبُ؛ جمع حِمَارُ؛ خر، خر اهلی
یا وحشی .
- س ۱۲ مُسْتَنْفِرَةٌ : (ع) ترسیده ، رمیده .
- س ۱۲ قَسُورَةٌ : (ع) بروزن حیدره؛ تیراندازان، صیادان و به این
معنی جمع است و از نوع خود مفرد ندارد؛ شیر، مشتق از
قسر به معنی قهر و غلبه .
- س ۱۲ کَانَهُمْ حَمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسُورَةٍ : (گوا اینکه آنان
مانند خران وحشی اند [در رمیدن و ترسیدن] که از شیر
[رمیده] و گریخته باشند) آیه ۵۱ سورة المدثر (۷۴)
- س ۱۳ شُهَبٌ : (ع) بر وزن کتب؛ جمع شِهَابٌ بر وزن کتاب؛
ستاره‌های درخشان و روشن، سده شب از هر ماه، تیرهای شهاب.
- س ۱۳ تَنْقِضٌ : (ع) فعل ماضی از انقضاض؛ افتادن دیوار، فرود
آمدن مرغ و ستاره از هوا، پراکنده شدن اسب .
- س ۱۴ هَرِيقٌ : (ع) فروریختن آب و خون، جاری شدن .
- س ۱۴ تُرْبٌ : (ع) تُرْبٌ بروزن قفل و تُرْبٌ بروزن فلس و تُرَابٌ و
تَوْرَبٌ و تَوْرَابٌ و تَیْرَبٌ و تَرَبَاءٌ و تَوْرَبَاءٌ همه این لغات
به معنی خاك است .
- س ۱۳-۱۴ تَرَاهِمٌ و رَمَاحُ الْقَوْمِ تَتَّبِعُهُمْ . . .

- (می بینی آنان را در حالی که نیزه های قوم آنان را تعقیب میکند ، مانند [تیرهای] شهاب که از پی شیاطین فرود آیند ؛ از کثرت ریختن خون مردم در میان شان ، خاک بیابان جنگ بدل به گیل و لای گردیده است.)
- س ۱۵ استظهار : (ع) یاد گرفتن ، از بر خواندن ، آشکار خواندن .
قوی پشت شدن ، یاری خواستن ، پشت گرمی و نیرو .
- س ۱۵ اعتضاد : (ع) یاری خواستن ، از بازو گرفتن .
- س ۱۵ امداد : (ع) یاری دادن ، دیر کردن از اجل معین ، مهلت دادن .
- س ۱۶ فسحت : بهضمّ اول ، فراخی ، وسعت .
- ص ۴۱ س ۱ اکلیل : (ع) تاج ، سر بند مرصع با گوهرها ، گوشت گرداگرد ناخن ، و هفدهمین منزل از منازل قمر و آن سدستار در روشن است بر پیشانی عقرب در امتداد هم با مختصر انحناء .
- س ۱ سوار : (ع) بر وزن کتاب ؛ دستبند ، دست بر نجن ، یاره ، دست یاره ، ج ، آسورة ، آساور ، آسوار ، آساور ، آساوره .
- س ۱ معصم : (ع) جای دست بر نجن ، جایگاه دستبند ، میج .
- س ۱ كف الخضیب : (ع) دست حنا بسته ، دست راست پروین .
ر. ك. ص ۲۷۶ عقد پروین
- س ۳ نفحة : (ع) باد ، یکبار وزیدن باد .
- ص ۴۱ س ۳-۶ ازین بشارت خرم که ناگهان آمد نسیم عافیت و نفحة امان آمد
ظ : بیت از خود مؤلف است

- ص ۴۱ س ۸ اِزَالَت : (ع) دور کردن، دور گردانیدن. راندن .
- ص ۹ س ۹ صَرَصَر : (ع) باد سخت آواز ، باد بسیار سرد با آواز ، در اصل صَرَر بوده است راء دَوَم را به صاد بدل کردند و صَرَصَر شد .
- س ۱۱ مَرَكُون : (ع) جای گرفته ، جایگزین .
- س ۱۱ مَجْبُول : (ع) خوی گرفته ، در جبلت نهاده ، در نهاد قرار گرفته .
- س ۱۲ مَتَطَايِر : (ع) اسم فاعل از تطایر: پراکنده شدن ، از بین رفتن از میان برخاستن ، دراز شدن موی ، فراگرفتن ابر همه آسمان را .
- س ۱۲ نَكَائِت : (ع) بروزن کتابت؛ کُشْتَن، بدبختی، بدسکالیدن ، بدرفتاری ، مجروح کردن .
- س ۱۳ حَرَث : (ع) راه کوفته زیر سم ستور، کِشْت، کشتزار .
- س ۱۴ وَلَقَدْ اَحْسَنَ مِنْ قَالِ (چه نیکو گفته است ، هر که گفته)
- س ۱۶ مَفْرَح : (ع) شادکننده ، شادمان ، داروی مقوی ، داروی نشاط آور .
- س ۱۶ مَل : (ف) بروزن گُل ؛ شراب انگوری .
- س ۱۵-۱۶ تَبِغ سِيَّاسَتِ اسْتَكْه مَر رَوِي مَلِك رَا . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۷ اَسَل : (ع) نیزه، تیر، خار و هر چه تیز و باریک باشد .
- س ۱۷ قُبَل : (ع) بروزن صَرَد؛ جمع قُبَلَة : بوسه .

ص ۴۱ س ۱۷-۱۸ اعلى الممالك ما بينى على الاسل . . .

(برترین کشورها و سلطنت‌ها کشوری است که بر پایه [طعن] نیزه‌ها بنا شده باشد، و نیزه و شمشیرزدن نزد دوستاران [اینگونه] سلطنت و کشورداری مانند بوسه‌ها شیرین و لذیذ است،

و در کشورها و قلمرو [این سلاطین] شمشیرها [درغلاف] قرار نگیرد پیش از آنکه بر سر دشمنان حرکت نکند و آنها را از تن جدا نسازد).

و ابیات از مطلع قصیده ایست که متنبی در مدح سيف الدولة حمدانی از سلاطین آل حمدان هنگام حرکت بدیاری برادرش ناصر الدولة سروده است . ر. ک. شرح واحدی بردیوان متنبی چاپ برلن ص ۴۰۲ و شرح یازیجی ص ۳۱۹

ص ۴۲ س ۳ سیّاره : (ع) کاروان، قافله .

ص ۳ أنياب : (ع) جمع ناب مشتق از نیب : دندان‌های نیش .

ص ۷ وهذا دعاء يفرح الدهر عنده . . .

(و این دعائیست که روزگار نزد [بر اثر] آن شاد میشود، و همه مردمان را به نیکی‌ها میرساند).

ص ۸ امير ظهير الدين : ظ : همان، ظهير الدين از امرای سلاجقه

روم است که در حدود ۴۷۶ ه. ق. موقع برکناری فيخر الدين على بن حسين وزير و صاحب اعظم از منصب وزارت و تغییراتی در مناصب درباریان به منصب اشراف و صدارت

- منصوب گردید. ر. ك. تاریخ ابن بی بی ص ۶۵۶
- ص ۴۲ س ۱۰ نازح : (ع) دور، دورافتاده .
- س ۱۰ مواضی : (ع) جمع ماضی ؛ گذشته، زمان گذشته .
- س ۱۰-۱۲ یا نازح الدار عن بلادی . . .
- (ای آنکه خانه‌اش از شهرهای من دور است ، خوشا به روزهای گذشته ما .
- آن روزها که خود را به حادثات سپرده و از گردش روزگار خرسند بودیم .
- مثل اینکه آثار آن روزها برای ما، به منزله [اثر] قطرات بود بر باغها) .
- س ۱۳ شرفات : (ع) جمع شرفه بروزن عُرفه : کنگره .
- س ۱۴ آمد : (ع) بروزن فرس : روزگار دراز، پایان کار، مدت .
- س ۱۵ حَصْر : (ع) بروزن فلس، بازداشتن، تنگ کردن، بستن؛
و مجازا به معنی: شمردن، حساب کردن استعمال میشود .
- س ۱۵ راسی : (ع) اسم فاعلی از رسو : ثابت، محکم، پا برجا، استوار .
- س ۱۶ راسخ : (ع) اسم فاعل از رسوخ : استوار، محکم، پا بر جای .
- س ۱۶ سَوْر : (ع) بروزن صُرد : جمع سُورَة : يك گفتار : يك سخن گفتاری درباره يك مطلب، سوره‌ای از قرآن کریم .
- س ۱۷ ناسخ : (ع) باطل کننده، نویسنده، رونویس کننده .
- ص ۴۳ س ۱ ارقم : (ع) مار پیسه، مار دورنگ، مار سیاه و سپید .

- ص ۴۳ س ۱ سلیم : (ع) زخم‌دار، مشرف به موت، مارگزیده و اگر با کلمه‌های مرکب مانند : سلیم‌النفس، سلیم‌الضمیر استعمال شود به معنی سلامت و بی‌عیب و نقص باشد .
- س ۳ وهذا دعاء لایرام زواله . . .
- (و این دعائی است که زوالش خواستد نشود، و نیکی و خیر آن [دعا] به حال همه مردم شامل می‌گردد .
- س ۵ نکهت : (ع) به فتح اول بوی خوش، بوی دهان .
- س ۵ منافست : (ع) رغبت کردن در چیزی به طریق مبارات، هم نفسی کردن، دم برزدن، همدم بودن، همدمی .
- س ۸ فاح : (ع) فعل ماضی از فوح : بوینده شد، بوی خوشش پراکنده گردید، بوی خوش برخاست .
- س ۸ مجمر : (ع) اسم آلت از جمر (آتش سرخ شده) : آتشدان .
- س ۸ ناح : (ع) فعل ماضی از نوح بر وزن فلس : نالید، به آواز بلند نالید .
- س ۸ مزهر : (ع) بر وزن مجبر ؛ یکی از آلات موسیقی، بر بطن .
- س ۱۰ سلسال : (ع) سَلَسَل و سَنَسَال و سُلَسِل : آب شیرین ، آب گوارا، شراب نرم .
- س ۱۰ مصفّق : (ع) شراب صافی، شراب و آبی که از ظرفی بدظرفی ریزند تا صافی شود، و از امثال است : «لک عندی وُدّ مصفّق ونصح مروق» .
- س ۱۰ مُتَسَعَّر : (ع) اسم فاعل و صفت مشبّه از تسعّر : مشتعل،

- شعله‌ور، ملتهب، سوخته، آتش گرفته .
- ص ۴۳ س ۱۱ اُنِيق : (ع) زیبا، خوش آیند، فرح انگیز .
- س ۱۱ مَرِيح : (ع) فرح انگیز، نشاط انگیز .
- س ۱۱ مُدَبِّح : (ع) دیبا پوشیده .
- س ۱۱ ذَكِي : (ع) صفت مشبیه از ذکا، يذكو، ذكاً و ذکاوة : ذبح کرد.
- ذکا المسك : بوی مشک برخاست، منتشر شد .
- س ۱۲-۸ سلام کعود فاح من وسط مجمر . . .
- (درودی مانند [بوی خوش] عودی که از وسط آتشدانی
برخیزد ،
- درودی مانند [طرب انگیزی آواز] نای که به همراه بر بطنی بنالد
درودی به [خوشی] امن و راحت غیر منتظره‌ای که به ترسیده
مضطرب و اندیشناک برسد .
- درودی به [لذت] شراب خنک و پاکیزه و صافی که التهاب
و حرارت اندرون [دل و جگر] را فرو نشاند
- درودی به [سرسبزی و طراوت] بستان زیبا و دیبا پوشیده .
- درودی به [خوش بوئی] ریحان بوینده و عطر بیز .
- درودی به [لطافت] ریحان و [آسایش] امن و راحت ،
به آن خلق کریم [نیکو] و پاکیزه) .
- س ۱۵ اَلِيق : (ع) شایسته‌تر، سزاوارتر .
- س ۱۶ اِضْرَاب : (ع) مقیم بودن در جائی ، سر فرو افکندن ،
خاموش بودن .

- ص ۴۳ س ۱۶ اوفق : (ع) موافق‌تر، نزدیک‌تر .
- بجان پاك تو گر سالها كنم تقرير . . . } س ۱۱-۱۸
 ظ : بیت از خود مؤلف است } ص ۴۴ س ۱-۴
- محروم مانده : محروم گزارده ، محروم گردانیده ، ماندن
 از افعالی است که در نظم و نثر قدیم بشکل لازم و متعدی
 فراوان به کار رفته ولی شکل متعدی آن به تدریج متروک
 گردیده است؛ فردوسی گوید :
- چو جنبیدن شاه گرد در دست نمانم به توران برو بوم و رُست
 شاهنامه چاپ بروخیم ج ۴ ص ۹۰۲ س ۷
- در اسکندرنامه نیز به صورت متعدی بکرات آمده است،
 از جمله: «وإلا یکی را از شما زنده نمانم» اسکندرنامه
 چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۳۹۳ و «اگر از شما یکی را
 زنده بمانم نه اسکندر» ص ۴۰۲ .
- س ۱۰ واثق : (ع) استوار دل، اعتمادکننده، امیدوار .
- س ۱۰ ابعاد : (ع) جمع بعد ؛ دوری، فاصله .
- س ۱۳ سوانح : (ع) جمع سانح : صیدی که از جانب راست صیاد
 بیاید برخلاف بارح که از جانب چپ می‌آید و بعضی گویند:
 سانح صیدی است که از جانب چپ صیاد بیاید و بارح آنکه
 از جانب راست بیاید و برخی گویند: صیدی که پیش می‌آید
 اگر به طریقی از پیش صیاد رد شود که سمت چپ وی
 مقابل دست راست صیاد باشد، سانح نامند و اگر به طریقی

رد شود که سمت راست وی مقابل سمت چپ صیاد باشد
بارح گویند .

و عرب صیدی را که از جانب راست آید به فال نیک گیرد
و آن را که از سمت چپ آید شوم انگارد، از نیرو سانح و
سنیح را به علت اختلاف معانی از اضداد شمرد یعنی گاهی
در مفهوم اول و به پیش آمد نیک تعبیر کند و سنح را به معنی

خیر و برکت استعمال نماید مانند قول ابو زید :

« اقول والطیر لنا سانح یجری لنا ایمنه بالسعود »

و گاهی در مفهوم دوم و به فال بد گیرد، مانند قول قمیئة :

« و أشام طیر الزاجرین سنیحاً » حریری در مقامه صعديه

سانح و بارح را در يك جمله باهم آورده و قول هردو گروه

را جمع کرده است :

« فأسرعت الیه لاصافحه، و استعرف سانحه و بارحه »

و فارسی زبانان ازین اختلاف معنی استفاده کرده و مفرد

سوانح را سانحة (با تاء افراد) شمرند و سانحة را در مفهوم

مطلق پیش آمدهای روزگار از نیک و بد به کار برند، در

متن نیز سوانح به همین معنی آمده است .

ص ۴۵ س ۴ یا رحمة الله حلی فی منازلنا . . . »

ای رحمت پروردگار بدسرزمین ما فرود آی و با ما همسایگی

کن ای [همسایه‌ای که] نفس فدای (چون تو) همسایه‌ای باد.

- ص ۴۵ س ۶ گَر برسر آنی که قدم رنجانی . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۰ اَنوار : (ع) جمع نور بر وزن فِلس؛ شکوفه، شکوفه سفید.
- س ۱۲-۱۳ گوئیا انجم ز گردون ریختند اندر زمین . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۴ اَکناف : (ع) جمع کَنَف بر وزن فرس؛ کرانه، جانب، حفظ، پناه .
- ص ۴۶ س ۵ هر کجا گوشی نهی از بانگ بلبل ناله‌ها است . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۷ خِلال : (ع) بر وزن کِتاب جمع خَلّ و خَلَل بر وزن فرس؛ راه، فاصله میان دو چیز، شکاف و فُرجه؛ و در متن مجازاً به معنی: فاصله و راه میان درختان، خیابان؛ استعمال شده است .
- س ۱۰ قهوه : (ع) شراب، می انگوری شیر خالص، و گاهی اطلاق حال بدمحل کرده و محل خوردن شراب و سایر آشامیدنیها را قهوه نامند؛ قهی من الطعام : بی میل شد به خوراک، و گویند: می را بعلت این که میخواره را کم اشتها کند قهوه نامند.
- س ۱۰ قَرَقَف : (ع) بر وزن جَعْفَر؛ شراب؛ قرقفه: لرزیدن، ترسیدن، لرزیدن و دندان بهم خوردن از شدت سرما؛ و شراب را از آن جهت قرقف نامند که شرابخوار را بر اثر خوردن آن رخوت و سستی و رعشه در اعضاء پدید آید؛ با این وصف قرقف صفت شراب است که به تدریج به جای اسم نشسته .
- س ۱۰ تُرِبَتْ : (ع) فعل ماضی مجهول: خاک خورده شد؛ تَرِب؛

بروزن حَبِر : هم-زاد ، همسن^۳ ، مثل ، قرین و گویند
مخصوص دختران همسال است و پسران همسال را اسنان
و اقران نامند، گرچه از این کلمه فعلی در کتب لغت ضبط
نشده است ولی در متن (تربت) مجازاً در مفهوم: همزاد شد
استعمال گردیده .

و یا تُرِبَّت : تربیت یافته است، پرورش یافته است .

س ۱۰ صِیْنَت : (ع) فعل ماضی مجهول ، از صون؛ نگهداری شده
است، محفوظ مانده است .

ص ۴۶ س ۱۰ دَنّ : (ع) بروزن فلس، خُم، خم بزرگ خُمَره، خمی که
دهانداش گشاد و قسمت آخرش بقدری باریک باشد که تا
سوراخ و یا حفره‌ای در زمین برایش ایجاد نکنند سرپا
نمی‌ایستد .

س ۱۱ کُمَیْت : (ع) بروزن زبیر ؛ اسب سیاه و سرخ که بفارسی
کَهَر گویند، اسب نیک سرخ که یال و دمش نیز سیاه باشد،
و اگر یال و دمش سرخ باشد به عربی اشقر و به فارسی کُرن
یا کُرنه نامند، و نیز می‌سخت سرخ رنگ را نیز کُمیت گویند.

س ۱۰-۱۱ قهوة قرقف تربت مع الدهر . . .

(شراب مرد افکنی که به درازای روزگار خاک خورده است
[و همزاد روزگار است در گهنگی] و در خمره‌اش پیش از
[عهد] نوح نگاهداری شده است ، از [نوع] شراب
ارغوانی که از توالی گوارائی و خوشمزگی و عطرش مانند

نعمتهای پروردگار است) .

ص ۴۶ س ۱۲ **کِرِشْمَه** : (ف) بروزن **فِرِشْتَه** ؛ ناز، غمزه ، اشاره به چشم و ابرو .

س ۱۳ **توسن** : (ف) سرکش، نافرمان، رام نشونده، اسب سرکش، بعضی را عقیده بر اینست که **توسن** مأخوذ از (تُسن) ترکی است و آن کره‌اسبی را گویند که هنوز راه رفتن نیاموخته باشد ولی لفظ **توسن** و **توسنی** از زمانهای خیلی قدیم در فارسی مستعمل است .

خاقانی گوید :

توسن دلی و رایض توقول لاله اعمی وشی وقائد تو شرع مصطفی
دیوان قاننی ص ۴ س ۱۴

منوچهری گوید :

مرا در زیران اندر کمیتی کشنده نی و سرکش نی و **توسن**
دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۵۷ س ۱۳

س ۱۳ **ناوَك** : (ف) **مصغّر ناو**؛ کشتی کوچک، لوله‌ای نئین که بومیان آفریقا و سرخ‌پوستان آمریکا تیرها کوچک زهر آلود در آن قرار دهند و با دمیدن به سوی هدف پرتاب کنند، گاهی خود آن تیرهای کوچک را نیز **ناوَك** نامند ، تیرة پشت انسان و حیوان، **جوبك** پشت انسان و حیوان .

س ۱۶ **قام الغلام** بدیرها فی کأسها ...

(برخاست غلام و آن [شراب] را در کاسه‌اش میگردانید،

- مثل اینکه ماه چهارده شبه ستاره‌ای برمیگردانید) .
 و بیت از ابونضلة است. ز. ك. محاضرات الأدباء
 و بفارسی چه لطیف سروده‌اند :
- قدح در کف ساقی بنی حجاب سهیل است در پنجه آفتاب
 ص ۴۷ س ۱-۲ بر خیر و بیا که مجلس آراسته ایم . . .
- ظ : ابیات از خود مؤلف است
 س ۱۱-۱۲ مرضت ولم یکن فی الدهر خر . . .
- (بیمار شدم و جوانمردی که مرا با احسان و یا سلامی یاد کند در
 [روی] زمین نبود ،
 و گمان کردند که عیادتم اجر و مزد و یا بذل طعامی است
 برای من) . . .
- و ابیات از: ابوالحسن احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن
 خالد بن برمک، معروف به جحظه برمکی ندیم است متوفی
 در حدود (۳۲۴-۳۲۶) ه . ق و گویند عبدالله بن معتر وی
 را به جحظه ملقب ساخته است .
- س ۱۴-۱۵ من او فتاده زرنج و عنای خود نالان . . .
- ظ : ابیات از خود مؤلف است
- س ۱۶ حلیف : (ع) هم سو گند، هم پیمان، هم عهد .
- س ۱۷ نایبة : (ع) کار دشوار، مصیبت، گرفتاری .
- ص ۴۸ س ۱ الغب : يك روز در میان زیارت کردن ، يك روز در میان
 به دیدار آمدن .

ص ۴۸ س ۱ زرعياً تزده حباً : کمتر دیدار کن تا محبت زیادت گردد .
گویند اولین کسی که این کلام را به زبان آورده معاذ بن
صرم الخزاعی از شجاعان و جنگ آوران بنی خزاعة بوده است
که بیشتر به دیدار دائی های خود میرفت و روزی از ایشان اسبی
به عاریه گرفت و به قبیله خود آمد با جحیش بن سوّده
سر اسبی که سوار بود شرط بندی کردند که اسبهای خود را
بمسابقه گذارند هر که برنده شد؛ اسب بازنده مال برنده باشد،
مرکب معاذ مسابقه را برد و برای اینکه جحیش را خشمگین
سازد، شمشیر برکشید و بر تهیگاه اسب زد و اسب بیفتاد
و بمرد ، جحیش گفت مادرت به عزایت بنشیند اسبی
را کشتی که از خودت و از پدر و مادرت بهتر بود ؟ معاذ
شمشیری برفرق جحیش زد و او را نیز بکشت و به سوی
دائی های خود رفت و این خبر به قبیله رسید، برادر و پسر
عم جحیش بیرون آمدند و به وی رسیدند و جنگ سختی
میانشان در گرفت و معاذ آن دو را نیز بکشت و مدتی پیش
دائی های خویش مقیم بود ، روزی با پسر دائی های خود و
گروهی از جوانان بدشکار رفتند. معاذ بر خری وحشی حمله کرد
و یکی از پسر دائی هایش به نام غضبان از پشت سر در رسید و
گفت خر را ول کن معاذ گفت غیر ممکن است، غضبان گفت ،
اگر در تو نشان خیری بود قوم خود را ترك نمی کردی،
معاذ گفت زرعياً تزده حباً و این قول مثل گردید معاذ بنی خال

خود را ترك كرد و بدقبيله خود باز آمد، كسان مقتول خواستند
وى را بکشند، معاذ گفت شجاع قبيله خود را نكشيد اگر چه
ستم کرده باشد، پس ازوى ديه جحيش و ديگرانرا بگرفتند
و آشتى كردند .

وگويند اين مثل از قول رسول اكرم (ص ع) ميباشد كه
به ابو هريره خطاب فرموده است .

ص ۴۸ س ۱ پس گوش مى نهد : پس گوش نهادن، پس گوشى نهادن: كنايه

است از: فراموش كردن، توجه ننمودن .

س ۴ ديار : (ع) صاحب دير، صاحب خانه، باشنده .

س ۱۰-۱۱ اى هيچ نخورده غم به غم خوردن هن . . .

ظ : رباعى از خود مؤلف است

س ۱۲ والسلام على من اتبع الهدى . . .

(درود بر كسى كه پيرو هدايت باشد)

س ۱۶ تائق : (ع) درخشيد، طلوع كرد .

ص ۴۹ س ۱ رواء : (ع) بر وزن غراب ؛ ديدار، منظر، رؤيت .

س ۱ الحجى : (ع) به كسر حاء عقل، زيركى، مقدار، ارزش .

س ۲ انتوى : (ع) آهنگ كرد، نيت كرد .

س ۳ وعت : (ع) شنيد، يادگرفت، نگاهداشت .

س ۴ منتمى : (ع) منسوب، نوزاد .

ص ۴۸ س ۱۶ } تائق من افق السعادة والعلی . . .
ص ۴۹ س ۱-۳ }

(از افق خوشبختی و بزرگواری هلالی درخشید که ما را
 به سبب [درخشیدن] آن سعادت جلوه گر شد ،
 حسن دیدار و منظر خرسندش در گهواره ما را به فضل و عقل
 و زیرکی بشارت میدهد ،
 جهان به وسیله وی پیش از بدر تمام شدنش روشن گردید
 و [در روشنائی آن] هر مسافری به مقصد خود رسید ؛
 در جهان نوزادی بهتر و نیکوتر از وی را نه چشمی دیده و
 نه [وصفش را] گویی شنیده است.)

ص ۴۹ س ۶ امارات : (ع) جمع امارت بر وزن طهارت؛ علامت نشانه،
 وعده گاه .

س ۷ به روزی : (ف) خوشبختی، سعادت .

س ۸ بزاة : (ع) جمع باز؛ شاهین، مرغ شکاری .

س ۸ کربج : (ف) کلبه، خانه کوچک آلونک، آشیانه .

سنائی گوید :

در جهان فراخ پر نزهت چه کنی این کربج پر وحشت

س ۱۳ منهی : (ع) خبر دهنده، رساننده اخبار .

س ۱۶ اسره : (ع) جمع سرار بر وزن کتاب؛ شکنهای کف دست و

پیشانی، و آخرین شب از ماه .

س ۱۷ لایح : (ع) درخشان، آشکار .

س ۱۸ غسق : (ع) تاریکی اول شب، آغاز تاریکی، شب .

س ۱۸ دجی : (ع) تاریکی، ظلمت .

- ص ۴۹ س ۱۸ نجابت‌ه موصوله باصالة . . .
- (نجابت واصلتش بدهم متصل شده و در چشم هر بینائی در
تاریکی شب بدرخشید.)
- ص ۵۰ س ۲ یانع : (ع) سرخ‌رنگ، میوه رسیده .
- ص ۲ محرور : (ع) گرم شده از خشم یا از شدت حرارت، دل سوخته .
- ص ۷ مُرَصَّص : (ع) سرب ریخته، به ارزیر در گرفته، با سرب
محکم کرده، اصل کلمه «الرصاص» مأخوذ از فارسی و
معرب «ارزیز» است .
- ص ۸ سروات : (ع) جمع سَراة : پشت، بلندشدن آفتاب، بلندی
راه، وسط شاهراه، سروات القوم : سروران، بزرگان،
برگزیدگان، مشاهیر .
- ص ۸ خذونی به ان لم یفق سروا قکم . . .
- (مرا در بند کنید [زندانی کنید] اگر [در فضل و دانش]
از سروران و پیشوایان [و مشاهیر] شما برتری نیابد تا حدی
که در فضل و دانش مثل ومانندی برای او پیدا نگردد.)
- ص ۱۱ حدثان : (ع) به کسر اول؛ سختیها، بلاها، گرفتاریها .
- ص ۱۶ } نوروز خرم آمد وهم عید محترم . . .
- ص ۱-۸ } ظ : ایات از خود مؤلف است
- ص ۵۱ س ۴ خلاف : (ع) مصدر دوم باب مفاعلة از خلف؛ دشمنی،
مخالفت .

ص ۵۱ س ۸ هزاران : (ف) جمع هزار؛ به معانی: عدد هزار، عندلیب، نوعی بلبل، هزارستان، هزار آوا؛ هزاران = هزار + ان (نسبت) نیز به همان معانی آمده است؛ عید هزاران، کنایه از: بهار و عید نوروز است که اول بهار باشد؛ سراج الدین راجی گوید:

گلستان جوانی چو از سر گرفت

هزاران هزاران فغان در گرفت

ر. ك. مجمع الفرس سروری

س ۱۰ شهور (ع) جمع شهر؛ ماهها .

س ۱۰ اعوام : (ع) جمع عام؛ سالها .

س ۱۳ متعارف : (ع) اسم مفعول از تعارف؛ معمول، رایج، عادت

شده، و نیک شناخته شده همدیگر را .

س ۱۷ قیم : (ع) بروزن فِیْعِل؛ مستقیم، نگهبان، قیم الحمام:

کارگر حمام، کیسه مال، قیم المسجد: نگهبان مسجد، إقامة

نماز گوینده. قیم الباغ: باغبان .

س ۱۷ فقیم الباغ قد یهدی لمالکة . . .

(پس باغبان گاهی برای خدمتگزاری به مالک باغ از باغ

خودش هدایائی تقدیم میکند.)

ص ۵۲ س ۱ نوباوه : (ف) هر چیز نو آمده، نورسته، نورسیده، میوه

پیش رس؛ خواجوی کرمانی گوید:

تو نوباوه بوستان منی غذای دل وقوت جان منی

ر.ک. مجمع الفرس سروری

پیش‌رس، تحفه، هدیه؛ خرّمی گوید :

همچو نوباوه برنهد برچشم نامه او خلیفه بغداد

ر.ک. لغت فرس اسدی، دردیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۴۴

س ۱۳ «بر نهاد به چشم»

پیش‌رس، نوزاد؛ شمس فخری اصفهانی در معیار جمالی گوید:

شهریارا تا ابد هر لحظه باد باغ اقبال تو را نوباوه‌ای

ص ۵۲ س ۳ زخارف : (ع) جمع زُخرف : آراستگی ، کمال خوبی ،

آراستگی، ظاهر، سخن آراسته به دروغ، زخارف‌الدنیا:

آرایش و لذات جهان .

س ۴ میسور : (ع) آسان ، آسنان کرده شده ، میسور دنیاوی :

مال اندک، ثروت .

س ۵ ام‌غیلان : (ع) درخت افاقیا ، درخت پرشاخ و برگ و به

لغت اهالی مصر: خار، خار مغیلان .

س ۷ آفتاب از سراج مستغنیست . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ اضراب : (ع) اقامت درجائی، اعراض و خودداری .

س ۱۳ انی ألقى الی کتاب کریم . . .

(افکنده شد به سوی من نامه‌ای گرامی.)

قسمتی از آیه شریفه «قالت یا ایها الملاء انی ألقى الی . . .»

آیه ۳۰ سورة النمل

- ص ۵۳ س ۶ ان الولاية لاندوم لواحد . . .
- (پادشاهی و ملک بر کسی پایدار نباشد و اگر باور نمیکنی
پس کجاست اولین سلطان و فرمانروا؟)
- س ۸ غُلبَة: (ع) ظرف چوبین یا چرمین، شیردوش چوبی یا چرمی.
- س ۹ سمین (ع) فربه، چاق .
- س ۹ از دهر مزدگناه نزار است و گه سیمین . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۱ نُكِبَت : (ع) بروزن غُرْبَت ؛ رنج، سختی، بدبختی .
- س ۱۱ عَزَلت : (ع) بروزن غُرْبَت ؛ دوری، گوشه نشینی .
- س ۱۱ بَلِيَّة : (ع) مشتق از بَلَى ، در عهد جاهلیت قومی از عرب
که به حشر و بعث ایمان داشتند؛ شتر و یا گاو و گوسفندی
را بر سرگور عزیزان خود پی می زدند تا بمیرد و آن را
عقیر البلیة مینامیدند، و یا نافه مرکوب مرده را بر سرگور
وی میبستند و یا در گودالی می انداختند و آب و گیاهش
نمیدادند تا بمیرد و معتقد بودند که مرده سوار بر بلیة
محشور میگردد، و مجازاً گرفتاری و بلا را نیز گویند .
- س ۱۲ مأموز : (ع) آرزو شده ، آرزو، دلخواه .
- س ۱۲ محجوب : (ع) نابینا، پوشیده، محروم .
- س ۱۳ بأساء : (ع) بروزن صحراء و بُؤس بروزن قُفل، سختی،
بلا، شدت گرفتاری .
- س ۱۳ لا تحمد الدهر فی بأساء تکشفها . . .

(روزگار را در گشایش سختی مستای [زیرا هیچیک از غم و شادی روزگار دوام ندارد] و اگر تو خودت نیز دوام سختی‌ها را بخواهی پایدار نماند.)

ص ۵۳ س ۱۴ جازم : (ع) در لغت عرب ؛ سقاء جازم : مشک پر آب ،
بعیر جازم شتر سیراب ؛ و در فارسی : مرد جازم : مرد مصمم ،
محکم‌رأی ، صاحب‌رأی ، صاحب اراده .

س ۱۵ حبل : (ع) طناب ، ریسمان ، عهد ، میثاق ، پیمان ، حبل‌متین ،
طناب محکم و بادوام و حبل‌متین و حبل‌الله‌المتین صفت قرآن
کریم است .

س ۱۵ اصطبار : (ع) شکیبائی کردن ، بردباری ، شکیبائی .

س ۱۵ اقبال : (ع) روی آوردن ، و به قرینه اقبال السعادة خوشبختی ،
سعادت .

س ۱۵ ادبار : (ع) پشت کردن ، روی گردانیدن و به قرینه ادبار السعادة
بدبختی .

ص ۵۴ س ۱ مجازیع : (ع) جمع مجزاع بروزن میجراب و میکثار ؛
صیغه مبالغه از جزع : بسیار ناشکیبا ، نابردبار .

س ۱ لایفرحون اذا نالت رماحهم قوماً . . .

(شادمان نگردند وقتی که نیزه‌های آنان گروهی [بسیار
و نیرومندی] را از پای در آورد و چون زخمی [مهلك]
بر آنان برسد ناشکیبائی نکنند) و بیت از قصیده معروف
« بانت سعاد » کعب بن زهیر بن ربیع بن رباح ابی سلمی

است، به مطلع :

«بانت سعاد و قلبی الیوم متبول متیم اثرهالم یفدم کبول»

که در مدح رسول اکرم (ص) سروده است ، گویند وقتی

زهیر قصیده را در پیشگاه حضرت رسول میخواند چون

به بیت :

«ان الرسول لسیف یستضاء به مهن من سیوف الله مسلول»

رسید حضرت پیغمبر (ص) برده‌ای را که بردوش داشت

به کعب بخشید و این برده در خانواده کعب باقی مانده بود

تا اینکه معاویه در عهد خلافت ده هزار دینار به کعب

فرستاد تا برده رسول (ص) را به وی بفروشد، کعب به معاویه

نوشت: من لباس پیغمبر (ص) را با مال دنیا عوض نمیکنم و

بعد از مرگ کعب معاویه برده را از ورثه‌ی او به بیست هزار

درهم خرید و بعدها منصور خلیفه عباسی آن برده را به

چهل هزار دینار خریداری کرد . ر . ك . شرح قصیده ابن

هشام چاپ مصر ص ۶ و ۸۷ و ص ۹۱ و مصدق الفضل ص ۲۰۸

و ص ۲۲۲

- | | | |
|------|-----|---|
| ص ۵۴ | س ۲ | مُتَوَالِی : (ع) پی در پی آینده، پشت سرهم درآینده . |
| | س ۲ | مُتَرَا حِم : (ع) به همدیگر مهر بانی کننده . |
| | س ۳ | مُتَوَاتِر : (ع) پی‌پی درآینده، پشت سر همدیگر آینده . |
| | س ۳ | جَابِر : (ع) شکسته بند، تلافی کننده . |
| | س ۳ | کَسِیر : (ع) شکسته، شکسته شده . |

ص ۵۴ س ۶ **عین‌الکمال** : (ع) چشم زخم، آفت چشم و نگاه، نگاه کردنی که به اشخاص خوشبخت و هنرمند و به اشیاء پر بها و نفیس زیان رساند .

س ۷ **تصفیل** : (ع) زدودن، پاک کردن زنگ، تیز کردن .

س ۷ **تشحید** : (ع) تیز کردن، بسیار تیز کردن آلات برنده .

س ۷ **تذکیر** : (ع) یاد کردن، به یاد آوردن، یاد آور شدن .

س ۹ **لیبلو کم ایکم احسن عملا** ، مقتبس از آیات :

۱- وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و کان

عرشه علی الماء لیبلو کم ایکم احسن عملا .

آیه ۹ سوره هود (۱۱)

۲- الذی خلق الموت والحیوة لیبلو کم ایکم احسن عملا

وهو العزیز الغفور . آیه ۴ سوره الملك (۶۷)

س ۱۱ ولقد احسن من قال . . .

(وهر که گفته چه نیکو گفته است؟!)

س ۱۲-۱۳ و رأس مالک وهو البروح ان سلمت . . .

(سرمایه تو که روح است اگر سالم باشد، بعد از آن بر

هر چه [از دست برود] متأسف مباش ، روزگار خود را

در حال تغییر حساب کن ، می بینی چندین برابر آنچه

[از دست تو] گرفته است بر تو بخشیده است.)

ص ۵۵ س ۵ **غَض** : (ع) تازہ، شکوفا، تازہ روی، خندان .

س ۴-۵ **اللہ حیث رحلتم جار لکم . . .**

- (هرجا منزل کنید خداوند همسایه شما باشد، و آرامش خانه شما و شادمانی هم صحبت تان گردد؛ و زندگی تازه و شکوفا و سرچشمه‌ها شیرین و هوا صاف و بادها ملایم باشد.)
 ص ۵۵ س ۷ چگونه نصر و ظفر هم عنان تو نشود . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۸ دوحة : (ع) درخت بزرگ ، درخت پر شاخ و برگ ، تنه درخت .
- س ۸ اصلها ثابت و فرعها فی السماء . . .
 (ریشه‌اش پا برجا و شاخه‌هایش سر بفلک در کشیده.)
 مقتبس از آیه :
- الم تر کیف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها . . .
 آیه ۲۹ سورة ابراهیم (۱۴)
- س ۱۱ اجتياح : (ع) از بیخ بر کندن ، هلاک گردانیدن .
- س ۱۱ ملوان : (ع) بدصیغه شبه مثنوی؛ روز و شب .
- س ۱۱ کَنَف : (ع) بروزن فرس؛ سایه، کرانه، جانب، حفظ، پناه.
- س ۱۲ ترادف : (ع) پی‌درپی آمدن ، پی‌درپی رسیدن ، در یک ردیف بودن .
- س ۱۳ وهذا دعاء يطرق الدهر عنده . . .
 (و این دعائی است که روزگار نزد آن مهیمان میشود و میدانند که خداوند به لشکرش یاری میکند.)
- س ۱۵ مثبت : (ع) میانه چاه که آب در آن گرد آید، نوردچاه،

- منزل و جای بازگشت .
- ص ۵۵ س ۱۵ الیم : (ع) دردناک، بسیار دردناک .
- س ۱۶ ابلال : (ع) جمع بلل بر وزن فرس؛ تری، نمناکی، چیزی
اندک، عافیت، احسان .
- س ۱۷ أحضرها الله الميامن . . .
(خداوند خوشبختی‌ها را در آن [حضرت] فراهم گرداند.)
- ص ۵۶ س ۱ مخابیل : (ع) جمع مَخِيلَة ؛ ابری که باران دارد، وهم،
خیال، قوه اندیشه .
- س ۵ آمد : (ع) منتها، غایت، زمان، روزگار، زندگانی، عمر .
- س ۵ يبشرني الامال أنك تنتهي . . .
(آرزوها مژده میدهد که تو چندان روزگار خواهی یافت
که [تاکنون] هیچ امیر بدان نرسیده است.)
- س ۶-۷ هنوز دولت تو شاخ و بال خواهد کرد . . .
ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۸ وما نلته بشر بما سئله . . .
(و بدانچه رسیده‌ای مژده ایست به آن [مقام] که خواهی
رسید [زیرا] که هزار از يك آغاز میشود.)
- س ۱۱ مُلْتَمَسَات : (ع) جمع مُلْتَمَس ؛ جُستَه شده، خواسته شده،
جُستنی، خواهش .
- س ۱۵-۱۶ فديتك لا يشغلك عن رعي حقنا . . .
(جانم فدای تو [کار و مهم] کشورهائی [اداره] امورش

- بر تو واگذار شده است از حفظ حقوق مشغول و بیخبر نگرداند
 [زیرا] آفتاب را در آسمانها شغل مهمی است ولی نور و
 روشنائی خود را از زمین باز نمیدارد.
- ص ۵۷ س ۱ مهل : (ع) بروزن فرّس ؛ آرامش ، زمان ، روزگار ،
 آهستگی .
- س ۴ الفرصة سريعة الفوت بطیئة العود . . .
 (فرصت زود [از دست] رود و دیر [به دست آید] و
 بازگردد.)
- س ۵ انقطاع : (ع) فرو ماندن ، از قافلده دور ماندن ، بریده
 گشتن ، دوری گزیدن .
- س ۵ انعزال : (ع) گوشه گیری ، کناره گیری ، دور شدن ، گوشه گرفتن .
- س ۸ مضیق : (ع) جای تنگ ، تنگنا ، کار سخت .
- س ۱۰ هوی : (ع) با الف مقصور ؛ خواستن ، عشق ، فریفتگی ،
 خواهش نفس مؤلف در متن الف مقصور را برخلاف قاعده
 عرب به شکل الف و با یکنوع تفریس «هوا» نوشته است .
- س ۱۰ ولاء : (ع) به کسر اوّل ؛ قرابت ، دوست داشتن ، یار بودن .
- س ۱۲ از مهر تو بکسلم کرا دارم دوست . . .
 ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۱۳ مفتون : (ع) در فتنه افتاده ، شیفته ، دیوانه ، عقل و مال از
 دست رفته .
- ص ۵۸ س ۲ امیر نصره الدین : امیر نصره الدین حسن ابن سنان الدین ابراهیم

قیمت از ملک مرعش و سوباشی^۱ دولو که با اشاره وی از سه پسر «غیاث‌الدین کیخسرو» عزالدین کیبکوس را به سلطنت اختیار کردند و در فتح قلاع تلّ باشر و مرزبان و رعبان در رکاب سلطان عزالدین کیبکوس جنگید و سلطان پس از فتح قلاع دژ داری قلعه تلّ باشر را به برادر و کوتوالی قلعه رعبان را به داماد وی بداد و هنگامیکه رکن‌الدین سلیمان برادر سلطان ازدست امرا و بدرفتاری آنان باوی، شکایت بد امیر نصره‌الدین که خال رکن‌الدین بود نوشت و با تدبیر کمال نامی از قونیه به قیصریه گریخت امیر نصره نامبرده برادر دیگرش فلك‌الدین خلیل را که سر لشکر ابلستان بود از آمدن رکن‌الدین به دولو خبر داد و فلك‌الدین به همراه صمصام‌الدین سر لشکر قیصریه و بالشکریانان بی‌شمار به یاری سلطان آمدند پس از جنگ سختی که میان لشکریان دو برادر اتفاق افتاد لشکر رکن‌الدین منهزم و امیر نصره‌الدین و فلك‌الدین و صمصام‌الدین دستگیر و همان ساعت بفرمان سلطان غیاث‌الدین مقتول گردیدند، رکن‌الدین سلیمان نیز در قلعه اماسیه و بعد در قلعه برغلو تحت نظر و مراقبت قرار گرفت و تا مرگ سلطان عزالدین همچنان محبوس بود . دو برادر دیگر این امیر ؛ امیر شجاع‌الدین کناک و امیر شمس‌الدین قیصر بودند که در حال حیات امیر نصره‌الدین فوت نموده‌اند و صدر قوینوی مؤلف کتاب نامه‌های شماره

۲۱ و ۲۲ را در تعزیت و تسلیت آن امیران به امیر نصره الدین
نوشته است .

ر. ك. الأوامر العلائیه ص ۱۱۲ و ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۶۱۲ و

۶۱۴ و ۶۱۵ و متن همین کتاب ص ۵۸ و ۶۰ و ۶۴

ص ۵۸ س ۱۴ نائق : (ع) آرزومند، شایق .

ص ۱۴ صادی : (ع) مشتاق، آرزومند .

س ۱۳-۱۴ سلام كأنفاس الصبا بعد ماجرت . . .

(درودی مانند دم‌های باد صبا پس از آن که بر رستنگاه

ریاحین و عود و گل سرخ بگذرد ، بدان آستان بلند (که

سایه‌اش همیشه‌گی باد) از آرزومند که مشتاق آن سرچشمه

[آمال] است.)

س ۱۶ فی قصتی طول و انت ملول . . .

(داستان من دراز است و تو دل‌تنگی)

ص ۵۹ س ۴-۵ الم تبق فی جسدی عضو و جارحة . . .

(در تمام بدنم عضوی نمانده است که از جدائی آقایم درد

و رنجی بدان نرسیده باشد ، اندازه اشتیاق مرا [بیان]

زبان و [تحریر] کاغذ و قلم کفایت نمیکند.)

س ۶ رب العباد و خالق البحار و الاوطاد . . .

(پروردگار بندگان و آفریننده دریاها و کوهها.)

س ۸ وهذا دعاء للاخلاء نافع . . .

(و این دعائی است که بدوستان سودمند و پراکنده‌کننده

- جدائی‌ها و جمع‌کننده وصال‌هاست.)
 ص ۵۹ س ۱۰ و أبرح ما يكون الشوق يوماً . . .
 (وشدیدترین اشتیاقی که روزی حاصل میشود، وقتی است
 که خاندها به خاندها نزدیک گردد.)
- ص ۶۰ س ۲ آن دلت را خدای نرم کند . . .
 ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۶ ما را تو بهر صفت که داری . . .
 ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۸ وما أنا الا كالمدام لصاحبي . . .
 (من نسبت به دوستم چون شرابم [که] هر چه جفا بیشتر
 بیند صاف‌تر گردد.)
- ص ۱۶-۱۲ نسالم هذا الدهر و هو معاتب . . .
 (آشتی میکنیم با روزگار در حالیکه او باما در عتاب است،
 و طمع داریم که خشمش فرو نشیند در حالیکه او خشمگین است
 آن قضا و قدر حتمی [مرگ] اگر برسد، [از آفت آن] نه‌بیشه
 و جنگلی محفوظ ماند و نه شیری حمله‌کننده، زیاد کوشیدیم
 و زندگانی را صاف و لبریز [کامل] خواستیم، [ولی]
 آب‌شخورهای آن از تیرگی سختی‌ها خالی نگردید؛ و
 هر که گروه مردمان را بیازماید، آنان را گرگ‌هائی می‌یابد
 [می‌بیند] که مصیبت‌ها بار آورند، و مردمان نیستند جز
 اینکه در گرداب هلاکت فرو رفته‌اند، مدتی روی خاک

- میگردند و بعد [زیر خاك] فرو روند.)
- ص ۶۱ س ۱-۳ حجاب خاك اگر برگیری از پیش . . .
- ظ : ابیات از کمال اسماعیل است ولی در دیوان چاپی
کمال نیامده است. ر. ك. حکم و امثال دهخدا
- ص ۱۶ فلو كانت الدنيا تدوم لواحد . . .
- (اگر دنیا برای کسی پایدار می ماند، [بدون شك] پیغمبر
خدا در آن جاودان میبود.)
- ص ۶۲ س ۲ این الذی الهرمان من بنیانه . . .
- (کجاست آن که اهرام [مصر] از بناهای اوست؛ لشکر یا نش
چه شد و سلطنتش کجا رفت و خوابگاهش کجاست؟)
- و بیت از قصیده متنبی است در رثاء ابوشجاع فاتك بدمطلع:
- الحزن یقلق والتجمل یردع والدمع بینهما عصی طبع
- ر. ك. العرف الطیب فی شرح دیوان ابی الطیب متنبی
- ص ۴ فی الجملة درین بحر که غرقست جهان . . .
- ظ : اشعار از خود مؤلف است
- ص ۷ جهان رباط خرابست . . .
- بیت از قصیده ظهیر فاریابی است در مدح نصره الدین بدمطلع:
- سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور
- شنیدم آیت تو بوا ابی الله از لب حور
- ر. ك. دیوان ظهیر چاپ انتشارات کاوه ص ۱

۱- در نسخه چاپی « سپیده دم چو شد محرم ... » و به قرینه مصراع دوم
اصلاح گردید

- ص ۶۲ س ۱۴ حتی اذا فرحوا . . .
- (تا آن گاه که شادمان شدند بدانچه داده شده بود [به آنان]
 فروگرفتم آنان را به ناگاه پس آن گاه ایشان نو میدانند.)
 اشاره به آیه : «فلما نسوا ما ذکرنا بهم ابواب
 کل شیئی حتی اذا فرحوا . . .»
 آیه ۴۴ سوره الانعام (۶)
- س ۱۵ اینما تکنونوا . . .
- (هر کجا باشید مرگ شما را در مییابد.)
 اشاره به آیه : «اینما تکنونوا یدرکم الموت ولو کنتم
 فی بروج مشیده» آیه ۸۰ سوره النساء (۴)
- ص ۶۳ س ۴ شیر فلک: کنایه از برج اسد، یکی از بروج دوازده گانه فلک.
- س ۵-۶ انجام دهر حسرت وزاری و شیونست . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۵ الدهر لیس بمعتب من یجزع . . .
- (روزگار به کسی که مینالد روی خوشی نشان ندهد.)
- س ۱۶ ورأیه فی تصور هذا اعلی و اشرف . . .
- (و تدبیر و نظر آن [جناب] در تصور این [امر] برتر و
 بهتر است.)
- ص ۶۴ س ۳ این الذین غدوا ملوکا فی الوری . . .
- (کجاست آنان که در میان مردم سلطنت کردند و آستانشان

چراگاه [منزل] مسافران بود، و بهترین لباسها را پوشیدند
 و پستیها و بلندیها [دره و کوهها] را بالشکریان پوشانیدند،
 استخوانهایشان در [زیر] خاک پوسیده شد و مجال است
 که زمان [حیات]شان باز گردد؛ فضل و برتری در روی
 زمین است ولی در زیر خاک اشراف و اراذل مانند و شبیه
 یکدیگرند.)

ص ۶۴ س ۸ زمین گره گشاده کند راز خویش . . .

گوینده معلوم نشد

ص ۶۶ س ۲-۵ نیست امین روزگار ایمن ازو چون شوی . . .

گوینده معلوم نشد

س ۱۳-۱۴ سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج . . .

بیت از گلستان سعدی است . ر. ک. گلستان چاپ دکتر

مشکور ص ۱۴۲

ص ۶۷ س ۳ الم تر أن الدهر یهدم ما بنی . . .

(آیا نمی بینی که روزگار هر چه بنا کند ویران گرداند و

هر چه اصلاح نماید فاسد کند و هر چه ببخشد پس میگیرد.)

س ۱۱ باقل : مردی بود از بنی قیس بن ثعلبه مشهور بدحماقت و

لکنت زبان و در نادانی به وی مثل زنند و «أعیی من باقل»

از امثال سائره است؛ از حماقت وی حکایات بسیار منقول

است از جمله : گویند روزی ماده بزی به یازده درم خریده

بود، از قیمتش پرسیدند؛ دو دستش بگشاد و انگشتان

باز کرد و زبانش را در آورد یعنی به یازده درم خریده است،

و چون عیش گرفتند و مسخره‌اش کردند گفت :

يلومون في حمقه باقلا كأن الحماسة لم يخلق
فلا تكثروا العدل في عيه فللعي اجمل بالاموق
خروج اللسان وفتح البنا ن أحب الينا من المنطق

ر. ك. المعارف ابن قتيبه ص ۶۰۸-۶۰۹

در شروح سقط‌الزند آمده است که آهوئی به یازده درم خرید و برگردن خود نهاده و دست‌ها و پاهای آهو را با دو دست گرفته بود، چون از بهای خرید آن پرسیدند دو دستش باز کرد و زبانش درآورد تا بهای خرید آهو را بگوید؛ آهو از گردنش فرو جست و فرار نمود، شاعر گوید:

يلومون في عيه باقلا كان الحماسة لم يخلق
خروج اللسان وفتح البنا ن أخف عليه من المنطق

ر. ك. شروح سقط‌الزند ج ۲ ص ۵۳۸-۵۳۶-۵۳۵

ص ۶۷ س ۱۱ قس : مقصود قس بن ساعدة الایادی اسقف نجران و از حکماء

و فصیحای عرب است که در فصاحت و بلاغت با عبارات «أبلغ من قس» و «أخطب من قس» و «أنطق من قس» به وی مثل زنند؛ گویند: اول کسی است که در آغاز خطبه‌هایش «اما بعد» گفت و در نامه‌هایش «من فلان إلى فلان» نوشت؛ وی مذهب توحید داشت و عرب‌را به ستایش خدای یگانه دعوت و از بت‌پرستی بر حذر میداشت میان مردم با رأی درست و تدبیر صائب قضاوت میکرد، و اصل مسلم «البینه

علی من ادّعی والیمین علی من أنکر» در قضاوت به وی منسوب است .

ص ۶۷ س ۱۱ ابن اهتم : مراد از ابن اهتم. عمر بن سنان اهتم بن سقی بن سنان بن خالد بن منقر از اکابر سادات و شعراء و خطباء شهر بنی تمیم است در عهد جاهلیت و اسلام .
ر.ك. جمهرة انساب العرب لابن حزم الاندلسی (۳۸۴-۴۵۶)
ص ۲۱۷

اهتم : در لغت مرد شکسته دندان را گویند، و پس از آنکه در جنگ کلاب ثنایای سنان بشکست وی را اهتم نامیدند
س ۹-۱۴ وما كنت فی ترکیب الا کتارک . . .

(و من در ترك کردن تو نبودم مگر مانند کسی که یقین را ترك کند و به وهم و خیال خرسند باشد؛ و یا [مانند] کسی که میخواهد توبه کند ولی جوار حجر الاسود [حطیم] و زمزم را ترك کرده و در دیار کفر منزل گزیند؛ و یا [مانند] راوی و محدّثی که در گفتار از باقل پیروی نموده و [روش] قس و ابن اهتم را ترك کند؛ و یا [مانند] مریضی که همسایه مسیح بن مریم باشد و برای مداوا پیش طبیب آید؛ و پیش از خودم کسی ندیدم که با بخت خود بجنگد و از دنیا درباره از دست دادن [فرصت و] نعمت ها شکایت کند؛ و کسی پیدا نمیشود که کلیدهای بهشت در اختیارش باشد ولی به بازیچه در دوزخ را بکوبد!)

- ص ۶۷ س ۱۵ فتاده‌ام به گروهی که در میانشان هست . . .
 ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۶۸ س ۵ ضایع تر از آفتاب در دیده‌کور . . .
 قس: عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته‌اند صدیقان
 شاهی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان
 ر. ك. گلستان چاپ مشكور ص ۱۹۶
- س ۸ وارضهم مادمت فی ارضهم . . .
 (مادامیکه در سرزمینشان هستی آنان را خرسند گردان
 و مادامیکه در خانه‌شان هستی با آنان مدارا کن.)
- س ۱۰ وقد یتزیا بالهوی غیر اهله . . .
 (گاهی لباسی را غیر اهلیش از روی هوس میپوشد و گاهی
 انسان با کسی که خوش نمیدارد مصاحب میشود.) و بیت
 از قصیده ابوالطیب متنبی است در مدح سیف الدوله علی بن
 عبدالله بن حمدان .
- س ۱۳ اذا كنت فی دار ولم تک منهم . . .
 (وقتی در خانه‌ای باشی که از اهل آن خانه نیستی، هر چه
 از نیک و بد پیشت آوردند بخور.)
- ص ۶۹ س ۱ اذا كنت فی دار و حاولت ترکها . . .
 (چون در خانه‌ای باشی و بخواهی که ترک کنی آن را،
 آنجا برای خود محل بازگشتی حفظ کن.)
- س ۱۰ من ذا الذی ماساء قط . . .
 (کیست که هرگز بدی نکرده است و چه کسی است فقط

دارای نیکی‌ها است؟)

ص ۷۰ س ۴-۵ و من عمل منکم . . .

(هر که از شماها از روی نادانی کار بدی بکند و بعد توبه نماید و نیکو کار گردد، پس آن خدای بخشنده و بخشاینده است.) اشاره به آیه «و اذا جاءك الذین یؤمنون باياتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة أنه من عمل منکم . . .» آیه ۵۵ سوره الانعام (۶)

س ۶ عفا الله عما سلف . . .

(خداوند گذشته [ها] را می‌بخشد.) اشاره به آیه :
«یا ایها الذین آمنوا . . . عفا الله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام.» آیه ۹۷ سوره المائدة (۵)
س ۶ لا تریب علیکم الیوم . . .

(امروز شمارا سرزنشی نیست.) اشاره به آیه :
«قال لا تریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین»
آیه ۹۳ سوره یوسف (۱۲)

س ۱۸ اگر بار خار است خود کشته‌ای . . .

مرحوم علامه دهخدا در امثال و حکم این بیت را از تاریخ طبرستان مرعشی نقل کرده‌اند ولی بیت از شاهنامه فردوسی در داستان جنگ منوچهر با سلم و تور است، و در شاهنامه از قول منوچهر به تور بشکل :

درختی که بنشاندی آمد به بار

بیابای هم اکنون برش در کنار

- گرش بار خار است خود کشته‌ای
و کر پر نیان است خود رشته‌ای
آمده است
شاهنامه چاپ بروخیم ص ۱۲۲ س ۵
- ص ۷۱ س ۷ و کیف یلام المرء فی خبث فعله . . .
(و چگونگی نه‌شایسته‌مآلات باشد انسان در بدکاریش، در حالیکه
اولین خوراک او خون حیض بوده است.)
س ۸ از خطه آب و خاک یک شخصی نخواست . . .
ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۷۲ س ۲ قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الدین کتب علیهم القتل . . .
(بگو اگر در خانه‌هایتان بودید، آنانکه قتل برای‌شان
نوشته شده است تا کشتن‌گاهشان می‌آمدند.)
ر. ک. آیه ۱۴۴ سوره آل عمران (۳)
- س ۳-۴ اذا اراد الله انفاذ قضائه . . .
(چون خدایتعالی بخواهد قضا و قدرش را جاری‌گرداند
عقل و تدبیر از دانایان سلب‌کند تا اینکه قضا و قدرش را
در حق آنان مجری‌گرداند.) حدیث نبوی است، قس؛
«ان الله اذا اراد انفاذ أمر سلب کل ذی لب لبه»
مولوی فرماید :
- چون قضا آید شود دانش به خواب
مه سیه گردد بگیرد آفتاب
جامع صغیر ج ۱ ص ۱۷-۶۶ به نقل از احادیث مثنوی
قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه
س ۹ به شکر یا به شکایت بر آید ازدهنی

بیت از گلستان سعدی است. ولی در نسخه‌های چاپی معتبر
مصراع دوم به شکل «به کفر یا به شکایت...» آمده است.
ر. ک. گلستان چاپ دکتر مشکور ص ۱۹۸ و گلستان چاپ^۴
مظاهر مصفا ص ۱۳۵ و گلستان چاپ شوروی ص ۴۵۹

ص ۷۲ س ۹ کالباحت عن حتفه بظلفه . . .

(مانند جوینده مرگ خود با ستمش.) از امثال سائره است.
قس: «کالباحت عن مدیه» و «حتفها تحمل ضآن باضلافها»
در شأن نزول این امثال گویند: روزی مردی گرسنه در
وسط بیابانی گوسفند و یا شکاری پیدا کرد و کاردی همراه
نداشت تا صید را ذبح کند، گوسفند با سم خود زمین را
بشکافت و از زیر خاک و شن کاردی نمایان گردید، مرد با
آن کارد صید را ذبح کرد؛ و با این عبارات برای کسی که
با کوشش موجبات هلاک خود را فراهم سازد مثل زنند.

س ۱۴ ولیس لرجل حطه الله رافع . . .

(مردی را خدایتعالی فرو افکند کسی نمیتواند او را بلند
کند و کاری را که خدا بخواهد کسی آن را رد نتواند کرد.)
هر آنکه گردش گیتی به کین او برخاست . . .

س ۱۵-۱۶

ابیات از گلستان سعدی است. ر. ک. گلستان چاپ دکتر مشکور
ص ۱۰۹

ص ۷۳ س ۱۰ رمایا: جمع رمی بروزن علی؛ ابرهای کوچک، ابرهای

درشت باران توأم با بادهای سخت.

ص ۷۳ س ۱۲-۳ اتك العيد مفتر الثنایا . . .

(عید خندان روی پیش تو آمد [تا] ستایش‌ها و درودها را به تو برساند، و در حال سلام دادن خرمی نوروز را به جای هدایا به تو تقدیم کند، و امروز در زیبائی [و خرمی] در میان ایام مانند اخلاق تست در میان اخلاق و سجایای [دیگران]، روزها دراز و هوا معتدل شد، مانند دادگری تو در سرپرستی رعیت‌ها، و بلبلیها با زبان فصیح صبح و شام به مدح و ستایش تو آغاز کردند، هر جا نظر افکنی طلا و نقره مذاب است مثل اینکه زمین گنجینه‌های خود را بیرون ریخته است، ای آقای من روزگار دراز عیش و زندگی و مرگ‌ها ترا در نیابد، دلپهائی که مهر شما در آنها نباشد مانند ابرهای درشت باران گردد [در دست] تیر انداز مصائب، و تن‌هائی که درباره شما با مکر و فسون بخواب رود. مانند قربانی‌ها باشد در دست قصاب حوادث، دوستدار شما بزرگوار و عالی‌مقام باشد و در میان بخشش‌ها و تحفه‌ها غلط بخورد.)

س ۱۷ لانخيل عندك تهديها ولامال . . .

(تو مال و حشمتی نداری که به او ببخشی، پس [اگر] حالت مساعد نیست از نطق و بیانت یاری جوی.) و بیت مطلع قصیده متنبی است در مدح امیر ابوشجاع فاتک کبیر معروف به مجنون و متوفی در ۳۵۰ ه. ق.

فاتك و ابوالمسك كافور بن عبدالله إخشیدی هردو همكار و دوست و از تربیت یافتگان ابوبكر محمد بن ابی محمد طعج بن جف بن یلتگین فرغانی صاحب مصر و شام و حجاز - و ملقب به إخشید بودند به سال ۳۰۵ هـ . ق که إخشید فوت کرد کافور به مناسبت اینکه مربی و اتابك پسران إخشید بود به مقام نیابت سلطنت ارتقاء یافت ، فاتك مردی شجاع و کریم النفس و از هر لحاظ بر کافور برتری داشت ، نپسندید که در مصر و در دستگاه کافور بماند؛ ناچار مصر را ترك کرد و بدقیوم^۱ که ناحیه‌ای بدآب و هوا و با شهرستانهایش جزو اقطاع وی بود برفت؛ آب و هوای آنجا با مزاج فاتك سازگار نیامد و فاتك مریض شد و بدعزم معالجه به مصر آمد ، در این سفر با متنبی که تازه به دستگاه کافور آمده بود ملاقات کرد و بعد از بازگشت به احترام دانش و فصاحت وی هدیه‌ای به ارزش هزار دینار به متنبی فرستاد و متنبی از کافور درخواست تا اجازه دهد فاتك را مدحی گوید، کافور در عین حال که فاتك را محترم می شمرد از وی سخت بیمناک بود، ناچار اجازه داد، و متنبی با این قصیده و فصائد غرّاء دیگر فاتك را مدح گفت، فاتك پس ازین دیدار چندان نزیست و متنبی موقعیکه با قصیده‌ای

فَیوم : به فتح اول و شد «یا» نام دو ولایت است؛ یکی در مصر و دیگری در عراق ر. ك. مرصداطلاع .

- عازم دیدار وی بود خبر فوت وی را شنید و قصائدی در
رثاء وی بگفت که یکی از بهترین آن‌ها قصیده‌ایست به مطلع:
حتم نحن نساری النجم فی الظلم
و ما سراہ علی خف ولا قدم
ر. ک. شرح واحدی بردیوان متنبی ص ۷۰۴ و ص ۷۱۸
و عرف الطیب ص ۱۹۲ و ص ۵۲۶
- ص ۷۴ س ۴ اثل : (ع) درخت گز ، ذی الاثل : جائی که درختان گز
بسیار باشد، و نام محلی است .
- س ۵ مرائر : (ع) جمع مریره : طناب و ریسمان سخت تافته
و محکم .
- س ۴-۵ فان ترجع الایام بینی و بینکم . . .
- (اگر روزگار یک تابستان [دیگر] در ذی الاثل من و شما
را به همدیگر رساند، مانند آن تابستان و بهار [گذشته] ام،
پس از آن گردنهای [مرکب‌های] دوری را با طناب‌بھائی
محکم می‌بندم که اگر بکشند پاره نگرود.)
- س ۹-۶ نه آنچنان به لقای تو گشته‌ام مشتاق . . .
ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۵ بمحمد و عترته . . .
(به حق محمد [ص] و خاندانش.)
- س ۱۶ و هذا دعاء لایرد عروجه . . .
(و این دعائی است که بالارفتنش [و به اجابت پیوستنش]

رد نمیگردد، و هنگام [خواندن] آن درهای آسمان
باز میشود.)

ص ۷۵ س ۶ قیان : جمع قین ؛ بنده، عبد، برده .

س ۶ سُحیرة : به صیغه مصغر ؛ سحر گاهان، اول صبح، صبح
زود، علی الصباح .

س ۶ مفرّ : بروزن مکرّر ؛ پریشانحال .

س ۷ باح : آشکار گردانید، ظاهر گردانید .

س ۵-۹ سلام کتسلیم الحبیب الذی نأی . . .

(درودی مانند [لذت] سلام دادن معشوق دور [جدا] شده
به عاشق لاغر اندام و اندوهگین شب زنده دار ؛
درودی مانند [خوش آهنگی] اذان گفتن بندگان در
سحر گاهان و مانند [روی آوردن] ثروت به مسکین
[تنگ دست و] پریشانحال

درودی مانند [خوشی] نسیمی که در سپیده دم باگذشتن
بر آبها و بوستانها اسرار [خوشبوئی] گل و ریاحین و
شراب عنبر آگین را آشکار سازد

درودی مانند [خرمی و خرسندی] رسیدن مژده آزادی
به گوش اسیر گرفتار در میان زندان ژرف [سیاه چال]
درودی که مانند دل دانشمند سر آمد و متبهر ازهر آلایشی
پاك و صاف باشد.)

ص ۷۵ س ۱۷-۱۸ } سقى الله اياما لنا و ليا ليا . . .
ص ۷۶ س ۱

(خداوند شب‌ها و روزهای گذشته ما را - که امید بازگشت
آن‌ها نیست - سیراب گرداند؛ آن زمان که عیش صاف و دوستان
همگی همسایه و زمان همه بهار بود، آنگاه که من برای
ما (متگران عاصی و برای عشق حریص بودم).

س ۴ ائمد : (ع) سنگ سرمه ، سرمه .

س ۴ وهذا دعاء القلوب مفرح . . .

(و این دعائی است که شادکننده دل‌ها و تریاق‌زهرها و سرمه
چشم‌ها است.)

س ۵-۶ شرف‌الدین خطاط . . .

(از خوش‌نویسان و ادبای عهد ایلخانیان بود و آنگاه که
اولجایتو سلطان پسرش ابوسعید بهادرخان را بحکومت
خراسان نامزد نمود مولانا شرف‌الدین را به معلمی وی
گماشت. گویند ابوسعید احترام‌استاد و مربی خود را به حد
اعلامراعات می‌کرد، پیاده به مکتب‌خانه می‌آمد و از قیام
استاد برای احترام وی مانع می‌شد و در مدت تعلم به دوزانوی
ادب پیش استاد می‌نشست .

ر. ک. حبیب‌السیر جزء اول از جلد سوم ص ۱۱۳

س ۷-۸ جهان زفر بهاران چو حسن یار گرفت . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

- ص ۷۷ س ۳ فان تسأل الايام باسمی لحادرق . . .
(اگر از نام و جایم از روزگار بپرسی مکان مرا نداند.)
- س ۱۰ عسسی الله یقضی بالتواصل بیننا . . .
(امید است خداوند چنانکه بدوری ما حکم میکند وصال
همدیگر را نیز مقدر گرداند.)
- س ۱۱-۱۲ یاربم توفیق آن ده تا کشم باری دگر . . .
ظ : ابیات از خود مؤلف است
- ص ۷۸ س ۱ لا احصی ثناء علیک . . .
(ترا مدح نتوانم گفت.) نیز رجوع شود به ص ۱۵۸
- س ۲ اذا لم تستطع امرأ فدهه . . .
(وقتی از عهده کاری بر نیامدی آن را بگذار و بکاری که
توانائی انجامش داری آغاز کن.)
- س ۵ ولو أن فی کل منبت شعرة . . .
(اگر در رستنگاه هر موی من زبانی بود که تو را شکر
گوید البته قادر نبود)
فس: ازدست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید
گلستان سعدی
- س ۱۱ الشمس تکبر عن حلی وعن حلل . . .
(آفتاب از زینتها و آرایشها برتر [وبی نیاز] است.)
- س ۱۲ کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنی است . . .
و این بیت از قصیده ظهیر الدین فاریابی است در مدح

مخلص‌الدین سیدالحق به مطلع :

سفرگزیدم و بشکست عهد قریبی را

مگر به حیل به بینم جمال سلمی را

ر. ک. دیوان ظهیر، چاپ هاشم رضی ص ۳۱ و ۳۲

س ۱۳ من کان فوق نجوم اللیل مرتبه^۲ . . .

(هر که مقامش در بالای ستارگان شب باشد چیزی بر [مرتبه^۲])

او نیز اید و کم نکند.) و بیت از قصیده مفصل متنبی است

در رثاء فاتک به مطلع :

الحزن یقلق والتجمل یردع والدمع بینهما عصی طبع

ر. ک. عرف الطیب ج ۴ ص ۳۱ و ص ۴۷

ص ۷۹ س ۶ و ذاک لان الفضل عندک باهر . . .

(و این [دوست داشتیم] برای آنست که فضل و برتری تو

آشکار است، نه برای اینست که عیش پیش تو گواراست.)

و بیت از قصیده متنبی است در مدح سیف الدوله حمدانی^۳

۱- ظ : همان مخلص سعد است که از امنای دولت طغرل بن ارسلان بود

و سلطان پس از فتح همدان وی را بفرستاد تا اینانچ خاتون را از قلعه سرجهان بدارالملک همدان آورد. ر. ک. راحة الصدور ص ۳۶۶ .

۲- این بیت در شرح دیوان متنبی به شکل : «من کان فوق محل الشمس

موضعه فلیس یرفعه شیعی ولا یضع» آمده است .

۳- ابوالحسن علی بن ابی‌الهیجاء عبدالله بن حمدان متولد ۳۰۱ و متوفی

در ۳۵۶ هـ . ق از مشهورترین و بهترین و نیرومندترین سلاطین بنی‌حمدان و مردی

شجاع و کریم و ادیب و شاعر و شعرشناس و شاعر پرور بود، اشعاری زیبا و فصیح بسیار

از وی در یتیمه‌الدهر مذکور و متنبی را در مدح وی قصاید و اشعار بسیاری است که

به سیفیات معروف است .

به مطلع :

عواذل ذات الخال فی حواسد

و ان ضجیع الخود منی لماجد

ر. ک. عرف الطیب ج ۲ ص ۱۰۰ و ص ۱۰۷ و شرح

واحدی نیشابوری بردیوان متنهی ص ۴۶۰ و ص ۴۶۷

ص ۷۹ س ۱۳ وائل : نام قبیله ایست منسوب به «وائل بن معن بن أعصر»

این قبیله از فرزندان «معن بن أعصر» و «باهله» - کدزنی بود

از بنی حمدان - میباشند. و به نسبت پدرشان به «وائل بن معن»

و به نسبت مادرشان به «وائل باهله» مشهورند .

ر. ک. المعارف ابن قتیبه ص ۸۰ و ص ۸۱ ص ۶۱۱

ص ۷۹ س ۱۴ سحبان : (ع) بروزن عطشان در لغت: سخت برنده و کَشَنده

هر چیز، و «سحبان وائل» یا «سحبان بن وائل» لقب یا نام

خطیب و شاعر «وائل باهله» است که در فصاحت بدوی مثل

زنند و گویند «افصح من سحبان وائل» و از اشعار اوست:

لقد علم الحی الیمانون اننی اذا قلت: اما بعد، انی خطیبها

ر. ک. المعارف ابن قتیبه ص ۸۰ و ص ۶۱۱ و تاج العروس

و ثمار القلوب

س ۱۴ سحبت ذیولی : دامن کشان رفتم، افتخار کردم و مفتخر شدم

دامن کشیدن؛ کنایه از مباحثات و فخر فروشی در فارسی نیز

معمول است حافظ گوید :

دامن‌کشان همی رفت در شرب زر کشیده

صد ماهرو زرشکش جیب قصب دریده

ر. ک. دیوان حافظ غنی ص

وَأَلت : (ع) پناه بردم ، پناه‌نده شدم . ص ۷۹ س ۱۴

لأن کففتنی همه أکملیة . . . س ۱۳-۱۴

(اگر همت اکملیة مرا در پناه خود گیرد ، دیگر «وائل

باهلد» به سحبانش افتخار نکند، و چون در سایه‌وی پناه‌نده

شدم: [از افتخار] دامن‌کشان میروم، پس اینک من [خود]

سحبانم و اینک من [خود] وائلم .

رزام : (ع) بروزن کتاب ؛ مرد درشت ، سخت ، و «رزام» ص ۸۰ س ۱

نام دو مرد است از عرب :

۱- رزام بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم

از بنی نهشل . ۲- رزام بن عمرو بن ثماله .

حصین بن حمام مری گوید :

ولولارجال، من رزام أعزة و آل سبع أو أسوءك علقما

ر. ک. لسان‌العرب ، تاج‌العروس ، جمهرة انساب العرب

ص ۲۲۸ و ص ۳۷۷

س ۱ فیالرازم رشحونی مقدماً . . .

(چه سخت است برای مرد سخت که مرا پیشوا کرده باشند)

ویا بهتر و مناسبتر (چه کسی خبر میدهد به رزام که مرا

به پیشوائی نامزد کردند)

۱- در لسان‌العرب: رزام بن مالک بن حنظلة بن مالک بن عمرو بن تمیم پدر

قبیله‌ای از تمیم و ظ : اسامی اجداد این دو رزام بهم مخلوط گردیده است .

- ص ۸۰ س ۳ اناالذی ما رأی عین الوری شجرا . . .
- (من آن کسم که چشم مردم مانند من درختی که در بهترین باغی کاشته شده باشد ندیده است.)
- س ۴ هزار سال بیاید که تا بیاغ هنر . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۸ شذا : (ع) عطر ، بوی خوش .
- س ۸ مندلی : (ع) عود، چوب معطر و خوشبو .
- معبق : (ع) خوش بوی، بوی خوش همیشگی، بوی خوش دیر پاینده .
- س ۹ سلاف : (ع) برون غراب ؛ شیرۀ انگور، شراب، می
- س ۱۱ کئیب : (ع) اندوهگین، غمگین .
- س ۱۱ متیم : (ع) رام، منقاد، مطیع، گرفتار .
- س ۸-۱۲ سلام علی الذات المقدسة اللتی . . .
- (درود بر [آن] ذات پاک که بوی خوشش از عود معطر برتر است ،
- [چنان] درودی که چون خواننده [نامه] مهر از سرش برگیرد ؛ [لذت] می کهنه بابل بهوی می بخشد ؛
- درودی مانند [طراوت و خوشبوئی] باغی که باد صبا سحرگاهان برریاحین و شکوفه های شکفته آن بگذرد ؛
- منظرش [مرد] اندوهگین گرفتار را شاد میگرداند و یادآوریش کبوتر طوقدار را به طرب آرد؛ چنان درودی

که چون در معانیش دقت و توجه شود ، بهترین مردم
[خواننده نامه] بنده شوق زده‌اش [نویسنده نامه] را
یاد آرد.

ص ۸۰ س ۱۳ در شدايد صبر کردن به بود لیکن که کرد . . .

ظ : ابیات از خود مؤلف است

ص ۸۱ س ۱ مشاحنت : (ع) کینه‌ورزی ، بغض ورزیدن ، دشمنی کردن .

س ۲ مکاشحت : (ع) دشمنی کردن ، کینه‌توزی .

س ۱۳ هر لحظه به دیدار تو مشتاق ترم . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۴ اشتاقهم وهم الحیوة ومذناؤا . . .

(شوقمند آنانم در حالیکه آنان زندگانی [من] اند ، و

چون دور شوند من مرده‌ای هستم به شکل زنده‌ها .)

ص ۸۲ س ۲-۳ له أباد الی سابقة . . .

(او را بر [گردن] من احسانهایی است که [خود] من

[یکی] از آنها بشمرده میشوم ولی نمیتوانم آنها را

بشمارم؛ پوستم اقرار کرده [وشهادت داده است] به آن

[احسانها] در حق من ؛ پس تا روز مرگ نمیتوانم آنها

را انکار کنم .

و اشاره است به آیاتی چند از جمله :

حتی اذا ما جاؤها شهد علیهم سمعهم وأبصارهم وجلودهم

آیه ۲۰ سورة فصلت (۴۱)

بما كانوا يعملون

- ص ۸۲ س ۷ اگر به نطق در آیم توئی همه سخنم . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۷ فاذا نطقت فانك اول منطقی . . .
- (اگر سخن گویم اولین سخن من تو هستی و اگر خاموش باشم در [خانه] دلم تو هستی) و بیت از قصیده معروف ابوالحسن^۱ تهامی^۲ است، در رثاء فرزند صغیرش به مطلع:
- حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار
- س ۱۰ مؤثّل : (ع) استوار، ریشه دار، اصیل .
- س ۱۰ وهذا دعاء یکسب العبد رفعة . . .
- (و این دعائی است که بنده را برتری میدهد و عزّت و بزرگواری استوار [و فراوان] می بخشد.)
- س ۱۱-۱۲ } لئن ساءنی من بعد ما سرنی بکم . . .
- ص ۸۳ س ۱
- (اگر روزگار- که به پراکندن جمعها ماهر و داناست- پس از شاد و خرم گردانیدن من به [دیدار] شما بر من بدی کرد و مرا پس از انس گرفتن به نزدیکی [و مصاحبت] شما به وحشت انداخت؛ آن [کارها] از کار روزگار شگفت نیست؛ پس [اگر] دلها بهم نزدیک باشند دوری جسدها ما را [از همدیگر] جدا نسازد.)

۱- ابوالحسن علی بن محمد تهامی مقتول به سال ۴۱۶ هـ . ق در مصر .
 ۲- تهامی منسوب است به تهامة به کسر اول و تهامة نام دیگر مکه معظمه است. ر. ک. جواهر الادب ص ۶۱۷-۶۱۶ و هدیة الاحباب ص ۱۵ و وفیات الاعیان ص ۶۰-۶۲ و ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۳۲-۲۳۳ و مرصدا لاطلاع ص ۲۸۳ .

- ص ۸۳ س ۲-۳ بخدائی که نفس ناطقه را . . .
ظ : ابیات از خود مؤلف است
- س ۵ مواتات : (ع) موافقت، همراهی .
- س ۱۲ کلیل : (ع) کنند، کندزبان، بی تاب .
- س ۱۵ بواعث همت را مباد هیچ زوال . . .
ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۸۴ س ۴-۵ سلام کمثل الروض با کره الصبا . . .
(درودی مانند [طراوت] باغی که بامدادان باد صبا بر آن
گذشته باشد ؛ درودی مانند [لذت] آبی آمیخته بامی ؛
ای بزرگواری که در [بذل و] بخشش برتر مردمان است ؛
مادام که ماه چهارده شبه [در آسمان] می درخشد ، درود
خداوند بر تو باد.)^۴
- س ۹ وهل يدخل الحصباء والرمل فی العد؟
(آیا سنگ ریزه و شن هم در شمار آید؟)
- س ۱۱ دیدار ترا چشم همی دارد چشم . . .
ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۲ ابدأ خیالک لایفارق مضجعی . . .
(هرگز خیال تو از خوابگاه من جدا نشود ، همچنین
آواز تو [هنوز] در گوش من [طنین انداز] است.)
- س ۱۳-۱۴ مگر آرزو جمال نماید و غمر نه من . . .
ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۸۵ س ۵ لیس من الله یمستنکر . . .

(از [قدرت] خداوند بعید نیست که جهانی را در وجود
فردی جمع کند.) و بیت از ابی نواس حسن بن هانی متولد
(۱۳۶ ه. ق) و متوفی در (۱۵۹ ه. ق) است خطاب به
هارون الرشید و در مدح فضل بن یحیی برمکی به مطلع:
قولا لهارون امام الهدی عند احتفال المجلس الحاشد

ر. ک. دیوان ابی نواس چاپ بیروت ص ۴۵۴

س ۸ حضانت: (ع) بروزن درایت، پروردن، پرورش.

س ۱۱ وهذا دهاء فيه للصدر راحة . . .

(و این دعائی است که در آن دل را آسایش و از بدبختی‌ها
و بلاها امن [وراحتی] است.)

ص ۸۶ س ۲ و غیر فؤادی للغوانی رمیه . . .

(شکار زنان زیبا غیر از دل من و مرکب پیاله [می] غیر
از انگشتان من است) و بیت از قصیده مفصل متنبی است
در مدح ابوالمسک کافور اخشیدی بمطلع:

منی کن لی ان البیاض خضاب

فیخفی بتبیبص القرون شباب

ر. ک. عرف الطیب ج ۱ ص ۶۱ و ص ۶۲

س ۳ بشد زخاطرم اندیشه می و معشوق . . .

ظ: بیت از خود مؤلف است

ص ۸۶ س ۵ قیصریه : از شهرهای قدیم روم شرقی و در گذشته نام این شهر مازاقا بوده است، بعدها به نام سزار امپراطور روم سزاریا نامیدند و به مرور زمان لقب سزار (قیصر) جایگزین نام (سزار) گردید و به قیصریه شهرت یافت این شهر پیش از تصرف شاپور ذوالاکتاف چهارصد هزار نفر سکنه داشت و اکنون پنجاه هزار نفوس دارد؛ به سال ۴۵۹ ه. ق آلب ارسلان سلجوقی این شهر را با ارضروم و قارص به تصرف درآورد و در سال ۷۹۴ ه. ق هنگام حکومت قاضی برهان الدین از بازماندگان سلاجقه روم این ولایت به دست قره عثمان بایندری فتح و جزو قلمرو سلاطین عثمانی درآمد و اکنون یکی از پنج شهرستان آنقره محسوب میشود، قیصریه آثار قدیمی و آبهای معدنی و تزیینات زیبای فراوان دارد و در دامنه کوه زیبای ارجیش قرار گرفته است. ر. ا. قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۸۰۰ و ص ۳۸۰۱ و لغات تاریخیه و جغرافیه احمد رفت ج ۶ ص ۵۶ و مراد الاطلاع ج ۳ ص ۱۱۳۹

س ۷ الیراعة : (ع) کرم شب تاب، قلم، نی قلم .

س ۶-۷ کتبت ولو اننی استطیع . . .

(نوشتم و اگر من قادر بودم- برای بزرگداشت مقام تو نزد

بشر- قلم از انگشتانم می تراشیدم و مردمک چشمم را بجای

مرکب به کار میبردم.)

- ص ۸۶ س ۱۰-۸ ای نسیم سحری ای نفست جان پرور . . .
- ظ : ایبات از خود مؤلف است
- س ۱۳ عزّ اسمہ : برتر است نام آن خداوند .
- س ۱۶ مرهوم : (ع) باران نرم رسیده، سیراب، شاداب .
- س ۱۶ بمحمد ومن تابعه : بحق محمد (ص) و پیروانش .
- ص ۸۷ س ۱ وهذا دعاء لا یخاف مرده . . .
- (واین عائی است که ترسی به بازگشتش نیست، و میدانم که روزگار مطیع [خواهان] دوستی و محبت اوست.)
- س ۳ تَضَوَّع : (ع) دمیدن بوی خوش، پراکندن بوی مشک .
- س ۸ باء : (ع) فعل ماضی از بَوَّء بر وزن فِلس : بازگشت ؛ باز گردید .
- س ۱۰-۶ سلام کنسوید العذار اذا بدا . . .
- (درودی [بدطراوت] ظاهر شدن موهای نرم و باریک بر رخسار گلگون ؛
- درودی مانند [سعادت و خرمی] عروس باکره‌ای [که] با دامادی آماده و حریصی عروسی کرده باشد ؛
- درودی [به لذت] خوابی که بعد از شب زنده‌داری [ممکن گردد]
- و درودی مانند [خرسندی] آسایش و امنیتی [که] پس از [آشفستگی و] ترسی باز گردد ؛
- درودی مانند [خرسندی] بینی بر خاک مالیدن و مغلوب

کردن دشمن هنگام ملاقات با لشکری مظفر [و منصور؛]
 درودی و آیا وقتی که وصل معشوق ممکن نباشد، درود عاشق
 مفتون را بی نیاز میکند؟)

وان صواب الرأی والحزم لامرء . . . ص ۸۷ س ۱۴

(کناره‌گیری مرد از کاری که قادر به انجام آن نیست از
 [نشانه‌های] دوراندیشی و درستی رأی و تدبیر او است.)
 س ۱۵
 کمال‌الدین اسماعیل : کمال‌الدین اسماعیل بن جمال‌الدین
 محمد اصفهانی مدّاح و معاصر رکن‌الدین مسعود از کبار
 خاندان مشهور صاعد اصفهان و رئیس شافعیّه و جلال‌الدین
 منگبرنی خوارزمشاه و حسام‌الدین اردشیر باوندی از سلسله
 سلاطین باوندیّه طبرستان است؛ کمال‌اسماعیل قصیده‌سرای
 اواخر عهد خوارزمشاهیان و اوایل حمله مغول به ایران
 است که بعلاّت ابداع معانی بکر و مضامین تازه به خلاق المعانی
 ملقب گردید ، این شاعر بلند پایه به سال ۶۳۵ هـ . ق
 بدست مغولان بدقتل رسید .

بزرگوارا شوق رهی به حضرت تو . . . س ۱۶-۱۷

در متن کتاب به نام کمال اسماعیل مضبوط است

ص ۸۸ س ۲
 عزیز : (ع) ارجمند، توانا، نایاب، دشوار و برابر هر سه
 روایت کفعمی و ضبط صاحب جنات الخلود از اسماء الحسنی
 است و در قرآن کریم قریب صد بار جزو اسماء باری تعالی
 آمده است .

- ص ۸۸ س ۲ وما ذالك على الله بعزیز . . .
 (وآن [کار] بر خداوند دشوار نیست.)
 آیه ۲۴ سوره ابراهیم (۱۴)
- س ۶-۷ بی روی تو گرچه ره گذر جای گشت . . .
 ظ : ابیات از خود مؤلف است
- س ۸-۹ هب أن مصرأ جنان الخلد . . .
 (فرض کن که مصر باغ بهشت است و هر چه دلها میخواهد
 در آن موجود است! در حالیکه معشوق به دست نیاید از
 مرهم های موجود چه سود عاید گردد؟)
- س ۱۱ نکایت : (ع) هلاك، کشتن، مجروح کردن .
- س ۱۴ الحمد لله حمداً یمتری المزید . . .
 (سپاس خدای را سپاسی که موجب زیادت [نعمت] گردد
 و سپاسی که [نعمت] موجود را نگاهدارد.)
- ص ۸۹ س ۴ تیر فکرت چو در آرد به کمان تقدیر . . .
 بیت از قصیده مفصل کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی
 است در مدح رکن الدین مسعود صاعد از کبار ائمه آل
 صاعد اصفهان و مقتول در حدود ۶۱۹ هـ . ق در فتنه مغول
 به مطلع :
 هر که را بخت مساعد بود و دولت یار
 ابد الدهر مظفر بود اندر همه کار
 ر. ک. تاریخ ادبیات دکتر صفا و دیوان کمال اسماعیل ص ۹۸

ص ۸۹ س ۷ یرید الحاسدون لیطفؤه . . .

(حاسدان می‌خواهند که آن را خاموش گردانند! در حالی که خداوند [نگهدار] و مانع [نابودی] است جز آنچه را که [خود] می‌خواهد.) مأخوذ از آیات :

۱- یریدون لیطفؤا نورالله بافواهمم والله متم نوره ولو کره الکافرون آیه ۹ سورة الصف (۶۱)

۲- یریدون أن یطفؤا نورالله بافواهمم و یأبی الله ان یتم نوره ولو کره الکافرون آیه ۳۲ سورة التوبه (۹)

س ۹ اعمل بقولی ولا تنظر الی عملی . . .

(به گفتارم کار بند و به کردارم منگر [زیرا که] گفتارم ترا سودمند است در حالی که گناه و تقصیرم ترا زیان نرساند) در محاضرات الادباء زاغب اصفهانی بیت بشکل زیر :

اعمل بعلمی و ان قصرت فی عملی
ینفعک علمی ولا یضرک تقصیری

به ابن عیینه منسوب است .

ر. ک. محاضرات الادباء ج ۱ ص ۱۳۳

قس: مرد باید که گیرد اندر گوش ورنبشته است پند بردیوار

ر. ک. گلستان چاپ مشکور ص ۸۴

س ۱۲ اسمع بقلبك ان الازن کاذبة . . .

(با دلت بشنو [زیرا که] گوش دروغگو است، و با عقل [و درایت باطنت] نگاه کن [زیرا که] چشم خائن است.)

ص ۹۰ س ۷ شافعی رضوان الله علیه : امام ابو عبدالله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبدمناف، قرشی مشهور به امام شافعی، فقیه و لغوی و ادیب و شاعر و مبتکر علم اصول و مردی بی نظیر بود، علماء و سرآمدان همه این علوم و فنون به عظمت مقام و فضیلت و دانش وی مقرر بودند، شافعی به سال ۱۰۵ هـ. ق در شهر غزه چشم به جهان گشود و در روز جمعه آخر ماه رجب سال ۲۰۴ بدرود حیات گفت .

س ۸-۹ اذا ما خلوت الدهر يوماً فلا تقل . . .

(اگر روزی از روزگار خلوتی پیدا کردی، نگو که خلوتی پیدا کردم ولی بگو که مرا رقیب [و پاینده‌ای] هست ، پس تصور نکن [که] خداوند ساعتی غافل باشد و نه هر چه در پنهانی انجام یابد بر او پوشیده است.)

س ۱۴ گر قصد یادگار کنی بعد رفتنت . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۸ مُقْبَلٌ : (ع) بوسیده شده، بوسه داده شده، گرامی .

ص ۹۱ س ۱ مُبَجَّلٌ : (ع) گرامی داشته، عزیز و محترم .

س ۲-۳ من جاور الاشراف عاش مشرفاً . . .

(هر که بانیکان و بزرگان همسایه باشد عزیز و شریف گردد و همنشین او باش پست و نامحترم باشد، آیا پوست [و چرم] حقیر را نمی بینی وقتی که مصاحب قرآن شریف گردید ،

می بوسند و عزیزش دارند؟)

قس: با بدان کم نشین که صحبت بد . . .

و گلی خوشبوی در حمام روزی . . .

گلستان چاپ دکتر مشکور ص

ص ۹۱ س ۴ مُدبر : (ع) باعتبار مدبر السعادة : بدبخت .

س ۴ رَعاع : (ع) بر وزن نهار؛ مردم فرومایه، ناکس، نودیده .

س ۶-۷ الصاحب الرقعة فی الثوب فلینظر الانسان بم یرقع ثوبه . . .

(انسان باید توجه کند که خرجه پوش چرا لباس خود را

وصله دار و مرقع گردانیده است؟)

س ۱۰ عدوی البلید الی الجلید سریعة . . .

(سرایت [اخلاق زذل و مردان پست] در نیکوکار و دانا

سریع است مانند آتش که در خاکستر کنند خاموش گردد!)

س ۱۱ آتش چو شود مجاور خاکستر . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۹۲ س ۲ افاقت : (ع) هشیاری، بیداری، صحت از ناخوشی و مرض .

س ۴ حور : (ع) جمع احور و حوراء کسی که سفیدی چشمش

کاملاً سفید و سیاهی کاملاً سیاه باشد، سیاه چشم .

این کلمه را در فارسی مفرد منظور نموده و دوباره جمع

بسته اند. سعدی فرماید :

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

ص ۹۳ س ۵-۶ هر چند که تو چاره بهبود کنی . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۲ ادریس علیه السلام : یکی از پیغامبران پنجگانه عبری (پیش از بنی اسرائیل) است که عبارتند از: آدم، شیث، ادریس، نوح، ابراهیم؛ نسب آن حضرت در المعارف ابن قتیبة^۱: اخنوخ یا خنوخ یا ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن أنوش بن شیث بن آدم علیهما السلام یاد شده^۲ که عین نسب نامه اخنوخ مذکور در باب پنجم سفر تکوین تورات است. ازینرو گویند: ادریس لقب اخنوخ است و در باب اشتقاق لفظ ادریس خلاف دارند، بعضی گویند: مشتق از درس است و چون اخنوخ علم دین و سایر دانشها را به مردم یاد میداد لذا ملقب به ادریس گردید؛ برخی گویند: ادریس از درس به معنی «کهنه و ناپیدا و فراموش شد» مشتق است و چون اخنوخ را خداوند به علت نیکوکاریش برگزید و پیش از مرگ به آسمان برد و از میان مردم ناگهان ناپدید گردید لقب ادریس یافت.

ابومعشر بلخی نام وی را هرمس میداند و گوید (هرامسه بسیار بودند و برتر و داناتر آنان سه نفرند: ۱- هرمس اول نبیره کیومرث است که پیش از طوفان بوده و به عبری

۱- ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة متوفی در ۲۱۳ هـ . ق .

۲- در مروج الذهب «ادریس بن لودبن مهلائیل...» نوشته شده است .

او را اخنوخ و به عربی ادریس نامند...)

هرمس معرب آرموس و بلغت یونانی به معنی عطار است و نیز هرمس یکی از القاب خدای حکمت مصری (توت) است که (دوبار توانا، سه بار توانا، پنج بار توانا) از جمله صفات او است و بعدها (هرمس تریس مجیست) Hermes trismegste یاد شده و از مقام خدائی تنزل و مرتبت پیغامبری و حکمت یافته و چهل دو صحیفه بر وی نازل شده است .

این صفت را در منابع اسلامی به مثلث النعم و یا مثلث الحکمه ترجمه کرده و به ادریس نسبت داده اند و سه نعمت بخشیده از جانب خداوند به ادریس را (نبوت، سلطنت، دانش) یاد کرده اند .

آنچه از روایات مختلف بدست می آید اینست که ادریس: اول کسی است که بر اسب سوار شد و خط نوشت و لباس دوخت و پوشید و علم طب و حکمت و نجوم و هیأت به مردم یاد داد و تقویم ایجاد کرد و از طوفان و آفات سماوی و سایر حوادث طبیعی و جوئی پیش از وقوع خبر میداد .

اسرار فلک و ترکیب آن و نقطه اجتماع ستارگان و عدد سنین و حساب به مردم آموخت ، بعضی گویند وی اول کسی است که خشکیهای زمین را به چهار قسمت تقسیم و هر یک را سلطانی از جانب خود معین نمود و قوانین متناسب با وضع جغرافیائی و سکنه هر ناحیه وضع کرد، مردم را به عبادت خدا و قبول توحید و روزه در ایام معین و استخراج زکوة مال برای یاری به تهیدستان و ادا داشت و به طهارت از جنابت و حیض و نخوردن گوشت خروسک و خوک و نیاشامیدن مسکرات فرمان داد ، اعیاد بسیار و ایام متبرکه در اوقات معروف و هدیه و قربانی معین کرد .

قربانی‌های معین از طرف ادریس (ع) عبارتند از: ریاحین گل سرخ از حبوبات گندم از میوه‌ها انگور. و اعیاد وضع شده وی: هنگام دخول شمس در رأس بروج، رؤیت هلال بوده است و نیز گویند اولین بار آن حضرت مردم را به سه گروه: روحانیان، پادشاهان، کشاورزان و پیشه‌وران تقسیم کرد.

شهرهای بسیار بنا نهاد و تعداد شهرها را در عهد وی ۱۸۸ شهر نوشته اند که کوچکترین آنها الرها بود.

از ادریس علیه السلام داستانی در قرآن کریم یاد نشده و فقط دو بار نام وی در آیات: «واذکر فی الكتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً و رفعناه مکاناً علیاً.» آیه ۵۶-۵۷ سوره مریم (۱۹)

و «اسماعیل و ادریس و ذوالکفل کل من الصابرين.»

آیه ۸۵ سوره الانبیاء (۲۱) آمده است.

مفسرین معتبر از قبیل بیضاوی و طبرسی در شرح و رفعناه مکاناً علیاً گویند مقصود از مکان علی مقام نبوت است و بعد با تردید قول دیگران و عروج آن حضرت را به آسمان نیز ذکر میکنند.

در داستانهای مذهبی آمده است که؛ فرشتگان به علت زهد و صفا و قرب مقام ادریس (ع) در پیشگاه خداوند به آن حضرت تقرب میجستند، از جمله عزرائیل (ع) در شکل انسانی به خدمت ادریس (ع) آمد و ادریس (ع) که صائم‌الدهر بود چهار روز متوالی عزرائیل را به افطار دعوت نمود و روز چهارم به الهام دانست که مهمان وی قابض ارواح است. از عزرائیل درخواست که روح وی را قبض نماید و پس از یکساعت دوباره به تن وی باز گرداند، عزرائیل درخواست ادریس (ع) را پذیرفت و پس از دوباره زنده

شدن درخواست نمود که دوزخ و بهشت را نیز به وی بنماید عزرائیل این درخواست را نیز انجام داد و ادریس پس از سیر در دوزخ و بهشت دوباره به عنوان اینکه ننگه نعلینش در بهشت مانده است به جنت بازگشت و عزرائیل هر چه اصرار کرد که از بهشت خارج شود نپذیرفت .

فرشته‌ای از جانب خداوند مأمور رسیدگی شد و ادریس (ع) به زبان الیهام گفت : من به موجب آیه شریفه : کل نفس ذائقة الموت شربت مرگ چشیده‌ام و به مصداق : و ان منکم الا واردها از دوزخ نیز گذشته‌ام و به حکم : وما هم منها بمخرجین که در باره اهل بهشت نازل شده است از بهشت اخراج نخواهم شد، از جانب خداوند فرمان رسید که حق به جانب ادریس است و آن حضرت در بهشت ماند، بعضی گویند : در آخر زمان به دنیا خواهد برگشت و مانند دیگران مرگ خواهد چشید، برخی گویند : تا آسمان چهارم عروج کرد و در آنجا به علت اینکه نخ و سوزنی از مال دنیا همراه داشت نتوانست بالاتر رود، و نیز گویند : از عزرائیل درخواست تا آفتاب غروب نکرده وی را قبض روح نکند و ملک الموت پذیرفت و ادریس به فرشته نگهبان خورشید متوسل شد و درخواست که وی را هر روز پیش از غروب آفتاب به مشرق خورشید انتقال دهد و فرشته نگهبان آفتاب درخواست وی را پذیرفت و ادریس (ع) را هر روز پیش از غروب به مشرق آفتاب نقل میکند و از اینرو ادریس از نظرها ناپدید و تا آخر جهان زنده خواهد بود .

چنانکه ملاحظه شد، بمرور زمان سرگذشتی آمیخته با زندگی مهر، آندریاس، هرامسه و آتراسیس و سایر افسانه‌های کهن ملل گوناگون برای

- ادریس (ع) پرداخته و داستان مذکور در بالا را به وجود آورده‌اند .
 ر . ك . تفسیر بیضاوی چاپ مصر جلد ۳ ص ۱۶۳ و ص ۱۹۸ ،
 مجمع البیان ج ۶ ص ۵۱۸-۵۱۹ المعارف ابن قتیبه ص ۵۶-۲۱-۲۰ عهد
 عتیق (تورات) ترجمه و چاپ شده در لایپزیک به سال ۱۸۹۱ م باب پنجم سفر
 تکوین، مروج الذهب علی بن حسین بن علی مسعودی متوفی در ۳۴۶ ه . ق
 ج ۱ ص ۳۸-۳۹ ولغت نامه دهخدا و قاموس کتاب مقدس ص ۳۵۵-۳۵۴ و ...
 ص ۹۳ س ۱۳-۱۴ جالسوا العلماء و استمعوا کلامهم . . .
 (بادان شمندان بنشینید و گفتارشان را بشنوید و اگر توانستید
 همه اوقات [زندگی] خود را برای این [کار] مصروف بدارید؛
 البته صرف بکنید [زیرا] در حقیقت شما سودمند خواهید بود.)
 ص ۹۴ س ۱-۲ اما هؤلاء عباد الله . . .
 (اما اینان بندگان خدایند، از خدایشان درخواست میکنند،
 [که خداوند اگر] خواست آرزویشان را بر آورد میکند
 و اگر خواست در خواستشان را رد میکند.)
 س ۳-۴ اما هؤلاء فانهم . . .
 (اما اینان، یاد میگیرند و به مردم یاد میدهند و من نیز همانا
 به معلمی مبعوث گردیده‌ام؛ پس تعلیمش در آورد و میان
 آنان بنشست.)
 س ۶-۷ یا خادم الجسم کم تشقی^۱ بخدمته . . .
 (ای خدمتگزار بدن تا کی در خدمت وی رنج میبری؟

۱- در هر چهار نسخه «کم تشقی» ضبط شده ولی در ابیات منقول در جواهر الادب
 «کم تسعی» آمده است .

آیا در کاری که زیان آور است امیدوار سود هستی؟ نفس [انسانی و روح] را دریاب و فضایل [و کمالات] آن را کامل گردان، زیرا که انسان نفس تو است نه [مشتی رگ و پوست و استخوان و خون] و جسم تو.

اشعار از قصیده معروف علی بن محمد بن یوسف بستنی معروف به ابوالفتح بستنی^۱ و متوفی در بخارا به سال «۴۰۰» یا «۴۰۱» ه. ق^۲ است به مطلع:

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران

این قصیده در اغلب کتب تراجم به نام بستنی ضبط نشده است، ولی در کشکول شیخ بهائی و نامه دانشوران بیست و نه بیت و در جواهر الادب پنجاه و چهار بیت به نام ابوالفتح بستنی آمده است، و در بعضی مدارک این قصیده را به ابوالعباس احمد بن^۳ جعفر المقتدر بن المتصنم لقب به الراضی بالله بیستمین خلیفه عباسی و متوفی به سال ۳۲۹ ه. ق که شاعر و ادیب و دانشمند بوده و دیوانی نیز دارد؛ نسبت داده اند.^۴

ر. ک. تجارب السلف ص ۲۱۷-۲۱۶ و مروج الذهب ج ۴ ص ۳۳۹-۳۲۲ و ص ۳۹۵ و وفیات الاعیان ج ۳ ص ۶۰-۵۸ و ریحانة الادب ج اول ص ۱۶۸-۱۷۰ و جواهر الادب ص ۶۷۰ و . . .

ص ۹۴ س ۸-۹ بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش . . .
 ابیات از قصیده کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی است
 به مطلع:

- ۱- بُسْت بهضم اول شهری است میان سیستان و غزنین و هرات و از شهرهای گرمسیری و دارای آب فراوان و مراتع و باغهای دلگشا است. ر. ک. مرصدا لاطلاع صفی الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق بغدادی متوفی در ۷۳۹ ه. ج ۱ ص ۱۶۹ .
- ۲- صاحب جواهر الادب تاریخ وفات بستنی را ۱۱۲۲ ه. ضبط نموده و بدون تردید اشتباه است. ر. ک. مروج الذهب ج ۴ ص ۳۲۲-۳۲۹ و تجارب السلف .
- ۳- نام الراضی در مروج الذهب محمد ضبط شده است .

- مرا دلیست زانواع فکر سودائی
 که هیچگونه رهش نیست سوی دانائی
 ص ۹۴ س ۱۳ طبخ روزگار زدیتک نعیم و ناز . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
 س ۱۵ قنوط : (ع) نومیدی، نومید شدن، سخت نومید شدن .
 ودر قرآن کریم است: «لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
 الذنوب جمیعاً آیه ۵۳ سورة الزمر (۳۹)
- س ۱۷ نفاق : (ع) بر وزن نهار از باب نصر؛ رواج، ضد کساد .
 س ۱۷-۱۸ کل صعود الی هبوط کل نفاق الی کساد . . .
- (هر بلندی به سوی پستی است و هر رواجی به سوی کسادی؛
 در عالم کون و فساد چگونه امیدوار ثبات حال [و دوام و
 پایداری] هستی؟)
- ص ۹۵ س ۶ اَسَدی : (ع) فعل ماضی از ماده سدی ناقص یائی و از باب
 افعال به معنی: احسان و نکوئی کرد .
- س ۶-۷ اَلَمْ تَرَ اَنْ الدَّهْرَ یَهْدِمُ مَا بَنَى . . .
 آیا نمی بینی که روزگار هر بنا که کند خراب گرداند و هر چه
 ببخشد پس میگیرد و هر نیکی و احسان که کند آن را ضایع
 گرداند؛ پس هر که [دنیا] او را شادمان گردانیده است
 آیا نمی بینی آنچه را که باعث غمگینی وی خواهد شد؟
 پس [مرد باید] در طلب چیزی نباشد که می ترسد از
 دست بدهد.)
- س ۹ عیسی علیه السلام : حضرت عیسی بن مریم بن عمران ملقب
 به مسیح، آخرین پیغمبر بنی اسرائیل و پسر خاله حضرت

یحیی بن زکریا از فرزندان داود علیهم السلام بود، نام حضرت عیسی بیست و پنج بار بشرح آتی : سوره بقره آیات ۱۸-۱۳۰-۲۵۴ سوره آل عمران آیات ۴۰-۴۵-۴۸-۵۲-۷۸ سوره نساء آیات ۱۵۶-۱۶۱-۱۶۹ سوره مائده آیات ۵۰-۸۲-۱۰۹-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۶ سوره مریم آیه ۳۵ سوره احزاب آیه ۷ سوره شوری آیه ۱۱ سوره زخرف ۶۳ سوره حدید آیه ۲۷ و سوره صف آیات ۶-۱۴ در قرآن کریم آمده است، معجزات آن حضرت عبارتند از :

- ۱- ولادت از دختر باکره ، ۲- تولد در هشت ماه ، ۳- تکلم در مهده ، ۴- زنده کردن مرده و شفای مرضی و . . .

مشهور است تولد حضرت عیسی ۱۹۶۹ سال پیش ازین و در عهد فرهاد پنجم اشکانی در بیت اللحم یکی از قراء بیت القدس بوده است، لکن عده‌ای این تاریخ را تولد مهر یا مسیح مصلوب نشده میدانند و گویند : روزی که حالا مسیحیان برای تولد مسیح جشن میگیرند روز تولد مهر است و مهر در ۲۵ دسامبر و چهارم دیماه و ۲۷۳ سال پیش از میلاد تاریخی در عهد اشه پور یا اشکیور اشکانی متولد و در سن ۲۵ سالگی به نبوت مبعوث و چهل سال به تبلیغ پرداخت و در ۲۰۸ پیش از میلاد به آسمان عروج کرد، کتاب وی ارتنگ یا انگلیون نامیده میشده است .

طرفداران مسیح دوم یا ایشوع ناصری تاریخ تولد وی را سه قرن پیش برده‌اند تا روز تولد مهر را نیز مانند سایر آثار نوشته‌های مهری از بین ببرند و مسیح دوم را کاملاً جانشین مهر و مهر را گمنام و معدوم‌الاثار

۱- مشهور است که هیچ مولود هشت ماهه بعد از تولد زنده نمی‌ماند و فقط حضرت مسیح است که در هشت ماه متولد شده و ۶۵ سال عمر کرده است .

گردانند، در آثار و مدارکی که از تورفان بدست آمده، از عروج مهر به سوی پدر آسمانی و احمد یا محمد بزرگ پیغمبر موعود مهر به صراحت سخن رفته است؛ در خود انجیل از مسیح‌های دروغگو یاد شده و در قاموس کتاب مقدس گوید: «۲۴ نفر مسیحیان دروغگو در میان بنی اسرائیل ظاهر گشتند...» ناگفته نماند: مهر، میر، میترا، میترا، میثرا، مشیا، میشی، موسی و مسیح و مسک همگی صورتهای گوناگون يك اسم و کلمه در زبانها و لهجه‌های گوناگون میباشد.

شرح و بسط بیشتر را در این حواشی مجال نیست برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: المعارف ابن قتیبه ص ۵۳ و ۵۶ و ۵۹۵ و ۶۱۹ و مروج الذهب ج ۱ ص ۶۳ و تاریخ ایران باستان، تقویم و تاریخ در ایران از ذبیح بهروز ص ۹۳-۱۰۶ و قاموس کتاب مقدس و انجیل و اعلام قرآن دکتر خزائلی و... ص ۹۵ س ۹-۱۲ لیس لی ولد...

(مرا فرزندی نیست تا بمیرد وزنی نیست تا عاصی و سرکش باشد و خانه‌ای نیست تا خراب گردد؛ آتشدان من آفتاب است و چراغم ماه است؛ میخواهم هر جا که شب در آید و میخورم از هر چه زمین برویاند، با وجود این مردی بی نیازتر از من در جهان پیدا نگردد.)

س ۱۵ أشعث: (ع) ژولیده موی.

أغبر: (ع) خاک آلود، خاک نشین.

طمر: (ع) به کسر اول بروزن حبر: جامه و چادر کپنه و

ژنده غیر پشمی.

ص ۹۵ س ۱۵ } رب أشعث اغبر ذی طمرین لایؤبه به' . . .
ص ۹۶ س ۱

(چه بسا ژولیده موی و خاک آلود و ژنده پوشی که به وی
توجهی نمیشود [لکن] اگر خدا را قسم دهد البته
[دعایش] اجابت گردد.)

س ۲-۳ لایعجبناک من یصون ثیابه . . .

(ترا به شگفت نیارد [حال] کسی که لباسش را از گرد و
غبار پاک میدارد، در حالی که عرضش [پایمال] و مبذول
است؛ چه بسا جوانی [که] بی چیز و فقیر میگردد و تو
او را در لباسی ناپاک می بینی در حالی که عرض [و ناموس]
وی پاک است.)

س ۴ طیش : (ع) رفتن عقل؛ خطا کردن تیر، سبکسری،
کم عقل بودن.

س ۴ نزق : (ع) زود خشمگین شدن، سبکسری، رفتن عقل.

س ۷ ابر باشد که یافه میگردید برق باشد که خیره میخندد
گوینده معلوم نشد.

س ۱۰-۱۳ رزقنا الله . . .

(خدای تعالی ما و شمارا دانشی سودبخش ودلی فرمانبردار

۱- در لسان و النهایة ابن الاثیر: «لایؤبه به له» و در متن اللمع ابو نصر سراج طوسی:

«رب اشعث اغبر ذی طمرین لواقسم علی الله لایبره، وان البراء منهم» و در صحیح

مسلم: «رب اشعث اغبر مدفوع الی الابواب لواقسم علی الله لایبره». ر. ک. النهایة

لابن الاثیر ج ۳ ص ۱۳۸ و اللمع لابی نصر السراج الطوسی ص ۳۴ و ص ۳۶۱.

و زبانی سپاسگرار و تنی بردبار و چشمی بینا به عیب‌های
خودمان و دستی کوتاه از لذت‌های دنیای مان روزی گرداناد.

ص ۹۷ س ۱ اَفاحی : (ع) جمع اَفحوان؛ بابونه .

س ۲ اَفترار : (ع) تبسم، لبخند .

س ۳-۴ هو الروض وردی النسیم . . .

(آن باغی است که نسیمش عطر گل سرخ را دارد، و بخار

[مه] آسمانش مشک بیز است، هر جا نگاه کنی از شکوفه‌ها

[پراز] طلا و نقره و عقیق یمنی است.)

س ۵ زمین زبرگ شکوفه چو خرمن کافور . . .

س ۱۰ چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته . . .

هر دو بیت از قصیده معروف ظهیرالدین فاریابی^۱ است در

مدح اتابك نصره‌الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز در اوان

دوری از خدمت آن اتابك به مطلع :

سپیده دم چو زند ابر خیمه در^۲ گلزار

گل از سراچه خلوت رود به صفت بار

ر.ک. تاریخ ادبیات دکتر صفا و دیوان ظهیر چاپ انتشارات کاوه

س ۱۱ اَطل : (ع) شب‌نم .

س ۱۱ کان‌الطل فوق‌النور صباحاً . . .

(شب‌نم سحرگاه بر روی غنچه‌ها مانند دانه‌های مروارید

۱- ظهیرالدین ابوالفضل طاهر بن محمد فاریابی از سخنوران نامی قرن

ششم متوفی به ۵۹۸ هـ. ق و مدفون در مقبره الشعراء (مقبره سرخاب) تبریز .

۲- در متن نسخه چاپی «... ابرخیمه دو گلزار» و بدون شك غلط‌چایی است.

- ویا اشک زنان زیباروی است.)
- ص ۹۷ س ۱۷ عالمی اندر تحرك عالمی اندر نما . . .
ظ : ایات از خود مؤلف است
- ص ۹۸ س ۳-۴ رحم الله امرأً نظراً لینا . . .
(خدا رحمت کند مردی را که با چشم انصاف به سوی ما
بنگرد و عصای دشمنی را بشکند و عیوب ما را بپوشاند
و از گناهان ما استغفار کند؛ و هر ساعت از من درود باد بروی.)
- ص ۹۹ س ۴ عروق ضواریب : (ع) رگهای زننده ، شریانها ، رگهای
جهنده ، نبض .
- ص ۱۴-۱۵ علمی که از وگه شاید بطلب . . .
ظ : رباعی ابو اوسعید ابوالخیر است
- ص ۱۶-۱۸ } لایغبطن اهل دنیا سرهم زمن . . .
ص ۱۰۰ س ۱
- اندکی خوشحالی اهل دنیا را شادمان نگرداند زیرا بزودی
با [لشکر] غم و اندوه [به آنان] شبیخون میزند ؛ دنیا
همه [هستی] شان را تغییر میدهد ، و هر چه ایشان را
به عاریت داده است با دست حوادث و اندوهها بغارت میبرد ؛
تا حدی که در بی چیزی و تنگدستی به حالی برمیگردند
که در آغاز آفرینش بودند ، مثل اینکه آنچه دیروز به آنان
بخشیده شده بود [در اصل] وجود نداشت ؛
در تاریکی قبر جز کفن [پوسیده] از دارائی و ثروت
[دنیا] چیزی همراه بشر نخواهد بود.)

- ص ۱۰۰ س ۲ انگشت شکر در دهن کس نهاد . . .
 ظ : ایات از خود مؤلف است
- س ۵ تراؤس : (ع) سروری، مهتری، بزرگی .
- س ۷ اقتحام : (ع) بی‌اندیشه در کاری درآمدن ، به سختی در افتادن .
- س ۸ در دست دل از دست دلم گشته اسیر . . .
 بیت دوم رباعی :
 خوار و خجلم خوار و خجل باد دلم
 آسیمه سر و پای به گل باد دلم
 در دست غم-م اسیری از دلست
 چونانکه منم اسیر دل باد دلم^۱
 است از انوری ابیوردی . ر . ك . دیوان انوری چاپ :
 مدرس رضوی و چاپ سعید نفیسی
- س ۱۲ شیخان : (ع) دورانیش، غیور، مرد برحذر و بیمناك،
 محتاط، صاحب رشد .
- س ۱۲ أنت الذی تدع الانسان مضطربا . . .
 (تو آنی که انسان را در اضطراب گذاری و مرد دورانیش
 را سرگردان [و آواره] میگردانی.)
- س ۱۶ پرمی نشود کاسه سرها زهوس . . .
 بیت دوم رباعی :
 تا دل ز علایق جهان حُر نشود
 هرگز صدف وجود پُر در نشود

۱- در چاپ مرحوم سعید نفیسی «زینسان که منم اسیر دل باد دلم» .

پر می نشود کاسه سرها از عقل
 هر کاسه که سرنگون بود پُر نشود
 است از افضل الدین محمد بن حسن مرقی کاشانی مشهور
 به بابا افضل از بزرگان متصوفه و متفکران نیمه دوم قرن
 ششم و اوایل قرن هفتم .
 ر . ک . مصنفات بابا افضل چاپ دانشگاه جلد ۲ بخش
 اشعار ص ۱۹

- ص ۱۰۱ س ۳ أنف یسیل و أذن ریحها سهک . . .
 (بینی آب ریزان و گوش بدبوی و چشم رمد گرفته و دندان
 [داری کثیف و] لعاب گرفته .)
 س ۶ هر روز دو عید در کنارش . . . ؟
 س ۷-۸ هدی المکارم لاثوبان من یمن . . .
 (این مکرمت و نیکیها بردیمانی نیستند که برای پیراهن
 [ولباس] بافته باشند و بعد به صورت کپنه و پاره در آمده
 باشد و این مناقب و فضایل دو ظرف پر از شیر آمیخته با
 آب نیستند که بعد به بولها بدل گردند .)
 س ۹ رزقنا الله عملا . . .
 (خدای تعالی ما را عملی روزی گرداند که ما را به سوی
 وی [خدای تعالی] برساند؛ و توکل جز آن خدای را شایسته
 نیست .)

- ص ۱۰۱ س ۱۲-۱۴ } بایمن و فرخ باد ترا خوردن مهمل . . .
 ص ۱۰۲ س ۱-۵ } ابیات از مصنف کتاب است
- س ۶ ملك یمین : (ع) ملك ، مثلثه : هر چه که در تصرف انسان باشد، اموال غیر منقول از قبیل آب و مزارع، ملك یمین: به کسر اول، در اصطلاح شرعی: کنیز و غلام و مجازاً کنیز و غلام زر خرید را گویند و در غیر اصطلاح فقه: مایملک و آنچه که در تصرف انسان باشد.
- س ۱۰ دهان گر بماند ز خوردن تهی . . .
 بیت از شاهنامه فردوسی است
- س ۱۳ و کنت کمن اهدی الی الروض نوره . . .
 (ومن [در این تقدیم هدیه] مانند کسی هستم که غنچه باغ را به خود باغ و روشنائی خورشید را به خورشید هدیه کند.)
- س ۱۶ و هذا دعاء لایفل حسامه . . .
 (و این دعائی است که شمشیر [اثر] آن کند نگردد و همواره آبداده و برآ باشد.)
- ص ۱۰۳ س ۲-۷ أیا بلداً فاتنی طیب ارضه . . .
 ای شهری که بوی خوش [و پاکیزگی] خاک و سرزمینش از دست من بدر رفته است، تا ماه تمام در آسمان می درخشد، درود باد بر تو؛ درودی [از مرد] غریبی که صبر و آرامش از وی دور شده و در [جسد] وی [نشانی از] زندگی و بردباری نمانده است؛

وقتی که آن [دیوار] را نفسش [خیالش] به یادش آرد
چیزی از [اسباب خرمی] دنیا او را خرسند نگرداند؛
نه آوای [طرب‌انگیز مغنی و مطرب] و نه [اذت بی‌خودی
بخش] شراب؛

ای شهری که آبهایش گوارا و اطرافش سبز [و خرم] و
ساکنانش روی درخشان دارند؛ هوای تو آرزوی من و خاک تو
جای رشد و تربیت من و آب تو دلخواه [و معشوق] من
و دیدارت عمر و زندگی منست؛

ای صبا، اگر از سرزمین دوستان و یاران من بگذری، بگو
که صدر از دوری شما ملول و اندوهناک است. و ابیات از
مصنف کتاب است؛

ص ۱۰۳ س ۱۱ شفیق: (ع) کناره چشم که مژه بر آن روید، کناره بیابان
کناره هر چیز، کناره وادی در سرازیری، پرتگاه.

س ۱۱ هار: (ع) بنای شکسته و نزدیک به فروریختن، جای
ناآبادان.

س ۱۱ واذا رجوت المستحيل فانما . . .

هنگامی که آرزوی ناشدنی کردی، مثل اینست، بر لبه
پرتگاهی که فرو میریزد بنا نهاده باشی.

و بیت از قصیده ابوالحسن تهامی است به مطلع:

«حکم المنية في البرية جار . . .» ر.ک. ص ۳۳۹ همین کتاب

ص ۱۰۳ س ۱۶ من خواهمی که دست به وصل تو کردمی . . .
بیت از قصیده ظهیر فاریابی است به مطلع:
«بگشاد عشق روی تو چون روزگار دست

دست غمت بیست مرا استوار دست»

و در متن نسخه چاپ هاشم رضی: «من خواهمی که بر تو
مرا دست باشدی...» ر. ک. دیوان ص ۱۱۳

ص ۱۰۴ س ۱-۲ نقل فؤادک حیث کنت من الهوی . . .

(هرجا باشی دلت را با عشق [و هوس به سوی بتان] بگردان؛
[ولکن] عشق و محبت [واقعی] جز حبیب اول را نیست؛
بسیار سرزمین‌هایی است که انسان با آن مأنوس می‌گردد،
در حالیکه ناله [و بی‌قراریش] همیشه برای مسکن اول
[و مولدش] منحصر است.)

ابیات از ابو جعفر محمد بن علی^۱ بن عبدالله بن رزین خزاعی
است از تیره بنو اسلم بن اقصی بن عامر، ملقب به ابوالشیص
و پسر عم دعبل خزاعی و از شعرای دربار هارون بود و بعد
در خدمت عقبه بن جعفر بن الاشعث خزاعی امیر رقه میزیست،
در اواخر زندگی نابینا گردید و به سال ۱۹۶ ه. ق
درگذشت.

بیشتر اشعار وی در مدح عقبه و توصیف شراب و تحسّر
بر نابینائی خویش است. منوچهری ضمن تفاخر به تسلط در

۱- در لغت‌نامه دهخدا «محمد بن عبدالله...»

زبان عربی و آشنائی با شاعران عرب در قصیده معروفش
به مطلع :

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی
چو آشفته بازار بازرگانی
گوید :

بر آن وزن این شعر گفتم که گفته است

ابوالشیص اعرابی باستانی

در فهرست ابن‌الندیم آمده است که اشعار ابوالشیص را
صولی گرد آورده و یکصد و پنجاه برگ بوده است .

لقب شاعر از شیص مأخوذ است و شیص در لغت نوعی خرما را
گویند که در اثر آفت‌زدگی هسته‌بندد و یا هسته‌اش سفت
نگردد و نیز شیص فلان الناس : (فلائی مردم را معذب و
ناراحت گردانید) و شاید شاعر بعد از نابینائی که حالت
رقت آور و ناراحت‌کننده‌ای پیدا کرده بود به این لقب نامیده
شده است. ر. ک. مجازات‌الادباء چاپ بیروت ج ۳ ص
۲۳ و جمهرة انساب العرب ابن حزم چاپ مصر ص ۲۴۱ و
کامل مبرد ج ۲ ص ۶۷۱ و فهرست ابن‌الندیم ص ۲۳۶ و
لغت نامه دهخدا و لسان العرب و دیوان منوچهری چاپ دبیر
سیاقی ص ۹۸ و ص ۱۰۱

ص ۱۰۴ س ۹ ای عرش نشیمن تو شرمت ناید . . .

از رباعی :

ای دل ز غبار نفس اگر پاک شوی

تو روح مقدسی بر افلاک شوی

عرش است نشیمن تو، شرمت ناید

کآئی و مقیم خطه خاک شوی

بابا افضل کاشانی است . ر. ک مصنفات بابا افضل ج ۲ چاپ

دانشگاه بخش اشعار ص ۳۵

ارض الفلاحة لوأناها جرول . . . ص ۱۰۴ س ۱۰

(زمین زراعتی [که] اگر جرول یعنی حطیئة [نیز] بدانجا

بیاید برزگر میگردد.)

حطیئة : ابوملیکه جرول بن اوس عبسی از تیره بنی عبس

و از مخضرمین است مردی زشت روی و بسیار کوتاه و بداخلاق

و پست همت و گدامنش و آزمند و خسیس بوده و ازینرو به

حطیئة (کوتادقد و پست) ملقب گردید، با شعر امرار معاش

میکرد و بسیار هجّاو بود و کسی از نیش زبانش نرسد تا

حدی که عمر دومین خلیفه از خلفای راشدین به شکایت

حصین بن بدر بن امری القیس مشهور به زبرقان وی را زندانی

کرد، حطیئة گفت: ای خلیفه مسلمین من مردی عیال وار

و عصبانی و بد دهنم، پدر و مادر و زن و حتی خودم را نیز

هجو گفته ام تا چه رسد به دیگران، نیز گویند وقتی خلیفه

از بسیار هجو گفتن وی عصبانی شد و مردی را مأمور کرد

که زبان وی را بی‌سرد تا نتواند هجو مسلمانان را بخواند،
 مأمور حطیئة را بگرفت و گفت: زبانت در آرتابه فرمان
 خلیفه ببرم، حطیئة گفت: خطا کردی و فرمان خلیفه را
 نفهمیدی زبان شاعران را با صله و هدیه می‌برند نه با کارد
 و شمشیر والا بدون زبان نیز ممکن است مردم راهجو کرد
 این سخن به گوش خلیفه رسید خلیفه برای وی مقرری
 معین کرد به شرطی که دیگر هجو مسلمانان نگوید،
 حطیئة نیز تا خلیفه زنده بود از هجو مسلمانان خودداری
 کرد و بعد از قتل خلیفه دوباره به هجو مردم پرداخت؛
 حطیئة اول اسلام آورد و بعد مرتد شد و دوباره توبه کرد
 و دین حنیف اسلام بپذیرفت ولی تعالیم عالیة اسلام در
 اخلاق و روحیة وی اثر نکرد تا در سال ۵۹ هجری درگذشت
 و مردم از نیش زبان وی راحت گردید. ر. ک. المعارف ابن
 قتیبہ، ۵۹۴ جمهرة انساب العرب ص ۱۹۷ و ۲۱۹ و ۲۲۰
 و کامل مبرد ج ۲ ص ۵۳۶ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۳ و ۵۴۹
 ص ۱۰۴ س ۱۶ أشوقا و ما فارقتمکم غیر لیلة . . .

آیا شوق [دیدار گرفتارم کرده است] در حالیکه جزیک
 شب از شما جدا نشده‌ام، پس چطور [میشود حالم] وقتیکه
 جدائی ما به یک ماه انجامد؟) و بیت تحریفی است از ابیاتی
 که راغب اصفهانی در محاضرات الادباء آورده و گوید:

مرد اعرابی را غلامی بود و مردی عراقی وی را خرید ،
 هنگام حرکت غلام بگریست و این ابیات :

أشوقا ولما تمض لی غیر لیلۃ
 فكیف اذا سار المظیٰ بنا عشرأ ؟

أخو کم ومولا کم وصاحب سر کم
 ومن قد نشافیکم وعاشر کم دهرأ

برخواند ، و مشتری وی را به مالکش باز داد .

ر. ك. محاضرات ج ۳ ص ۶۹

ص ۱۰۵ ۱ س چو قدر وصل ندانسته ام زندانی . . .

ظ : بیت از مصنف کتاب است

س ۷-۸ براند دیده من سیل در جهان و هنوز . . .

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۹ نبال : (ع) جمع و مفردش نبلة؛ تیر .

س ۹-۱۰ رمانی الدهر بالارزاء حتی . . .

(روزگار [چندان] تیرهای بلا به سوی من انداخت که

دلم در پرده‌ای از تیرها پوشیده شده است؛ بر اثر برخورد

تیرها [تنم] چنان شده که پیکانها بر روی پیکانها فرو

شکسته است.) ابیات از قصیده متنبی است در رثاء مادر

سیف الدولة حمدانی که به سال ۳۳۷ هـ . ق . سروده است

به مطلع :

«نعد المشرفیة و العوالی و تقتلنا المنون بلا قتال»

ر. ك. شرح واحدی بر دیوان متنبی ص ۳۸۸ و شرح یازمینی

ج ۴ ص ۳۴۵

- ص ۱۰۵ س ۱۵ ايتها النفس اجملی جزعا . . .
- (ای نفس ناله کوتاه کن زیرا از آنچه میترسیدی پیش آمده است.) بیت از اوس بن حجر بن عتاب بن عبدالله عدی از تیره بنی تمیم شاعر و صاحب رسول خدا (ص ع) است. ر. ک. محاضرات الادباء راغب ج ۴ ص ۵۱۱ و جمهرة انساب العرب ص ۲۱۰
- ص ۱۰۶ س ۳ از آن به شوق ندارم نظیر در عالم . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۷ الف با خدمت تو یافته بودم زین پیش . . .
- بیت از قطعه کمال اسماعیل است . ولی در نسخه چاپی به شکل «الف از حضرت تو یافته بودم زین پیش . . .» آمده است . ر. ک. دیوان چاپ همد ص ۲۳۰ س ۱۳
- س ۱۲-۱۳ لکن ما الخيلة والعوائق جمعة . . .
- (اما چاره چیست وقتیکه موانع جمع است ؛ بر من است که بکوشم ولی در ک مقصود بر عهده [و در اختیار] من نیست.)
- س ۱۴ من خواستمی که روی من بودی ماه . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۶ محبک حیث ما اتجهت رکابی . . .
- (بهر جای روی بر آرم دوستدار تو هستم ؛ و در هر شهر [و دیاری] باشم مهمان تو هستم.) و بیت از قصیده متنبی است در مدح علی بن ابراهیم تنوخی به مطلع :
- احاد أم سداس فی أحاد لیلتنا المنوطة بالتنادی
- ر. ک. شرح واحدی بردیوان متنبی ص ۱۳۷ و ۴۳ و

- شرح یازبجی ص ۱۴۶ و ۱۵۲
 ص ۱۰۷ س ۱-۲ ویرحم الله عبدا قال آمینا .
 (خدای بر بنده ای که آمین گوید ببخشاید.)
 به بنده خانه قدم رنجه کرده ای آری . . . س ۵-۸
 ابیات از قصیده کمال الدین اسماعیل است به مطلع :
 زهی رسیده به جائی که بر سپهر برین
 دعای جان تو گشته است ورد روح امین
 ر. ك. دیوان چاپ هند ص ۲۳۵
 ص ۱۰۸ س ۱۳-۱۴ جوامع همم بنده حرص خدمت تست . . .
 ظ : ابیات از مصنف کتاب است
 س ۱۵ فبالله أبلغ ما ارتجی . . .
 (به [پیشگاه] خداوند عرضه میدارم هر چه آرزومندم و
 هر چه را توانائی دفعش ندارم به خداوند واگذارم.)
 س ۱۰۹ س ۸-۹ بالنبی و عترته اجمعین .
 (به حرمت پیغمبر و همه فرزندانش.)
 س ۱۰ وهذا دعاء لیس یجذب روضه . . .
 (و این دعائی است که باغش روی خشکسالی نبیند ،
 و تا روزگار باقی است با شکوفه آراسته می ماند.)
 س ۱۴ مجثم : (ع) اسم زمان و مکان از جثم جثما و جنوما جای
 منزل کردن ، اقامتگاه ، جای سینه بر زمین نهادن مرغ و
 انسان . ر. ك. لسان العرب ، منتهی العرب
 س ۱۵ اسبال : (ع) جمع و مفردش سَبَل بر وزن فرس : قطرات

- باران که از ابر جدا شده و به زمین فرسیده باشد؛ باران.
- ص ۱۰۹ س ۱۵ حیا : (ع) فراخی سال و حال، باران، بارندگی .
- س ۱۷ دَنف : (ع) بروزن فرس بیمار ، بیمار گرفتار مرض مزمن، مفرد و مثنی و جمع و مؤنث و مذکر این کلمه یکی است.
- س ۱۵-۱۸ سلام کصوت الرعد فی أذن مجذب . . .
- (درودی مانند صدای برق در گوش خشکسالی دیده‌ای که حس کند [فرود آمدن] قطرات متوالی باران و فراخی سال را ؛
- درودی به خوشی خبر فرا رسیدن معشوق به گوشها [ی منتظران] ؛
- درودی مانند [خرسندی] سپردن ناخوش هم‌پیمان بستر و رختخواب به پزشکی معالج ؛
- درودی مانند [طراوت] سیاهه زدن رخسار [جوانان] آنگاه که موهای باریک و لطیف روی رخسار گلگونشان را فرا گیرد.)
- ص ۱۱۰ س ۹ وهذا الذی أبغیه یا ام مالک .
(و این است آنچه آرزومندم ای ام مالک.)
- س ۱۳ فلست بالباطل المردود أشغله . . .
(او را به [کار] بیهوده و بيمصرف مشغول نمیگردانم ؛
زیرا که او به کسب فضیلت مشغول است.)
- ص ۱۱۱ س ۷ حمی : (ع) به فتح اول بروزن بقا : گرمای آفتاب .

- و به کسر اول بروزن رضا : مرغزاری که حکام برای چهار
پایان خود قوروق نمایند .
- ص ۱۱۱ س ۷ عرار : (ع) بروزن قرار ، سختی و بلندی و مهتری ، و
اصل هر چیز و زنان که همواره پسر زایند .
- س ۸ ظماء : (ع) تشنگی ، سخت تشنه بودن ، آرزومندی .
- س ۸ غَلَّة : (ع) بروزن غربت : تشنگی ، سوزش و سختی تشنگی .
- س ۹ روعة : (ع) بروزن ضربت : بیم ، هراس ، ترس .
- س ۱۰ حُشاشة : (ع) بقیة جان در بیمار و جریح ، رمق .
- س ۱۱ أَنَّة : (ع) بروزن ضربت : ناله ، نالیدن .
- س ۱۵-۶ اتانی کتاب من دیار أحبتی . . .
- (نامه‌ای از سرزمین دوستانم به من رسید، پس اشتیاق مرا
برانگیخت و برگرفتاریم افزود ؛
- روزهای آفتابی و شدت گرما و درمیدانهای بی خبری به عادت
بچگی دویدن [و بازی کردنم] را به یاد من آورد ؛
تشنه [مشتاق] را یادآوری چشمه [آب] تشنگی افزایش داد ؛
پس بعید نیست اگر به وسیله [یادآوری] آن [زمانها]
آتش تشنگی من افروخته گردد ؛
- آن [نامه] را مانند امنیتی که پس از ترس و هراسی دست
دهد و یا مانند صحت و سلامتی که در حال مرض رخ نماید
دریافت و اخذ نمودم ؛
- و آن [نامه] را به جای رمقی از جان خود قرار دادم

و از کثرت شوق بجای دوستانم آن را در بغل گرفتم ؛
 وقتی در حال شوق میخوابم با ناله میگویم : نسیم صبا
 سلام مرا به یارانم برسان و از من سلامهای مکرر به آنان
 برسان و حال و قضیه [گرفتاری] مرا به آنان بیان کن ؛
 ای آقائی که از هنگام دوری دیدارش ، از زندگی سیر
 شده و آرزومند مرگم ؛ وقتیکه مردم آرزوی عزت و
 مقام و جاه‌کنند! آرزوی من در میان مردم دیدار تست ؛
 نامه تو تسبیح [و تهلیل] من و یاد تو قرآن من و روی
 تو محراب و دیار تو قبله منست .)

ص ۱۱۲ س ۲ دیرست که یاد می نیاری ز رهی . . .

بیت از رباعی :

آنکو به سلامی ز تو قانع باشد

یکباره رها مکن که ضایع^۱ باشد

دیرست که یاد می نیاری ز رهی

انشاءالله که خیر مانع باشد

کمال اسماعیل خلاق المعانی است . ر. ک. دیوان چاپ

هند . رباعیات ص ۱

س ۵ شهری همه در زبان گرفتند مرا . . .

بیت از رباعی :

۱- کذا در نسخ خطی و در نسخه چاپ هند «یکباره رها کن که ضایع باشد»

و حتماً اشتباه ناسخ است .

- گرچه کرمت زمن عنان باز گرفت
 دل دوستی مرا به جان باز گرفت
 شهری همه در زبان گرفتند مرا^۱
 کز من قلمت چرا زبان باز گرفت
 کمال اسماعیل خلاق المعانی است . ر . ك . دیوان .
 رباعیات ص ۱
 ص ۱۱۲ س ۱۲-۱۴ این خط شریف از آن بنان است . . .
 گوینده معلوم نشد
 ص ۱۱۳ س ۵-۸ چو دختری که مطیب شود به گاه زفاف . . .
 گوینده معلوم نشد
 س ۱۲ فکتا بکم بیدی نهاری کله . . .
 (در تمام روز نامه شما در دست من باشد و چون بخوابم
 زیر بالش خود قرار میدهم.)
 ص ۱۱۴ س ۳ ازین سپس به لقا کوش کاشتیاق رهی . . .
 س ۷-۸ شکر هرچند خوش دارد دهان را . . .
 ابیات از ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی است .
 ر . ك . ویس ورامین چاپ مجتبی مینوی، ص ۳۵۸ س ۸-۱۰
 و چاپ محمد جعفر محجوب ص ۲۶۸ س ۸-۱۰

۱- کذا در روضه ودریک نسخه خطی ودر نسخه خطی کهن :
 شهری همه در زمان گرفتند ترا کز قتل منت چرا زمان باز گرفت
 و در چاپ هند بجای این مصراع اشتهاها مصراع سوم رباعی مذکور در
 ص ۳۷۴ (دیرست که یاد می نیاری زرهی) چاپ شده است .

ص ۱۱۴ اس ۱۳-۱۴ یا صاحب عندی سادة احرار . . .

(ای دوست من سروران و آزادگانی نزد من هستند که دلشان از شوق دیدار تو آتش گرفته است؛ پس بر ما منت بگذار و [به پیش ما] بشتاب زیرا که عمر روزهای شادمانی کوتاه است.)
 ص ۱۱۵ س ۲ صاحب : ابوالقاسم اسماعیل ابن ابوالحسن عتباد بن عباس بن عتباد بن احمد بن ادریس متولد ۱۶ ذی القعدة ۳۲۵ هـ . ق در طالقان اصفهان و متوفی در ۲۴ صفر سال ۳۸۵ هـ . ق و مدفون در اصفهان و مشهور به صاحب بن عباد و ملقب به کافی الکفات از خاندان نجیب ایرانی و از طالقان اصفهان بود، پدرش وزارت و کتابت رکن الدولة دیلمی را داشت. پس از فوت ابوالحسن عباد پدر صاحب؛ استاد ابوالفضل بن عمید به وزارت رکن الدولة رسید، در این روزها صاحب نه ساله و در تحت مراقبت مادرش مشغول تحصیل دانش بود ، صاحب در اندک زمان و در عنفوان جوانی در همه دانشهای معمول زمان خود معلومات کافی اندوخت و در طب و حکمت و فقه و اصول و ریاضیات و ادبیات مشهور آفاق گردید و هنوز بیست بهار از عمرش نگذشته بود که استاد ابوالفضل ابن عمید صاحب را جزو منشیان و کاتبان خود در آورد و در سایه تربیت آن استاد و قریحه ذاتی خود سرآمد اقران و مشارالیه بالبنان شد ، در سال ۳۶۰ هـ . ق به وزارت قلمرو مؤید الدولة دیلمی و در سال ۳۶۶ هـ . ق

پس از فوت رکن الدوله و قتل ابوالفتح بن عمید به وزارت مؤیدالدوله و تمام قلمرو دیالمه منصوب شد. و پس از مرگ مؤیدالدوله به سال ۳۷۳ هـ. ق به وزارت فخرالدوله رسید. صاحب مردی دانشمند و از کسانی بود که زگهواره تاگور دانش بجست، بیش از سی رساله و کتاب سودمند تألیف نموده و مردی خوشنام و وزیری صاحب رأی و تدبیر و از خلفای عتّاسی با: الراضی بالله، المتقی بالله، المستکفی بالله، المطیع بالله، الطائع بالله و القادر بالله. و از خلفای فاطمی با: القائم بامر الله، المنصور بالله، المعز لدین الله، و العزیز بالله.

و از آل بویه با: عمادالدوله، رکن الدوله، معز الدوله، عزالدوله بختیار، عضدالدوله، مؤیدالدوله، فخرالدوله، صمصام الدوله، شرف الدوله، بهاء الدوله. و از آل زیار با: وشمگیر و پسرش قابوس شمس المعالی.

و از سامانیان با: نصر بن احمد، نوح بن نصر، عبدالملک بن نوح، منصور بن نوح و نوح بن منصور.

و از غزنویان با: سبکتکین و پسرش محمود معاصر بود.

برای اطلاع مشروح و بیشتر ر. ک. صاحب بن عباد تألیف مرحوم استاد احمد بهمنیار، چاپ دانشگاه تهران و امل الامل. شیخ محمد حرّ عاملی چاپ نجف ج ۲ ص ۳۸-۳۴ و فیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۲۰۶

ص ۱۱۵ س ۳ ابن العمید: ابوالفضل محمد بن العمید ابی عبدالله الحسین بن محمد معروف به ابن العمید، وزیر ابوعلی حسن بن بویه دیلمی (رکن الدوله) و استاد و مربی صاحب بن عباد. در ادب و ترسل و فلسفه و نجوم نظیر و معارضی نداشت و به فضل و و کرم و اشاعه ادب مشهور بود، علما و دانشمندان معاصرش

به علم و دانش وی اقرار داشتند و شعرای بسیار وی را مدح گفته‌اند ،
 ابن‌العمید مرد شمشیر و قلم و درسیاست و تدبیر ملك یگانه عصر خود بود ،
 از جمله آثار علمی ابن‌العمید تعیین عرض جغرافیائی شهر ری است و با
 عرض جغرافیائی که بعدها با وسایل علمی جدید تعیین شده تفاوت فاحشی
 ندارد ، ابن‌العمید ، به سال ۳۲۸ هـ . ق پس از وفات ابوعلی بن‌القهی وزیر
 رکن‌الدوله بمسند وزارت تکیه زد و خدمات شایسته و فتوحات زیاد نمود ،
 و بد سال ۳۶۰ هـ . ق درگذشت ؛ پسرش ابوالفتح علی نیز برسم خراسانیان
 به ابن‌العمید معروف است و بعد از پدر به وزارت مؤیدالدوله رسید ولی
 لیاقت و کفایت پدر را نداشت و به علت خودخواهی و غروریکه داشت مورد
 غضب مؤیدالدوله و عضدالدوله گردید و به سال ۳۶۶ در زندان درگذشت .

ر . ک . وفيات الاعیان چاپ مصر ج ۴ ص ۱۸۹-۱۹۷

ص ۱۱۵ س ۴ لعمری لقد عاشرتهم فوجدتهم . . .

(قسم به جان خودم با آنان معاشرت کردم و آنان را گوارا تر

از شراب و صاف تر از اشک یافتم.)

س ۹ شقایق بر یکی پای ایستاده . . .

گوینده معلوم نشد

س ۱۵-۱۶ یدور علینا الراح من کف شادن . . .

شراب بین ما از دست آهو بچه‌ای می‌گردد که نگاهش از

بیماری سخت و ممتدی شاکی است؛ مثل اینکه شیرۀ می

از آب رخسارش گرفته شده و خوشه‌انگورش را از موی

مجعد وی چیده‌اند.)

- ص ۱۱۶ س ۲ اذا هو غنی ابهت الناس صوته . . .
 (او چون آواز بخواند صدایش مردم را مبهوت گرداند و
 هر صاحب بصیرتی با احترام وی کف میزند.)
- س ۶-۷ کم من مؤخر لذة قدامکنت . . .
 (چه بسیارند کسانی که قادر بودند به [درك] لذتی و آن
 را به فردا موکول کرده اند در حالیکه هرگز فردائی برایشان
 نیامده است؛ تا اینکه [فرصت] از دست رفت و جویندگان
 [لذت] نیز از بین رفتند و او روزگار خود را با حسرت و
 اندوه گذرانید.)
- ص ۱۱۶ س ۸-۹ غافل منشین که این زمان نیست عزیز . . .
 گوینده معلوم نشد
- ص ۱۱۶ س ۸-۹ حُبور : (ع) بروزن و معنی سرور .
- ص ۱۱۷ س ۱ نمیر : (ع) آب پاک و پاکیزه و زلال .
- س ۳ متیم : (ع) مطیع، آرام، منقاد .
- س ۴ جعالة : (ع) مثلثه به معنی: دستمزد، حنی الزحمد، اجرت.
- ص ۱۱۶ س ۱۲ } جاء البشير مبشراً بايا بکم . . .
 ص ۱۱۷ س ۱-۹ }
- (آمدن شمارا کسی مژده داد؛ دل [و وجودم] را باشادی
 پرکردم ؛
 سرچشمه زندگانیم آلوده بود و حالا صاف و زلال و پاکیزه

گردید؛ جانم فدای قاصدی که از جانب امیر بر من خبر آورد؛ [زیرا که] مریضی را معالجه کرد و مطیعی را دلجوئی نمود، و اندوهناکی را شاد و خرم گردانید و اسیر و گرفتاری را آزاد کرد؛ قسم به خدا اگر جانم را به جای حق الزحمه و دستمزد [به قاصد] هدیه می‌کردم چیزی زیاد [و مهم] نبخشیده بودم؛ [از شنیدن این خبر] چنان آسوده خاطر و خوشحال گردیدم، مثل

اینکه به مقام وزارت رسیده و یا گنجی یافته باشم؛

اگر جنت و حریر^۱ را به من می‌بخشیدند هرگز چنانکه حالا [از

شنیدن خبر آمدن شما] خرسندم شاد نمیشدم؛

گویند زیادی خرسندی کشنده است، اگر حقیقت داشت البته از

شادی مرده بودم؛ ای گوینده، خبر امیر را تکرار کن که من از [شنیدن]

خبر امیر بوی [مشک و] عنبر استشمام میکنم؛ خوشا به حال کسی که شعر

با ذکر وی آبدار و چشم زمانه به [یاد] او شاداب میگردد.

ص ۱۱۷ س ۱۱-۱۴ قبلة الاحرار كعبة الابرار . . .

(قبلة آزادگان كعبة نیکوکاران خلاصه قرون و گردش‌های

روزگار، کان حقیقت و اسرار تأیید شده از جانب خدای

مختار، خدای او را همیشه واسطه گردن بند نیکوان

نگاهدارد و سرچشمه سعادت وی را از آلودگی خاشاک

قضا و قدر صافی دارد، به حق محمد و فرزندانش که اقمار

شب تاریک شک و تردیدند.)

۱- اقتباس از آیه «و جزاهم بما صبروا جنة و حریراً» آیه ۱۲ سورة الانسان (۷۶)

- ص ۱۱۸ س ۳ ان لله بالبرية لطفًا سبق الامهات والاباء . . .
 (خدای [تعالی] را بر مردم لطف و محبتی است که از
 [مهر] مادران و پدران پیشی گرفته است.)
- س ۳ ان مع العسر يسرا . . .
 (همانا با هر سختی و دشواری آسانی است.)
 آیات ۵ و ۶ سورة الانشراح (۹۴)
- س ۴ هذا من فضل ربي . . .
 (این [توفیق] از فضل و رحمت پروردگار من است.)
 آیه ۴۰ سورة النمل (۲۷)
- س ۵ خود هر که ز ایزد طلبد حاجت خویش . . .
 گوینده معلوم نشد
- س ۱۳ أقلب طرفي لا اري من احبه . . .
 چشمم را [به اطرافم] میگردانم آن کس را که دوست میدارم
 نمی بینم، در حالیکه در خانه بسیار است از آن کسانی که
 دوست نمیدارم.)
- ص ۱۱۹ س ۳ خبر أتانا من عيينة موجه . . .
 (خبر دردناکی از عینیه به ما رسید که نزدیک بود [بر اثر
 شنیدن آن خبر] جگرها بشکافد و پاره گردد.)
 عيينة : ابو مالك حذيفة بن حصن بن حذيفة بن بدر معروف
 به عيينة از پیشوایان و سادات «بنی بدر» بود، وقتی در
 سرزمین بدر قحط سالی رخ داد عيينة به جانب «بنی نخل»
 روی آورد، از پیغمبر (ص ع) و یارانش ترسید پس بدمدینه

آمد و رسول اکرم (ص ع) وی را به اسلام دعوت کرد، پذیرفت ولی دشمنی نیز نشان نداد، و از پیغمبر درخواست که سه ماه وی و قومش را در پناه خود گیرد حضرت رسول اکرم پذیرفت و عینة سه ماه در اطراف مدینه بماند و چون مدت تمام شد رو به سوی دیار خود نهاد و در مراجعت که که با نعمت و رفاه باز میگشتند گله پیغمبر (ص) را که در سرراهش به چرا وا داشته بودند غارت کرد، حارث بن عوف به وی گفت: نیکی های محمد (ص) را خوب تلافی کردی! در سرزمین وی به رفاه و نعمت رسیدی و بعد با وی جنگیدی! گفت: کار من اینست که می بینی؛ نیک یا بد، حضرت رسول اکرم وی را مطاع احمق می گفت. بعد مسلمان شد و هنگام ارتداد عرب مرتد گردید و به طلحة بن خویلد که ادعاء نبوت میکرد پیوست و چون طلحة منہزم شد خالد بن ولید عینة را بگرفت و به سوی خلیفه فرستاد و دوباره توبه کرد و اسلام آورد، عینة يك بار نیز بازار عکاظ را غارت کرد و در اواخر عمر کور گردید. ر. ك. المعارف ابن قتیبة ص ۳۰۲-۳۰۴ و جمهرة انساب العرب ص ۲۵۶ و کامل مبرد ج ۱ ص ۱۹۳ ج ۲ ص ۵۵۸ ج ۳ ص ۹۲۰

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد . . .

ص ۱۱۹ س ۷-۸

دو بیت اول از قصیده معروف افضل الدین بدیل بن علی متخلص به خاقانی متولد ۵۲۰ و متوفی و مدفون به سال

۵۵۹۵. ق در تبریز است که در مرثیه امام ابو سعید محیی الدین محمد بن یحیی فقیه و دانشمند شافعی و نیشابوری متولد ۴۸۶ و مقتول به سال ۵۴۹ ه. ق و در حادثه گرفتاری سنجر به دست ترکان غز سروده است ر. ک. دیوان خاقانی چاپ دکتر سجّادی ص ۱۵۵ و مقدمه

ص ۱۱۹ س ۱۴-۱۲ فمن نباء تسود منه قلوبنا . . .

(در [اثر رسیدن] خبری است [که] دل‌های مان سیاه می‌گردد و در [نتیجه وقوع] حادثه‌های زلف‌ها سفید می‌گردد؛ قسم به خدا [اشک] چشمم در باره تو خشک نمیشود. و آیا خشک میشود چشمها در حالی که دل [زوب شده و] آب می‌گردد؟ و [سوزش و] جوشیدن سینه [و دل را] بعد از تو بند دهنده‌ای نیست اگر چه میان دنده‌هایم ابرها جاری گردد.)

ص ۲۰ س ۱ اهل الدنيا كصور في صحيفة . . .

(زندگانی مردم دنیا مانند نقش و صورتهائی است که در طوماری نقاشی کرده باشند، هر گاه قسمتی از آن باز شود قسمتی دیگر پیچیده [و از نظرها معدوم و غایب] گردد.)

س ۲ اینما تکنونوا . . .

ر. ک. آیه ۸۰ سورة النساء (ع) و ص ۳۲۰

س ۲ کل من علیها فان . . .

(هر چه در آن [دنیا] هست نابود می‌گردد.)

آیه ۲۶ سورة الرحمن (۵۵)

- ص ۱۲۰ س ۳ المصيبة اذا عمت طابت . . .
(گرفتاری وقتی عمومی شد گوارا گردد.)
- س ۹ نهد چو پنجه خورشید بجهای در خاک . . .
گوینده معلوم نشد
- س ۱۰-۱۱ الدهر بطرق بالخطوب و مالنا . . .
(روزگار باحوادث شبیخون میزند [ما را] و ما را به اوائل
و اواخر آن قدرت و توانائی نیست ؛ خاک لانه و آشیانه
مردم است و همه ماها مانند مرغ هستیم که به آشیانه‌های خود
باز گردند.)
- س ۱۲-۱۳ زین عمر به تعجیل دوان سوی زوال . . .
رباعی بامختصر تحریف از حکیم انوری ابیوردی است.
ر. ک. دیوان چاپ مدرس رضوی ج ۲ ص ۱۰۰۴
- س ۱۵ و کیف توقیه و بانیه هادمه . . .
(چگونه نگاه میداری آن [بنا] را در صورتیکه بنا
کننده‌اش نابودکننده آن است.)
- ص ۱۲۱ س ۲-۳ أمن المنون و ربیها تتوجع . . .
(آیا از روزگار و از حوادث آن مینالی در حالیکه روزگار
با بی‌قراری و ناله هر کسی از کار خود باز نمیگردد .
و هنگامیکه مرگ ناخنهایش را فرو برد ، هیچگونه
تعویذی سودمند نباشد.)
ابیات از قصیده ابوزؤیب هذلی شاعر جاهلی و اسلامی است
که حضرت رسول اکرم را ندیده و ایمان و اسلام آورده بود

و این قصیده را در مرگ پنج فرزندش که بر اثر طاعون و یا مسموم بودن در یکزمان فوت نموده بودند سروده است. ر. ک. دیوان هذلیتین

ص ۱۲۱ س ۹ سواک یعنی قول الوشاة من العدی . . .

(دیگرانند که گفتار دشمنان سخن چین را گوش میدهند، و آنان که گمانهای دروغ را جایز شمرند و تأیید کنند غیر از تو هستند.)

س ۱۰-۱۱ در حق بنده گرچه گروهی ز مفسدان . . .

ابیات از قصیده کمال اسماعیل خلاق المعانی است به مطلع:
ای از بسیط جاه تو گردون ولایتی

وی از سپاه رای تو خورشید آیتی

در نسخه دیوان : در حق من اگر چه . . . ر. ک. دیوان
چاپ هند ص ۲۲۵

ص ۱۲۲ س ۱۰ قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا . . .

(خدای تعالی فرماید : ای آنان که ایمان آوردید، اگر فاسقی شما را خبری دهد تفتیش کنید، مبادا که از روی نادانی گروهی را گزندی رسانید و بعد بر کرده خویش پشیمان گردید.) آیه ۶ سورة الحجرات (۴۹)

س ۱۲ وقال النبی علیه السلام ألا أخبرکم بشرارکم . . .

(آگاه باشید شریرترین شما را معرفی میکنم، آنان مردمانی هستند که با سخن چینی میان یاران فسادانگیزند.)

- ص ۱۲۲ س ۱۴ بدان خدای که در خوان پادشاهی او . . .
ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۱۲۳ س ۳-۴ فرمان توگر بردل و برجان باشد . . .
گوینده معلوم نشد
- س ۶-۷ شمس‌الدین محمدابن بهاء‌الدین محمدابن شمس‌الدین
محمدابن بهاء‌الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن
محمد بن علی بن محمد بن احمد بن اسحق بن ایوب بن
فضل بن ربیع بن یونس بن کیسان مکتبی به ابی فروة مولی
خلیفه ثالث عثمان بن عفان، معروف به شمس‌الدین صاحب
دیوان برادر علاء‌الدین عطا ملک جوینی و از وزراء دانشمند
و نامدار عهد ایلخانان ایران بود خاندان صاحب دیوان
نسلاً بعد نسل متقلد امور حاجبی و وزارت و صاحب دیوانی
خلفاء عباسی و سلاطین آل سلجوق و خوارزمشاهیان و مغول
و ایلخانان ایران و از مردان سیف و قلم و هنر و دانش بودند.
اصل این خاندان از قریه آزادوار جوین و جد پدر
(شمس‌الدین بهاء‌الدین محمد بن علی) هنگامیکه سلطان
تکش بن ایل ارسلان بن آتسز خوارزمشاه در سال ۵۸۸ هـ. ق
به جنگ طغرل آخرین سلطان سلاجقه بزرگ میرفت
به خدمت وی رسید، در این سفر بهاء‌الدین محمد بن الموید
کاتب بغدادی و منشی معروف سلطان تکش نیز در ملازمت
سلطان بود؛ در حضور سلطان مابین دو بهاء‌الدین

مباحثاتی رخ داد و بهاءالدین محمد بن علی جد پدر شمس الدین رباعی
ذیل بدیهه بگفت :

لطف شرف گوهر مکنون ببرد جود کف تو رونق جیهون ببرد
حکم تو به یک لحظه اگر رأی کنی سودای محال از سرگردون ببرد
گویند: سلطان با این ترانه تا شبانگاه شراب نوشید و بهاءالدین را
بنواخت و ملازم خدمت گردانید .

خال بهاءالدین محمد بن علی پدر چهارم شمس الدین منتجب الدین
بدیع الکتاب جوینی از منشیان سرآمد عصر خود و مقرب سلطان سنجر و
رئیس دیوان انشاء سلطان بوده است ، این منتجب همان است که از رشید
و طواط بین سلطان سنجر شفاعت نمود تا سلطان از سرخون وی درگذشت .
پسران شمس الدین نیز هر یک در علم و دانش و تدبیر و سیاست سرآمد
عصر خود بودند ، خواجه شرف الدین هارون در کسب دانش و هنر بر برادر
برتری یافت ، هنر موسیقی از استاد صفی الدین عبدالؤمن یاد گرفت و
استاد رساله شرفیه را در فن موسیقی به نام خواجه هارون تصنیف نمود ،
هنگامیکه صاحب شمس الدین از طرف ایلخان اعظم ابقا خان بدفع جمری
و اصلاح امور روم نامزد گردید خواجه هارون در ملازمت پدر به آن دیار
رفت و پس از خاتمه فتنه قرامانیان و بازگشت صاحب دیوان مدتی به نیابت
از طرف پدرش در روم ماند .

خواجه بهاء الدین محمد در عنفوان جوانی از طرف ابقا خان
به حکومت اصفهان و عراق منصوب گردید و الحق بدخوبی از عهده درآمد ،
خواجه بهاء الدین مردی جبار و سختگیر بود و هر چه پدرش پند میداد که

با مردم و زبردستان به خوشی رفتار کند سودی نداشت عاقبت در عین جوانی
و بیست و اند سالگی بامراض گوناگون مبتلا شد و فوت کرد، صاحب‌دیوان در
رثاء فرزند گوید :

فرزند محمد ای فلک هندویت بازار زمانه را بها يك هويت
تو پشت بدر بدی، از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

اینکه صدر در اول نامه بواسطه حدوث حادثه‌ای به تعویق ارسال
نامه اشاره میکند، ظاهراً واقعه فوت خواجه بهاء‌الدین محمد است زیرا
سایر حوادث موجب نکبت خواجه شمس‌الدین همگی پس از سال ۶۷۷ هـ.
ق اعنی تاریخ تحریر نسخه است. شمس‌الدین محمد جوینی که ده سال
وزیر هلاکو خان و هفده سال وزیر ابقاخان و سه سال وزیر سلطان احمد بود،
بعد از فوت فرزندش خواجه بهاء‌الدین اقبال از وی بتافت و روز به روز
قدرت و عزتش روی به تراجع نهاد تا کارش به شهادت انجامید.

خلاصه واقعه اینکه: در عهد ابقاخان مجدالملک یزدی پسر خواجه
صفی‌الملک که مدتی مقام وکیل‌داری سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را داشت
و بعد به وزارت اتابکان یزد رسیده بود به عللی از اتابک یوسف شاه یزدی
برنجید و روی به اصفهان نهاد و ملازمت خواجه بهاء‌الدین اختیار کرد و چون
قدرت و سختگیری بهاء‌الدین را مشاهده کرد به خدمت صاحب‌دیوان شتافت
و شمس‌الدین وی را بر مناصبی بگماشت و مجدالملک کفایت و درایت نشان داد
و مقام و حرمتش نزد شمس‌الدین ازدیاد یافت ولی کم‌کم بر اثر بروز آثار
نفاق و بددلی اعتماد صاحب‌دیوان از وی سلب گردید، مجدالملک از این
موضوع مطلع شد و در صدد برآمد تا به لطایف حیل دوباره صاحب‌دیوان

را برسر لطف آورد ولی ممکن نشد، ناچار با دشمنان صاحب گرم گرفت و امرا را در مواقع فرصت با سخنان دلفریب بفریفت تا گروهی را با خود همداستان کرد، یکبار مجدالدین اثیر نایب خواجه علاءالدین عظاملك را به تهمت اینکه از طرف و با تصویب برادران صاحب دیوان با ملوک مصر رابطه دارد در زیر شکنجه کشید ولی پس از تعذیب بسیار مراد حاصل نشد، صاحب دیوان پس ازین حادثه مجدالملک یزدی را مأمور ضبط اموال سیواس گردانید و چون معلوم کرد که وضع مالیش خوب نیست مبلغی نیز به عنوان کرامند به وی انعام فرمود ولی مجدالملک براین تفقد اعتماد و اعتنان کرد و روز و شب در تلاش بود تا اینکه به وسیله آباچی که یکی از نواب شاهزاده ارغون بود به مجلس ارغون راه یافت و گفت که شمس الدین و برادرش هر مقدار که برای خزانه دولت در آمد نشان داده اند دو برابر آن برای خود ضبط کرده اند و چون دانست که من بر معایبش واقف شده ام حکم ضبط اموال سیواس و مبلغی کرامند بعنوان رشوت به نام من نوشته است تا بلکه زبان مرا به بندد و اگر مرا به رسیدگی این امر سرافراز فرمایند صدق عرایض خود ثابت کنم، ارغون فریفته سخنان مجدالملک گردید و در موقع مناسب مراتب را به گوش ابقا خان رسانید و ایلیخان برپسر امر کرد که این سر مکتوم دارد تا به موقع رسیدگی شود.

بعد از مدتی مجدالملک در مجلس سلطان راه یافت و مطالب یاد شده را در حضور ابقاخان تکرار نمود و در نزد پادشاه مقرب و معزز گشت و فرمان صادر شد که مجدالملک مباشر در آمد و هزینه قلمرو ایلیخان باشد و هیچ فردی از امراء و شاهزادگان در کار وی دخالت نکنند، مجدالملک

از حضيض ذلت به اوج قدرت و عزت رسید و این رباعی به شمس‌الدین جوینی فرستاد :

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
 خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یا سرخ کنم روی از آن یا گردن

صاحب‌دیوان در جواب این رباعی بنوشت :

یرغو بر شاه چون نشاید بردن پس غصه روزگار باید خوردن
 این کار که پای در میانش داری هم سرخ کنی روی بدان هم گردن

مجدالملک به این مقدار نیز قناعت ننمود و تصمیم گرفت تا رشته حیات برادران صاحب دیوان را قطع کند، و از تفتین باز نیستاد و در اغوای امرا و سلطان میکوشید تا روزی سلطان مجدالملک و شمس‌الدین را احضار کرد و فرمان داد تا برابر مرسوم در پیش سلطان نانو زنند و شمس‌الدین را گفت تا عقب‌تر از مجدالملک بنشینند و تهمت‌های وارده را در حضور وی از زبان مجدالملک بشنود شمس‌الدین دندان به جگر نهاد و این تحقیر را نیز متحمل شد، پس سلطان زبان عتاب بگشود و شمس‌الدین را گفت: سالهاست در خدمت پدر تاجدار و خود ما به رفاه و آسایش و عزت و قدرت زندگی کرده‌ای و امروز از قرار بیان مجدالملک معلوم میشود که کفران نعمت ورزیده و راه خیانت پیموده و اموال و املاکی برای خود ترتیب داده‌ای که کمتر از املاک دولتی نیست .

شمس‌الدین چون این مقال بشنود، استدلال و دفاع و تکذیب را موردی ندید، پس گفت: جان و مال و تن و فرزند و خان و مان فدای یک‌موی سلطان باد، من و برادر و فرزند در سایه رأفت و رحمت خان خوردیم و

بردیم و ذخیره کردیم و امروز هر چه از اموال و ائقال در تصرف ماست فضله
خوان کرم سلطان است، و نظر پادشاه درباره من و برادر هر چه باشد باصمیم
قلب بپذیرم و مایه سعادت دادم سلطان فلكشان هر چه اراده فرماید و هر ساعت
و بهر کس که فرمان باشد تمام اندوخته خود را تقدیم دارم و با يك لا قبا
برابر میل خان به خدمت قیام نمایم،

تا جام اجل در نهد ساقی عمر دست من و دامان تو ای باقی عمر
ابقا خان چون این سخن بشنود رأیش دگرگون شد و بر سر مهر آمد
و دوباره شمس الدین را بمنصب وزارت مفتخر گردانید.

مجدالملك چون چنان دید این بار بر برادر پیچید و گفت عمال عظاملك
در اموال دولتی تصرف ناروا می نمایند و عظاملك بر رسم سلاطین برای خود تاجی
تعبیه کرده است، این بار عظاملك و کارگزاران وی مورد غضب واقع شدند
و عطاء ملك برابر توصیه برادر هر چه داشت فروخت به مأمورین دولت پرداخت
و مال را وقایه جان کرد نزدیک بود که نجات یابد ولی مجدالملك فتنه ای دیگر
برانگیخت و بعرض سلطان رسانید که عظاملك با ملوک مصر و شام که دشمنان
ملك و دولت شاهنشاه اند رابطه دارد بر اثر این تهمت عظاملك را به زنجیر
کشیدند و اطراف بغداد بگردانیدند، و بانواع شکنجه معذب داشتند، بعد
مجدالملك فرمان داد تا عظاملك و کارگزاران وی را در زنجیر بدهمدان آورند
در این هنگام فجأةً ابقا خان فوت کرد و تکو دار بن هلاکو ملقب بدسلطان
احمد به جای برادر بر تخت خانی نشست و چون از دشمنی مجدالملك نسبت
به خاندان جوینی باخبر بود و این جور و ستم را در حق آنان روا نمیدید
فرمان داد تا عظاملك و یاران وی را آزاد ساختند، آتش حسد و کینه

مجدد الملک زبانه کشید و نامه به ارغون خان نوشت که صاحب دیوان پدر شاهزاده را به زهر هلاک کرده است، از اینرو در نزد سلطان احمد مقرب گشته و چون میدانند که من بر این واقعه خبر دارم در صدد هلاک من برآمده است و سعدالدین برادرزاده مجدد الملک بر مضمون نامه اطلاع یافت و بنا بر نجش خاطری که از عم خود داشت صورت نامه را بخدمت شمس الدین آورد و چون این حدیث به گوش سلطان احمد رسید حکم کرد تا مجدد الملک را مقید گردانند و آنچه به زجر از خواجه علاء الدین عظاملک گرفته بودند باز پس دهند، عظاملک گفت: ما برادران هر چه داشتیم از دولت سرسلاطین بود و من بنده حلال همه را در حضور سلطان ایثار میکنم و آن اموال بی قیاس را به حضار مجلس بخشید و دیناری تصرف نکرد، سلطان فرمان داد تا مجدد الملک را به ملازمان عظاملک سپردند، خواجه علاء الدین از غایت سلامت نفس میخواست بر کبائر اعمال مجدد الملک قلم عفو بکشد و او را آزاد گردانند، امام خالصان و اطرافیان گفتند: این شقی در حین قدرت از هیچ گونه زجر و تهمت دریغ نکرد و اگر زنده بماند و باز قدرتی یابد رشته حیات همه ما را قطع خواهد کرد پس فرصت فوت نباید کرد، ناگاه طرفداران صاحب دیوان مجدد الملک را از زندان در آوردند و در یک لحظه با تیغ و خنجر پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای وی را به دیاری بردند، و شمس الدین و برادر دوباره بر مسند وزارت و قدرت تکیه زدند.

ارغون خان که مدت‌ها بود شب و روز می‌اندیشید تا تخت و تاج پدر را چگونه از چنگ عم بدر آرد، جوشی را با نامه‌ای پیش سلطان احمد فرستاد مبنی بر اینکه در حال حیات ابقا خان شمس الدین گفته است: هر چه

دارد اموال دولتی راست و هر وقت و به هر کس صلاحیت دانند و اشاره شود تحویل خواهد حال درخواست از بارگاه سلطانی اینک که شمس الدین راهمراه جوشی باین طرف بفرستند تا مراتب تحقیق شود . سلطان احمد چون دانست که مقصود ارغون ثروت و مال شمس الدین نیست بلکه قصد جان او را دارد ، به نامه و فرستاده توجه نکرد و گفت: چون تدبیر امور مملکت به دست وزیر صاحب تدبیر است اگر او از درگاه غیبت نماید امور ملک و ملت مختل گردد، جوشی با کمال یأس به پیش ارغون بازگشت و کینه و عداوت ارغون آشکارا گردید، مقارن این احوال خواجه علاءالدین عظاملك به سال ۶۸۱ ه . ق. درگذشت، و ارغون موقع را مغتنم شمرد و فرمان و نوابهائی از جانب خود به قلمرو عظاملك فرستاد و حکم کرد که تمام متصرفات و امور دیوانی صاحب را در اختیار گماشتگان وی بگذارند و بدین وسیله بغداد و نواحی آنرا نیز در تصرف خود آورد و چون خبر به سلطان احمد رسید برای گرفتن و بستن نمایندگان ارغون ایلچیان به بغداد فرستاد، و دستور داد تا صاحب دیوان تدارك جنگ بیند و آماده حرب گردند، در سال ۶۸۳ ه . ق ارغون بالشکری روی به جانب آنز با یجان نهاد و در صحرای رامخواجه میان شاهزاده والیناق که مقدمه سپاه سلطان بود جنگ در گرفت و ارغون شکست خورد و فرار کرد والیناق به تعقیب وی رفت و او را گرفته و پیش سلطان آورد سلطان به ظاهر با برادرزاده خوش رفتاری نمود و او را به حکومت خراسان امیدوار ساخت و فرمان داد خرگاهی برای برادرزاده ترتیب دادند و او دوق برادر بوقارا با چهار هزار سوار مأمور حفاظت وی کرد و روز دیگر سلطان حرکت کرد و در خفیه به الیناق دستور داد تا شاهزاده را به قتل رساند ، پس از

حرکت سلطان بوقا برادر خود و شاهزادگان را گفت: سلطان احمد اروغ چنگیز خان را شکسته و عزت مسلمانان را به تصویب صاحب دیوان از حد گذرانیده مصلحت آن است که کسی دیگر را به جای وی برگزینیم و شوکت چنگیزیان را تازه گردانیم چون همه را با خود همداستان کرد گفت: حال باید هر چه زودتر ارغون را از حبس نجات داد و رشته حیات الیناق و یاران سلطان احمد را برید، پس خود به خرگاه ارغون رفت و اندیشه خود و شاهزادگان را به وی بگفت و در هماندم همه موافقان مسلح و سوار گشته و روی به اردوی الیناق نهادند و او را در پشه خانه یافته و پاره پاره ساختند؛ اغلب یاران و هواخواهان سلطان بقتل رسید و یکی از معرکه جان به در برد و به سلطان رسید و او را از واقعه شبیخون و قیام ارغون خبر داد سلطان متوحش شد و روی به جانب اروی مادر خود قوتی خان که هر سراب بود نهاد، در هر منزلی فوجی از امراء لشکریان از سلطان احمد روی گردان شده و به ارغون خان می پیوستند و ارغون متعاقب سلطان احمد به اردوی قوتی خاتون رسید و سلطان احمد را بدست آورد و بکشت و خود بر تخت خانی تکیه زد.

خواجه شمس الدین ازین حوادث کناره گرفته و از راه بیابان خود را به اصفهان رسانیده بود و در نظر داشت از اصفهان به شیراز رود و از شیراز به هرمز و از راه دریا خود را به هند رساند و باقی عمر دور از مشاغل دولتی به فراغت بگذراند. باز از خشم ارغون اندیشید و متوجه شد که اگر خود را برهاند زن و فرزند و متعلقان گرفتار رنج و عذاب خواهند بود لذا توکل بر ذات باری کرده و جان بر کف نهاد و روی به اردوی سلطان آورد در راه به امیر خماری و اتابک یوسف شاه که ارغون برای استمالت

صاحب دیوان فرستاده بود برخوردار ، فرستادگان ارغون صاحب را بعفو و اغماض ارغون امیدوار ساختند و به همراه صاحب به اردو رسیدند ، ارغون صاحب را بنواخت و به مقام وزارت امیدوارش ساخت امیر بوقا درین وقت مالک تمام امور ملک و ملت بود و با دو نایب خود فخرالدین مستوفی و حسام الدین قزوینی همگی امور لشکری و کشوری را اداره میکرد. فخرالدین و حسام الدین متوهم شدند که اگر خواجه دوباره به مقامی رسد دست آنان از کار کوتاه خواهد بود لذا بوقا را تحریک و اغوا نمودند که اگر صاحب دوباره به مقامی رسد ترا نیز مانند سایر امرا بی اختیار خواهد ساخت و با این قبیل سخنان رأی بوقا را نسبت به صاحب بگردانیدند و بوقا در نفی صاحب دیوان بکوشید تا در چهارم شعبان ۶۸۳ هـ . ق. به فرمان ارغون خان در بیرون اهر به شهادت رسید .

در جامع التواریخ آمده است: وقتی حکم قتل خواجه شمس الدین فرمودند این مکتوب به اهل و فرزندان نوشت که «حفظهم الله تعالی را سلام و تحیات فراوان خوانند ایشان را بخدای تعالی ودیعت سپرده شد : ان الله لا یضیع ودایعه، در خاطر چنان بود که ملاقاتی باشد و وصیتی کرده آید چون روزی نبود با آن جهان افتاد باید که در محافظت فرزندان تقصیر ننمائید و ایشان را در تحصیل ترغیب دهید و البته نگذارید که گرد عمل گردند با آنچه خدای تعالی روزی کرده بسازند و اگر فرزندان باک و والدهاش خوشک خاتون خواهند که به ولایت خود روند اجازت باشد، و نوروز و مسعود با والدهاش ملازم باشد اگر از املاک چیزی مرحمت کنند بستانند و بدان قناعت نمایند، حرم بزرگ کجا تواند رفت هم آنجا بر سر تربت ما هر دو برادر باشند دیگر

مؤمنه خاتون نیز آسایشی ندید اگر بخواهند شوهر کند فرج اله و والده اش
 بد اتابك بهم باشند زکریا را به املاك تومان شاهنشاهانی و دیگر مواضع
 با امیر بوقا امراق داده ام آن را بدو دهید و دیگر املاك را عرضه دارید
 اگر چیزی رد کنند فبها والا قناعت نماید خدای تعالی بر ما رحمت و بر شما
 برکت کند در این زمان خاطر م با حضرت اینزدی بود همین قدر بیش نتوانستم
 نوشتن بنده زاده را نیکو دارید و هر خانه به شبهای متبرکه که ما را فراموش
 نکنید بدانچه دست دهد والسلام» قبل از اجرای حکم شهادت آن بیچاره
 را چوب بسیار زدند تا التماس تیغ کرد و يك ساعت امان خواست و در آن حال
 روی به آسمان کرد و گفت: مصراع: هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا
 خواهی الم . بعد ایمان عرضه کرد و این چند سطر به خط خود نوشت و به
 تبریز فرستاد: «چون تفأل به قرآن مجید کردیم این آیه آمد که «ان الدین
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة أن لا تخافوا ولا تحزنوا
 وأبشروا بالجنة التي كنتم توعدون» آیه ۳۰ سوره فصلت (۴۱)

چون باری تعالی بنده خویش در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ
 مرادی از وی دریغ نداشت خواست که هم درین جهان فانی بشارت آن جهان
 بدو رساند چون چنین بود مولانا مجیب الدین و مولانا فخر الدین و برادران
 و بنی اعمام و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین
 وائمه و مشایخ کبار را که ذکر هر يك بتطویل می انجامید و این موضع احتمال
 آن نمی کرد ازین بشارت نصیبی واجب نمود تا دانند که قطع علایق کردیم
 و روانه گشتیم ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند والسلام .

جلال الدین سمنانی در تاریخ قتل خواجه شهید گفته است :

نظام عرصه آفاق صاحب دیوان محمد بن محمد در یگانه دهر
 به سال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار به وقت عصر دو شنبه برود خانه ابهر^۱
 به دست سلم نه از روی اختیار به جبر ز جام تیغ لبالب چشید جرعه قهر
 خواجه شمس الدین نثر شیوا مینوشت و شعر خوب می سرود و نامه
 یاد شده قدرت قلم و قوت قلب آن یگانه دهر را نشان میدهد و کمتر فردی
 میتواند با مشاهده تیغ جلاد ستمگر و رؤیت فرمان قتل دو کلمه درست بنویسد.
 در حسب حال خود گوید یا فرزندش :

چون مهر زینک نیمه خرچنگ گذر کرد

جرمش سوی بهرام به تریع نظر کرد

بر جیس به تندی نظر افکند به ناهید

بر آتش سوزنده خور نیز نظر کرد

در خاطر من هیچ نیامد که به یک جای

سیاره از اینگونه توانند حشر کرد

لیکن چو قضا نوك قلم راند به امضا

آن را نتوان دفع به شمشیر و سپر کرد

هر تیر که از قبضه تقدیر برون شد

کی شاید از آن تیر بد تدبیر حذر کرد

انصاف فلک بین که در این مدت نزدیک

چه شور بر انگیخت ز بیداد و چادر کرد

بگشود ز حکمت زدو چشمم رگ یا قوت

در تخته رخساره من کوره زر کرد

گردون که بود چیست ستاره چه بود مهر!؟
 فرمان قضا بود حوالت به قدر کرد
 آن حیف که بر اهل جهان کردم ازین پیش
 پیش آمد و احوال مرا هر چه بتر کرد
 حجاج که گویند که ظالم بد و ملعون
 او نیز همین کرد که این شیفته سر کرد
 آن دبدبه سلطنتم را که تو دیدی
 خونهای به ناحق همه را زیر و زبر کرد
 شمس الدین مورد علاقه مسلمانان بخصوص ایرانیان بود شعراء بسیار
 در مدح وی قصاید و اشعاری سروده‌اند از جمله افصح المتکلمین شاعر آزاده
 سعدی شیرازی که گرد مدح نمیگشت برادر وی عطا ملک را با قصیده‌ای
 به مطلع :

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
 بیام مطالعه کن گو به نوبهار زمین را

و خود شمس الدین را با قصیده‌ای به مطلع :
 به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار
 مدح گفته است .

شمس الدین را چهار همسر عقدی و هفت پسر بوده است که در آخرین
 نامه خود بشرح زیر بیان کرده است :

۱- حرم بزرگ . ظ . مادر خواجه هرون و علاء الدین محمد و زکریا

۲- مؤمنه خاتون . ظ . مادر نوروز و مسعود

۳- خوشك خاتون مادر اتابك كه . ظ . آخري ن و جوانترين زنان
خواجه بوده است

۴- والده فرجاله كه خواجه نام وي را ذكر نكرده است
در يك جنگ خطي ابیات زیر به نام خواجه شمس الدين مضبوط است:
در اكنساب معالی و اقتناء هنر بكوش يحيی مانند جد و عم و پدر
هر آن پسر كه تفاخر كند به نسبت خویش مثال حالت او آتش است و خاکستر
از این ابیات مستفاد میشود كه فرزندى دیگر به نام يحيی نیز داشته و
ظاهراً پیش از پدر فوت کرده بوده و یا ممکن است خواجه از كثرت پریشانی
حواس از وی نامی نبرده است . ر . ك . دستور الوزراء غياث بن همام الدين
معروف به خواندمير نیمه اول قرن نهم و آثار الوزراء سيف الدين حاجى بن
نظام عقيلی نیمه دوم قرن نهم

نسایم الاسحار من لطائف الاخبار ناصر الدين منشى کرمانی در حدود
سال «۷۲۵ هـ . ق» مقدمه جهانگشای جوینی و روضه الصفا
ص ۱۲۳ س ۱۱-۱۰ قصدتک من کل الوسایل عاریاً . . .

(قصد [زیارت] تو کردم عاری از هر گونه وسایل، در حالیکه
اشکهایم از تقصیر در دو گونه نام جاری است .
و من کعبه [آمال] بزرگواران بودم، پس با نیاز مندیهایم
در لباس احرام پیش تو آمدم.)

ص ۱۲۴ س ۷ ان لله بالبرية لطفاً سبق الامهات والاباء . . .

(خدای تعالی را بر بندگان لطف و مهری است كه از [مهر]
پدران و مادران پیشی گرفته است.)

- ص ۱۲۴ س ۹ فقلت للنفس جدی الان واجتهدی . . .
 (نفس را گفتم: جدی باش و بکوش و مرا یاری کن زیرا که
 اینست آنچه آرزومندش بودی.)
- س ۱۳-۱۴ زشاخ خاطر خود میوه‌های خوب آرم . . .
 ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۱۲۵ س ۲-۳ بود رسم سلامی بامدادان . . .
 ابیات از قطعه انوری است در عذر بی‌گناه حضرت رفتن
 به مطلع :
- «تو آن فرزانه آزاد مردی که آزادی ز مادر با تو زادست»
 ولی بیت اول «بود رسم سلامی بامدادان . . .» در هیچ‌یک
 از نسخ چاپی مدرس رضوی، و مرحوم سعید نفیسی نیامده
 است . ر. ک. دیوان انورعی چاپ مدرس رضوی ج ۲ ص
 ۵۳۱ و چاپ مرحوم نفیسی ص ۳۴۲
- فان تأتانا نستوف منك حظوظنا . . . } س ۱۴
 ص ۱۲۶ س ۱
- (اگر پیش ما بیائی بهره‌های خود را از فضل و بزرگواری
 و عزت و فخر از تو دریافت میکنیم و اگر ای آقای ما را
 دیدار نفرمائی کوشش ما به‌هدر رود و امیدواری ما از لذت
 شراب به زیانکاری مبدل گردد.)
- س ۶ بحق ملك الودود . . .
 (به حق [وعزت] پادشاه [خدای] مهربان.)

- ص ۱۳۶ س ۷-۸ همیشه تا که بود وصف زلف در ابیات . . .
 ابیات از قصیده انوری است در مدح کمال الدین ابوسعید
 مسعود بن احمد المستوفی به مطلع :
 «خداى خواست که گیرد زمانه جاه و جلال
 جمال داد جهان را به جود و جاه و کمال»^۱.
- ولی در نسخه‌های چاپی دیوان جای «وصف» و «نعت» در
 بیت اول عوض شده است. ر. ک. دیوان انوری چاپ مدرس
 رضوی ج ۱ ص ۲۸۶-۲۸۴ و نسخه چاپ مرحوم نفیسی ص
 ۱۹۲-۱۹۳
- ص ۱۲۷ س ۵-۶ خدای داند و دانم تو نیز میدانی . . .
 ظ : ابیات از مؤلف است
- س ۱۲ فانك ما مرضت بل القلوب . . .
 (تو بیمار نشده‌ای بلکه دلها است [که گرفتار مرض گردیده
 است] تو علیل و بیمار نگشته‌ای بلکه [آنکه علیل و بیمار
 شده است] بزرگوار یهاست.)
- ص ۱۲۸ س ۸ فلو اخذ الله العباد بذنبهم . . .
 اگر خدای تعالی بندگان را برای [هر] گناه مواخذه
 فرماید [باید] در هر روز برای آنان دوزخی آماده گرداند.)
- س ۱۰ از خطه آب و خاک يك شخص نخواست . . .
 ظ : بیت از مصنف کتاب است

۱- در چاپ نفیسی مصراع دوم مطلع به شکل «جمال داد جهان به جود
 خواجه کمال» آمده است.

- ص ۱۲۸ س ۱۱ قال الله تعالى فمن عفى واصلح فاجره على الله . . .
 (خدای تعالی فرماید: پس هر کس که ببخشد و نیکوکاری
 کند سزایش بر [عهدۀ] خداوند [تعالی] است.) آیه ۳۹
 سورة الشوری (۴۲) .
- س ۱۳ ونسی آدم . . .
 (آدم فراموش کرد.) اشاره به آیه :
 «ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى ولم نجد له عزما»
 آیه ۱۱۵ سورة طه (۲۰)
- س ۱۳ اول الناسی اول الناس . . .
 (اولین فراموشکار اول مردم [آدم.ع] است.)
 بیوستان بزرگی اگر نهال بود . . .
 گوینده معلوم نشد
- س ۹ بعفو کوش چو جرمی فتاد در راهی . . .
 ظ : بیت از مصنف کتاب است
- س ۱۳ روق : (ع) بروزن فلس؛ طراوت . شادابی .
 س ۱۲-۱۳ انعم ولد فللامور او آخر . . .
 (بر ما منت بگذار و پیش آی و لذت ببر زیرا چنانکه
 کارها را آغازهاست انجامها نیز هست؛ همواره در زی نیکوان
 نخواهی بود زیرا که شادابی جوانی [چون] سایه ای است
 بر تو که زایل گردد.)
- ص ۱۳۰ س ۵ آب : ماده مایعی است شفاف و بی رنگ و بو که از عناصر
 گوناگون ترکیب یافته و دو عنصر مهم اصلی آن اکسیژن و

هیدروژن است و بمعنی رونق، رواج، ارزش، قدر، قیمت و عزت و آبرو در متون نظم و نثر فارسی فراوان به کار رفته است، مولوی گوید:

«چون به صحرای سلیمانی رسید فرش آن را جمله زر پخته دید
بر سر زر تا چهل منزل براند تا که زر را در نظر آبی نماید»

مثنوی نیکلسون ج ۳ ص ۳۱۱ س ۵۶۴ ولغات و تعبیرات

مثنوی تألیف دکتر گوهرین .

انوری گوید:

«گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر

ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب

ر. ک. دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ص ۲۴ س ۱۵

ص ۱۳۰ س ۵ این جمله مهیاست و لیکن بی تو . . .

ظ: بیت از خود مؤلف است

س ۱۱-۱۲ فما العمر الا صحه و شبیبه . . .

(زندگانی جز سلامتی و جوانی و جام [شراب] گرفتن و

با محبوبی موافق نشستن [چیزی] نیست. و هر که روزگار

را بشناسد به او فریفته نگردد و لذات را پیش از [فرا

رسیدن] موانع دریابد.)

س ۱۴ سیه کاسه: بخیل، رزل، پست، بدبخت. انوری گوید:

ز سرخ روئی توفیق تست نزد خرد

سپید کار و سیه کاسه چرخ پیروزه

ر. ک. برهان قاطع به تصحیح دکتر معین و دیوان انوری

چاپ مدرس رضوی ص ۷۱۹ س ۶

ص ۱۳۰ س ۱۳-۱۴ زان پیش که از زمانه تابی بخوریم

باری بهم ای دوست شرابی بخوریم

کین دهر سیه کاسه بی نان و نمک

چندان ندهد امان که آبی بخوریم

رباعی از حکیم عمر خیام و در اغلب نسخ معتبر خطی و

چاپی با مختصر تحریف مضبوط است متأسفانه مصراع سوم

در همه نسخ چاپی تحریف گردیده ولی بدون تردید ضبط

روضه‌الکتاب که نزدیکترین مدرک به زمان حیات خیام

است اصح میباشد .

این رباعی در طربخانه یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی

که به سال ۱۶۷۷ یعنی درعت یکصد و نود سال بعد از

تحریر روضه‌الکتاب که به سال ۶۷۷ ه . ق . نوشته شده

جمع آوری گردیده و فعلاً قدیمترین مدرک صحیح و موجود

از رباعیات خیام است؛ به شکل :

زان پیش که از زمانه تابی بخوریم

با یکدیگر امروز شرابی بخوریم

کاین پیک اجل به وقت رفتن مارا

چندان ندهد امان که آبی بخوریم

و در نسخه چاپ شوروی با تفاوت اینکه مصراع چهارم

به شکل « کاین چرخ فلک به گناه رفتن ما را » آمده باقی

مصراعها عیناً مطابق طربخانه است در چاپ فروغی و چاپ

کتابفروشی طهوری به شکل :

- برخیز ز خواب تا شرابی بخوریم زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
 کاین چرخ ستیزه روی ناگه روزی چندان ندهد زمان که آبی بخوریم
- و در نسخه چاپ مترجم به ترکی توسط رضا توفیق و حسین دانش این رباعی نیامده است. ر. ک. طربخانه یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی نوشته در ۸۶۷ ه. ق. باب پنجم خمريات ص ۸۱ رباعی ۴ و ملحقات ص ۲۴۶ رباعی ۵ و چاپ شوروی ج ۲ رباعی ۷۲ و کلیات آثار خیام توسط محمدلوی عباسی ص ۱۵۶ و چاپ کتابخانه طهوری رباعی ۱۲۳.
- ص ۱۳۱ س ۳ و ما کنت الا السیف جرد للوغی . . .
- (و نیستی تو جز [مانند] شمشیر که برای جنگ بر آهیخته باشند و بعد بستایند و در غلافش قرار دهند.)
- دهر اگر از تو منصبی بگشود . . .
- س ۱-۱۳ }
 ص ۱۳۲ س ۱-۲ }
- ظ : ابیات از خود مؤلف است
- س ۴ یوتی ملکه من یشاء والله سمیع علیم . . .
- (قدرت و سلطنتش را به هر که خواهد بخشد و خداوند شنوا و بینا است.) آیه ۲۴۸ سوره البقره (۲)
- س ۱۰-۱۱ عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم . . .
- (شاید ناخوش دارید چیزی را در حالیکه آن [چیز] بهتر است برای شما.) آیه ۲۱۴ سوره البقره (۲)
- س ۱۴ قال الله تعالی : لو کنت اعلم . . .
- (خدای تعالی فرماید: اگر من غیب میدانستم نیکی بسیار

- می اندوختم و [هرگز] بدی بر من نمیرسید . . .)
 ص ۱۳۳ س ۲ این کارها به حضرت یزدان مفوض است . . .
 گوینده معلوم نشد
- س ۶ بیده الامر انه علی کل شیئی قدیر . . .
 (در دست اوست فرمان و قدرت زیرا که او بر هر چیزی
 تواناست.) ظ تحریفی است از آیه شریفه « تبارک الذی
 بیده الملك وهو علی کل شیئی قدیر.؟ » آیه ۱ سورۃ الملك (۶۷)
 س ۱۰-۱۴ هنیا لملك انت صرت امیره . . .
 خوشا به حال کشوری که تو امیرش باشی [و این] کمال
 آرزوها و بنانهادن نیکیها [است] ، پس بعد از امروز
 به اهل آن [کشور] سر چشمه‌هایی که با زهر مارها آمیخته
 شده بود شیرین میگردد، و روزگار در آن [کشور] معتدل
 میشود و از پی آن [اعتدال] اصناف مردم راه سودها
 [و خوشبختیها] بسپزند، شیران و گوزنان را می بینی که
 از دادگری شما در پهلوی همدیگر در چشمه‌ها آشتی
 کرده‌اند ، و آن گاه که نشانه‌های خشم شما آشکار گردد ،
 رسوم [و آثار] زشتکاریها ویران گردیده است.)
 ولایتی که در احکام بندگان آید . . . } س ۱۶-۱۷
 ظ : ابیات از خود مصنف است } ص ۱۳۴ س ۱-۳
- ص ۱۳۵ س ۱۰ رخس : ابتدا و آغاز و تابیدن. ر.ک. برهان قاطع به تصحیح
 دکتر معین .

- ص ۱۳۵ س ۱۷-۸ } خوردن مل را نجویم با غم درد و خمار . . .
 ص ۱۳۶ س ۶-۱ } ظ : ابیات از خود مؤلف است
- ص ۱۳۷ س ۲-۱ } ابناء جاه منصب دنیا مشوشند . . .
 ظ : ابیات از مصنف کتاب است
- س ۵ اذا الناس ناس والزمان زمان . . .
 (تا آنگاه [که] مردم مردم است و روزگار روزگار) یعنی
 مردم و جهان باقی است .
- س ۱۴ عَزَّة : (ع) به فتح اول بروزن دعوت آهو بره ماده و عَزَّة بن
 جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزّی بن حاجب بن غیفار
 صاحبه کثیر شاعر و زنی زیبا بود .
- س ۱۴ مخاهر : (ع) خَمیر و مخامر ؛ مرد خمار گرفته و آلوده
 به ناخوشی ، مریض و علیل ، داء مخامر : مرض ملازم ،
 ناخوشی همیشگی هذیان و مرض پنهان و نامعلوم .
- س ۱۴ هنیئاً مریئاً غیر داء مخامر . . .
 (نوش و گوارنده باد بدون هذیان به عَزَّة هر چه از عرض
 و شؤون من حلال شمرده است.) یعنی از روی هذیان
 مرض و مستی نیست که میگویم به عَزَّة : نوش باد هر بد
 و بیراهی که درباره من ذکرش را بر خود حلال شمرده است.
 و بیت از قصیده ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن بن الاسود بن
 عامر بن عویمر بن مخلد متوفی به سال (۱۷۰ هـ. ق) است
 به مطلع :

خلیلی هذا ربع عزة فاعقلا قلو صیکما ثم أبکیا حیث حلت

ر. ک. الشعر والشعراء ابن قتیبه ص ۳۲۷ مدرك از استاد سید حسن قاضی

بعضی شعر کثیر را عیبها شمرند و او را شاعری کم مایه دانند ولی

ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز در «المشبهه فی الرجال»، بروایت

معنعن از حنبل پدر ابو عبدالله احمد بن حنبل نقل میکند که کثیر شاعری

گرا نمایه بود و بد سال (۱۷۰ ه. ق) کثیر وعکرمة هردو در یکروز فوت

کردند و چون جنازه آن دو را مردم دیدند گفتند: « مات افقه الناس و

اشعر الناس » خواجه عبدالله بن فضل الله معروف به وصاف الحضرة در جلد دوم

تاریخ معروف خود بیت مذکور در فوق را با بیت :

اصاب الردی من کان یهوی لك الردی و جن اللواتی قلن عزة جنت

هنیئاً مریناً

در شرح شدت مرض ارغون خان و متهم نمودن سلطان ایداجی و

بانو توقجاق خواهرزاده جوشکب بر مسحور نمودن قآن نقل کرده است .

ر. ک. جمهره انساب العرب ص ۱۸۶ والمشبهه فی الرجال ابی عبدالله محمد

متوفی (۷۴۸ ه.) ص ۵۴۵ س ۱ وحاشیه همان صفحه س ۳-۱ واشتقاق ابن

درید (۲۲۳-۳۲۱) ص ۴۲۵ س ۶ و محاضرات الادباء راغب اصفهانی ج ۲

ص ۳۹۷ و تاریخ وصاف چاپ بمبئی ج ۲ ص ۲۴۴ و کامل مبرد چاپ مصر

ص ۱۳۸ س ۴-۱ رسانیدند از جانان که کینت را عیان دارد . . .

ظ : ابیات از مصنف است

س ۱۳ فقلت له لما أتانی واشیاً . . .

وقتی که در حال سخن چینی بدپیش من آمد، او را گفتم :

- دور باش ای [مرد] مذموم نه روی قوم و خویش به بینی
و نه زمین هموار.)
- ص ۱۳۹ س ۱ من همچو شرابم که به انواع جفا . . .
ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۵ و کل ما یفعل المحبوب محبوب . . .
(هر [کار که] دوست و محبوب بکند دوست داشتنی است.)
- س ۹ گلی به دست که داده است روزگار بگو . . .
ظ : بیت از خود مصنف است
- س ۱۰-۱۱ فای جواد لم یغیره کبوة . . .
(کدام اسب نیکو است که باز ایستادگی و سکندری او را
تغییر ندهد، و کدام تیغی است کندی بدو نرسد، و کدام
هلالی است که گرفتار محاق نگردد و کدام طلوعی است که
غروب و افول نداشته باشد.)
- ص ۱۴۰ س ۲ فلو قدرت علی الاتیان زرتکم . . .
(اگر توانائی آمدن داشتیم؛ شما را دیدار می‌کردم ولیکن
پیش را هم گرفته شده است.)
- س ۸ وما عن لی خطب ففوضت أمره . . .
(هیچ کار بزرگی برای من پیش نیامد که انجام آن را
به خدا واگذار کنم و آسان نگردد.)
- س ۱۰ ولقد أحسن من قال . . .
(هر کسی گفته باشد، چه نیکو گفته است.)

ص ۱۴۰ س ۱۱ سیاره : (ع) ستاره گردنده، کاروان .
 س ۱۱ خوش باش که سیاره بر احرار نهد بند ...
 بیت از قصیده انوری ابیوردی است به مطلع :

«ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی

منشی "فلك داده بر این قول گواهی"

در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی و پوزش نرفتن به
 عیادتش؛ ابوالحسن عمرانی ملقب به مجدالدین مرجع کار
 و مدبر امور سلطان سنجر و مردی دانشمند و کارگردان
 و محبوب القلوب بود، پس از اندکی مزاج سلطان نسبت
 به این مرد شریف تغییر یافت و بفرمان او زندانی گردید
 و بعد به سال (۵۴۵ هـ . ق) با امر سلطان به قتل رسید .
 در نسایم الاسحار آمده است : «در این هنگام (یعنی در
 سال ۵۴۳ هـ . ق) که سلطان سنجر به قصد سلطان مسعود
 به عراق میرفت) مرجع کار و مدبر امور سلطنت سنجری
 مجدالدین ابوالحسن عمرانی بود و جهانیان چون دامن
 پای او می بوسیدند، به قصد و غمز امرای حضرت آن خواه
 عالی همت را فرمود که هلاک کردند و در آن باب در حق
 سلطان سنجر گفتند :

ای شاه وزیر و پهلوان چندکشی

کان خردی چند خردمند کشی

زین سان که ترا دیو بیردداست زره

فرزند نداری ارنه فرزند کشی

ر. ک. نسایم الاسحار من لطائف الاخبار چاپ محدث ص

۸۵ و مقدمه استاد مدرس رضوی بردیوان انوری ص ۷۶-۷۷

و انساب سمعانی نسخه عکسی ص ۳۹۹ و لباب فی تهذیب

الانساب ج ۲ ص ۱۵۳

ص ۱۴۰ س ۱۲ اللیث یحبس والمهند یغمد . . .

(شیر را زندانی کنند و شمشیر را در غلاف نهند.)

س ۱۴ ففی السماء نجوم مالها عدد . . .

(در آسمان ستارگان بی شماری است ولی کسوف و خسوف

مخصوص آفتاب و ماه است.)

بیت از اشعار منسوب به امیر شمس المعالی ابوالحسن

قابوس ابن ابی طاهر و شمشگیر بن زیار بن وردان شادگیلانی

امیر گران و طبرستان و گیلان (۴۰۳-۳۶۶) است به آغاز:

«قل للذی بصروف الدهر غیرنا

هل حارب الدهر الا من له خطر»

ر. ک. و فیات الاعیان چاپ مصر ج ۳ ص ۲۴۳ و طبقات

سلاطین اسلامی ۱۲۳-۱۲۴

ص ۱۴۱ س ۳ لله در النائبات فانها . . .

(خداوند خیر دهد گرفتاریها و پیش آمدهای ناگوار را

[زیرا] آن [مصیبت] ها زنگ فرومایگان و صیقل آزاد مردان است.
 بیت از : ابوالمنیع ، معتمدالدوله قرواش ابن امیر حسامالدوله
 مقلد بن مسیب بن رافع عقیلی صاحب موصل و مقتول به سال (۴۴۴ هـ.ق) است.
 قرواش مردی صاحب سیف و قلم و شاعری گرانمایه بوده است. پسر
 برادرش برکة او را فرو گرفت و زندانی کرد و بالقب زعیمالدوله به جایش
 نشست، طولی نگذشت که ابوالمعالی قریش بن بدر بن مقلد به امارت رسید
 و اولین کاری که کرد عمویش قرواش را به قتل رسانید . ر. ک. فوات الوفيات
 محمد بن شاکر متوفی به سال ۷۶۴ هـ . ق چاپ مصر ج ۲ ص ۲۶۷-۲۶۴ رقم

ترجمه ۳۵۲

ص ۱۴۱ س ۷ شب نبینی که تیره تر گردد . . .

س ۱۰ پیش دانا زبان شد شادی . . .

گوینده معلوم نشد

س ۱۳-۱۵ } نبئت أنك بالسعادة قادم . . .
 ص ۱۴۲ س ۱-۲ }

(خبردار شد که تو با سعادت و کامرانی می آئی، از آن [خبر]
 از غیرت و شلدمانی پر شدم، و دیدم از روی حقیقت اگر [همه]
 جهان را به مرده دهند به بخشم اندک بخشیده ام، پس [چنان]
 خرسند گردیدم که گوئی گنجی یافته یا مرا مقام وزارت
 داده اند، گوئی پیش ازین گرفتار و محبوس بودم و اکنون
 از گناهان آزاد و تبرئه شده ام خوشا به حال کسی که شعر
 با زکروی آبدار و چشم زمانه به [یاد] او شاداب میگردد.)

- ص ۱۴۲ س ۸ و جاد بوصول حین لاینبفع الوصل . . .
 (آنگاه وصل بخشید که وصل سود نداشت .) نظیر :
 نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند .
- س ۱۰ جگر در تاب، دل در موج خونست . . .
 گوینده معلوم نشد
- س ۱۳ هذا من فضل ربی . . .
 (این از بخشش پروردگار من است .) اشاره به آیه :
 « قال الذی عنده علمٌ من الکتاب أنا آتیک به قبل أن یرتد
 الیک طرفک فلما رآه مستقراً عنده قال هذا من فضل ربی . . .
 آیه ۴۰ سورة النمل (۲۷)
- س ۱۶ فهذا سروری من وصول کتابکم . . .
 پس اینست [اندازه] شادمانی من از رسیدن نامه شما ،
 پس چگونه خواهد بود [اندازه] شادی من از رسیدن بد
 دیدار شما ؟)
- ص ۱۴۳ س ۶ راووق : (ع) صافی ، کاسه‌ای که بدان شراب را تصفیه کنند ،
 پاتیل ؛ معرب راوک .
- س ۷ چو لاله هر که برت سر نمی نهد در خاک . . .
- س ۱۱ همه شمایل دیوانگان گرفته و لیک . . .
 گوینده معلوم نشد
- ص ۱۴۴ س ۳ ورأیه فی ذلک اعلی . . .
 (رای آن [بزرگوار] در [انجام] آن [درخواست]
 برتر است .)

- ص ۱۴۴ س ۹ تا جهانست دولتت بادا . . .
- س ۱۴ از آن نبات کرم آن چنان شدم سرمست . . .
ظ : بیت از مصنف کتاب است
- س ۱۵ کلمات لو أن للدهر سمعاً . . .
(گفتارهایی [است] که اگر روزگار گوش داشت [بدسبب]
نیکو بودنش آرزومند شنیدن [آن] میشد.)
- ص ۱۴۵ س ۴ العلم ینهی أهله أن یمنعوه أهله . . .
(دانش باز میدارد دانشمندان را از اینکه اهل دانش را
از [دانش] منع کنند ، شاید که آن [دانشمند نیز] آن
[علم] را به اهلس یاد دهد.)
- س ۷ هرماس : (ع) بروزن قرطاس شیر سخت خونخوار، بچه
پلنگ و مردم شجاع و خونخوار .
- س ۸ لایعرو : (ع) عراه عرواً : فرو گرفت وی را ، فرود آمد
چیزی به کسی .
- س ۹ یأسُ : (ع) أسا الجرح أسواً از باب نصر : دوا کرد زخم را ،
اسابین القوم : آشتی داد میان مردم .
- س ۱۲ میاس : (ع) بروزن شداد : شیر بیشه ، خرامنده ، خرامان ، گرگ .
- س ۱۳ نمواس : بروزن قرطاس : چراغ ، سرنیزه .
- س ۷-۱۳ اهلا و سهلا بمولود أخی ثقة . . .
(مرحبا به نوزاد برادر حقیقی ام، [که] در قنذاق مانند
شیر بچهای است؛ چشم روزگار شاداب گردید و شادمان

است، و مردم را [بعد ازین] نومیدی فرو نگیرد؛ اوراست شجاعت و مقام بلند و کرم و عزّت و مجد و احسان و قدرت و هیبت؛ چشم بزرگواری وی به مردمان اشاره میکند [که] مژده باد شما را به سرپرستی [که] بخشش وی درمان کننده دردهاست؛ دوریش اندوه و غم‌های مردم را نزدیک کند و نزدیکیش آرامش دل‌های مردم است؛

روزگار به وسیله وی از [شدت] شادمانی [و شوق] میگریید و میخندد؛ [زیرا] که او در باغ‌های آسایش و آرامش خرامان است؛ او را در میان قن‌داق برافروخته می‌بینی، مثل اینکه عزّت و شوکت وی در [آشکار] و روشن بودن [چون] چراغی است.

ص ۱۴۶ س ۱۷-۶ } شکر ایزد را که دادت آن چنان شبلی قوی . . .
ص ۱۴۷ س ۱ } ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۱۵۱ س ۱-۲ } نسخه ارسالها الی بعضی الاکابر . . .

(نسخه است که برای یکی از بزرگان درپوش‌دیر کردن از [دریافت شرف] خدمتش و [تمهید] سپاسگزاری فرستاده‌ام.)

س ۳-۴ } ارانی الله طلعتہ سریعاً . . .

(خداوند به زودی دیدار او را نصیب من کند؛ و هر کجا باشد او را [قرین] سلامت گرداند؛ و او را به تمام آرزوهایش برساند و از حادثات روزگار [پشت و] پناه او باشد.

س ۶ } مهجة : (ع) بروزن فرصت: روح، روان، جان، خون دل.

ص ۱۵۱ س ۶ ادام الله نعمته و صان عن المكاره و مهجته . . .
(خداوند [خوشبختی و] نعمت او را همیشه گرداند و
از بدیها [وبالاها] روح و روان او را محفوظ دارد.)

س ۱۲-۱۳ والله یبقیه و یقیه . . .
(خداوند او را نگهدارد و [از آفات] محفوظ کند و بد
جایگاههای گذشتگانش ترقی بدهد و این مقدار [دعا و
برکت] او را کافی است.)

ص ۱۵۲ س ۵ قطب الملة والدين . . .
مقصود ابوالثنا قطب الدین محمود علامه اشعری الاصول و
شافعی الفروع حکمی مشرب شیرازی فرزند مولانا ضیاء الدین
مسعود فرزند مولانا مصلح کازرونی است که از دانشمندان
نامور قرن هفتم و هشتم بوده است .

ضیاء الدین مسعود پدر قطب الدین طبیبی معروف و از
مشایخ صوفیه بود و بردست شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن
محمد سپروردی (۵۳۹-۶۳۲) خرقة ارادت پوشیده و در
بیمارستان مظفری شیراز به تدریس طب و معالجه بیماران
اشتغال داشت .

قطب الدین محمود به سال ۶۳۴ ه . ق در شیراز چشم
به جهان گشود و از طفولیت با عشق و علاقه مفرط پیش پدر
به تحصیل پرداخت و در ده سالگی اعمال یدی را با ستمنای

قدح^۱ یادگرفت و بردست پدر تبرکاً خرّقه پوشید، پس از چندی به خدمت نجیب‌الدین علی بن برغش شیرازی متوفی به سال ۶۷۸ رسید و ازدست وی نیز خرّقه پوشید؛ قطب‌الدین چهارده سال داشت که پدرش فوت کرد و او را در بیمارستان مظفری به‌جای پدر به‌کحالی و پزشکی گماشتند.

قطب‌الدین در بیمارستان مانند دیگر پزشکان گاهی به‌مدوا و گاهی به مطالعه کتب پزشکی روزگار می‌گذرانید ولی همیشه در اندیشه تحصیل و تکمیل دانش خود بود؛ کلیات قانون ابن‌سینا را در آغاز پیش‌عمویش کمال‌الدین ابوالخیر بن مصلح کازروبی و بعد در محضر شمس‌الدین محمد ابن احمد کیشی و بعد از آن در حوزة درسی شیخ‌الکمل شرف‌الدین زکی بوشکانی تلمذ نمود، در این ایام بود که شروخی از قانون از جمله شرح فخر رازی و چهار شرح دیگر بدست آورد ولی هیچیک از شروح و درس استادان وی را قانع نساخت و این همه مطالب را در حل مشکلات قانون کافی ندانست، ظاهراً از این اوقات به فکر تصنیف شرح قانون افتاده است.

بین سالهای (۶۶۳-۶۵۸) پس از استماع از شهرت علمی خواجه نصیر طوسی به محضر آن استاد شتافت و علم هیئات و اشارات بوعلی سینا را پیش حکیم طوسی تلمذ کرد و بسیاری از مشکلات قانون را به یاری آن استاد کشف و حل کرد.

قطب‌الدین پس از مسافرت بغداد و تبریز و دیدار هلاکو و خواجه نصیرالدین به خراسان و عراق و در حدود سال ۶۶۷ دوباره به بغداد آمد و با

۱- قدح: بروزن فلس در اصطلاح کحالیها نقل آب چشم است از محلی به محل دیگر. بحر الجواهر

شیخ زاهد محمد بن سکران از مشایخ صوفیه دیدار کرد و بعد بین سالهای (۶۶۷-۶۷۲) در روم (ترکیهٔ حالیه) بوده است و در همین سالها از طرف معین‌الدین پروانه که نیابت سلطنت غیاث‌الدین کیخسروا بن رکن‌الدین سلیمان را داشت بدمنصب قضاء سیواس و ملاطیه ظاهرأ پس از فوت صدرالدین قونوی منصوب گردید .

قطب‌الدین مصنفات سودمند بسیار دارد از آن جمله است :

۱- نهاية الادراك في دراية الافلاك

۲- التحفة الشاهية

۳- شرح حکمت الاشراف سهروردی

۴- تحفة السعدیه یا شرح کلیات قانون ابن سینا

قطب‌الدین به فارسی و عربی شعر نیز میسرود از اشعار فارسی اوست :

يك چند به یاقوت تر آلوده شدیم يك چند پی زمرّد سوده شدیم

آلودگئی بود و لیکن تن را شستیم به آب توبه و آسوده شدیم

قطب‌الدین به هفده رمضان سال ۷۱۰ هـ ق به عهد الجایتو در تبریز

فوت کرد و به چرنداب مدفون گردید در تاریخ وفات وی گفتداند :

بازی ای کرد چرخ کج رفتار در مه روزه آه از آن بازی

ذال و یاء رفته از گه هجرت رفت در پرده قطب شیرازی

دیگری گوید :

قطب فلک وجود آن جان جهان چون قطب فلک ز چشم ما گشت نهران

در هفتصد و ده هجرت اندر تبریز یکشنبه هفدهم ز ماه رمضان

ر. ک. دانشمندان و سخن‌سرایان فارسی تألیف محمد حسین رکن‌زاده

آدمیت ج ۴ ص ۲۱۴-۲۰۵ و تاریخ‌گزیده ص ۷۰۲-۷۰۱

ص ۱۵۲ س ۷ جارالله . . .

مقصود: ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی ملقب به جارالله و فخرخوارزم متولد روز چهارشنبه ۲۷ ماه رجب سال ۴۶۷ هـ . ق در زمخشر از بلاد خوارزم و متوفی و مدفون به سال ۵۳۸ هـ . ق در همان زادگاه خود (زمخشر). زمخشری مقدمات علوم را پیش ابونصر محمود بن جریر الضبی اصفهانی ادیب و ریاضی دان نامدار عصر خود فرا گرفت و مدتی نیز پیش شیخ الاسلام ابومنصور نصر حارثی مروزی تلمذ نمود، و در اندک زمان شهرتش جهانگیر گردید تا حدی که از مرکز عربستان (مکه) دانشمندانی برای فرا گرفتن فنون ادب و قوانین زبان عرب به حضورش شتافتند آثار این دانشمند در حال حیاتش مورد استفاده اساتید و دانشجویان قرار گرفت .

آثار مهم این دانشمند حنفی عبارتند از :

- ۱- الکشاف عن حقایق التنزیل مشهور به تفسیر کشاف
- ۲- اساس البلاغه
- ۳- کتاب المفصل
- ۴- انموذج
- ۵- اطواق الذهب فی المواعظ والخطب
- ۶- اعجب العجب فی شرح لامیه العرب
- ۷- الفائق فی غریب الحدیث

- ۸- کتاب الجبال والامکنه والمياه
 ۹- نوابغ الکمال
 ۱۰- مقدمه الادب
 ۱۱- ترجمه مقدمه الادب به زبان خوارزمی
 ۱۲- ربیع الابرار

ص ۱۵۲ س ۱۵-۶ سلام علی مولی حرمت از دیاره . . .

(درود بدسروری که من از دیدارش بی بهره شده‌ام و بدبختی
 مرا از سرزمین وی دور گردانیده است؛ در هر ساعت همسایه
 و نزدیکانش را سودرسان دوراهنمائی کند، اگر چه همسایه‌اش
 جارالله (زمخشری) باشد، هر چیز بکه در روزگار دراز [دیده
 و گفته شود] دل را بی میل گرداند و از یادها فراموش گردد
 جز یاد [نیک و نیکوئی‌های] او .

نکوهیده دارد خداوند دلی را که به او عشق نورزد و
 چشمی را که در انتظار [دیدار] او نباشد، و خوشا به حال
 کسی که به در و گوهر گفتارش گوش میدهد و شب و روزش
 را در [گوش دادن] به آن صرف میکند .

و این فضل و بخشش پروردگار است، می‌بخشد به خواهنده‌اش
 و دلس را با هدایت صیقل میدهد و بعد روشن گرداند،
 آن [سرور] ماه تمام است جز اینکه مرکزش بلند است
 و مدارش را بالای فرقدان می‌بینی .

او دریائی است با این تفاوت که [آبش] شیرین است و

[آشامیدنش] تشنگی نیفزاید [و] بر تراست فراوانی آتش.
می بینم که همتم بر تری میجوید به اینک بزرگواری دریابم
و از آن کلام بهترینش را برگزینم .

و هر که در دریای [دانش شرف] مانند دریای تو فرورود
همیشه از مرواریدهای درشت بر میگزیند.

ص ۱۵۳ س ۱-۴ و شرب مسهلا فکتبت الی خدمته . . .

(وداروی مسهلی خورد و بخدمتش نوشتم :

گوارا باد به سرور ما خوردن مسهل [که] پاک کننده و
شوینده و جلب کننده صحت و تندرستی اوست .

بر حسب میلش او را تندرستی بخشید، و برابر خواهش
خوابی [راحت] عطا کند ،

و تندرست و خرم و نیرومند گردد ، و در زندگی يك روز
روی مرض را نه بیند.)

س ۶-۷ بهر کجا که خرامی خدات یاور و یار . . .

ابیات از مصنف کتاب است

س ۷-۸ ایضاً لمؤلفه . . .

(از مؤلف کتاب است و به خدمت یکی از بزرگان کد
مسهل خورده بود در عذر تأخیر از نیل خدمت [وعیادت]
به علت ناخوشی فرستاده است.)

س ۱۰-۱۱ یارب تو مبارك بکن آن دارو را . . .

ابیات از خود مؤلف است

- ص ۱۵۳ س ۱۲ مکابده : (ع) رنج کشیدن، رنج بردن .
- س ۱۴-۱۵ فما القى من العلة ما القى من الحنة . . .
- (آنچه از مرض [میبا بمو] ملاقات میکنم نیست آن [مقدار]
که از شوق و عشق ملاقات میکنم.)
- ص ۱۵۴ س ۶ مولانا قاضی امام الدین . . .
- ظ: مقصود ملک سعید امام الدین یحیی است که مدت ها حکومت
تومان قزوین را داشت و بعد بر تمام عراق عجم حاکم شد
و ده سال در او اخر عمر عراق عرب نیز جزو حکومت وی درآمد،
امام الدین سه برادر دیگر داشت به نامهای :
- ۱- عماد الدین محمود حاکم مازندران
 - ۲- رکن الدین احمد حاکم گرجستان
 - ۳- رضی الدین بابا حاکم دیار بکر
- امام الدین بعد از هر سه برادر و به سال ۷۰۰ در بغداد
درگذشت و هم آنجا مدفون گردید . ر . ك . تاریخ گزیده
چاپ دکتر نوائی ص ۷۸۱ و یا به احتمال خیلی ضعیف شاید
امام الدین عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی شافعی متوفی
به سال ۶۲۳ ه . ق بوده باشد . که در مقبره کهنبر قزوین
در مشهد حسین بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام مدفون است
امام الدین رافعی دارای تألیفات معتبری است که عبارتند از :
- ۱- شرح کبیر
 - ۲- شرح صغیر
 - ۳- المحرر
 - ۴- التدوین فی ذکر اهل العلم قزوین

۵- بیان المفتی والمستفتی

امام‌الدین از علما و دانشمندان به نام قزوین و مورد احترام طبقات مختلف مردم بوده است حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده بارها نام او را ذکر و به نیکی یاد میکند ،

در تاریخ وفات وی گفته‌اند :

حجة الاسلام امام رافعی آنکه بود او شارح هر مشکلات
ششصد و بیست و سه از هجرت شمسی ماه ذی‌قعدة ششم بودش وفات
امام‌الدین اشعار خوب نیز میگفت و از اشعار اوست :

رخت دلم هر چه بود عشق به غارت ببرد

صبر ندراهی است خوار، عشق نه کاری است خرد

هر که به میدان عشق کام نهد کام یافت

هر که در ایوان صبر پای نهد دست برد

باز جفا‌های دوست کوه نداند کشید

خار به پیری رسید ، گل به جوانی ببرد

وله ایضاً

طلب کردن علم از آنست فرض که بی‌علم کس را به حق راه نیست

کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست

وله ایضاً

در جامه صوف بسته ز نار چه سود در صومعه رفته دل به بازار چه سود

ز آزار کسان راحت خود می‌طلبی يك راحت و صد هزار آزار چه سود

ر. ك. ص ۶۸۱ و ۶۸۴ و ۷۸۴-۷۸۶

- ص ۱۵۴ س ۱۱ مهنة: (ع) گوارائی. خوش مزه و خوش طعم بودن، شیرینی.
- س ۱۱ مهيع: (ع) طريق مهيع: راه روشن، راه گشاد، راه راست.
- س ۱۲ أنمل: (ع) فعل ماضی از باب افعال: سخن چینی کرد، غمازی نمود.
- س ۱۴ قروم: (ع) جمع و مفردش قروم برون: مهتر قوم، بزرگ، شتر پرواری.
- س ۱۵ متغربین: (ع) غربت اختیار کنندگان، غریب ها.
- س ۱۶ محجم: (ع) ترسو، جبان، باز ایستنده از کاری، ضعیف القلب.
- س ۱۶ مکافحت: (ع) مقابله، روبروی شدن با همدیگر.
- س ۱۷ مطاولت: (ع) نبرد کردن به درازی و به فضل و توانائی و درنگ کردن در کاری.
- س ۱۷ مکاوحت: (ع) چیره گردیدن در کارزار، مبارزه، روبروی دشنام دادن.
- س ۱۷ بُحَّتْ: (ع) فعل ماضی مجهول از بَحَّ بِحَوْحاً: گلوگیر شد، گلویش را گرفت. ر. ك. منتهی الارب، لسان العرب
- س ۹-۱۸ اخدم مجلس امام الاعظم . . .
- (خدمت [بندگان] مجلس امام اعظم خداوند وجود او را از هجوم اندوه و بلا یا محفوظ دارد و مادام که آسمانها پا بر جاست نعمتش را همیشگی گرداناد، و او را بزرگواری و شکوهی پایدار و بخششی برقرار ببخشد، [تا] مردم برای خواسته هایشان قصد [حضرتش] کنند، و بزرگواران

برای گوارا بودن زندگی شان به خدمتش قیام نمایند ، و چراگاه خاص وی راه روشن خرمی ها و سرچشمه نیکی ها و مادام که ستارگان میدرخشد و آب رزها سخن چینی و راز فاش کند . خاطر عاطرش را از کار طبیب مستعرب آگاه میدارم با وجود علم سرورم به اندازه معرفت و میزان توانائیش . مرد مجالس بزرگان ندیده و تمرین علوم نکرده ، و چون در کارش امهال شد و معارض و منازعی از طرف من او را امتحان نکرد چون تسامح [مارا] دانست و مراعاة اخلاق [و خود داری] از مناقشه غریبان و صرف همت به جلب مسافران را [دید] بنده [خدا] خیال کرد از مقابله و مبارزه [و مناقشه] وی میترسم و از مباحثه و مشاجره او قاصرم ، چون به اندیشه [بیجای] وی پی بردم لقمه تلخی پیشش انداختم گلوگیر شد و اندازه دانش و علمش دانستم .

ص ۱۵۵ س ۲-۳ اتانی علی بعدالنوی منك نعمة . . .

با وجود دوری مقصد از [جانب] تو نعمتی به من رسید ، پس با شکر و حمد و مدح مقابله کردم ، و گفتم : ای برترین مردم ؛ خدا ترا نگاهدارد ، و ای یگانه روزگار از پروردگار عرش ترا درود باد .

س ۸ شنشنة: (ع) خوی و عادت و مقلوب آن (نشنة) نیز معمول است .
س ۸ شنشنة اعرفها من أخزم . . .

(خوی و [عادت] است از اخزم [که] با آن آشنا هستم .)
شعر از ابی اخزم بن ربیعة بن جرول بن ثعل پدرجد حاتم است . گویند : ابو اخزم دو پسر داشت : أخزم و نجد .
اخزم بر پدر عاق شد و در حال حیات پدر بمرد و پسرانی

از خود به جای گذاشت، روزی پسران اخزم برجد خود حمله کرده او را [زخم‌دار و] خون‌آلود نمودند، و ابواخزم گفت:

ان بنی ضرجونى بالدم شنشنة أعرفها من أخزم

من يلق آسادالرجال يكلم

ر. ك. مجمع الامثال چاپ تهران ص ۳۲۳-۳۲۴ و فرائداللالی ص

۳۰۸-۳۰۹ و جمهره‌انساب العرب ص ۴۰۲ و ۴۷۶

ص ۱۵۵ س ۱۵ مَن : (ع) بروزن حبر : غار، کلبه، شکاف کوه .

س ۱۵-۱۶ كفاك من الدنيا لباس وطعمة . . .

(از دنیا پوشاک و خوراک ترا کافی است، و شکاف غاری [و

کلبه] ای که ترا از گرما و سرما و باران محفوظ دارد،

و اگر چیزی [براین مقدار] زیاد شد موجب زیادی اندوه

و غم می‌گردد، پس قانع باش تا سلامت و ظفر [به آرزوها و آمال]

را دریابی.)

ص ۱۵۶ س ۲-۵ پرتو خط شریف چو برین چاکر تافت . . .

ظ : ابیات از خود مصنف است

س ۷-۱۲ عبدالرحیم : یگانه پسر مؤلف کتاب صدر قونیوی .

س ۱۴ نفث : (ع) دمیدن .

س ۱۴ مواتاه : (ع) مصدر باب مفاعله از اُتی : موافقت .

ص ۱۵۷ س ۱ گفتم شب وصل را چراغ افروزم . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۲ دواء : (ع) بروزن دفاع مصدر دوم باب مفاعله به معنی:

معالجه، مداوا .

ص ۱۵۷ س ۲ وقد فارق الناس الاحبة قبلنا . . .

(پیش از ما [نیز] مردم عزیزان خود را از دست داده‌اند،
و معالجهٔ مرگ تمام پزشکان را خسته گردانیده است.)

بیت از قصیدهٔ متنبی است در تسلیت سیف الدوله و رثاء غلام
وی که در رمضان ۳۴۰ هـ . ق فوت نموده بود. به مطلع:
لا یحزن الله الامیر فانی لاخذ من حالاته بنصیب

ر. ک. شرح یازیجی بردیوان متنبی ص ۱۴۲ ج ۱ و شرح
واحدی ص ۳۶۷ و شرح برقوقی ص ۱۷۴ .

س ۵ ما حال من کان له واحد . . .

(چگونه میشود حال کسی که یگانه فرزندش را از وی
بگیرند.)

س ۹-۱۲ هوی ابنی من علی شرف یهول عقابه صعده . . .

(فرو افتاد فرزندم از بلندترین جای شرف که عقاب بر بالا
رفتن آن می‌ترسد؛ از بالای [برج] دیدبان فرو افتاد و
در زیر آن جگرش بترکید؛ برگریستن و لمس کردن وی
[در حالیکه دیگر وجود ندارد] ملامتم کنند، چگونه
ملامت رواست به پیر محزون و گرفتار محنتی که فرزند
کوچکش را از دست داده است.)

س ۱۵ عندی من الهم مالو أیسره . . .

(مرا [بار] اندوهی است که اگر اندکی از آن بر چرخ
گردنده میرسید از گردش می‌ایستاد.)

- ص ۱۵۷ س ۱۸ و أنت تعلم الناس التعزی . . .
- (تو تسلیمت و بردباری و فرو رفتن به مرگ را در جنگ‌های بزرگ و سخت یاد می‌دهی.)
- و بیت از قصیده متنبی است در تسلیمت سیف الدوله و رثاء مادر وی که به سال ۳۳۷ هـ . ق فوت نمود به مطلع :
- نعد المشرقیة والعوالی و نقتلنا المنون بلا قتال
ر. ک. شرح یازیجی بردیوان متنبی ج ۴ ص ۳۵۲ و شرح
واحدی ص ۳۹۴ و ۳۸۸ و شرح برقوقی ج ۲ ص ۱۴۰ و ۱۵۱
و نیز ص ۳۶۹ همین کتاب
- ص ۱۵۸ س ۱-۲ آورده بدم بتی به صد حیل به دست . . .
- ، گوینده معلوم نشد
- س ۷ زیان : (ف) صفت فاعلی از زیستن یعنی زنده . زندگانی کننده . در قابوسنامه آمده است :
- «زردشت را گفتند: جانور چند نوع است؟ هم برین گونه جواب داد، گفت: زیانی گویا: زیانی گویا میرا و زیانی میرا»
- در قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر با اعتماد یکی از نسخ خطی و ظاهراً به قرینه گویا ، میرا «زیانی» را به «زیای» تبدیل کرده و اصح دانسته‌اند. ر. ک. قابوسنامه چاپ نفیسی ص ۷۱ و چاپ بنگاه ترجمه ص ۱۰۱ ولی لفظ «زیان» در کتب لغت نیز به همان شکل و معنی وارد شده است و معلوم میشود این لغت بهمان شکل مورد استعمال بوده

«زیان» زنده کردن است معرّی طرطری گفت :

«به دست گهر بار و تیغ عدو کش هم این را زیانی هم آن را زیانی»

ر. ک. مجمع الفرس چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۲۴۴

و در مجمع الفرس نیز به همان معنی آمده است: «زیان - نقصان و

زندگانی کننده را نیز گویند، به هر دو معنی شاعر گوید :

به دست ولی بخش و تیغ عدو کش هم این را زیانی هم آن را زیانی

کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود^۱

حال آن که «زیان» به معنی زندگانی کننده وزینده باشد و به معنی زندگانی

ده نیز آمده که امر باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید :

«به فضل خویش مسلمان زیان مرا یارب

بری مکن ز مسلمانی ار بری جانم»

ر. ک. مجمع الفرس ج ۲ ص ۶۸۱-۶۸۲ نیز رجوع شود برهان قاطع

به تصحیح دکتر معین

ص ۱۵۸ س ۱۸-۴ کجا یابم ترا جانا که از چشم نهان گشتی . . .

ابیات از مؤلف کتاب است

پایان

۱- چنانکه از متن قابوسنامه مستفاد میشود «زیان» به معنی زندگی، حیات، زنده و حی باشد در بیت بالا نیز معنی متعدی آن «زندگی دهنده» که در بادی امر به نظر میرسد منظور نیست بلکه منظور شاعر اینست که، «با دست کرم دوست را حیات و زندگی و دشمن را زیان و مرگ هستی.»

فہرست ہا

فهرست‌ها *

۱- آیات قرآنی

۵۵	اصلها ثابت و فرعها فی السماء
۱۱۸	ان مع العسر یسراً
۵۲	انی ألقى الی کتاب کریم
۱۳۲	انی أعلم ما لا تعلمون
۱۲۰، ۶۲	اینما تكونوا یدرکم الموت
۴۰	جزاء بما كانوا یعملون
۶۲	حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون
۱۳۲	عسى أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم
۴۰	فدمرناهم تدمیراً
۱۲۸	فمن عفا واصلح فاجره علی الله
۷۲	قل لو كنتم فی بیوتکم لبرز الذین كتب علیهم القتل
۴۰	کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
۴۰	کالفراس المبعوث
۱۲۰	کل من علیها فان
۷۰	لا تریب علیکم الیوم
۱۳۲	لو كنت أعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مننی السوء
۵۴	لیبلوکم أیکم احسن عملاً
۱۲	وانه لقسم لو تعلمون عظیم
۳	وحملناهم فی البر والبحر
۳	ورزقناهم من الطیبات

* - این فهرست‌ها مربوط به متن کتاب است .

٣	وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً
٣	ولقد كرّمنا بنى آدم
١٠٤، ٨٨، ٦٩، ٢١	وما ذلك على الله بعزيز
٤٠	ومزقناهم كل ممزق
٧٠	ومن عمل منكم سوء بجهالة
١٢٨	ونسى آدم
١٢٢	يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنبأ ...
٤٠	يا ليتنى لم أتخذ فلاناً خليلاً
٧٢، ٣٩	ينخربون بيوتهم بأيديهم
١٣٢	يؤتى ملكه من يشاء ...

٢- احاديث

٧٢	اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره ...
١٢٢	ألا أخبركم بشراركم ...
٩٤	أما هؤلاء عباد الله يسألون الله ...
٩٤	أما هؤلاء فانهم يعلمون الناس ...
٩٦، ٩٥	رب اشعث اغبر ذى طمرين ...
٤٨	زرغباً تزدد حباً
٩١	الصاحب رقعة فى الثوب فلينظر الانسان بم يرقع ثوبه
٧٨	لا احصى ثناء عليك

٣- اشعار عربى

٦٠	وما أنا الا كالمدام ... صفاء	٩٥، ٦٧	الم تر أن الدهر ... ما اسدى
٢٧	وهبنى قلت ... عن الضياء	٤٩	نجابته ... فى غسق الدجى
٨٩	يريد الحاسدون ... الا ما يشاء	٢٢	وهذا دعاء ... فى الدجى
٦٨	اذا كنت ... وطيب	٨١	أشتاقهم ... الاحياء
٣٣	اذا كنت ... لاتعاتبه	١٤٤	كلمات لو أن للدهر ... الاصغاء
٩٠	اذا ما خلوت ... رقيب	١٥٣	هنياً لمولانا ... لشفائه
١٠١	أنف يسيل ... ملعوب		

- ٢١ فان أك قد اصبحت ... بالتجلد
٦١ فلو كانت الدنيا ... مخلدا
١٤٠ فلو قدرت على الاثيان ... مسدودا
٢ ففى كل شىء ... واحد
١١٣ فكتابكم بيدى ... وسادى
١٥٧ ما حال من كان ... الواحد
٨٥ ليس من الله ... واحد
٨٢ له أياد ... أعددها
١٠٦ محبك حيث ... من البلاد
٨٨ هب أن مصرأ ... موجود
١٣٣ هنياً لملك ... المحامد
١٥٧ هوى ابنى ... كیده
١٧ والا على كل حال ... اوجدیدها
٧٩ وذلك لان الفضل ... بارد
١٦ وكل أخ ... عند الشدايد
١٣١ وما كنت الا السيف ... الغمد
٥٦ وما نلته بشرى ... من فرد
٨٧ وهذه دعاء ... بوده
٧٤ وهذا دعاء ... عنده
٧٦ وهذا دعاء ... أئمه
١٤ وهذا دعاء ... والبعد
٥٥ وهذا دعاء ... جنده
١٥٥ اتانى على بعد النوى .. والشكر
١٥١ ارانى الله ... سارا
١٠٤ أشوقا وما فارقتكم ... بناشهرأ
٨٩ اعمل بقولى ... تقصيرى
١١٨ أقلب طرفى ... أحب كثير
١٠٣ أيا بلداً ... البدر
١٥٢، ١١٦ جاء البشير ... وحبوراً
٢٩ الحمد لله حمداً ... ارجيها
١٢٠ الدهر يطرق ... ابكارها
١٥٢ سلام على مولى ... دياره
١٢١ سواك يعنى ... الكواذب
٢٣ فان فارقتنى ... ما نضب
١١٩ فمن نبأ تسود ... الذوائب
٤٦ قام الغلام يديرها ... يحمل كوكبا
٨٢ لان ساءنى ... اريب
٦٠ نسالم هذا الدهر ... عاتب
٨٧ وان صواب الرأى ... جانباً
٥٤ ورأس مالك ... ذهباً
٨٦ وغير فؤادى ... ركاب
١٥٧ وقد فارقت الناس ... كل طبيب
٣٥ وكيف اجرى ... ريب
١١١ أتانى كتاب ... بليتى
٢٣ اديب فاضل ... حرارة
١١٦ كم من مؤخر لذة ... بمؤات
١٣٧ هنياً مريراً ... استحللت
١٢٤ وقلت للنفس ... تمنيت
٢٥ ومن عجب الايام ... جاريت
١٢٤، ٨٥، ١٨ وهذا دعاء ... والنكبات
٣٢ وهذا دعاء ... بالحسنات
١٠٤ ارض الفلاحة ... حراثاً
٧١ وكيف يلام المرء ... دم الطمط
٤٦ قهوة قرقف ... قبل نوح
١٠٦ لكن ما الحيلة ... النجاح
٣٦ وهذا دعاء ... مشرح
٦٩ اذا كنت ... معاد
٦٤ اين الذين غدوا ... الرواد
١١٩ خبر أتانا ... الاكباد
٥٨ سلام كانفاس الصبا ... والورد
٢١ سلام على المولى ... عبدا
٩١ عدوى البليد ... فتخمد

٤٢	يا نازح الدهر ... العرضى	٧٥	سلام كتسلم الحبيب ... مسهر
٦٩	من ذا الذى ... فقط	٨٧	سلام كتسويد ... محمر
٨٤	ابدأ خيالك ... مسمعى	١٥	سلام كحب ... المكرر
٧٨	اذا لم تستطع ... ماتستطيع	١٩	سلام كصدغ ... متن مخضر
١٢١	أمن المنون وريبها ... يجزع	١٠٩	سلام كصوت الرعد ... المتقطر
١٠٥	ايتها النفس ... قدوقعا	٤٣	سلام كعود فاح ... مزهر
٦٢	اين الذى الهرمان ... ما المصرع	٨٤	سلام كمثل الروض ... به الخمر
٧٥	سقى الله ... رجوع	٤	عليهم سلام الله ... الرعد
٧٤	فان ترجع الايام ... ومربعى	١٥٧	عندى من الهم ... الدوار لم يدر
١١٥	لعمرى لقد عاشرتهم ... من الدمع	١٠٣	فاذا رجوت ... هار
٣٦	ما كنت اعرف ... تبع	٨٢	فاذا نطقت ... اضمارى
٧٨	من كان فوق ... ولا يضع	١٢٥	فان نأتنا ... والفخر
٧٢	وليس لرجل ... الله دافع	٥٦	فديتك لا يشغلك ... امورها
٥٩	وهذا دعاء ... جامع	١٤٠	ففى السماء نجوم ... والقمر
٥١	فقيم الباغ ... التحفا	٨٦	كتبت ولو اننى ... دون البشر
٩١	من جاؤرا الاشراف ... مشرف	١٤١	لله درالنائبات ... الاحرار
١١٥	يدور علينا الراح ... مدنف	١٥٥	كفاك من الدنيا ... والمطرا
٣٢	اذا غاب ... صديق	١٤١	نبئت انك .. وسروراً
٣٢	اذا ما الناس ... ذاقا	١٠٢	وكنت كمن اهدى ... نورها
١١٦	اذا هو غنى ... حاذق	٧٨	ولو أن لى ... فيك لقصرا
٨٠	سلام على الذات ... المعبقا	١٤٠	وما عن لى خطب ... تيسر
٨	سلام كايناس ... عاشق	١٥٤	وما عن لى خطب ... تيسرا
٣٧	سلام كتبييض ... مراهق	٣٨٠	وهذا دعاء ... الصدر
١٠٨	فيا لله ابلغ ... مالا أطيع	٩	وهذا دعاء .. مبشر
١٣٠	فما العمر الاصححة ... موافق	٥٦	يبشرنى ... امير
٢٦	وسمعك صن ... به	٤٥	يا رحمة الله ... من جار
٣٥	اذا رمت أن احصى ... مقولى	١٤٠	ياذا الذى ... خطر
٤١	اعلى الممالك ... كالقيل	١١٤	يا صاح عندى ... حرار
١٢٩	أنعم ولد ... اوائل	٨٠	انا الذى ماراى ... مغروساً
		١٤٥	اهلا وسهلا ... هرماس

٥٣	لاتحمد الدهر ... لم يدم	٥٣	ان الولاية ... الاول
٥٩	لم تبق في جسدي ... بها الم	٥٠	خذوني به ... مثل
٤٧	مرضت ولم يكن ... سلام	١٠٥	رمانى الدهر ... نبال
١٦	نسيتم صديقاً ... ذميم	١٤٥	العام ينهى ... لعله
٥٩	وابرح ما يكون ... من الخيام	١٢٧	فانك ما مرضت ... بل المعالي
٦٨	وارضهم مادمت ... فى دارهم	١٣٩	فاى جواد ... فلول
٣٨	وانت الذى ماخاب ... كرام	١٣٨	فقلت له لما أتانى ... ولأسهلا
٦٨	وقد يتزيا ... من الايلائمه	١١٠، ٣٠	فلست بالباطل ... مشغول
٨٩	اسمع بقلبك ... خوان	٧٣	لاخيل عندك ... تسعد الحال
١٠٠	أنت الذى ... حيرانا	٩٦	لاتعجبنيك ... مبدول
٤٠	تراهم ورماح القوم ... الشياطين	٥٤	لايفرحون ... نيلوا
١٠	جاء البريد ... القرآن	٧٩	لان كنتنى ... وائل
٣٣	صفحنا عن بنى زهل ... كانوا	٨	موالىك فى برد السعادة ... حاجل
٧٧	فان تسأل الايام ... مكانى	١٠٤	نقل فؤادك ... الاول
٩٧	كأن الطل ... الغوانى	١٠١	هذا المكارم ... اسمالا
٩٩	لاينبطن ... والحزن	١٥٧	وانت تعلم الناس ... السجال
٣٢	من ليس يعرف ... وايمان	٤٣	وهذا دعاء ... نواله
٩٧	هو الروض ... الدخان	١٢	وهذا دعاء ... الوصل
٦٧	وما كنت فى تركيك ... بالتوهم	٨٢	وهذا دعاء ... مؤثلا
١٥	وهذا دعاء ... شطونها	٦	اذا رضيت ... لثامها
٣٧	وهذا دعاء ... الحدثان	٥٥	الله حيث رحلتم ... نديم
٩٤	يا خادم الجسم ... خسران	٢٨	بنفسى جاء منك ... مخيم
٧٣	اناك العيد ... والتحايا	٣٤	سلام على وادى الامير ... سلامى
٤٨	تألق من افق السعادة ... تجتلى	٧٧	عسى الايام ... يحكم
١٠	العلم اصبح ... تراقبه	١٢٨	فلو اخذ الله ... جهنما
٢٦	قدهبت الريح ... رواسيها	٢٤	فمالك شىء ... مت كظما
١٠٢	وهذا دعاء ... ماضيا	١٤٢	فهذا سرورى ... لقائكم
١٠٩	وهذا دعاء ... حاليا	١٢٣	قصدتك من كل الوسائل ... هام

۴- امثال عربی

۲۴	جاور ملكاً او بحرأ
۱۵۵	شمنه اعرفها من أخزم
۳۱	صحبة الغار لاتنسى
۱۰	فاعطيت القوس باريها
۵۷	الفرصة سريعة الفوت بطيئة العود
۱۵۳	فما ألقى من العلة ما ألقى من الحبة
۵۸	في قصتي طول وانت ملول
۷۲	كالباحث عن حتفه بظلمه
۲۳	كالشمس لا يخفى بكل مكان
۱۴۰	الليث يحبس والمهند يعمد
۵	المأمور معذور
۱۲۰	المصيبة اذا عمت طابت
۵	من صنف فقد استهدف
۷۲	والخادع مارن انفة بكفه
۱۳۹	وكل ما يفعل المحبوب محبوب
۱۱۰	وهذا الذي ابغيه يا ام مالك
۲۵	يداك او كتفا و فوك نفخ

۵- اشعار فارسی

از خطه آب ... خطائی ننشست ۱۲۸،۷۱	۲۵	برو جان پدر ... ولوشنا
براند دیده من ... آنچنان گردست ۱۰۵	۱۱۴	شکر هر چند ... خسته جان را
بزرگوارا ... قیاس بیرونست ۸۷	۹۷	عالمی اندر تحرك ... زرین قبا
بود رسم سلامی ... فتاده است ۱۲۵	۷۸	کمال ذاتی او ... شب تجلی را
بی روی تو ... پروای گلست ۸۸	۲۵	که یارب مرسنائی را ... بو علی سینا
تا جهانست ... جهان فانی است ۱۴۴	۱۵۳	یارب تو ... نکه دار او را
تو اشتیاق ... بگفتن آسان است ۱۵	۱۸	بادا حسود ... رهبر آفتاب
توانم اینکته ... برنج دراست ۲۴	۹۹	علمی که ازو ... بر آید بطلب
جگر درتاب ... کنونست ۱۴۲	۱۵۸	آورده بدم ... اندیشه برست
جهان زفر ... خوشگوار گرفت ۷۶		

- جوامع هم‌بنده ... عقل مذموم است ۱۰۸
 چگونه شرح دهم ... زبانی نیست ۹
 چگونه صبر ... خدات همراه است ۵۵
 چو آن عبارت .. مکتون است ۲۹
 چو عالمی بلقای ... چرانیش است ۲۱
 حجاب خاک ... یاسمین است ۶۱
 خدای داند ... من ریش است ۱۲۷
 دهر اگر ... دهر اینست ۱۳۱
 شهری همه ... باز گرفت ۱۱۲
 طباخ روزگار ... ناگوار نیست ۹۴
 فی الجمله ... بیادی گرو است ۶۲
 گر قصد ... یادگار نیست ۹۰
 گفتم شب ... اندر نگرفت ۱۵۷
 گلی بدست ... خارهاش نهادست ۱۳۹
 گوئیا انجم ... اختر گرفت ۴۵
 من خواهمی که ... روزگار دست ۱۰۳
 نسیم باد صبا ... و گلستانست ۳۰
 نسیم باد صبا ... ریاحین است ۱۴
 نیست امین ... مأمون کجاست ؟ ۶۶
 هر کجا گوشی نهی ... لاله‌ها است ۴۶
 هنوز دولت ... جان بدخواهست ۵۶
 ولایتی که ... مأواست ۱۳۳
 یار اگر با ما ... باخوی دوست ۳۳
 نه آنچنان ... توانم گفت ۷۴
 آتش چو شود ... مستور شود ۹۱
 آن مصر مملکت ... سراب شد ۱۱۹
 ابر باشد که ... خیره می‌بخندد ۹۶
 ابناء جاه ... و بوابشان ندید ۱۳۶
 از مهر تو ... کجا خواهم شد ۵۷
 ازین بشارت .. امان آمد ۴۱
 اشتیاق مرا ... بیان باشد ۱۲
 این کارها ... یزدان نمی‌رسد ۱۳۳
 بیوستان بزرگی ... هلال بود ۱۲۹
 بخدائی که ... آشنائی داد ۸۳
 بدان خدای که ... سر نمرود ۱۲۲
 بساز توشه ... چندند ۱۱۶
 بعفو کوش ... روزگار آمد ۱۲۹
 بواعث هممت ... افزون باد ۸۳
 پر می‌نشود ... پر نشود ۱۰۰
 پیش دانا ... بهار کند ۱۴۱
 تیغ سیاست ... گل کند ۴۱
 چو لاله هر که ... آتش باد ۱۴۳
 حشمت جلیس ... ندیم باد ۳۷
 دیرست که ... مانع باشد ۱۱۲
 رسانیدند از جانان ... دردها ندارد ۱۳۸
 شب نینبی ... روز خواعد بود ۱۴۱
 فرمان تو گر بردل ... آسان باشد ۱۲۳
 من همچو شرابم ... افزون گردد ۱۳۹
 من وصف حضرتت ... الکن او فتاد ۷۸
 هزار سال بیاید ... گلی بهار آید ۸۰
 از آنجناب ... دگر مسرور ۲۲
 از دهر مزد ... و گه خمار ۵۳
 ای نسیم سحری ... عزم سفر ۸۶
 بروقارست ... چون مسمار ۱۳
 بشد ز خاطر م ... بریط و طنبور ۸۶
 تیر فکرت ... تا سوفار ۸۹
 جهان رباط ... گل شود معمور ۶۲
 چمن هنوز لب از شیر ... گرد عذار ۹۷
 خود هر که ز ایزد ... آخر کار ۱۱۸
 خوردن مل را ... ما تشویش خار ۱۳۵
 زمین ز برگ شکوفه ... کلبه عطار ۹۷
 سود دریا نیک بودی ... تشویش خار ۶۶
 شکر ایزد را ... ماهی منیر ۱۴۶
 ضایع تر از آفتاب .. درخانه مور ۶۸

- ۱۰۰ در دست دل ... باد دلم
 ۲۰ درد و بلا ورنج... درخودم
 ۸۰ در شدايد صبر کردن ... تا من کنم
 ۱۳۰ زان پیش ... شرابی بخوریم
 ۱۶ مرا دوست باید ... مرا دوست کم
 ۵۰ نوروز خرم ... مینوشد وارم
 ۷۲ هر آنکه گردش... رهبری کند ایام
 ۶ همی ترسم ... به بستان فرستم
 ۶۰ آن دلت را ... آمین کن
 ۶۳ انجام دهر ... پیش بین
 ۱۱۲ این خط شریف ... دهان است
 ۴۸ ای هیچ ... به پیرامن من
 ۱۰۷ به بنده خانه ... هزارچنین
 ۱۷ گر ندانی بدوست... در طلب مردن
 ۱۰۶ من خواستمی ... آنجا چه گناه
 ۱۱۵ شقایق بر یکی پای... جام باده
 ۵۲ آفتاب از... مستغنی است
 ۱۰۶ از آن بشوق ... خود ثانی
 ۱۱۴ ازین سپس ... بنامه خرسندی
 ۷۰ اگر بار خار است... خود رشته‌ای
 ۱۱۴ اگر چه آب ... آب در جوی
 ۳۳ امروز درین جهان... اندرون صافی
 ۱۰۴ ای عرش نشیمن ... خاک شوی
 ۱۳۰ این جمله مهیا است... ندارد آبی
 ۱ با کتناه بزرگی... نقل برهانی
 ۱۷ بدان خدای که ... پیشانی
 ۹۴ بدست خویش ... چنانکه می بایی
 ۲۷ بیهوده قول... در گوش کرده‌ای
 ۱۱ خطاب عالی ... ربانی
 ۱۴۰ خوش باش ... یوسف چاهی
 ۱۲۱ در حق بنده ... بشوئی سعایتی
 ۱۴ فلک غلام و جهان ... دولت یار
 ۸۴ گر آرزو جمال... او امید روزگار
 ۱۲۰ نهد چو پنجه ... زاختران زیور
 ۷۷ یاریم توفیق ... تو تیا سان در بصر
 ۱۱۶ عاقل منشین ... نیست عزیز
 ۱۰۰ انگشت شکر ... خونین دستش
 ۸۴ دیدار ترا ... دارد گوش
 ۶۴ زمین گر گشاده ... انجام خویش
 ۲۸ گرم چو مشک دهی ... جان آتش
 ۱۰۱ هر روز دو عید ... نوبهارش
 ۱۰۶ الف با خدمت تو ... فطام مألوف
 ۲۶ چنان بهم ز غمت ... تو نیابد پاک
 ۶۷ فتاده‌ام بگروهی ... معنی تنگ
 ۱۰۱ بایمن و فرح باد ... و فاضل
 ۱۲۰ زین عمر بتمجیل ... بخیال
 ۳۴ شوق خدمتکار ... ینبوعی زلال
 ۸۱ هر لحظه بدیدار ... بعقل
 ۱۴۳ همه شمایل ... صد عاقل
 ۱۲۶ همیشه تا که بود ... در امثال
 ۱۴۹ از آن نیات کرم ... از نیات کرم
 ۸۲ اگر بنطق ... نیست دریادم
 ۴۳ بجان پاک ... بیان نکنم
 ۴۷ برخیز بیا ... غمت کاسته‌ایم
 ۱۵۳ بهر کجا که خرامی ... سرور ندیم
 ۲۹ بوسیدم ... شیفته کردم
 ۱۵۶ پر تو خط شریف ... مرجان بینم
 ۱۱۳ چو دختری ... صبحدم مرهوم
 ۱۰۵ چو قدر وصل... بخواب خرسندم ۳۶

۴۵	گر بر سر آنی ... ما میدانی	۱۰۲	دهان گر بماند ... خوانی نهی
۶۰	مارا تو بهر صفت ... دوست‌داری	۱۲۴	ز شاخ خاطر ... آب فرمائی
۴۷	من اوفتاده ... که نشنیدی	۱۹	ز صد داستان ... داستان باشدی
۹۳	هر چند که تو ... زود کنی	۷۲	قضا دگر ... از دهنی
		۱۵۸	کجا یابم ترا ... از آن گشتی

۶- امثال فارسی

۷۹	جز خاک درت نخواست بودن مسکن
۲۶	سرود بیاد مستان ندهی
۲۰	کان ره نه بیای چون منی یافته‌اند
۳۵	ناید زدل شکسته تدبیر درست
۱۳۲	همه گنج دنیا نیرزد به رنج

۷- نام کسان

امیر سیف‌الدین ۶۹	آدم (ابوالبشر) ۳، ۱۳، ۴۱، ۴۹، ۱۲۸
امیر شجاع‌الدین ۶۰	آل برمک ۴۲
امیر کبیر (کتاب‌فروشی) ۱۱۹ ح	آل سلجوق ۱۳
امیر المؤمنین (علی بن ابی طالب) ۱۴۰	ابراهیم (پسر امیر بهاء‌الدین) ۴۸
امیر نصره‌الدین ۵۸ و ح (۲)، ۷۴ و ح، ۸۶ و ح (۲)، ۱۰۱ و ح (۲)، ۱۵۶	ابن آهت ۶۷
اویس قرنی ۱۱۱	ابن العمید ۱۱۵
باقل ۶۷	ابوبکر بن الزکی المتطبیب (مؤلف کتاب) ۴
بدرالدین یحیی ۵، ۲۱، ۲۸، ۱۰۸ و ح	اتراک ۳۹
بطلمیوس ۳۱	اخوان الصفا ۱۷
بنی زهل ۳۳	ادریس ۹۳
جارالله (زمخشری) ۱۵۲	اسفندیار ۱۳۶
جالینوس ۳۱	اکمل‌الدین ۱۷، ۷۷، ۸۱
جمری ۱۰، ۱۳ و ح (۲)، ۳۹ و ح	امام‌الدین (قاضی) ۱۵۴
جوهری ۶۸	امیر بهاء‌الدین (امیر السواحل) ۳۴، ۴۸، ۸۲، ۱۰۷، ۱۲۱
حاتم (طائی) ۵۲، ۵۸	

قريش (قوم) ۴	حريرى ۱۱۵
قس ۶۷	حطيم (مجل) ۶۷
قطب الدين ۱۵۲	حميدى ۱۱۵
قيصر ۶۵	خاقانى ۱۱۹ ح (۲)
كليم (موسى) ۹۷	داوود (پيغمبر) ۱۱۱
كمال الدين اسمعيل ۸۷ و ح ۲	دقيانوس ۶۵
كيكوس (شاه) ۶۵، ۲۹	رستم ۱۳۶
متنبى ۷۳	روسان ۶۸
مريم (عذراء) ۱۲۲، ۶۷	زنديق ۶۸
مسيح (عيسى عا) ۹۷، ۶۷	سجبان ۷۹ ح ۲
مصطفى (پيغمبر) ۹۳ و ح، ۹۵	شافعى ۹۰ و ح ۹۶
معن (معن بن زايد) ۵۸	شرف الدين خطاط ۷۶
ملك السواحل بهاء الدين (امير)	شمس الدين قيصر بيگك (امير) ۶۴ و ح (۲)
۲۱ ح ۲، ۸۲ و ح ۲	شمس الدين محمد جوينى ۱۲۳ و ح
نمرود ۱۲۲، ۲	صاحب (ابن عباد) ۱۱۵
نوشيروان ۶۵	صدر (صدر الدين قونيوى مؤلف كتاب)
هاشم (جد بنى هاشم) ۴	۴، ۱۴، ۳۰، ۱۰۳
هندوان ۶۸	ظهير الدين (امير) ۴۲
وائل ۷۹	عبدالرحيم (يسر صدر مؤلف كتاب) ۱۵۶ (۲)
يعقوب (پيغمبر) ۱۱۱	عيسى (پيغمبر) ۹۵، ۹۷ ح
يوسف (پيغمبر) ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۴	فردوسى ۱۰۲
	فرعون ۲

۸- نام جا يها

قونيه ۱۴، ۴۲، ۷۴ و ح، ۸۰ ح، ۸۲	ختن (شهر) ۱۱۲
و ح (۳)، ۱۰۳ (۲)	عمان (دريا) ۱۱
قيصريه ۸۰، ۸۶ و ح	قراحصار ۵۹
كعبه (خانه خدا) ۲۸، ۱۲۶	

۹- نام كتابها

قرآن ۱۰	روضۃ الكتاب و حديقه الالباب ۵
مصحف ۴۲، ۶۸	صحاح اللغه ۶۸

فهرست منابع مقدمه و حواشی

- آثار الوزراء ، سيف الدين حاجي بن نظام عقيلي ، بتصحيح مير جلال الدين حسيني ارموي «محدث» ، از انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۵۲۸) ، سال ۱۳۳۷
آندراج ، محمد پادشاه متخلص به شاد ، زیر نظر محمد دبیرسیاقي ، در هفت مجلد ، از انتشارات کتابخانه خيام ، تهران ۱۳۳۵ خورشیدی
- احاديث مثنوی ، بجمع و تدوين استاد بديع الزمان فروزانفر ، از انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۲۸۳) ، ۱۳۳۴ هـ . ش .
- احياء العلوم ، امام محمد غزالي ، به تصحيح و مقدمه دکتر بدوي طبانه استاديار دارالعلوم جامعه قاهره ، چاپ دارالاحياء الكتب العربيه ، جمادى الاولى سنة ۱۳۷۷ هـ . ق در چهار مجلد با دو کتاب «تعريف الاحياء بفضائل الاحياء» و «المغنى عن حمل الاسفار في الاسفار في تخريج ما في الاحياء من الاخبار» در حواشی
- اختيارات بديعي ، علي بن حسين انصاري ، مشهور به حاج زين العطار ، نسخه خطی ، از كتب اهدائي مرحوم حاج محمد نخجواني شماره (۳۴۸۲)
از سعدي تا جامي ، ادوارد براون انگليسي ، ترجمه علي اصغر حكمت ، ناشر كتابخانه ابن سينا ، تهران ۱۳۳۹ هـ . ش .
- اساس البلاغه ، جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشري ، چاپ مصر ۱۹۶۰ م
الاشتقاق ، ابی بكر محمد بن حسن بن دريد (۲۲۳-۳۲۱) ، بتحقيق و شرح عبدالسلام محمد هارون ، چاپ مصر ۱۳۷۸ هـ . ق .
- اصول كافي ، ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن يعقوب بن اسحق كليني رازي متوفى ۳۲۸/۹ هـ . ق . با شرح و ترجمه آية الله حاج شيخ محمد باقر كمره ای ، تصحيح ومقابله محمد باقر بهبودی و علی اکبر غفاری ، در چهار مجلد ، ناشر کتابخانه اسلامیه ، تهران ۱۳۸۱ هـ . ق .
- اعلام قرآن ، دکتر محمد خزائلی چاپ کتابخانه امیر کبیر تهران ۱۳۴۱ ش
اقرب الموارد ، علامه سعید الخوری الشرتونی اللبنانی ، چاپ افست از روی چاپ مصر ، ناشر شیخ محمد آخوندی مدیر کتابخانه اسلامیه تهران

امالی المرتضی ، غرر الفوائد و دررالقلائد ، شریف مرتضی علی بن حسین موسوی علوی (۳۵۵-۳۴۶ هـ . ق.) بتحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دارالکتب العربیه، بیروت ۱۳۸۷ هـ . ق . چاپ دوم با حواشی در دو مجلد
امثال و حکم دهخدا ، علامه سعید علی اکبر دهخدا ، ناشر کتابفروشی امیرکبیر تهران، ۱۳۳۹ هـ . ش

انجیل ، کتاب العهد الجدید، ترجمه از یونانی به زبان عربی چاپ آمریکا
انجیل ، عهد جدید، چاپ لندن ۱۹۴۷ م مترجم از زبانهای اصلی عبرانی، کلدانی، یونانی بزبان فارسی با عهد عتیق در یک مجلد
انوار التنزیل و اسرار التأویل ، ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن عمر بن محمد شیرازی بیضاوی متوفی ۷۹۱ هـ . ق . چاپ کتابخانه جمهوری مصر در یک مجلد و چاپ (المکتبة التجارية الکبری بمصر) با شرح ابوالفضل قرشی صدیقی خطیب کازرونی در دو مجلد

الانوار الزاهیه ، فی دیوان ابی العتاهیه - دیوان ابی العتاهیه چاپ دارصادر، دار بیروت، ۱۳۸۴ هـ . ق . با حواشی مختصر
الوامر العلائیه فی الامور العلائیه ، حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی، مشهور به ابن بی بی، چاپ عکسی ترکیه ۱۹۵۶ م .

برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی ، با اهتمام دکتر محمد معین ، چاپ کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۵ هـ . ش در پنج مجلد

بهار عجم ، پیک چند (هندی) ملقب به بهار، چاپ هند، ۱۳۳۱ هـ . ق
التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول، شیخ منصور علی ناصف ، باغایه المأمول شرح التاج الجامع للاصول در یک مجلد، ناشر دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۸۱ هـ . ق . در پنج مجلد

تاج العروس من جواهر القاموس ، سید محمد مرتضی حسینی زبیدی، چاپ مصر ۱۱۹۲ م

تاریخ ابن بی بی ، رک . الاوامر العلائیه
تاریخ ادبیات ، دکتر ذبیح الله صفا، چاپ کتابفروشی ابن سینا ۱۳۳۸-۱۳۴۱ هـ . ش . در سه مجلد

تاریخ ادبیات فارسی ، هرمان اته، ترجمه با حواشی، دکتر رضا زاده شفق، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ هـ . ش .

تاریخ ادبی ایران ، پروفیسور ادوارد براون ، ترجمه و تحشیه علی پاشا صالح، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۳۳ هـ . ش

تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، ناشر کتابفروشی ابن سینا،

۱۳۱۱ هـ . ش در سه مجلد

تاریخ بیهقی ، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر ، با اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، چاپ وزارت فرهنگ ، ۱۳۲۴ هـ . ش .
تاریخ سیستان (تألیف در حدود ۴۴۵-۷۲۵) ، بتصحیح ملک الشعراء بهار ، چاپ کتابفروشی زوار ، تهران ۱۳۱۴ ش .

تاریخ طبرستان ، بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب (۶۱۳ هـ . ق) ، بتصحیح استاد فقید سعید عباس اقبال ، چاپ کتابخانه خاور ۱۳۲۰ هـ . ش .
 جلد اول و دوم در يك مجلد

تاریخ العرب قبل الاسلام ، عبدالملک بن قریب (۱۲۳-۲۱۷ هـ . ق) ، بتحقیق شیخ محمد حسین آل یاسین ، از روی نسخه مکتوب ۲۴۳ هـ . ق . بخط یعقوب بن السکیت ناشر المکتبة العلمية ببغداد ، ۱۳۷۹ هـ . ق .

تاریخ گزیده ، (تألیف به سال ۷۳۰ هـ . ق) حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی با اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ، چاپ کتابفروشی امیر کبیر تهران آذرماه ۱۳۳۹ ش .

تاریخ و صاف ، خواجه عبدالله بن فضل الله بن عبدالله شیرازی ، چاپ افست از روی چاپ بمبئی ، بوسیله کتابفروشی های ابن سینا و جعفری ، آبانماه ۱۳۳۸ ش .
تجارب السلف ، هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخبجویانی ، به تصحیح استاد فقید سعید عباس اقبال آشتیانی چاپ جدید ناشر کتابخانه طهوری ، ۱۳۴۴ هـ . ش .
تجربة الامصار و تجزیة الاعصار ، رك . تاریخ و صاف

تحفة حکیم مؤمن ، محمد مؤمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی ، چاپ جدید افست ناشر کتابفروشی بوذرجمهری (مصطفوی) ۱۳۷۸ هـ . ق .
تحفة الناصریه ، ابوالقاسم بن حاج محمد ابراهیم رشتی معروف به اصفهانی ، بعهد ناصرالدین شاه قاجار در تهران

ترجمه تفسیر طبری ، فراهم آورده در زمان منصور بن نوح سامانی (۳۶۵-۳۵۰ هـ . ق) ، بتصحیح حبیب یغمائی ، چاپ دانشگاه تهران ، ۷۳۳۹ هـ . ش .
 در هفت مجلد

تعریفات جرجانی ، سید شریف علی بن محمد جرجانی ، چاپ اسلامبول ، ۱۳۰۰ هـ . ق .

تفسیر ابوالفتوح رازی ، شیخ ابوالفتوح رازی ، بتصحیح و حواشی حاج میرزا ابوالحسن شعرانی و علی اکبر غفاری ، چاپ کتابفروشی اسلامیة ، ۱۳۸۲-۱۳۸۷ هـ . ق . تهران ، در دوازده مجلد

تفسیر بیضاوی ، رك. انوار التنزیل
تفسیر روح الجنان و روح الجنان ، رك. تفسیر ابوالفتوح
تفسیر منهج الصادقین ، ملا فتح الله كاشانی با مقدمه و تصحیح حاج میرزا
ابوالحسن شعرانی، چاپ كتابفروشی اسلامیة تهران ، چاپ دوم ، ۱۳۴۴ هـ . ش .
در ده مجلد

تفسیر میبندی ، رك. كشف الاسرار
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، استاد ابوریحان محمد بن احمد بیرونی
(۴۲۰ هـ . ق) ، با تصحیح استاد جلال همائی ، چاپ وزارت فرهنگ ، ۱۳۱۸-۱۳۱۶ هـ . ق .
تقویم و تاریخ در ایران ، از ذ. بهروز ، از انتشارات انجمن ایرانویج شماره
۱۵ ایران كوده

جامع التواریخ ، رشیدالدین فضل الله ابن عماد الدوله ابی الخیر بن موفق الدوله
علی ، بسعی و اهتمام ، ادگار بلوشة فرانسوی ، چاپ لیدن ، جلد دوم ، ۱۳۲۹ هـ . ق .
و چاپ كاترمر ، پاریس ۱۸۳۳ م .
جامع الشواهد ، محمد باقر شریف اردکانی ، چاپ كتابخانه ادبی اصفهان ،
۱۳۸۰ هـ . ق .

جمهرة انساب العرب ، ابی محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم الاندلسی
(۳۸۰-۴۵۶ هـ . ق) ، بتحقیق و تعلیق عبدالسلام محمد هارون ، ناشر دارالمعارف
بمصر ۱۳۸۲ هـ . ق .

جنة الامان الواقية و جنة الايمان الباقية ، شیخ ابراهیم بن علی بن حسن بن
محمد جبل عاملی ، نسخه خطی ، از كتب اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی به كتابخانه
ملی تبریز ، شماره ۳۵۹۰

جهان نامه ، (تألیف به سال ۶۰۵ هـ . ق) محمد بن نجیب بكران بكوشش دكتر
محمد امین ریاحی ، ۱۳۴۲ هـ . ش .

جهاننگشای جوینی ، (تألیف به سال ۶۵۸ هـ . ق) علاءالدین عظاملك بن
بهاءالدین محمد بن محمد جوینی ، بسعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب
قزوینی ۱۳۲۹ - ۱۳۳۵ هـ . ش . چاپ جدید افست از روی نسخه لیدن بوسیلة
كتابخانه صدر تهران

جواهر الادب ، احمد الهاشمی ، چاپ سیزدهم ، مصر ۱۳۴۱ هـ . ق .
جنات الخلود ، محمد رضا امامی بن محمد مؤمن ، چاپ جدید افست از روی
چاپ سنگی سابق ، ۱۳۳۷ هـ . ق .

حبیب السیر ، غیاث الدین بن همام الدین حسینی المدعو به خواندمیر ، ناشر
كتابخانه خیام ، تهران ۱۳۳۳ هـ . ق .

- دانشمندان و سخن سرايان فارسی** ، محمدحسین رکنزاده آدمیت، چاپ تهران، ناشر کتابفروشی‌های اسلامیة وخیام، ۱۳۳۷-۱۳۴۰ هـ . ق. در چهار مجلد
- دستورالوزراء** ، غیاث‌الدین بن عمادالدین معروف بخواندمیر ، با تصحیح و مقدمه استاد فقیه سعید نفیسی، چاپ کتابفروشی اقبال، ۱۳۱۷ هـ . ق .
- دیوان ابی نواس** ، حسن بن هانی، بتحقیق احمد عبدالمجید الغزالی ، ناشر دارالکتب العربی، بیروت ۱۳۷۲ هـ . ق .
- دیوان امیر معزی** ، امیرالشعراء محمد بن عبدالملک نیشابوری متخلص به معزی، بتصحیح مرحوم عباس اقبال، چاپ کتابفروشی اسلامیة تهران ۱۳۱۸ هـ . ش .
- دیوان انوری** ، اوحدالدین علی بن محمد اسحاق ابیوردی، بتصحیح محمد تقی مدرس رضوی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰ هـ . ق .
- دیوان بشار** ، بشار بن برد، بتصحیح و تحقیق سید محمد بدرالدین علوی ، چاپ دارالثقافة بیروت ۱۹۶۳ م .
- دیوان حافظ** ، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی ، با اهتمام محمد قزوینی وقاسم غنی، ناشر کتابفروشی زوار
- دیوان خاقانی** ، افضل‌الدیل بدیل بن علی، با اهتمام دکتر ضیاء‌الدین سجادی، ناشر کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۸ هـ . ش .
- دیوان سلمان ساوجی** ، با اهتمام منصور مشفق ، چاپ بنگاه مطبوعاتی صفیعلی‌شاه، تهران ۱۳۳۶ هـ . ش .
- دیوان سنائی** ، ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی ، با اهتمام مظاهر مصفا ، چاپ امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۶ هـ . ش .
- دیوان شمس** ، جلال‌الدین مولوی، با تصحیحات و حواشی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۵ هـ . ش .
- دیوان ظهیرالدین فاریابی**، با اهتمام هاشم‌رضی، در هفت جلد، چاپ انتشارات کاره تهران
- دیوان قطران** ، با اهتمام مرحوم حاج محمد نخجوانی ، ناشر کتابفروشی تهران، تبریز ۱۳۳۳ هـ . ش .
- دیوان کمال اسماعیل** ، خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسماعیل، چاپ سنگی بمبئی ۱۳۰۷ هـ . ق .
- دیوان مثنوی** ، شرح شیخ ناصف یازجی (العرف الطیب) ، چاپ بیروت ۱۹۵۵ م. چهار جلد در یک مجلد و شرح عبدالرحمن برقوقی، چاپ افست از روی چاپ بیروت ، چهار جلد در دو مجلد ، و شرح ابی‌الحسن علی بن احمد واحدی نیشابوری، چاپ برلین ۱۸۶۱ م . در یک مجلد
- دیوان منوچهری** ، ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد، بکوشش محمد دبیرسیاقی،

- ناشر انتشارات اسپند، تهران اسفندماه ۱۳۲۶ هـ . ش .
- دیوان الهدلیین** ، چاپ جدید مصر ۱۳۸۵ هـ . ق .
- رباعیات خیام** ، چاپ انستیتوی خاورشناسی شوروی نسخه عکسی و سربی
و چاپ کتابفروشی طهوری باهتمام مرحوم ذکاءالملک فروغی تهران ۱۳۳۸ هـ . ش .
- و چاپ ترکیه باهتمام حسین دانش و رضا توفیق، اسلامبول ۱۳۴۰ هـ . ق .
- الرسالة السنجریه** ، زین الدین عمر بن سهلان ساوجی ، باهتمام محمد تقی
دانش پڑوه، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران ۱۳۳۷ خورشیدی
- روضه الصفا** ، میر محمد بن سید برهان الدین خواوندشاه مشهور به خواندمیر
چاپ جدید ده جلدی با ذیل رضا قلیخان هدایت، از انتشارات کتابفروشی های
مرکزی، خیام و پیروز، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹ هـ . ش .
- ریحانة الادب** ، علامه سعید میرزا محمدعلی مدرس، چاپ دوم در شش مجلد
تبریز ۱۳۳۵-۱۳۳۲ هـ . ش .
- سبک شناسی** ، مرحوم ملک الشعراء بهار، چاپ دوم از انتشارات امیر کبیر
تهران ۱۳۳۷ هـ . ش .
- سفینه البحار**، حاج شیخ عباس قمی، چاپ سنگی از انتشارات کتابخانه سنائی تهران
- سیر الملوك** ، خواجه نظام الملک ابوعلی حسن طوسی، باهتمام هیوبرت دارک،
چاپ ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰ هـ . ش .
- شاهنامه** ، چاپ ده جلدی کتابخانه خیام در پنج مجلد از روی چاپ وولرس
در جشن هزاره فردوسی
- شرح برقوقی بر دیوان متنبی** ، رک. دیوان متنبی
- شرح سودی بر گلستان** ، تألیف سودی افندی چاپ اسلامبول
- شرح شافیه ابن حاجب** ، امام رضی الدین استرآبادی متوفی ۶۸۸ هـ . ق .
- با شرح شواهد عبدالقادر بغدادی ، صاحب خزانه الادب متوفی ۱۰۹۳ هـ . ق . با
تصحیح و حواشی محمد نور الحسن، محمد الزفزاف ، محمد محیی الدین عبدالحمید،
چاپ قاهره، در چهار مجلد
- شرح معلقات** ، ابوزکریا یحیی بن علی بن محمد بن حسن بن موسی الشیبانی،
معروف به خطیب تبریزی، چاپ مصر بتحقیق محمد محیی الدین ۱۳۸۴ هـ . ق .
- شرح معلقات** ، ابو عبدالله حسین بن احمد بن حسن زوزنی ، چاپ بیروت
۱۳۷۷ هـ . ق .
- شروح سقط الزند** ، چاپ وزارت فرهنگ مصر در پنج مجلد، قاهره ۱۳۸۳ هـ . ق .
- شرح قصیده بانت** ، سعاد کعب بن زهیر ، ابی محمد جمال الدین عبدالله بن
هشام، با حاشیه شیخ ابراهیم باجوری، چاپ اول ، مصر ۱۳۰۴ هـ . ق .

- شرح واحدی بردیوان متنبی، رك. دیوان متنبی
 شرح یازیجی بردیوان متنبی، رك. دیوان متنبی
 صحاح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، باهتمام دكتر عبدالعلی طاعتی،
 چاپ بنگاه ترجمه و نشر، تهران ۱۳۴۱ ه. ش .
 صحیفه سجادیه ، با ترجمه و شرح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، چاپ
 کتابفروشی اسلامیة، تهران ۱۳۳۸ ه. ش .
 صورالکواكب، ابوالحسن عبدالرحمن بن عمر رازی معروف به صوفی ،
 چاپ حیدآباد دکن، ۱۳۷۵ ه. ق .
 طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین پول، ترجمه و تحشیه استاد سعید عباس
 اقبال، چاپ کتابخانه مهر ، ۱۳۱۲ ه. ش .
 طربخانه، یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (۸۶۷ ه. ق.)، بتصحیح و
 تحشیه استاد جلال الدین همائی ، چاپ انجمن آثار ملی (شماره ۴۶) ، تهران
 ۱۳۴۶ ه. ش .
 عرف الطیب، رك. دیوان متنبی
 غیاث اللغات، محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین ، چاپ سوم
 هند با چراغ هدایت درحاشیه، ۱۳۰۸ ه. ق .
 فرایدالال، سید شیخ ابراهیم بن سیدعلی احدب طرابلسی حنفی ، چاپ
 کتابفروشی اسدی تهران، افسست از روی چاپ بیروت
 فرهنگ رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور حسینی مدنی تتوی ، بانضمام
 معربات رشیدی، بتصحیح محمد عباسی ، ناشر کتابفروشی بارانی ، تهران ۱۳۳۷
 ه. ش. در دو مجلد
 فرهنگ فارسی معین، دكتر محمد معین، چاپ کتابفروشی امیر کبیر تهران،
 ۱۳۴۲-۱۳۴۵ ه. ق . تا جلد پنجم
 فرهنگ نفیسی، مرحوم دكتر علی اکبر نفیسی «ناظم الدولة»، ناشر کتابفروشی
 خیام، تهران ۱۳۴۳ ه. ش . در پنج مجلد
 فوات الوفيات، محمد بن شاکر بن احمد ، الکتبی، متوفی ۷۶۴ ه. ق . ،
 بتحقیق و تحشیه محمد محیی الدین عبدالحمید، ناشر کتابخانه النهضة المصریه، قاهره
 ۱۹۵۱ م . در دو مجلد
 فهرست ابن الندیم، محمد بن اسحاق بن الندیم، چاپ مصر
 قابوس نامه، عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار،
 باهتمام و تصحیح دكتر غلامحسین یوسفی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۴۵ ه. ش .

- قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مستر هاگس آمریکائی ساکن همدان،
بیروت ۱۹۲۷ م .
- قاموس المحيط، مجدالدین فیروز آبادی، چاپ مصر، قاهره ۱۳۳۲ هـ . ق .
در چهار مجلد
قرآن کریم، چاپ اسلامیة
الکامل للمبرد، ابوالعباس المبرد، محمد بن یزید بصری، چاپ مصر، ۱۳۷۶
هـ . ق .، در سه مجلد
- کتاب الانسان الکامل، عزیزالدین نسفی، بتصحیح و مقدمه فرانسوی ماریژان
موله، چاپ قسمت ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه، تهران ۱۳۴۱ هـ . ش .
کشف الاسرار و عدة الابرار (تألیف در ۵۲۰ هـ . ق .) معروف به تفسیر
خواجه عبدالله انصاری، ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، چاپ دانشگاه تهران
۱۳۳۹-۱۳۳۱ هـ . ق . باهتمام علی اصغر حکمت، در ده مجلد
- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی‌علی الجلابی الهجویری
الغزنوی، از روی متن تصحیح شده والنین ژو کوفسکی، با ترجمه مقدمه بوسیله محمد
عباسی، چاپ کتابفروشی امیر کبیر، تهران ۱۳۳۶ هـ . ش .
کلیات آثار خیام، بتحقیق و اهتمام محمد عباسی، ناشر کتابفروشی بارانی،
تهران ۱۳۳۸ هـ . ش .
- کلیات سعدی، باهتمام مظاہر مصفا، چاپ کتابفروشی معرفت، تهران
۱۳۴۰ هـ . ش .
- کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، بتصحیح و توضیح مجتبی مینوی،
چاپ دانشگاه (شماره ۹۲۵)، تهران ۱۳۴۳ هـ . ش .
- گلستان، با مقابله و تصحیح فروغی، باهتمام دکتر محمد جواد مشکور،
ناشر کتابفروشی اقبال، تهران ۱۳۴۲ هـ . ش .
- لسان العرب، ابوالفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم بن منظور، مصری، چاپ
دار صادر، بیروت ۱۳۷۴ هـ . ق .، در پانزده مجلد
- لغات تاریخیه و جغرافییه، احمد رفعت چاپ استانبول، ۱۲۹۹ هـ . ق .
لغات و تعبیرات مثنوی، گردآورنده دکتر سید صادق گوهرین، چاپ
دانشگاه تهران، ۱۳۳۷-۱۳۴۱ هـ . ش . تا جلد پنجم
- لغت فرس اسدی، منسوب به اسدی طوسی، با حواشی و تعلیقات محمد دبیر
سیاکی، ناشر کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۳۶ هـ . ش .
- لغت نامه دهخدا، علامه فقید سعید علی‌اکبر دهخدا، چاپ دانشگاه تا

- اللهم ، ابنونصر السراج طوسی ، بتصحيح دكتور عبدالحميد محمود و طه عبدالباقي سرور، چاپ مصر، ۱۳۸۰ هـ . ق .
- ليلی و مجنون نظامی، حکيم نظامی گنجوی، بتصحيح و حواشی استاد مرحوم وحيد دستگردی، چاپ کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۳۳ هـ . ش .
- متنبی و سعدي، دکتر حسينعلی محفوظ ، تهران ۱۳۳۶ هـ . ش .
- مثنوی، مولانا جلالالدين بلخي رومی چاپ بمبئی، و چاپ افست از روی متن تصحيح شده نیکلسون
- مجمع الامثال، ابوالفضل احمد ميدانی، مرتب حسين بن ابی بکر «نجم کرمانی» چاپ سنگی تهران، ۱۲۹۰ هـ . ق .
- مجمع البحرين، شيخ فخرالدين طريحي نجفی، ناشر کتابفروشی بوذرجمهر مصطفوی، تهران ۱۳۳۹ هـ . ش .
- مجمع البيان في تفسير القرآن، شيخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، بتصحيح شيخ ابوالحسن شعرانی ، چاپ کتابفروشی اسلاميه، تهران ۱۳۷۳ هـ . ق . ، ده جلد در پنج مجلد
- مجمع الفرس، محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی. متخلص به سروری، بکوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ کتابفروشی علی اکبر علمی تهران، ۱۳۴۰ هـ . ش .
- محاضرات الادباء، ابوالقاسم حسين بن محمد راغب اصفهانی، چاپ مکتبه الحياه بيروت، ۱۹۶۱ م . ، در چهار مجلد
- مرصد الاطلاع ، صفی الدين عبدالمؤمن بن عبدالحق بغدادی (متوفی ۷۳۹ هـ . ق)، بتحقيق و تحشیه علی محمد البجاوی، چاپ دار احیاء الکتب العربيه مصر، ۱۳۷۳-۱۳۷۴ هـ . ق .
- مروج الذهب، ابوالحسن علی بن حسين بن علی مسعودی (متوفی ۳۴۶ هـ . ق)، بتحقيق محمد محیی الدين عبدالحميد، چاپ مصر، ۱۳۷۷ هـ . ق . ، چهار جلد در دو مجلد
- المشبه في الرجال ، ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان قايمار (متوفی ۷۴۸ هـ . ق)، بتحقيق علی محمد البجاوی، چاپ دار احیاء الکتب العربيه ۱۹۶۲ م .
- مصدق الفضل، شيخ شهابالدين احمد بن شمسالدين بن عمر هندی غزنوی (متوفی ۸۴۸ هـ . ق)، در شرح قصيده بانته سعادت کعب بن زهير، چاپ حيدرآباد دکن
- مصنفات بابا افضل، افضل الدين محمد مرقي کاشانی، بتصحيح مجتبی مينوی، چاپ دانشگاه تهران (شماره های ۱۳۸ و ۴۷۱). ۱۳۳۱ هـ . ش . ، در دو مجلد
- المعارف ابن قتيبه، ابی محمد عبدالله بن مسام بن قتيبه مروزی (۲۱۳-۲۷۶ هـ . ق)، بتحقيق ثروت عكانه، چاپ دارالکتب ۱۹۶۰ م .

- معاهد التنصيص، علی شواهد التلخیص، به تحقیق استاد محمد محیی الدین
عبدالحمید، چاپ مصر ۱۳۶۷ هـ. ق.، جلد اول
- معیار جمالی، تألیف شمس فخری اصفهانی، بتصحیح دکتر صادق کیا، چاپ
دانشگاه (شماره ۴۸۶) تهران، ۱۳۳۷ هـ. ق.
- مفتاح کفعمی، یا مصباح کفعمی، رک. جنة الامان الواقیه
مقامات حریری، ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بن عثمان حریری مصری،
بانضمام رسالات سینیه و شینیة حریری و رساله اعتراض ابن خشاب بغدادی به حریری،
چاپ جدید دار صادر بیروت، ۱۳۷۷ هـ. ق.
- مقامات حمیدی، قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی، متوفی در ۵۵۹
هـ. ق.، بتصحیح و تحشیة سید علی اکبر ابرقوئی، چاپ کتابفروشی تأیید اصفهان،
مهرماه ۱۳۳۹
- مقدمة الادب، جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی، پیراسته
سید محمد کاظم امام، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۳ هـ. ق.
- مناقب العارفين، شمس الدین احمد افلاکی، با تصحیحات و حواشی تحسین
یازنجی، آنقره ۱۹۵۹ م.
- منتهی الارب، علامه عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، چاپ افست بوسیله
کتابفروشی های اسلامیة، ابن سینا، خیام، امیر کبیر، تهران جمادی الثانی ۱۳۷۷ هـ. ق.
- المنجد، لويس معلوف، بانضمام «المنجد فی الادب والعلوم»، فردینان توتل،
چاپ جدید (چاپ ۱۷)، بیروت ۱۹۶۰ م.
- منشآت السلاطين، نسخه خطی متعلق به کتابخانه شخصی حاج حسین آقانخجوانی
نسایم الاسحار، من لطائف الاخبار، ناصرالدین منشی کرمانی، ۷۲۵ هـ. ق.
- بتصحیح و تحشیة میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث»، چاپ دانشگاه (شماره ۵۳۶)
تهران ۱۳۳۸ هـ. ش.
- نظر متفکران اسلامی، دکتر سید حسن نصر، چاپ دانشگاه شماره (۸۹۰)
تهران ۱۳۴۲ هـ. ش.
- النهاية لابن الاثير، امام مجدالدین ابی السعادات مبارک بن محمد الجزری
«ابن الاثير»، (۵۴۴-۶۰۶ هـ. ق) بتحقیق طاهر احمد الزاوی و محمود محمد الطناحی،
چاپ دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۸۳ هـ. ق. در چهار مجلد
- نور الابصار فی مناقب آل بیت نبی المختار، شیخ شبلنجی المدعو بمؤمن،
چاپ مصر، با اسعاف الراغب فی سیرة المصطفی در حاشیه، ۱۱۸۵ هـ. ق.

وفیات الاعیان، ابوالعباس شمس‌الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان
(۶۰۸-۶۸۱ هـ. ق.)، بتحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ناشر کتابخانه النهضة
المصریه، چاپ اول، ۱۳۶۷ هـ. ق. در شش مجلد
ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، باهتمام محمدجعفر محجوب، ناشر
بنگاه نشر اندیشه، تهران ۱۳۳۷ هـ. ش.
هفت پیکر نظامی، بتصحیح و تحشیۀ استاد مرحوم وحید دستگردی، چاپ
تهران ۱۳۱۵ هـ. ش.

فوائت حواشی

- ص ۸۸ س ۴ نزع : (ع) اشتیاق ، آرزومندی : «... سلسله وجد من بجنبانید ، همچون بلال را از حبشه و صهب را از روم دواعی محبت و جواذب نزع تو مرا اینجا کشانید» (مرزبان نامه چاپ افست کتابفروشی بارانی تهران، ص ۱۷۱) «... و تعطش و نزع از تحریر خامه ویراع و تقریر نامه ورقاع گذشته ...» (مکاتبات رشیدی چاپ لاهور ۱۹۴۵ م بتصحیح محمد شفیع، ص ۱۴)
- ص ۱۰ س ۱۳ جمری : اوباش، مردم جلف و بی همه چیز : «ودر آن میانه حادثه زناطره جمریان ورنود و اوباش دست تطاول و استیلا دراز کردند و هر روز خلقی را بی گناه می ستدند ایبک دواتدار رنود و اوباش را بخود دعوت کرد...» (جامع التواریخ رشیدی، چاپ فرانسه بتصحیح و حواشی کاترمر، ص ۲۲۶)
- ص ۲۶ س ۱۷ «وسمعك صن عن سماع القبیح ...» بیت از محمود وراق است. رك. محاضرات الادباء راغب ج ۱ ص ۷۱

فہرست نامہ

<p>کالشہب تنقض ۱۳/۴۰</p> <p>کالقبل ۱۷/۴۱</p> <p>مما تقر ۱۸/۴۱</p> <p>لا یامنا المواضی ۱۰/۴۲</p> <p>اذ نحن للحادثات ۱۱/۴۲</p> <p>انیق مذبح ۱۱/۴۳</p> <p>۴- متن برابر تصحیح قیاسی؛ ن : مریح ؛ آ و ۵ : مذبح من جار ۴/۴۵</p> <p>تألق من افق ۱۶/۴۸</p> <p>میوہای یانع ۲/۵۰</p> <p>۱- متن برابر آ ؛ ن : نافع دریک علمہ ۸/۵۳</p> <p>معنی لیبلوکم ۹/۵۴</p> <p>اللہ المیامن ۱۷/۵۵</p> <p>در شص ۱۲/۶۲</p> <p>الاغوار والانجاد ۴/۶۴</p> <p>حشر نوایب ۹/۶۵</p> <p>در صندوق ۳/۶۸</p> <p>قد غذاه ۷/۷۱</p> <p>مفتقر الثنایا ۳/۷۳</p> <p>فلیسعد النطق ۱۷/۷۳</p> <p>لئن کنفتنی ۱۳/۷۹</p> <p>اذا ما تؤملت ۱۲/۸۰</p> <p>کنوم باء ۸/۸۷</p> <p>کانت دراهمنا ۹/۸۸</p> <p>اسمع بقلبک ۱۳/۸۹</p>	<p>* ۲۰/م۱۸ کی شر بدخواہ از</p> <p>۱/م۱۹ محترز و متجنب</p> <p>۱۹/م۲۱ وبہ سال ۶۷۶</p> <p>۱۵/م۲۲ مرثیہای است در</p> <p>۱۵/م۲۳ لطایف و نکت و نوادر و ملح</p> <p>۲۱/م۲۶ ۲- فیحاء</p> <p>۱۸/م۳۱ ایا ریما رمی</p> <p>۱۵/۴ فی دینہ و دنیاہ</p> <p>۱۶/۸ صبا غیر قرۃ</p> <p>۱۸/۸ عذاب نمیرۃ</p> <p>۱۳/۱۸ زندگانی دایر</p> <p>۷/۱۹ کشر ب تحت ظل</p> <p>۱۱/۲۰ قفاء حوادث</p> <p>۱۵/۲۳ کالشمس لاتخفی</p> <p>۱۹/۲۳ تلقاء ذلك</p> <p>۱۳/۲۴ نفساً وان شئت</p> <p>۱۷/۲۵ غضاب علی</p> <p>۱/۲۶ الحظوظ فحایبیت</p> <p>۳۱/ پس از سطر ۲۰ افزوده شود ؛</p> <p>۶- متن برابر ہر سہ نسخہ ؛ ن : خلیع العذار</p> <p>۱۷/۳۲ امتحان نبہرج</p> <p>۱۶/۳۳ یواصلہم کل ساعۃ</p> <p>۱۳/۳۴ زندگانی اعتلال</p> <p>۲۰/۳۵ ولالہ نجست</p> <p>۷/۳۷ جلیس و بخت</p> <p>۹/۴۰ عرصۃ حتوف</p> <p>۱۱/۴۰ کالفراس المبتوث</p>
---	--

۱- عدد سمت راست ممیز شماره صفحه و عدد سمت چپ آن شماره سطر و
 دمہ نشانه مقدمہ است و صحیح کلمات یا عبارات با خط درشت چاپ شدہ است .

س ۷ سجال ۱۹/۲۰۳	لا يعجبنيك ۲/۹۶
۶ و ۵/۲۰۷ هر دو سطر حذف شود	۲- متن برابر ۵؛ هر سه نسخه دیگر: لا تعجبنيك ۱۶/۹۶
دنيا بعرض ۱۸/۲۰۷	و لكدكوب تعاقب ۳/۱۰۰
ص ۶ س ۳ نقادان ۲۰/۲۰۸	ريحها سهك ۳/۱۰۱
(ع) جمع مزخرف آراسته ۶/۲۱۶	خيطا قميصاً ۷/۱۰۱
این سطر به چهار سطر بعد منتقل شود ۱۲/۲۴۵	شيبا بماء ۸/۱۰۱
درظلمت ضلال ۷/۲۵۰	۲- متن برابر ۵؛ هر سه نسخه دیگر: ربحها ۱۵/۱۰۱
يا من وبخا ۱۸/۲۶۶	هواءك مأمولى ۶/۱۰۳
فى الدهر حر ۷/۳۰۲	۳- متن برابر آ و ۵؛ م و ن: هواك ۱۸/۱۰۳
زيارت كردن ۲۰/۳۰۲	ما الحب ۱/۱۰۴
کشورهای که [اداره] ۲۱/۳۱۴	لاغتدى حراثا ۱۰/۱۰۴
حقوق [دوستان] مشغول ۱/۳۱۵	سار المطى ۱۶/۱۰۴
لم تبق فى جسدی ۱۴/۳۱۷	۲- متن برابر آ و ۵؛ م: فما الحب؛ ن: وما الحب ۱۷/۱۰۴
مردی را که خدايتعالی ۱۵/۳۲۷	ظما الصادى ۸/۱۱۱
زندگی کنی ۱۱/۳۲۸	نار غلتى ۸/۱۱۱
باسمى لما درق ۱/۳۳۳	اقول بأنة ۱۱/۱۱۱
غنى ص ۲۹۴ ۳/۳۳۶	لاى و درر ۲/۱۱۳
سمعهم و ابصارهم ۲۰/۳۳۸	يدور علينا ۱۵/۱۱۵
فيخفى بتبويض ۱۷/۳۴۱	و ملأت صدرى ۱۲/۱۱۶
که صحبت بد. رك. امثال ۲/۳۴۸	و العز والفخر ۱۴/۱۲۵
وحکم دهخدا	زيبا استيناسى ۱۷/۱۲۵
مشكور ص ۴ ۴/۳۴۸	الليث يحبس ۱۲/۱۴۰
اسيرى از دست دلست ۱۰/۳۶۱	صدأ اللثام ۳/۱۴۱
بعد از این سطر علاوه شود؛ ۱۴/۳۷۵	بالعادة قادم ۱۳/۱۴۱
ظاهراً بيت از مؤلف است	و حديقة الالباب ۶/۱۴۷
ص ۱۱۶ س ۱۲ ۱۲/۳۷۹	هنيناً لمولانا ۲/۱۵۳
تو پشت پدر بدی ۵/۳۸۸	مالقى من الحبة ۱۶/۱۵۳
ص ۱۲۶ س ۸-۷ ۱/۴۰۱	همت عالی عاقبت ۳/۱۵۴
در وفيات الاعيان ۲۱/۴۱۱	من مناقشة المغربین ۱۵/۱۵۴
زبان شدت دی ۱۱/۴۱۲	شبلنجى سيد ۲۰/۱۹۰
از رسیدن به دیدار ۱۳/۴۱۳	«افاض الله عليه» به اول سطر دیگر بیاید و پیش از آن اضافه شود؛ س ۷ ۱۷/۲۰۳
عن المكاره مهجته ۱/۴۱۶	
مصلح كازرونى ۸/۴۱۷	
وسخن سرايان فارس ۲۱/۴۱۸	
و تقتلنا المنون ۶/۴۲۸	

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

- ۱- تذکره حقیقه امان‌اللهی، تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلص به «رونق» در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرای کردستان در قرن سیزدهم، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۴ + ۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۲۰ ریال
- ۲- تذکره روضه السلاطین، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری» در قرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا و شش تن از دیگر شعرا، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰ + ۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها ۱۰۰ ریال
- ۳- منظومه کردی مهر و وفا، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال
- ۴- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب‌طوسی، بخش اول، در ۸۶ + ۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵، بها ۳۶۰ ریال
- ۵- منظومه کردی شیخ صنعان، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال
- ۶- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب‌طوسی، بخش دوم، در ۴ + ۳۴۸ (۷۸۴ - ۴۳۶ = ۳۴۸) صفحه، اسفند ماه ۱۳۴۶، بها ۲۳۰ ریال
- ۷- سفینه‌الحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰ + ۳۸۴ صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

- ۸- سفینه‌المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۳۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۴ + ۳۹۲ (۷۷۶ - ۲۸۴ = ۳۹۲) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال
- ۹- تخت سلیمان، تألیف علی اکبر سرفراز، در ۱۲ + ۱۸۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۷، بها ۱۰۵ ریال
- ۱۰- منظومه کردی بهرام و گلندام، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۲۱۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۷، بها ۱۱۵ ریال
- ۱۱- دیوان وقار شیرازی، بخش نخست (قصائد الف-ر)، به تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی، در ۲۴ + ۴۳۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۸، بها ۱۳۵ ریال
- ۱۲- منظومه کردی شور محمود و مرزینگان، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۱۰ + ۱۷۰ صفحه، دی ماه ۱۳۴۸، بها ۶۰ ریال
- ۱۳- روضة الكتاب و حدیقة الالباب، تألیف ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونیوی الملقب بالصدر، به تصحیح و تحشیه آقای میر ودود سید یونسی، در ۶۴ + ۴۵۶ صفحه، فروردین ماه ۱۳۴۹، بها ۱۲۰ ریال



مرکز بخش

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

کتابفروشی تهران

تبریز: بازار شیشه گر خانه، تلفن ۲۷۳۲

تهران: خیابان ناصر خسرو، کوچه حاجی نایب

پاساژ مجیدی، تلفن ۵۷۸۴۹





FACULTÉ DES LETTRES
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ
INSTITUT D'HISTOIRE ET DE CIVILISATION IRANIENNES

**ROWZAT al-KOTTĀB
va HADIQAT al-ALBĀB**

par

**ABU BAKR IBN al-ZAKIY al-MOTATBBEB
al-GUNYAVI «al-SADR»**

Corrigé et annoté

par

M. W. SEYYED YOUNESSI

Tabriz - Avril 1970

Publication N° 13 - Série de Textes Persans N° 2